

اسماعیل هادی

حاشیه

بر

زبانشناسی

(آخرین تجدید نظر)

این کتاب همچنان در انتظار دریافت اجازه چاپ کاغذی است

نام کتاب: حاشیه بر زبان‌شناسی

نویسنده: اسماعیل هادی

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۱۳۸۳

قیمت:

تیراژ:

ناشر:

محل نشر:

شابک:

هو الفتح العليم

به

اُلیار - آیناز

و همه کودکان وطن

- امید که روزی خوانند و دانند -

و با یاد معلم روح نواز کودکیم

در قره داغ سبزینه قبا،

نیای مرحوم، ملا فتحعلی هادی.

روح حریری او غریق رحمت حق باد.

ا. هـ

فهرست مندرجات

۶	به جای مقدمه.....
۱۰	باب اول: در ریشه . . .
۱۱	آریاییان
۲۵	پارس‌ها و پارسی باستان.....
۴۰	فارسی میانه.....
۴۲	زبان پهلوی و هزوارش‌ها.....
۵۱	فارسی دری
۵۹	زبان‌های ایرانی
۶۷	ستاره بلند زبان
۸۱	باب دوم: در متن. . . (قواعد صرفی و ساختاری فارسی).....
۸۲	آوا شناسی.....
۸۴	خط
۸۸	قواعد زبانی.....
۹۲	کلمه
۱۰۰	فعل
۱۰۰	الف. بن و ساختار فعل.....
۱۲۳	ب. وجوه فعل.....
۱۲۵	ج - فعل بسیط و فعل مرکب.....
۱۴۲	اسم
۱۴۲	- اسم جامد.....
۱۴۷	= اسم مشتق.....
۱۴۷	الف. پسوندها.....
۲۳۹	ب. پیشوندها.....

۲۵۰.....	اسم مرکب و ترکیبات فارسی
۲۸۶.....	جمله
۲۸۸.....	باب سوم: در حاشیه. . .
۲۸۹.....	کلمه سازی
۲۸۹.....	دورنمایی از گذشته
۲۹۴.....	آشوب در کلمه‌سازی و فرهنگستان زبان
۳۳۶.....	فارسی و زبان‌های همسایه
۳۳۸.....	۱- زبان روسی (اسلاوی)
۴۳۵.....	۲- زبان عربی
۴۴۲.....	۳- زبان ترکی
۴۶۵.....	باستانگرایی و افراط‌گیری زبانی
۴۶۹.....	باستانگرایی، علل و ریشه‌ها
۴۶۹.....	۱- نوجویی جامعه و جریان روشنفکری
۴۶۹.....	۲- رسوخ افکار جدید اروپایی
۴۷۰.....	۳- نقش مستشرقین و استعمار
۴۷۲.....	۴- نقش پارسیان هند
۴۷۶.....	۵- رضاشاه و اقدامات او
۴۸۰.....	باستانگرایی فارسی و روشنفکران ترک ایران
۴۸۸.....	آثار و نتایج باستانگرایی و شوونیزم
۴۸۹.....	۱- خود بزرگ‌بینی
۴۹۳.....	۲- تضعیف زبان
۴۹۴.....	۳- تضعیف وحدت داخلی
۴۹۷.....	۴- دوری از جهان اسلام
۵۰۴.....	خاتمه

به جای مقدمه

فارسی نوشتاری زبان مادری من نیست. اساساً شکل نوشتاری فارسی، یا زبان دری، زبان مادری هیچ کس نیست. من نیز آن را در مدرسه آموختم و مثل هر ایرانی دیگر الزاماً عمری با آن مأنوس بوده‌ام و قلم من بیش از هر زبان دیگری با آن سر و کار داشته است. همه ما از شیرینی و زیبایی و تاریخ و ادبیات غنی آن به غایت خوانده و شینده‌ایم، هر مطلبی در این وادی حدیث مکرر خواهد بود. اینک فرصتی است تا نگاهی علمی واقع‌بینانه، فارغ از حب و بغض، بدان بیفکنیم و وزن زبانی آن را در ترازوی نقد هم بسنجیم. هدف تعریف و تمجید و یا تحریف و تخطئه نیست، قصد آن است که حاصل تلاش اسلافمان را در ایجاد زبانی رابط، ارزیابی نموده و فارسی را با نگاهی علمی، آن چنان که هست بشناسیم.

جزمیت در مباحث نظری معنی ندارد و من نیز در مورد استنتاج‌های خود در این دفتر هرگز مدعی «این است و جز این نیست!» نیستم. صرفاً آن چه به نظرم صحیح آمده، آورده‌ام تا سرآغازی برای بحث جدی در باره زبان باشد، نه نقطه ختام. لازم به تأکید نیست که ادعای تخصص در زبان فارسی را ندارم و اگر خطایی در استنباط‌هایم باشد، کاملاً طبیعی خواهد بود. صرفاً به عنوان کسی که اگر او به زبان کاری نداشته، زبان با او کار داشته!، آن چه را که یافته‌ام و به نظرم رسیده، آورده‌ام و طبعاً راه برای بحث و نقد باز است. سبب نیز آن بوده که دیدم علمای زبان کاری جز تکرار مکررات قالبی و آموخته‌های رسمی خود نمی‌کنند و این باعث سکون و جمود زبان‌شناسی است. اگر این دفتر بتواند راهگشای بحث‌های واقع‌گرایانه جدید و نگرش نو بر زبان فارسی باشد، زهی

توفیق و اگر نتواند نیز شاکرم، زیرا حد اقل یافته‌های خود را گرد آورده‌ام تا در معرض نقد دیگران باشد.

برخی از نظریات ابراز شده در این دفتر احیاناً ممکن است بیش از حد نقادانه به نظر آید. این نتیجه طبیعی هر تحقیق و نظر نویی است و گریزی از آن نیست. فقط می‌توانم بگویم منظور من در همه احوال نقد علمی بیش نبوده و اگر به نکته‌ای اشاره گشته، هدف واگویی حقیقت موجود در زبان بوده، نه ایراد و اغراق در واگویی و یا گشودن باب مجادله. نباید از نظر دور داشت که کاستی‌ها در هر زبانی کم و بیش امری واقع است و قطع نظر از میزان و مبلغ آن، هیچ زبانی تهی از این نوع نکات ریز و درشت نیست. تنها راه رفع آن نیز نمایاندن بدون ملاحظه آنان است، نه نادیده گرفتن و با سکوت از کنارش رد شدن. زیرا شناخت اولین گام درمان است و تا عیب بازگفته و عیان نشود، دغدغه رفع آن نیز پدیدار نمی‌شود و پاک کردن صورت مسئله به جای حل آن، گاهی از کار نمی‌گشاید. البته بعید هم نیست که در بازگویی برخی مسایل احیاناً زیاده‌روی شده و یا سهو و خطایی رخ داده باشد که انسان محل نسیان است. در این گونه موارد با کمال امتنان از شنیدن نظریات اصلاحی استقبال خواهم نمود و من هرگز سر لجاج و عناد با حق را نداشته و همیشه با این کلام حافظ هم‌صدایم که «میل به ناحق نکنیم!».

در این دفتر به آرا و نوشته‌های برخی از ناموران عرصه ادب و قلم اشاره شده است که به نحوی بر تاریخ و فرهنگ کشور حق دارند و برای من نیز بعضاً چهره‌های محترمی هستند. اما در هر حال سهو و لغزش از خصایص ذاتی انسان است و قصد آن بوده که با شکافتن و نمایندن خطاها از تکرار آن در آینده پرهیز شود. طبعاً نقد گوشه‌ای از نظریات این ناموران به معنی نادیده گرفتن همه زحمات آنان نبوده و فارغ از نقد

برخی نظریات، برای رفتگان جامعه علم و ادب کشورمان غفران و رضوان و برای ماندگان آنان توفیق و سر بلندی آرزو دارم که در این وانفسای نفع طلبی، اهل فکر و اندیشه گوهرهای نیابند.

به عنوان یک اصل از آوردن هر نوع عناوین و القاب، حتی القاب علمی، آگاهانه پرهیز شد. تملق و تعارف از عادات نکوهیده جوامع استبدادزده و نفاق آلود و باعث گرفتاری ارباب زور به حس خود بزرگ‌بینی است گاهی ممکن است نظریات به لطف شهرت و عناوین اصحاب نظر فرصت گریز از زیر تازیانه نقد را یابند. از این رو حذف عناوین را راه درست طرح نظریات پنداشتم. بادا که صداقت و سادگی جای تملق و ریاء را گیرد و منزلت انسان‌ها و قیمت اندیشه نه با عناوین و القاب که با وزن خود آنان سنجیده شود.

تحریر دستمایه اصلی این دفتر از ۸۲/۶/۱۰ شروع و در ۸۲/۷/۱ خاتمه یافت و سپس در طول یک سال و نیم متمادی بعدی، علی‌الدوام اصلاحات و الحاقات صورت گرفت تا صیقل یافته و تکمیل گردد. به خصوص در مبحث «فارسی و زبان‌های همسایه» قسمت «زبان روسی» بر آن علاوه شد. در این مورد به طور کاملاً تصادفی بحث با تأمل در کلمه اِشکاف (کمد دیواری) روسی و مقایسه آن با شکاف فارسی شروع و ادامه آن چند ماهی زمان برد و بخشی حجیم از کتاب گشت که شاید از نوترین مباحث هم باشد. امید که در کل فکر صحیحی عرضه کرده و مایه فلاح و صلاح باشد. اگر یافته درستی در آن بود، اقبال شود و اگر خطایی به چشم آمد که خواه آمد! به تذکاری منصفانه اصلاح گردد.

برخود فرض می‌دانم از یاری کسان در این راه تشکر کنم. از تاریخ شناس صاحب نظر ناصر پورپیرار به خاطر قبول زحمت بازخوانی کتاب با باریک‌بینی و تذکرات سازنده، از ابراهیم رفرف به خاطر اشاره به

نکات ظریف و مفید، به خصوص در مبحث اسم مرکب (ترکیبات فارسی) و از بانوی محترم ایشان **لاله رفرف** (علیوا) به پاس ملاحظه و مرور مبحث کلمات روسی و کمک در اصلاح برخی کلمات. البته در همه احوال مسئولیت هر کژی و کاستی کتاب بر عهده خود من است و نامبردگان نباید شریک سهویات من تلقی شوند.

و علیه التکلان.

اسماعیل هادی

باب اول

در ریشه...

(منشأ و تاریخ زبان فارسی)

آریاییان

نویسندگان جدید فارسی اغلب اصرار و اشتیاق زاید الوصفی نشان می‌دهند که تاریخ زبان فارسی را با داستان آمدن آریاییان شروع کنند. اما بر همگان آشکار است که در تاریخ و ادبیات ما، حتی در افسانه‌های ملی، تا این اواخر نامی از قومی به نام «آریا» مطلقاً وجود نداشته و ذکری از آریاییان در میان نبوده و چنین کلمه‌ای در قاموس زبان فارسی و زبان‌های مجاور، به مفهوم «قوم» و مردمی در تاریخ، وجود نداشته است. ظاهراً لفظ آریا به مفهوم یک قوم، ابتدا از طرف نازی‌های آلمان که به نژاد برتر معتقد بوده‌اند، در مفهوم «آلمانی اصیل» به زبان‌ها افتاده و روز به روز بر دامنه‌اش افزوده شده است و نویسندگان بعدی بعضاً چنان در این راه تند تاخته‌اند که گویی تاریخ (حداقل تاریخ اروپا و قسمت اعظم آسیا) با آریاییان شروع می‌گردد و در سرتاسر آسیا و اروپا غیر اینان اگر قومی بوده چنان بی‌خاصیت و بی‌اثر بوده‌اند که ردپایی از خود بر جای نگذاشته‌اند و سر منشأ تمدن اروپا و آسیا همین آریاییان است که یک باره به مدد دم جادویی پرده‌گردانان و نقالان عصر جدید از ناکجا آباد جغرافیا بر پرده تاریخ افتاده‌اند!

این ایده گراف که از آلمان نازی شروع و به کشور ما هم به دلایلی که اشاره خواهد شد سرایت کرده بود، در دوران پهلوی دوم به اوج خود رسیده و شاه را چنان تحت تأثیر قرار داده بود که خود را به «آریامهر» که همانند لنگه دیگرش «شاهنشاه» ترکیبی غلط و بی‌معنی از لحاظ گرامری است! ملقب نموده بود. به علاوه آریاباوری پایه تفکر ناسیونالیستی طیفی از ملی‌گرایان قرار گرفت که بعد از زوال سلطنت پهلوی هم به بقا خود ادامه داد. به نحوی که هنوز هم برخی نویسندگان از این طیف و یا

خارج آن که آگاهانه یا ناآگاهانه تحت تأثیر افکار و آثار آنان بوده‌اند، به ظن آن که این هم فکری است با مبنای صحیح تاریخی و پشتوانه علمی، به نشر آن همت گمارده و بر همان جاده رؤیایی می‌تازند. به عنوان نمونه به متن زیر که در دوران جمهوری اسلامی تحریر یافته و در نهایت نیز به آیه شریفه «والسلام علی من اتبع الهدی» مزین گشته، توجه شود که نشان می‌دهد آریاباوری به عنوان یک تفکر، در مخیله بعضی‌ها هنوز داغ‌تر از کاسه دوران خویش به حیات خود ادامه می‌دهد:

«اقوام هند و ایران مقارن هزاره دوم قبل از میلاد از طوایف دیگر آریایی هند و اروپایی جدا شدند و از زاد و بوم اصلی خویش که به نظر بیشتر پژوهشگران(؟) در منطقه وسیعی در شمال، ناحیه میان دریاچه اورال و دریای سیاه واقع بوده‌است، کوچ کرده‌اند و به سوی آسیای میانه و مرکزی روی آوردند.

یک دسته از این طوایف آریایی در آسیای میانه باقی ماندند و تمام فلات ایران و نواحی دیگر این قاره را اشغال کردند و به حکایت اوستا خود را ایریان Airyan یا Aeryan می‌خواندند. نام ایران مشتق و بر گرفته از این کلمه‌است.

دسته دیگر که مردمی سلحشور و ماجرا طلب بودند پیش تاختند و در حدود سه هزار سال قبل، از طریق سیستان و افغانستان فعلی، از گذرگاه‌های شمال غربی خود را به سرزمین هفت‌رودخانه Sapta-Sindh به پنجاب و نواحی سند رسانیدند. آنان نیز خود را آریان (Aryan محترم، آزاده، فرزانه) می‌نامیدند.

بیشتر زبان‌هایی که امروز در ایران و هندوستان تکلم می‌شود از ریشه زبان واحدی مأخوذ است که طوایف آریایی ایران و هند بدان تکلم و گفت و گو می‌کرده‌اند.^۱

پس معلوم می‌گردد که زمانی قومی میان دریاچه اورال و دریای سیاه می‌زیسته است به نام قوم آریا که همگی یک باره از پسر عموهای خود که آریاییان اروپایی باشند، بریده و یک باره به فلات ایران آمده‌اند. تنبل- هایشان در این جا مانده و سلحشوران و ماجرا طلب آنان از گذرگاه‌هایی گذشته و به پنجاب رسیده‌اند و ...

«دکتر سید» جلالی نایینی که تنها یک چشمه از کارشان به قول خود «فراگرفتن و پژوهش زبان و ادب سنسکریت و علوم و فلسفه هند و تصحیح و تحقیق کتاب‌های هندشناسی در طول چهل و اند سال» بوده و طبعاً ذهن ایشان با باریک‌بینی و شیوه تحقیق و تتبع مأنوس است و علی‌الاصول مطلبی را بدون استناد نباید بپذیرد، هنگام سخن از قومی موهوم چنان خامه فرسایی می‌کند که انگار وجود و هویت آنان از مسلمات تاریخی است و اثبات آن دلیلی نمی‌خواهد و چنان از جزئیات و نقشه کوچ آنان سخن می‌گوید که انگار خود همراه قافله آنان بوده است. لیکن نباید از نظر دور داشت که تاریخ از قومی به نام «آریا» خبر ندارد و جغرافیا، اگر برخی به اصطلاح باستان‌شناسان وطنی متعصب که اصرار دارند هر شی زیر خاکی را به نام این قوم موهوم ثبت کنند اجازه دهند، به خصوص نجد ایران، حتی تکه سفالی نیز از آنان در سینه ندارد.

ارانسکی در تأیید همین نظر می‌گوید: «مجموع مدارک تاریخی و فرهنگی و زبانی که از فلات ایران به دست آمده (به ویژه آن چه مربوط

۱- محمدرضا جلالی نایینی: فرهنگ سنسکریت - فارسی. جلد اول. مقدمه. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۷۵

به بخش غربی آن می‌شود) نیز حاکی از آن است که زبان ساکنان اصلی و بومی سرزمین مزبور نه به گروه آریایی مربوط بوده و نه (چنان که مفهوم وسیعتری در نظر گیریم) به زبان‌های هند و اروپایی^۱ البته ارانسکی این سخن را با قبول اصل وجود آریاها می‌گوید. حال آن که نظریه آریاگرایی افسانه‌ای بیش نبوده و هنوز آریاباوران نتوانسته‌اند حتی برای این قوم موهوم محل زیست معینی مشخص نمایند! عجیب است که در همان جا ارانسکی از «گروه زبان‌های آریایی!»^۱ سخن به میان می‌آورد و حال آن که خود وی پیشتر اذعان دارد که از به اصطلاح زبان آریایی «هیچ نشانی» در دست نیست. در این صورت باید گفت: پس این کوسه ریش پهن «گروه زبان‌های آریایی!» چیست و از کجا آمده است؟! در خصوص منشأ اشتقاق کلمه «ایران» و ارتباط نداشتن آن با آریا، در جای خود بحث کرده‌ام^۲ و فعلاً می‌گذرم و فقط این نکته را یاد آور می‌شوم که تحقیقات اخیر نشان داده که قصهٔ کودکان «قوم آریا» افسانه‌ای بیش نیست! و عجیب که افراد صاحب عناوین علمی، امری چنین موهوم را از مسلمات فرض نموده و بر کوس و طبل نهاده و از کوچ و پراکندگی عظیم آریاییان به قسمت اعظم ربع مسکون و هویت زبانی آنان و... حتی از طبایع و خصوصیات اخلاقی آنان (که قاعدتاً باید پسندیده و وارسته باشد!) چنان سخن گفته‌اند که گویی خود با آنان زیسته‌اند!^۳

۱- ا.م. ارانسکی: مقدمه فقه اللغة ایرانی. ترجمه کریم کشاورز. انتشارات پیام. ص ۴۴

۲- اسماعیل هادی: بحثی پیرامون کلمهٔ ایران و منشأ آن. مجله وارلیق. شماره ۱۲۳- زمستان ۱۳۸۰

۳- «کتاب (خیام) پیر پاسکال [این] نکتهٔ زیرکانهٔ کریستن سن را به خاطر می‌آورد که وجود این همه رباعی با مطالب متناقض و متغایر اگر از خیام [هم] نباشد، لااقل نمایندهٔ فکر ایرانی و تلاشی است که طبع آزاد منش آریایی (!!) می‌خواهد از اسارت معتقدات سامی (بخوانید: اسلام) بیرون آید...» !! (علی دشتی: دمی با خیام. ص ۲۶۵- انتشارات امیر کبیر)

استاد ادبیات تاجیک که عنوان مشاور علمی بنیاد دایره المعارف اسلامی ایران در تهران را هم یدک می‌کشد، با آریایی معرفی کردن تاجیکان به ضرس قاطع، می‌فرماید: «در سال‌های دور / اقوام آریایی تاجیکستان (!!) که به زبان فارسی دری صحبت می‌کرده‌اند، از سوی اقوام دیگر از جمله قزاق‌ها و ازبک‌ها و قیرقزها تحت فشار بودند، شاهنامه فردوسی ما را از این فشار رهایی داد».^۱

چه می‌توان گفت در مورد تفکری که بضاعت عالِمش بدین مقدار است! و چه امیدی توان داشت از مراکز علمی‌ای که مشیر و مشارش از صاحبان چنین تفکرات یخ‌زده از زمهریر تک‌سونگری‌اند.

در هر حال در این جا مجال بحث پردامنه از موضوع نیست، برای اطلاع بیشتر می‌توان به «دوازده قرن سکوت» ناصر پورپیرار مراجعه نمود. عجالتاً جهت آشنایی با ماهیت و نحوه شکل‌گیری این افسانه عجیب معاصر به ذکر گوشه‌ای از نوشته موریس دوورژ، استاد حقوق و علوم سیاسی فرانسه، کفایت می‌کنم:

«نظریه‌هایی (نژادی) که تاکنون بیان داشتیم هر چند غلط باشند. . . دست کم بر برخی واقعیت‌ها تکیه دارند. مثلاً یک نژاد سفید، یک نژاد سیاه، یک نژاد زرد وجود دارد که می‌توان آن‌ها را از هم باز شناخت . . .

۱۳۵۶). این جملات دارای ضعف انشایی ادیب دشتی! نشان می‌دهد که وی و کریستین سن هردو از طبع آزاد منش آریایی اطلاع دقیق! داشته‌اند و دم غنیمت شمری و لایب‌الگیری را هم جلوه‌ای از آزاد منشی خاص آریایی! می‌دانند که خیام کاشف و یا نماینده بارز آن بوده و ملل دیگر، به خصوص سامیان کودن! چیزی از خمره و خمر حالیشان نبوده و اپیکوریست جامن نداشته‌اند که در وصف باده و کوزه مستانه‌های دو خطی گوید!

۱ - برگرفته از سخنرانی استادی (!) تاجیک در مراسم بزرگداشت فردوسی. روزنامه ایران شماره ۳۱۳۵ مورخ ۸۴/۲/۲۷

نظریه‌های مربوط به نژاد آریایی، برعکس، کاملاً سرگیجه آور است. چرا که هیچ کس هرگز نژاد آریایی را ندیده است. هیچ کس توفیق تعریف آن را نیافته است.

در سال ۱۷۸۷ زبان‌شناسی بنام جونز که از شباهت‌های میان زبانهای سانسکریت، یونانی، لاتینی، آلمانی و سلتی یک‌ه خورده بود، فکر کرد که همه این زبانها را ریشه مشترکی است و از یک مادرزبان که برای من کاملاً ناآشناست، مشتق شده‌اند. در سال ۱۸۱۳ توماس یونگ این زبان مادر را هند و اروپائی نامگذاری کرد.

در سال ۱۸۶۱ اف. ماکس مولر مردمی را که به این زبان سخن می‌گفتند «آریائی» نامید، ولی بعداً توضیح داد که تعریف از مردم آریائی فقط جنبه زبان شناختی دارد. ماکس مولر چنین نوشت: به عقیده من نژادشناسی که از «نژاد آریائی» از «خون آریائی» از «چشم و موی آریائی» سخن می‌گوید، بهمان اندازه مرتکب غلط فاحش می‌شود که اگر زبان‌شناسی از [افسانه] فرهنگ «دولیکو سفال» یا دراز سران، یا از صرف و نحو «براکي سفال» یا گرد سران سخن گوید! بهر حال هر چه بود، علامت داده شده بود.

در باب خاستگاه این نژاد آریائی می‌توان تا بی‌نهایت سخن گفت! شمارش ساده فرضیاتی که در این باب عنوان شده‌است، می‌تواند پوچی آن را بنمایاند. در سال ۱۸۴۰ پوت چنین نتیجه گرفت که آریائیها از دره-های سیحون و جیحون آمده‌اند. در سال ۱۸۶۸ بن فری سر چشمه آنان را از شمال دریای سیاه، میان دانوب و دریای خزر انگاشت.

در سال ۱۸۷۱ جی سی کنوک اصل آنان را از محلی بین دریای شمال و اورال دانست. در سال ۱۸۹۰ دی. سی. بریتون آنان را از اهالی آفریقای شمالی به شمار آورد در ۱۸۹۲. دی. گوردون چایلد آریائیها را از مردم

روسیه جنوبی شمرد. در آغاز قرن بیستم کی. اف. جو هسنس مهد آنان را کرانه‌های بالتیک گرفت. در ۱۹۲۱ کوسینا با دقت کمتری آنان را فقط در شمال اروپا جای داد. در سال ۱۹۲۲ پتیرجیلیز مسکن اصلی آنان را مجارستان شمرد و هکذا . . .

. . . دو نویسنده افسانه‌های نژاد آریائی را ضمن استنتاجهای کاملاً متفاوت به مردم شناساندند. نخستین آنها آرتور دو گوبینو (۱۸۸۲-۱۸۱۶) یک فرانسوی هوادار سلطنت قانونی خانواده بوربون، ضد آزادمنشی و ضد دموکراسی است که آزادیخواه معروف آلکسی دوتوکویل، هنگامی که وزیر امور خارجه در جمهوری دوم بود، او را در دفتر خود استخدام کرد. گوبینو سپس حرفه دیپلمات پیشه خود کرد. کتاب اساسی وی زیر عنوان «گفتگو در باب نابرابری نژادهای بشری» (۱۸۵۵-۱۸۵۳) افسانه آریائیها را برای توجیه نابرابری اجتماعی در درون هر یک از ملتها بکار گرفت: میان اشراف و مردم عادی اختلاف نژادی هست. اشراف اروپائی همه از «آریاها»، یعنی نژادی که بر حسب طبیعت، مسلط و تمدن را او خلق کرده است، منشعب می‌شوند. برخی از شاگردان گوبینو چون واشر دولاپوژو و آمون، کوشش کردند تا این نظریه‌ها را از دیدگاه علمی مورد بررسی قرار دهند و بدین منظور از علم آمار بر پایه اندازه‌گیری جمجمه‌های انسان مدد گرفتند. از این جاست که قانون ادعائی جامعه شناختی آمون پایه گرفت که بر اساس آن دراز سران (یعنی آریائیها) در شهرها بیشتر از روستاها هستند. بعدها معلوم شد که این قانون یکسره نادرست است.

دومین پایه گذار آریائی‌گرایی هوستون استیوارت چمبرلن (۱۸۵۵-۱۹۲۷) است، پسر یک فرمانده نیروی دریایی، دوست و سپس داماد واگنر، بیمار عصبی و ستایشگر شیدای ژرمنها که در سال ۱۹۱۶ در

بحبوحه جنگ به تابعیت آلمان در آمد. او در سال ۱۸۹۹ در اثر عظیم یکهزار و دویست صفحه‌ای خود زیر عنوان «پایه‌های قرن بیستم» با استفاده از افسانه مردم آریائی، به مدح آلمانیها پرداخت. این نویسنده به جای اینکه مانند گوینو آریائیها را با یک طبقه، یعنی آرتیوکرایی، یکی بداند آنان را با یک ملت، یعنی آلمان، یکی دانست و چنین نوشت: «تتون روح تمدن است. اهمیت هر ملت به عنوان قدرت زنده امروزی متناسب با خون اصیل آلمانی جمعیت آن است» از سوی دیگر چمبرلن کوشید تا نشان دهد که همه نوابغ بزرگ عالم بشریت: ژول سزار، اسکندرکبیر، جیوتو، لئوناردو داوینچی، گاليله، ولتر و لاوازیه خون آلمانیان باستان را در رگ داشته‌اند. بنظر وی شخص مسیح نیز از آلمانیان باستان بوده‌است «هر که ادعا کرده است که مسیح یهودی بوده‌است یا بلاهت خود را نشان داده و یا اینکه دروغ گفته است . . . مسیح یهودی نبوده‌است»^۱

اما حکایت زبان هند و ایرانی/ هند و اروپایی نیز از آن داستان‌های غریبی است که هر روز تکرار می‌گردد و ظاهراً از شدت تکرار بی‌نیاز از دلیل تلقی شده است! اندیشه «ریشه واحد برای زبان‌هایی که از ایران و هند گرفته تا اروپا ادامه دارد»! که در پی آریاباوری نژادی عنوان می‌شود، نیز در واقع خیالبافه‌است. این همه از زبان هند و ایران/ هند و اروپایی سخن به میان می‌آید و لیکن تاکنون کسی زحمت تحقیق علمی در این خصوص را به خود نداده است تا معلوم شود کجای این همه زبان‌های رنگارنگ باهم مشترک است؟! اگر منظور «تصریفی» بودن این زبان‌هاست که در این صورت فی‌المثل عربی نیز زبان تصریفی است، آیا با فارسی و غیره از یک خانواده است؟! اگر منظور وجود محدود کلمات

۱- موريس دوورژ: جامعه‌شناسی سیاسی. ترجمه دکتر ابوالفضل قاضی. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۶ ص ۲۴۸

مشترک است، این نوع کلمات مشترک بین دو زبان را در همه زبان‌ها توان یافت. و در بین فارسی و ترکی بیش از هر زبان دیگری رابطه از این نوع موجود است و به صورت گسترده وجود دارد. بگذریم از کلمات دخیل متبادل بین دو زبان، اصولاً در ریشه و اصل زبان چنان که در بحث پسوندها و مبحث زبان‌های همسایه خواهیم گفت، چنین رابطه‌ای جریان دارد. این نوع رابطه را البته به صورت ضعیف‌تر بین ترکی و دیگر زبان‌ها (مثلاً عربی) نیز می‌توان ادعا نمود. حال آن که می‌دانیم این نوع زبان‌ها باهم اختلاف ماهوی دارند و هیچ ارتباط ارگانیک و خانوادگی باهم ندارند.

در این مورد نباید از نظر دور داشت که بسیاری از کلمات از خود طبیعت اخذ می‌شوند، یا از صدای طبیعی شئی. مثل «جوشیدن» که ترکی آن جوشماق است از صدای «جوش‌ش‌ش...» و یا چاه/چاک (فارسی) چات (ترکی: شکاف) از طبیعت صدای شئی اخذ شده است و لذا منشأ و مأخذ کلمه خود طبیعت است و «طبیعی» است که در همه زبان‌ها با هم دیگر مشابهت نشان دهد.

برخی دیگر کاملاً تصادفی پدیدار شده‌اند و شباهت کاملاً تصادفی است. برخی از کلمات کنونی قبلاً در زبان شکل دیگری داشته‌اند و اینک بعد از سایش و تغیر به صورت امروزی در آمده‌اند و مقایسه و استدلال بر اساس آنان بی‌معنی است و ...

در هر حال اندیشه ریشه واحد زبان‌های هند و اروپایی، دنباله طبیعی فرض نژاد واحد برای هندیان و اروپاییان بوده است که هم اصل و هم فرع، هر دو بی‌اساس است. نه منشأ واحد برای زبان‌های هند اروپایی متکی بر دلیل و سند قابل قبولی است و نه نژاد واحد آریایی.

کلمه آریان در مفهوم نژاد و قوم اولین بار در رژیم نازی به «اهالی آلمان و غیر یهودیان»^۱ (نژاد برتر ژرمن) اطلاق شد و فعلاً برای بنده معلوم نیست که نازی‌ها این کلمه را از کجا و به چه استنادی در این معنی آورده بوده‌اند. در هر حال ظاهراً بعد از آن برخی باستان‌گرایی خیال‌پرست وطنی که در اروپا تحصیل کرده بوده‌اند، این تفکر را به کشور «وارد» نموده و رفته رفته مقبول بعضی محافل خاص افتاد و در کنار روحیه شوونیستی رضاشاه (چنان که اشاره خواهد شد) و گرایش جامعه تجدد خواه ایران اول قرن بیست به هر ندایی نوگرا، زمینه سیاسی مساعد لازم را برای گسترش آن تهیه نمود و خلاصه هر روز بر رونق آن افزوده شد تا رسید به جایی که اشاره شد. طُرفه آن که این کالای وارداتی تقلبی، با مرگ و اضمحلال تولیدکننده آن (نازی‌ها)، در اروپا تماماً از رونق افتاد و از رده خارج شد. اما در بازار اندیشه ما هنوز جایی دارد و روایی!

اما لفظ «آریان» در زبان هندویان، در سنسکریت فعلی به معنای «شریف و اصیل است. و لیکن در گذشته به معنای کسی که به خدای برهمنان معتقد و متعبد بوده اطلاق می‌شده است»^۲ و در این کاربرد از هر گونه بار نژادی و مفهوم قومی خالی است. معلوم نیست چه گونه زبان‌شناس «متخصص علوم و فلسفه هند» ما که «چهل و اندی سال» در این زمینه استخوان خرد کرده، به سائقه تفکرات بی‌اساس ناسیونالیستی، قصد دارد به زور بار نژادی و ملی به این کلمه تحمیل نماید؟ آیا هندوان سیاه چرده را با اروپائیان، باوجود فرهنگ و زبان متفاوت، حتی رنگ و رخساره و ظاهر متفاوت! به لحاظ وجود همین کلمه و استدلال‌های از این قبیل، می‌توان از یک ریشه قلمداد نمود؟!

1 -The Oxford English Dictionry- 1989

2 -The Oxford English Dictionry- 1989

اگر قرار باشد در هر زبانی کلمه‌ای متشکل از A+R دیدیم آن زبان و متکلمان بدان را «آریایی» قلمداد کنیم، باید ترک‌ها را سر سلسله این نوع ملت‌ها بدانیم! زیرا در ترکی از این نوع کلمات زیاد است. مثلاً: از: انسان/ راد مرد/ مرد/ شوی. . . آری: تمیز، پاک، صاف، ناب، بی‌غل و غش، طیب و طاهر. (آیدان آری، گوندن دورو: پاکتر از ماه و صافتر از خورشید) آری+ ائتمک ← آریتماق: تمیزکردن، پاک کردن. آرینماق: تمیز شدن، پاک شدن. . .

اما این که محققان عمدتاً یهود تاریخ هخامنشیان، در برخی کتیبه‌های آنان کلمه «آری/ آریکا» را (به پسوند روسی «-کا» در آخر کلمه دقت شود!) به معنای «آریا» و قوم آریا تعبیر و تأویل کرده‌اند تا به اکاذیب خود سند تاریخی دست و پا کنند و کلمه آریا را به ریش تاریخ ما ببندند، تحقیقات اخیر نشان داده است که به عمد یا سهو در این خصوص تحریف صورت گرفته است. آری/ آریکا در کتیبه‌های فوق به معنای «شورش و شرور» می‌باشد که داریوش در توصیف مقاومت‌های محلی در برابر خود به کار برده است و کلمه خالی از هر گونه بار معنایی نژادی است.^۱

چنان که امروزه نیز در زبان فارسی هار/ هاری همان مفهوم شرارت و سرکشی را دارد. و جالب است که در ترکی آذری نیز هارین: گردن فراز، سرکش. و از همان فعلی نیز ساخته شده است. هاریماق/ هارینماق: هار شدن، از باده قدرت سر مست شدن، نافرمانی کردن.^۲

۱- ناصر پور پیرار: دوازده قرن سکوت. بخش دوم، اشکانیان ص ۲۰

۲- اسماعیل هادی: فرهنگ ترکی نوین. (تأملاتی در عرصه ریشه‌شناسی). تبریز: انتشارات احرار ۱۳۷۹. ذیل کلمه: هارینماق.

«ایده ارتباط ریشه‌ای (Genetic) میان برخی زبان‌های هند و اروپایی (یونانی، لاتین، سانسکریت، آلمان و سلتی) اولین بار در سال ۱۷۸۴ از طرف مستشرق انگلیسی سیر ویلیام جونز Sir Willam Jones مطرح گردید. او [لابد با مشاهده برخی تشابهات] عنوان نمود که همه این زبان‌ها از «منشأ مشترک» برخوردارند. در سده بعد شواهد بیشتر برای نظریه جونز ارائه شد و زبان‌های بیشتری در زمره زبان‌های هند و اروپایی قرار داده شدند. در اوایل قرن ۱۹ ارتباط ریشه‌ای [این زبان‌ها] بر اساس مقایسه فنوتیک از طرف دین رامسوس راسک Dane Ramsus Rask و یاکوب گریم Jacob Grimm آلمانی مشخص گردید. یاکوب تطابق بین صائت‌های متقارن دو زبان آلمانی و یونانی را مشخص نمود...»^۱

و این چنین داستان زبان‌های هند و اروپایی و شاخه‌ای از آن به نام هند و ایرانی بر سر زبان‌ها افتاد، بی‌آن که این مسئله از نظر ماهیت پیدایش زبان مورد بررسی قرار گیرد.

باید توجه داشت همان طور که ساختار فیزیکی انسان‌ها تا حدودی به همدیگر شبیه است، طبیعی است که محصول ذهنی آنان نیز قریب هم باشد، چنان که احساسات و تفکرات همه انسان‌ها تا حدودی با هم همخوانی دارند. یک آفریقایی نسبت به ایل و تبار خود همان احساس را دارد که مشابه آن را تقریباً (با ضعف و شدت) یک اسکیمو و یک هندو دارد. و همه این‌ها برای بیان احساس خود از کلمات استفاده می‌کنند که در مجموع در همه زبان‌ها از حروف تقریباً مشترک که از ۲۰-۳۰ حرف تجاوز نمی‌کند، تشکیل یافته‌اند. و چنان که گفتیم برخی از این کلمات از بطن طبیعت و از صداهای برخاسته از طبیعت اخذ می‌شوند و در اقوام و ملل مختلف بعضاً کلمات مشابه ایجاد می‌شود. این نوع

1 - The New Encyclopaedia Britannica. Vol. 6 p. 296.

تشابهات تصادفی و یا بعداً حاصل شده را نمی‌توان معیار وحدت منشأ قلمداد کرد. اما شباهت زبان‌های درون قاره‌ای و مجاور طبیعی است. چون از قدیم در آمد و شد و داد و ستد و کوچ و تهاجم مستمر و متقابل بوده‌اند. بنابراین زبان‌ها در عین وحدت منشأ (که همان ذات انسان‌هاست) هویت و تکثر و اختلاف خود را دارند و نمی‌توان آنان را و یا حداقل بخش اعظم آنان را، از یک منشأ واحد دانست.

نکته جالب و باریک قابل دقت در مبحث زبان‌های هند و ایرانی (Indo Iranian Languages -) دائرة المعارف بریتانیکا آن است که در این کتاب همان مطالبی را می‌بینیم که بی‌کم و کاست در آثار نویسندگان متعصب وطنی تکرار می‌شود و گوشه‌هایی از آن ذکر شد: وحدت ریشه- ای زبان‌های هند و ایران، البته بدون دلیل قانع‌کننده! من گمان می‌کنم آن مقاله بریتانیکا را هم که اسم نویسنده‌اش درج نشده، یکی از همین قلمداران خودمان نوشته است. جالب آن که در پایان مقاله نویسنده نشانی نیز از خود بر جای گذاشته و کار ما راحت کرده است. مقاله با اشاره به رسمی بودن فارسی در ایران و زبان دوم بودن آن در افغانستان در کنار «زبان ایرانی دیگر، پشتو» در اشاره به زبان‌های موجود دیگر در ایران می‌نویسد: «کردی و بلوچی دو زبان ایرانی نوین (!؟) نیز توسط ملیون‌ها تن از مردم کثیرالمله ایران به کار می‌رود»^۱ و تمام!

این تجاهل العارف نویسنده بریتانیکا و از قلم انداختن عمده‌ی ترکان که قسمت اعظم ملت ایران را تشکیل می‌دهند و ایضاً عربان که جمعیت قابل ملاحظه‌ای در ایران دارند، هکذا: لری، گیلکی، طبری، تالشی. . . چه‌گونه باید تعبیر شود؟! این همه تأکید بر «زبان‌های ایرانی» بدون هیچ اشاره‌ای به ترکی و عربی و. . . شیوه‌ای است که ما از نویسندگان

یکسونگر داخلی خود سراغ داریم و به هر رنگی که در آیند می‌شناسیم، مخصوصاً در این جا که دیگر دم خروس هم پیدا است!

در هر حال نظریه زبان واحد از هند تا اروپا یک نظریه بدون دقت علمی و پشتوانه تحقیق میدانی است. در خصوص زبان فارسی ممکن است برخی از کلمات موجود فارسی (مثل: رود / است / دختر / اعداد و ارقام و. . .) به توضیحی که خواهم گفت، به لحاظ دلایل تاریخی ظاهراً از طریق اسلاوی و یا یونانی وارد زبان فارسی گردیده و با برخی از کلمات اروپایی انطباق و یا شباهت دور و نزدیک نشان دهد. اما این نوع تشابهات از طریق وام‌گیری حاصل شده است و بیانگر ارتباط بنیادی و ریشه‌ای نیست. این قبیل تشابهات چنان که اشاره شد، در مقایسه هر زبانی با زبان دیگر ممکن است به دست آید. اما اکثریت قاطع کلمات اصلی زبان فارسی چون: دانه / خانه / خواب / گندم / ارزن / نان / دهان / شکم / دل / رخ / رو / چشم / دل / سر / سنگ / رنگ / بازو / شب / سیاه / آرد / آس / آسیا / باد / بید / خرد / خار / خر / ماهی / مرغ / دریا / کوه / پسر / برف / پاییز / بهار / . . . هیچ مشابهت ظاهری و یا ریشه‌ای با زبان‌های اروپایی ندارند و مستقل هستند. از این رو به نظر می‌رسد ادعای زبانی با منشأ واحد که از ایران و هند گرفته تا سرتاسر اروپا حاکم باشد، ادعایی است گزاف. آن مقدار محدود کلمات دخیل با ریشه اروپایی که در فارسی حضور دارند، به بنیاد و ذات فارسی مربوط نمی‌شود و صرفاً کلمات دخیل هستند که در زمان حضور اسلاوها و یونانیان در ایران به فارسی راه یافته‌اند و نمی‌توان با بزرگ‌نمایی و تأکید بر این قبیل کلمات دخیل، فارسی را زبان هند و اروپایی قلمداد نمود.

اصولاً فارسی دری به عنوان زبانی مصنوع از منابع متعدد گرد هم آمده و ساخته شده است و بعد از شکل استقلال یافته و به طور تام

به هیچ منشأ خاص وابستگی ندارد. کلمات دخیل و قرضی عمدتاً روسی آن نباید به معنی هند و اروپایی تلقی شدن آن باشد. چنان که انبوه کلمات قرضی ترکی یا عربی آن نباید موجب آلتائیک یا سامی تلقی گشتنش گردد! دخیل، دخیل است؛ چه عربی و چه روسی. تنها فرق در زمان ورود است. کلمات دخیل روسی تاریخ مقدم‌تر دارند و دخیل‌های عربی مؤخرترند، کذا بیشتر دخیل‌های ترکی. و ظاهراً همین حضور قدیمی‌تر باعث جا افتادگی بیشتر، فراموشی هویت واقعی و خودی تلقی شدن دخیل‌های روسی گریده است. ما در باب سوم از این کتاب (زبان‌های همسایه) با آوردن نمونه‌هایی در این خصوص بحث مقایسه‌ای نسبتاً مفصل‌تری خواهیم داشت که صحت این ادعا را تأیید می‌کند.

پارس‌ها و پارسی باستان

اگر آریا/ آرییان تنها یک تصور غلط شایع بوده که بیشتر به دلایل و حیل سیاسی وقت، در این دهه‌های گذشته طرح گردیده و تاریخ از وجود این قوم بی‌خبر است، در مقابل وجود عشیره‌ای به نام پارس اجمالاً مورد تردید نباید باشد، هر چند که هویت دقیق آنان، چنان که خواهد آمد، برای ما ناشناخته است. به خصوص خصوصیات زبانی آنان نه تنها مبهم، بلکه کاملاً مجهول است. و لیکن در هر حال پارس‌هایی وجود داشته‌اند که یا خود آنان خود را بدین نام می‌نامیده‌اند و یا آن که دیگر اقوام، به هر دلیلی، آنان را بدین نام نامیده بوده‌اند.

لفظ پارس / فارس / فُرس / پرس / پرسیا از قدیم در منابع عربی، فارسی، اروپایی و غیره به چشم می‌خورد. اما جالب است که با همه شیوع این لفظ بعضاً حتی اهل فن نیز شناخت روشنی از این کلمه ندارند! به عنوان مثال «لغت فُرس» اسدی طوسی که اولین قاموس به دست آمده برای

زبان فارسی است و طبعاً از باب «اهل الدار ادری بما فی الدار» نویسنده آن به پارس و پارسی بیش از هر کس دیگری باید آشنا باشد، اشاره‌ای دارد که نشان می‌دهد نویسنده از شناخت هویت زبان فارسی و خود فارس عاجز بوده است. در این قاموس ذیل کلمه «بیاستو» می‌خوانیم «دهان دره بود و پارسیان هاک خوانند»! حال باید دید منظور نویسنده از پارسیان در این عبارت چیست؟ قاموسی که برای تشریح کلمات فارسی نوشته شده است، چه‌گونه کلمه‌ای به ظن خود فارسی را این چنین معنی می‌کند؟ اگر گفته شود منظور از پارسیان در این جا زردشتی‌هاست. باید بدانیم که در منابع قدیم این مردمان را با الفاظی چون مجوس / گبر خطاب می‌کرده‌اند، نه پارس و پارسی. در خود لغت فرس نیز همین معنا به چشم می‌خورد. چنان که ذیل کلمه «نسک» می‌نویسد: «جزوی از اجزای کتاب گبران است. . .» در هر حال معنای فارسی امروزه کم و بیش روشن است. اما این کلمه در عهد قدیم به چه معنی بوده است و به کدام قوم اطلاق می‌شده است؟!

در این خصوص نظر اجمالی غالب نویسندگان متأخر فارسی بر آن است که هخامنشیان همان قوم پارس بوده‌اند و زبان آنان، زبان پارسی باستان است.

«پارسی باستان نامی است که به سنگ نوشته‌های شاهنشاهان هخامنشی اطلاق می‌شود. این زبان گویش استان فارس بوده و اندک نشانه‌های از گویش شمالی نیز در آن وجود دارد. زبان پارسی را تنها از روی همین نوشته‌ها . . . می‌شناسیم»^۱

۱- پرویز ناتل خانلری: تاریخ زبان فارسی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸-ج. اول. ص

«زبان پارسی باستان زبان کتیبه‌هایی است که از شاهنشاهان هخامنشی باقی مانده و به خط میخی نوشته شده است»^۱

اما چنان که می‌دانیم و خانلری هم اشاره کرده است، کتیبه‌های هخامنشی به سه زبان است: عیلامی و اکدی و آن چه که «پارسی باستان» معروف شده. البته عمده آنان به خط آرامی است و تنها بخش اندک آن به خط میخی، یا همان زبانی است که بعضی‌ها آن را /مروزره پارسی باستان می‌نامند. «اسناد خزانه کاخ شاهی در تخت جمشید که شماره آنان نزدیک سی هزار است به زبان عیلامی است. اما زبان پارسی باستان تنها برای ثبت کارهای بزرگ و درخشان شاهنشاهان هخامنشی و به یادگار قدرت و عظمت پارسیان به کار رفته است»^۲

در این صورت اگر تنها منبع همین کتیبه‌هاست که اغلب به زبان عیلامی و اکدی (بابلی) است، پس چرا باید زبان هخامنشیان را تنها این به اصطلاح «پارسی باستان» بدانیم؟! با این حساب چه ایرادی دارد بگوئیم کورش که خود را پادشاه بابل و اکد خوانده است (نه: پارس / ایران) زبان رسمی او و اخلافش نیز بابلی و بین النهرینی بوده است و بعدها برای تفهیم منظور خود به دیگر اقوام محلی ندرتاً به زبان‌های دیگر نیز کتیبه نوشته‌اند؟!^۳

۱- ذبیح‌الله صفا: سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ایرانی ۱۳۵۵ ص ۱۱

۲- خانلری. همان ص ۲۰۴

۳- البته باید کتیبه نویس‌های هخامنشی را ستود که دست کم از سر نیاز و یا به هر دلیل دیگر، نتوانسته و یا نخواسته بوده‌اند زبان‌های دیگر را نادیده بگیرند و در درون یک مملکت کثیرالمله، دنبال ایده‌های غریب «ملت واحد، زبان واحد! / زبان یعنی زبان من!!» نبوده‌اند. از این منظر شاید گذشته بهتر و متمدن‌تر بوده است. چنان که امروزه در قرن بیست و یکم صحبت از اختیارات خاص استانی و هویت قومی برای عده‌ای بعضاً غیر قابل هضم و خط قرمز

نکته دیگر آن که معلوم نیست پرویز خانلری از کجا به این نتیجه رسیده که «پارسی باستان» برای هخامنشیان گرامی‌تر و محبوب‌تر از دیگر زبان‌های موجود بوده که «کارهای بزرگ و درخشان» خود را به این زبان می‌نوشته‌اند؟!

اکثر کتیبه‌ها به زبان عیلامی و غیره است و هیچ کار برجسته‌تری نیست که اختصاصاً به خط میخی (پارسی باستان) نوشته شود. در این صورت استنتاج خانلری بر کدام حقیقت متکی است؟!

جالب است که ذبیح‌الله صفا پارا فراتر نهاده و بدون هیچ دلیل خاص می‌نویسد «این زبان (به اصطلاح: پارسی باستان) یک لهجه ادبی بوده است که به عنوان زبان عمومی اقوام دهگانه فارسی و زبان ادبی آنان تلقی می‌شد و در کتیبه‌های هخامنشی و مسلماً در احکام و فرمانهای آنان به کار می‌رفته است»^۱

صحبت از دو شکل لهجه ادبی و غیر ادبی برای یک زبان مجهول الهویه و گنجاندن آن به جای زبان عمومی (زبان مشترک) اقوام دهگانه که از تعداد و نوع زبان آنان هیچ اطلاعی دقیق در دست نیست و آن چه که هست همین کتیبه‌هاست که مشکلات خود را دارد و اغلب نیز به زبان‌های بین‌النهرینی است، ادعای پوچی است که تنها از تخیل نویسنده

به حساب می‌آید. حال آن که از گذشته‌های دور تا همین چند دهه پیش، مملکت به صورت ایالتی اداره می‌شده و ایالات اختیارت وسیعی داشته‌اند و حتی دوره قاجار هم کشور، «ممالک محروسه ایران» (به زبان امروز: ایالات فدراتیو ایران) نام داشته است. عجیب آن که آقایان مورخین! به جای اشاره به این حقایق مثبت اجتماعی در تاریخ ما، دنبال خرافه‌های مضحک و بزرگ‌نمایی آن‌ها به نام تاریخ نویسی می‌گردند.

۱- ذبیح‌الله صفا. همان ص ۱۱

تراوش می‌کند و متکی بر هیچ سندی نیست. چنان که تعیین تکلیف برای سلاطین هخامنشی که کدام زبان سوگلی آنان بوده و فرمان‌های خود را به چه زبانی می‌نوشته‌اند، حدس و گمانی بیش نیست. آن چه در دست است اغلب به زبان‌های بین‌النهرینی است و آن چه غیر این است، زاینده ذهن خیال‌پرداز نویسنده و بیشتر انعکاس امیال و آرزوهای ناسیونالیستی خود اوست تا واقعیات موجود در دست! بنابراین اعلام این که کتیبه‌های میخی برای شاهان هخامنشی محبوبیت بیشتری داشته‌اند و... بی دلیل است. چنان که فارسی باستان نامیدن زبان این کتیبه‌های میخی و تلقی آن به عنوان زبان مردم ایران و زبان ادبی مشترک وقت! همه بی دلیل است. حتی معلوم نیست که زبان الکن این کتیبه‌ها در عالم واقع نیز زبان تکلم قومی خاص در ایران بوده یا نه. و اساساً معلوم نیست که خود شاهان هخامنش به این زبان متکلم بوده‌اند، یا آن که زبانی اختراعی بوده و مورد مصرف آن صرفاً برای کتیبه نویسی بوده است. زیرا چنان که اشاره خواهد شد، اساساً کلمات به کار رفته در آن کتیبه‌ها به فارسی امروز و دیگر زبان‌های موجود در ایران امروز هیچ شباهتی ندارد.

منشأ خود کلمه هخامنش چندان روشن نیست و از لحاظ ساختار شباهتی به هیچ یک از زبان‌های رایج ایرانی امروز ندارد. اسامی شاهان هخامنش نیز ساختار غیر بومی دارند و از لحاظ ساختار و ظاهر الفاظ به هیچ زبان بومی ایرانی شباهت ساختاری ندارند. و به اشاره‌ای که خواهد آمد، به زبان‌های اسلاوی بیشتر شبیهند تا زبان‌های بومی ایران. جالب است که حتی هنر معماری آنان نیز در ایران غیر بومی و اتر است. با خود آنان شروع و با خود آنان خاتمه می‌یابد. با زوال هخامنشیان نه سنت معماری پاسارگاد استدامه دارد و نه شیوه کتیبه نویسی در سنگ و

گل و رجز نگاری شاهانه و ارباب ملل مقهور از طریق گل‌نوشته‌ها و نه اثری از خط میخی احدثی آنان و... همه و همه یکباره با سرعت حیرت آوری خاموش می‌گردد و چنان که با خود آنان آمده بوده، با خود آنان نیز می‌رود و دفن می‌شود. زیرا تمامی این آثار غیر بومی و وارداتی بوده و بعد از ظهور نیز هیچگاه ریشه‌ای در فرهنگ بومی ندوانده بوده که دوامی داشته باشد. با زوال این اعلیحضرتان مهاجر حتی شیوه معماری آمده با آنان نیز یکباره ناپدید می‌شود و هرگز تظاهری دوباره ندارد، تا بیست و پنج قرن بعد در تقلید ناشیانه در بنای عمارت بانک مرکزی، چون وصله‌ای ناجور و زورکی بر قبای سراسر آجری خیابان فردوسی تهران، به امر اعلیحضرت زورگوی دیگر که معلمانش سپرده‌اند برای کاستن از نفوذ نیروهای سنت‌گرای دینمدار و خنثی کردن افکار نوگرایانه در جامعه، به طبل میان تهی ناسیونالیزم نمایشی بکوبد.

نشانه‌هایی نیز در دست است که می‌توان گفت پارسیان (هخامنشیان) علاوه بر مهاجر و اجنبی بودن، در میان مردم ایران جایگاه مطلوبی هم نداشته‌اند. همین لفظ «پارس» اگر واقعاً از نام این قوم اخذ شده باشد، خود دلیل واضح بر این واقعیت است. می‌توان گفت که مردم با «پارس/پارسه» نامیدن آنان بدترین الفاظ را برای آوردن نامشان برگزیده و بدین ترتیب نفرت ابدی خود را نثارشان کرده بوده‌اند. مگر آن که بگوییم این کلمه اول مفاهیم خوش آیندی داشته و به مرور در اثر نفرت مردم از این قوم اجنبی، مفهوم اصلی خود را از دست داده و نام پارسه‌ها به یک کلمه زشت عمومی تبدیل شده بوده است. . . که باز مؤید نفرت مردم از آنان است.

یک احتمال دیگر هم آن است که بگوییم شاهان هخامنش به هدف مخوف نشان دادن خود و ارباب مرم برای واداشتن به تسلیم، خود را به

نوع این الفاظ و القاب تری آور ملقب نموده‌اند. این در گذشته یک شیوه معمول بوده است.

در هر حال لفظ پارس و مشتقات آن، همه در زبان فارسی معانی منفی و ناخوشایند دارند. «پارس» در زبان فارسی معنی خود را دارد که معلوم همگان است و در همه کتب لغت هم مضبوط است. ایضاً در ترکی قدیم به معنای پلنگ درنده (غیاث‌اللغات) بوده که زبانشناسان معتقدند در ترکی دخیل بوده و از فارسی آمده است.^۱ این نظر از آن جهت نیز قابل تأیید است که **барс** در روسی عیناً به معنی «یوز پلنگ» آید و ممکن است در اصل از آن جا باشد. چنان که **بارسیق** / **بارسوق** **барсик** / **барсук** نیز احتمالاً از همین ریشه در روسی به معنی دله (به ترکی: پورسوق) موجود است و این‌ها همه نشان فضل تقدم کلمه در آن زبان (روسی) است.

مشتق دیگر از کلمه پارس در فارسی «پارسه» است که آن هم در فارسی معنای نامطلوبی دارد: معرکه گیر، گدا و ولگرد. (فرهنگ جهانگیری) و از همان امروزه پرسه زدن: مهمل گشتن و دوره‌گردی بی‌خود، ولگردی. لفظ «پارسا» نیز به دو معنی آمده است: پرهیزکار، «دوم به معنی پارسی: . . تازیان را غم احوال گرانباران نیست / پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم. (فرهنگ جهانگیری / به تصحیح: رحیم عقیقی) کذا این شعر حافظ: ترکان پارسی گو بخشدگان عمرند / ساقی بشارتی ده پیران پارسارا. در توجیه ساختار آن نویسنده غیاث‌اللغات پارسا را صفت از بن «پاس» به معنای «پاسداری» می‌داند. پاسا < پارسا «چون او (پارسا) حافظ نفس خود است از منهیات».

1 - Sir gerard clouson: an etymological dictionry of pre- thirteenth-century turkish. Oxford- 1972 . Bars : ذیل کلمه

در جای خود گفته خواهد شد که متأسفانه به دلایل ساختاری زبان فارسی، تحلیل و ریشه‌یابی در زبان فارسی مواجه با مشکلات خود است و از این روست که حتی از اهل فن نیز بعضاً مطالبی شنیده می‌شود که غریب می‌نماید. تبدیل پاس ← پارس اگر ممکن باشد (که نیست!) اشتقاق صفت مشبیه «پارسا» از «پارس» نمی‌تواند ممکن باشد. زیرا این نوع صفت در فارسی از بن فعل مشتق می‌گردد (گذر > گذرا. زاییدن > زایا. . .) و اشتقاق آن از اسم ناشدنی است (نگا: پسوندها). و خواهیم گفت (بخش کلمات مرکب) که اساساً اخذ معنی محافظت (پاسداری) از لفظ پاس نیز خالی از اشکال نیست.

به نظر می‌رسد پارسا، تلفظ دیگری از پارسه است و در مبحث پسوندها خواهیم دید که پسوند ه / - آ قریب همند. لذا پارسه / پارسا دو تلفظ از یک لفظ و در اصل به معنای گدا و ژنده پوش بوده که بعداً با توجه به این که زاهدان و رهبانان نیز از لحاظ ظواهر زندگی همچون گدایان زندگی فقیرانه و خرقه‌پوشی و ژنده‌پوشی پیشه می‌کرده‌اند، این تیپ افراد را نیز پارسه / پارسا (بریده از مظاهر زندگی، ژنده‌پوش) خطاب کرده و رفته رفته تغییر معنی حاصل گشته و با توجه به تغییر ارزش‌ها در زندگی، ژنده‌پوشی که عیب انگاشته می‌شد، به تارک دنیایی و بی‌اعتنایی به مظاهر زندگی و نهایتاً استغناء و دریا دلی تحول یافته است. حال باید دید علت این همه نامطلوبی لفظ پارس و مشتقات آن در زبان فارسی چه بوده است؟

امروزه به لحاظ تمجیدهای تکراری کور کورانهٔ متمدنی از کورش و هخامنشیان، از سر لطف مورخین یهود تبار و به اشاره و تفتین آنان در رژیم گذشته، ذهنیت مثبتی نسبت به آنان ایجاد شده و برخی هخامنشیان را بانی مجد و عظمت ایران می‌دانند. حال آن که واقعیت خلاف آن است

و سلطنت مهاجمان اجنبی هخامنش بیش از هر سلسله پادشاهی در ایران خونریزی کرده و حتی ایرانی بودن آنان نیز مورد تردید است. پور پیرار به خونریزی عشیره مهاجر و مهاجم هخامنشی و کشت و کشتار آنان در کشور اشاره می‌کند که جوی خون به آسیاب یهود جاری می‌ساخته و غیر از همان یهود کینه‌توز که به نظر پور پیرار لشکرکشی‌ها و ویرانگری‌های هخامنشیان محصول توطئه و یا به تعبیر پور پیرار «دور اندیشی» آنان علیه بابل بوده‌است، دیگر اقوام کشور از تیغ خونریز هخامنشیان در امان نبوده‌اند، می‌نویسد:

«این جاست که برای نخستین بار مردم ایران این قوم بی‌نشان و ناشناخته و خونریز (هخامنشیان) را «پارسه» خواندند. لقبی که در ایران کهن و ایران کنون و در فرهنگ ماد و عیلام «گدا، ولگرد و مهاجم» معنی شده- است. و از این لقب مشتق «پرسه زدن» در فارسی آمده است و حتی...»^۱ سعید نفیسی نیز که از گرایش‌های باستان‌گرایانه تعصب آمیز وی آگاهیم، لشکریان هخامنشی را نه ایرانی، که مزدور می‌داند و می‌نویسد:

«در زمان هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان هر افتخاری (؟) که در جنگ نصیب ما شده بهره مستقیم نژاد ایرانی نیست. هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان جنگ‌های مزدوری می‌کردند. یعنی به زور پول، افراد همه کشورهای همسایه دور و نزدیک خود را مجهز و مسلح می‌کردند و باخود به این سو و آن سو می‌بردند و کشورها را می‌گشودند... در تاریخ جنگ‌های این دوره، یعنی دوره‌ای که در تاریخ «پیش از اسلام» می‌نامند؛ لشگر بی شماری که چه هخامنشیان و چه ساسانیان برای جهانگیری به شرق و غرب عالم می‌بردند، مخلوط عجیب و درهمی از همه ملل آن زمان بوده است. نه تنها عیلامی و آشوری و کلدانی و فنیقی

۱- ناصر پورپیرار: دوازده قرن سکوت. کتاب اول. نشر کار رنگ ۱۳۷۹ ص ۲۱۸

و آرامی و سریانی و بابلی و مصری را اجیر کرده باخود می‌برده اند، بلکه از یونانیان آسیای صغیر و از گرجیان و ارمنستان و قفقاز و از سکاها و یا سیت‌های جنوب اروپا و سواحل دانوب و دریای سیاه نیز یاری می‌گرفته‌اند. به درجه‌ای این اختلاط در تاریخ عجیب است که معلوم نیست سهم نژاد ایرانی در این لشگر کشی‌ها چه بوده است؟^۱

نظر نفیسی در مورد مزدور بودن اردوی هخامنشیان درست، ولی به دنبال «نژاد ایرانی» گشتن وی، مخصوصاً در میان این ملغمه تیغ به مزد، غریب است. این که دقت دستگاه‌های نژادسنج این علمای محترم نژادگرا در چه حد دقیق بوده، بنده اطلاعی ندارم. و لیکن این قدر هست که «ملت» و «نژاد» دو مقوله جداگانه هستند و چیزی به نام نژاد ایرانی و نژاد آذربایجانی و نژاد فلانی و نژاد بهمانی. . . مصداق خارجی ندارد. تفکر نژادگرایانه که تب آن روشنفکران ملت‌گرای افراطی اوایل دوره پهلوی را گرفته بوده، تفکر غلط و ضد انسانی بوده است. چیزی که هست «ملت ایرانی» است که آمیزه‌ای از اقوام و سلاله‌های گوناگون بوده و در مجموع ملت واحدی را تشکیل می‌دهند. اما هخامنشیان را تا چه حد می‌توان از این ملت و ایرانی دانست؟ جای سخن بسیار است. این که اردوی تیغ به مزد آنان در ایران مهاجر و مهاجم و اجنبی بوده‌اند که ابتدا با پول و تشویق یهود برای فتح بابل مورد نفرت یهود تجهیز شدند و دولت و تمدن بزرگ آن را از بین بردند تا راه برای توطئه و یکه‌تازی بعدی یهود به دست آنان باز گردد و به همان دلیل کورش دستساز یهود در تورات «منجی» نامیده شد. سپس دست تعدی و تجاوز و چپاول به دیگر جاها از جمله ایران فعلی یازیدند و ویرانگری و قتل و النه نمودند. . . حال

۱- سر مقاله روزنامه کیهان مورخ ۲۱ خرداد ۱۳۲۱ به قلم سعید نفیسی. به نقل از: روزنامه ایران. شماره ۲۶۵۳ مورخ: ۱۳۸۲/۹/۹

به قدری مورد نفرت مردم بوده‌اند که مردم آنان را «پارسه» نامیدند و یا آن که خود هخامنشیان و شاهانشان برای ایجاد رعب وحشت در دل مردم مقهور ایران از القاب هراس‌آور برای خود استفاده کرده و با پارس (پلنگ درنده) و . . . نامیدن خود خواسته بودند خوف و هراس شدید ابدی در دل مردم تحت اشغال خود انداخته و فکر نافرمانی را برای همیشه از سر آنان بیرون کنند (استفاده از القاب خوف‌آور به عنوان نشان قدرت بلا منازع و مسلط بی‌رحم در گذشته مرسوم بوده است). . . فرقی در نتیجه ندارد. در هر حال لفظ پارس و پارسه خوش‌آیند مردم نبوده و از این رو بوده که معانی آن در فرهنگ مردم همه ناپسند بوده است.

گفتیم عمده نوشته‌های هخامنشیان به زبان‌ها و خط بین‌النهرینی است و اما آن چه که امروزه «پارسی باستان» نامیده شده است، با هر زبان دیگری شباهت بیشتری دارد تا فارسی. از این رو پارسی باستان نامیدن آن و ارتباط آن به فارسی امروز امری غریب می‌نماید. از طرفی این که کتیبه‌های نوشته شده به خط میخی و به اصطلاح «پارسی باستان» تا چه حد اصالت دارند خود بحثی است.^۱ و بعد از آن می‌رسیم به این که زبان این کتیبه‌ها تا چه حد زبان رایج وقت و زبان مردم بوده است؟ به نظر می‌رسد که زبان این کتیبه‌ها بیشتر ساخته‌دربار و یا کتیبه نویس‌های درباری بوده و رواج چندانی در بین مردم نداشته و صرفاً برای کتیبه نویسی بوده است. زیرا علاوه بر نارسایی در قواعد و قوام زبانی به نحوی که نمی‌توان با آن مقاصد روز مره را بیان و رفع حاجت نمود، اصولاً کلمات به کار رفته در این کتیبه‌ها شباهتی چندان با زبان فارسی و یا دیگر زبان‌های فعلی موجود در ایران نشان نمی‌دهد. پورپیرار در اثر بحث انگیز خود در قسمت اشکانیان سیاهه‌ای از ۲۶۷ کلمه از این کتیبه‌ها که

۱- پور پیرار: دوازده قرن سکوت. کتاب اول. ص ۱۶۴ به بعد.

گفته می‌شود حاوی ششصد کلمه پارسی باستانند،^۱ آورده و به حق می‌نویسد که «کتیبه‌های میخی هخامنشیان با زبان بومیان جنوب و جنوب غرب و نیز سراسر ایران به کلی بی‌ارتباط بوده و از منبع بومی دیگر مایه می‌گرفته است» (ص ۴۹) وی با توجه به قاعده زبانی این کلمات و ساختار و ریشه‌ای آنان، این زبان را با تردیدی مسئولانه، از خانواده اسلاوی می‌پندارد و آن را یکی دیگر از نشانه‌های اجنبی و مهاجم بودن عشیره هخامنشی می‌داند.^۲ شاید وجود تعدادی کلمه هم‌خانواده زبان‌های اروپایی در فارسی امروز از همین‌جا ناشی شده باشد و یا یادگار حضور عساکر تیغ به مزد و متجنده‌های جنوب اروپا در اردوی هخامنشیان (چنان که در نقل قول از نفیسی دیدیم) که عده‌ای همان کلمات دخیل را دلیل خویشی فارسی با زبان‌های اروپایی پنداشته و از این چند قطره ناچیز دریای از فسانه ساخته‌اند. در هر حال حضور عنصر اسلاوی در عهد قدیم در کشور نه تنها با مستندات و مدارک تاریخی قابل اثبات است، بلکه رد پای این حضور را در عرصه زبان و تیمولوژی زبان‌های فارسی و روسی هم توان دید. ما در بحث‌های آتی (باب سوم/ زبان‌های همسایه) به جستجوی رد پای این حضور و مقارنات و تشابهات فارسی فعلی با روسی خواهیم پرداخت که بحثی نو و جالبی است و البته نیازمند تحقیق بیشتر. به لحاظ ارتباط آن مبحث با موضوع بحث فعلی، مراجعه بدان توصیه می‌شود.

من نام کورش سر سلسله و برجسته‌ترین حاکم هخامنشی را نیز در همین رابطه می‌بینم. به نظر می‌رسد کورش/ کورس (سیروس/ سایروس) در زبان‌های گوناگون، باتوجه به دیدگاه‌ها که دائماً متفاوت هستند،

۱- پورداود: مقاله پورداود در مقدمهٔ برهان قاطع به تصحیح محمد معین.

۲- پور پیراز: همان. بخش دوم: اشکانیان ص ۴۹ به بعد.

مفهوم: بزرگ، نیک و دلنشین، جنگ و جنگاور و خونریز. . . را تداعی می‌کند و منشأ آن اسلاوی باید باشد و ظاهراً لقب است نه اسم. در فارسی: خروس (ترکی: خوروز/ هوروز، ظاهراً دخیل از فارسی است) یاد آور حیوان جنگی است. خوروشو/ خاراشو (خوشو/ نیک و دلنشین) در روسی نیز قابل دقت است. نام «خشایارشا» هم تا حدودی به این کلمه نزدیک است. «گوروس» نام شهری است در ارمنستان کنونی که ترکان به قاعده تبدیل: گ < ی آن را «یوروس» نیز خوانند. بدین ترتیب به خود کلمه روس/ اوروس نزدیک می‌شویم که گفته شده این کلمه (روس) در نروژی به معنی ملاح و یا مهاجم دریائی بوده است. حتی کلمه: روستایی (قابل قیاس با: ان rustic : روستایی/ خشن) و کلمه ان rash (حمله) کلمه Russian (راشین/ روسی) را تداعی می‌کند. این جاست که من کم کم به این می‌اندیشم که نکند کلمه «یورش» در فارسی که اجماعاً ترکی تلقی شده است، در واقع صورت دیگری از: روس/ یوروس باشد که در عهد قدیم مفهوم حمله و هجوم و مهاجمان خونریز را افاده می‌کرده و بعدها با کهنه شدن خاطرات مهاجمان شمالی . . . صرف شباهت ظاهری آن با لفظ ترکی «یورویوش yürüyüş < یورش» (از مصدر: یوریماق < یورومک yürümek : حرکت کردن/ یوگورمک yügürmek : حمله کردن) باعث شده که اشتباهاً کلمه ترکی تلقی شود؟!

از طرف دیگر الفاظ مشابه لفظ کورس/ روس . . . در زبان‌های گوناگون نیز همگی دارای مفهوم سرخی و خون است. «روشن» در فارسی یاد آور سرخی آتش و نور است. همچنین «روزن» به مفهوم جایی است که سرخی نور از آن تابد. روز (کردی: روژ) مفهوم روشنی و سرخی روز را می‌رساند. ان rose : گل سرخ، فرانسه: روژ/ ات: روسو rosso : سرخ،

روسی ریژی **рыжий** : سرخ، روژا **рожа** (باد سرخ)، همگی معنی سرخ و گلگون را افاده می‌کند. ایضاً «رس» نیز همان معنی را داراست (خاک رس: خاک قرمز رنگ). «روناس» نیز در این رابطه ممکن است باشد. ایضاً: کیراز (ترکیه) که معنی و صورت فارسی آن «گیلاس» (در مفهوم میوه قرمز رنگ) است. در روسی: **красный** (سرخ) **крово** (خون) و حتی جزء اول کلمه «قرمز» عربی که لغت شناسان عرب آن را کلمه دخیل در عربی دانسته‌اند (المنجد) و خود کلمه خروس (حیوانی با تاج قرمز)، حتی کلمه هور/ خور/ خورشید نیز همین مفهوم را داراست. (نگا: باب دوم. پسوندها. پسوند - آ. تحلیل کلمه: گرم). شاید بتوان کلمه «رسوا» را مرکب از «رس + وا» دانست که «وا» در این ترکیب یا پسوند است (مثل نانوا) و یا مرخم آوا (صدا، آوازه، شهرت) و رس: سرخ. البته سرخ مجازاً می‌تواند معانی دیگری نیز افاده کند. مثلاً در ترکی آدم سرخ/ سرخ رو (قیرمیزی/ اوزو قیرمیزی) مجازاً: بی‌ملاحظه، پر رو، بی‌چشم و رو، رک! (اتفاقاً «رک/ رس» را دو تلفظ از یک کلمه می‌بینم!). النهایه رسوا می‌تواند به معنی «شهره به خونریزی و یا بد نامی!» باشد.

آیا این همه در لقب مردی جمع است که تاریخ ما نام نیکی از آن به یاد نداشته است؟ و اصولاً یادی از وی نداشته است! مردی که حتی به نزدیکان خود نیز خیانت روا داشت، برای رسیدن به قدرت بر پدر بزرگ خود (آستیاک، سلطان مادها) عاصی شد و بر وی تیغ کشید، اطرافیان وی را به فساد و خیانت واداشت و با تهاجم و تجاوز و گذر از دریای خون و خیانت، پدر و مربی خود (آستیاک) را شکست داد تا پایتخت او (اکباتان/ همدان) را غارت کند و قوم او را به اسارت برد و شوهر خاله‌اش (داماد آستیاک) را کشته و زن او (خاله خود) را به زنی گیرد! .

هر جا که رسید جویی از خون راه انداخت و در تمامت زندگی هرگز از تاخت و تاز و کشتار و خونریزی بازنماند. مگر آن گاه که سرانجام بانو «تومریس»، سلطان ماساژت‌ها و حاکم وقت آذربایجان، شرنگ شکست به کام او ریخت. اردوی تیغ به مزد و ویرانگر او را تاراند و سر بریده‌اش را در خمره‌ای از خون غوطه‌ور ساخت و گفت:

– تو از خون سیراب نمی‌شدی، اینک من سیرابت می‌کنم! ...

نهایت مردم خاطره تلخ او را به طاق نسیان نهاده و یک باره و برای همیشه فراموشش کردند. اما مورخین از یهود، همانان که اجدادشان به وقت خود او را علیه بابل تجهیز کرده و توراتشان وی را منجی نامیده بود، او را به عنوان «کوروش کبیر» و مصدر اعلامیه حقوق بشر! و ... به ما معرفی کردند و تاریخی آغشته با اغراق و افسانه از او جعل و تحریر کردند. این در حالی است که حتی الفاظ موجود در زبان امروز ما که ته مانده‌ای از خاطره تلخ مردم از کورش و قوم او می‌تواند باشد، همه یادآور نام و یا لقب مهاجمی سرخ موی و خونریز است؟!

گمانه‌های زبان‌شناسانه فوق در مورد نام کورش البته حدس و گمان‌های بلند پروازانه و یا حد اکثر فرضیه‌ای ابتدای که صحت و سقم آن نیاز به تحقیق بیشتری دارد، باید تلقی شوند و سنگی در چاه تاریک تاریخ دور دست. من هم در مورد میزان صدق همگی آنان اصرار ندارم. و لیکن به تثبیت دقیق پورپیرار یک حقیقت روشن در این میانه وجود دارد: مهاجمان ویرانگر هخامنش اجنبی و مورد غضب مردم بوده‌اند و حتی نام آنان یادآور جنگ و کشتار و ویرانی بوده است و از این رو مردم آنان را «پارس / پارسه» می‌شناخته‌اند. این نفرت به حدی بوده که یاد و نام آنان بعد از خود به یک باره تماماً قطع شد. پور پیرار به حق در یافته که نفرت مردم از شاهان هخامنش و بیگانگی فرهنگ و قوم آنان با مردم

ایران باعث شده که یاد و نام آنان در تاریخ ابتر بماند. مثلاً در حالی که صدها و هزاران ایرانی برای فرزند خود حتی نام مهاجمانی چون چنگیز و اسکندر . . . را انتخاب می‌کرده‌اند، حتی یک نفر نیز نام فرزند خود را از میان نام این شاهان نامدار ایرانی! بر نمی‌گزیده . . . تا دوره پهلوی که داستان دیگری دارد. و ساختار و شکل و شمایل ظاهری هیچ کدام از اسامی این اعلیحضرتان پارس و پارسه هم با زبان فارسی و یا زبان‌های دیگر ایرانی شباهتی نشان نمی‌دهد. جز نام خود کورش که اگر لفظ ایرانی باشد، همان در می‌آید که گذشت!

در هر حال دیدیم آن چه که به عنوان پارسی باستان معرفی شده است و به قول معروف «زبان پارسی باستانی، از روی کتیبه‌های میخی که از پادشاهان دودمان پارس هخامنشیان (قرن ششم تا چهارم قبل از میلاد) باقی مانده شناخته شده است»^۱ و یا به سخن خانلری «زبان پارسی را تنها از روی همین نوشته‌ها (کتیبه‌های هخامنشی). . . می‌شناسیم» و تنها منبع بدان چه پارسی باستان می‌نامند، همین کتیبه‌ها هستند و بس! که کلمات به کار رفته در آن‌ها به زبان‌های اسلاوی بیش از فارسی نزدیک است. در این صورت علت «پارسی» نامیدن آن زبان و انتساب فارسی امروز بدان چیست؟! فارسی فعلی به کتیبه‌های میخی هخامنشی که معلوم نیست هویت دقیق و نام آن چه بوده‌است، هیچ ارتباطی ندارد.^۲

فارسی میانه

بعد از کتیبه‌های هخامنشیان که گفتیم ارتباطی به فارسی امروز ندارند، سکوت مطلق بر تاریخ زبان حاکم است و اگر ادعاهای بیهوده و بلاذلیل

۱- م. ا. ا. ارانسکی: مقدمه فقه اللغة ایرانی. انتشارات پیام. ص ۱۹

۱- پور پیرار. همان ص ۴۴

که زبان بعداً کشف شده اوستایی را منتسب به فارسی و در ارتباط با آن می‌داند، به کنار گذاریم؛ فارسی و گذشته آن تا دوران بعد از اسلام در یک تونل تاریک مطلق قرار دارد.

صحبت از «پهلوی اشکانی / پهلوی ساسانی»^۱ بی‌معنی می‌نماید. بی‌شک سکنه کشور در آن زمان زبانی داشته‌اند و بی‌شک در آن زمان زبان رایج در کشور و یا به عبارت دقیق‌تر زبان‌های رایج در کشور، با توجه به ماهیت منشوری ملت ایران از لحاظ اقوام ساکن آن از قدیم الایام تا کنون، رنگارنگ بوده است و قطعاً متنوع‌تر از امروز هم بوده است. چه امروزه به مرور و با توسعه امکانات ارتباطی و . . . برخی از زبان‌های موجود در قدیم از بین رفته و زبان‌های فراگیرتر جای آنان را گرفته است. و چنان که در نوشته‌های منتسب به هخامنشیان هم دیدیم، حتی کتیبه‌های رسمی دربار وقت در سه زبان نوشته شده است، تا چه رسد به زبان‌های پراکنده در عرصه کاربرد روزانه که طبعاً بیش از این تعداد بوده است. اما از ماهیت این نوع زبان‌ها هیچ اطلاعی در دست نیست. در خصوص کتیبه‌های هخامنشی و زبان آن کتیبه‌ها اشاره‌ای گذشت. بعد آنان اشکانیان پنج قرن بر ایران حکومت رانده‌اند که تمامی تاریخ آنان در کل در تاریکی مطلق است تا چه رسد به زبان آنان! آن چه از سکه‌ها و آثار آنان به دست آمده، همه به زبان یونانی است که در آن‌ها عبارت «دوستدار یونان، محب یونان» تکرار شده است و در آن‌ها اثری از هیچ زبان رایج در ایران وجود ندارد و همان باعث حدس و گمان در مورد زبان آنان گردیده است. اعتمادالسلطنه نویسنده دوره قاجار در کتاب «ذُرر

التیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان» بعضاً آنان را عرب و بعضاً عجم (فارس) و بعضاً ترک دانسته است.^۱

شاید در غیاب هر نوع دلیل محکم دیگر، اسامی اشکانیان را که ریشه ترکی دارند (بلاش = بالاش، اردوان، از بن ترکی: ار- و . . .) معیار گرفت و بتوان این نظریه اخیر را مبتنی بر حقیقتی گفت. از دوره ساسانی نیز جز چند اثر مشکوک و قابل بحث که ظاهراً بعدها و پس از اسلام تألیف شده‌اند، چیزی در دست نیست که بتوان روی آن قضاوت کافی در مورد زبان نمود.

بنابراین آن چه «فارسی میانه» (ما بین هخامنشیان تا دوره ساسانی و اوایل اسلام) می‌نامند، فعلاً هویت مشخص ندارد. هم اصالت آثار منتسب به این دوره و هم ارتباط آثار ادعایی به دست آمده با زبان فارسی، همگی جای بحث است.

زبان پهلوی و هزوارش‌ها

می‌توان تصور کرد که اگر زبانی صورت رسمی و کتابی داشته که در کتابت کم و بیش رایج بوده است، صورت دیگری از آن زبان به صورت گفتاری که معمولاً در ترانه‌ها و فلکولور و ادبیات مردمی انعکاس می‌یابد، نیز در کنار زبان نوشتاری به حیات خود ادامه دهد. در مورد فارسی نیز این مسئله قابل تصورات است. از این رو می‌توان پذیرفت که اگر صورت رسمی و کتابی از زبان موجود بوده است (که خود قابل بحث است) صورت‌های گفتاری نیز در مناطق دور دست رواج داشته که گفته می‌شود بدان «پهلوی» می‌گفته‌اند و «در آثار متعدد دیگر دوران اسلامی

۱- ناصر پور پیرار. همان. بخش دوم: اشکانیان ص ۸۲. ایضاً، محمدتقی زهتابی: ایران تورک-لری نین اسکی تاریخی (تاریخ باستانی ترکان ایران) تبریز ۱۳۷۹ ص ۸۲

کلمه فهلوی به زبان و گویش‌های محلی ایرانی که در سراسر سرزمین ایران خاصه در قسمت‌های مرکزی و غربی و جنوبی متداول بوده، اطلاق می‌شده‌است»^۱.

از آن جایی که به توضیح گفته شده، صورت رسمی و کتابی از فارسی تا دوران ساسانی و در خود آن دوران سراغ نداریم، به گمان من آن چه که در منابع اسلامی به عنوان «فهلوی» ذکر شده، اطلاقی بوده به زبان‌های محلی که به انواع مختلف در گوشه و کنار رایج بوده‌است و شاید یکی از این به اصطلاح زبان‌های «پهلوی» که رواج بیشتری داشته‌است، در این دوره «فرس» یا فارسی نامیده می‌شده‌است. به عبارت دیگر هیچ یک از این فهلویات به مقامی که زبان ادبی و کتابی باشد نرسیده بوده‌است. اما این که فردوسی می‌گوید:

نگر آن که گفتار او بشنوی

اگر پارسی گوید، ار پهلوی

اگر پهلوانی ندانی زبان

به تازی تو اروند، دجله خوان

به دوره ساسانی ارتباط ندارد. این سخن به زبان زمانه خود فردوسی عاید است و دوره غزنویان که ظاهراً با تشویق همین غزنویان ترک یک صورت نوشتاری از فارسی (دری) پدید آمده بود که با گویش‌های محلی (پهلوی) متفاوت بوده‌است، چنان که حتی امروز نیز فارسی کتابی در حد یک زبان دیوانی و مصنوع بوده و ارتباط چندانی با صورت گفتاری خود ندارد. لذا فردوسی سخن از پارسی (شکل دری / رسمی فارسی و زبان شعر و کتابت) آورده و ظاهراً آن را در مقابل پهلوی / پهلوانی (زبان یا زبان‌های گفتاری محلی رایج در گوشه و کنار) قرار داده‌است.

۱- خانلری: پیشین. ص ۲۴۹

بنابراین تصور گویش‌های محلی در کنار شکل رسمی زبان امری طبیعی است. و می‌توان پذیرفت که در دوران اسلامی که فارسی ادبی به کمک منبع و پشتوانه جدید (عربی و ترکی) در حال نضج گرفتن بوده‌است، صورت‌های دیگری از زبان در گوشه و کنار به صورت گفتاری و با لهجه‌های گوناگون وجود داشته است که بعضاً در برخی منابع آن را پهلوی / فهلویات نامیده‌اند. و امروزه نیز ته مانده آن به صورت لهجه‌های محلی در برخی مناطق حاشیه‌ای و آبادی‌ها باقی مانده و کاربرد دارد. ظاهراً در قدیم در شهرها نیز رایج بوده که رفته رفته دری آن را تماماً از میان برداشته و بر جای آن نشته است. چنان که در زمان سعدی و حافظ نیز گویا در شیراز نوعی زبان محلی (پهلوی) رایج بوده که گفته می‌شود این دو در کنار زبان دری، تک شعرهایی نیز بدان زبان داشته‌اند و نمونه‌ها و رد پاهایی از این نوع تک سروده‌ها تا به روزگار ما بر جای مانده است.

اما در این جا مشکل عجیب دیگری رخ می‌نماید که نظیر آن در هیچ زبان دیگری دیده نشده و حتی در عالم خیال هم قابل فرض و تصور نیست:

– هزوارش !!

«اصطلاح هزوارش نخستین بار به صورت «زوارش» در کتاب فهرست ابن‌ندیم (مرگ ۳۵۸ هجری) به کار رفته است»^۱ . . .

از همین ابتدا معلوم می‌شود که بیچاره محققین ما را «ابن‌الندیم» دنبال نخود سیاه فرستاده است! در مورد این فهرست‌نگار مجهول‌الهویه دستساز شعوبیه خشک مغز و متعصب (ابن‌الندیم) و مطالب بی سر و ته

۱- محمدجواد مشکور: فرهنگ هزوارش‌های پهلوی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶
مقدمه.

و موهومات پوچ و سرگیجه‌آور وی در زمینه به اصطلاح ایران قدیم و غیره، من چیزی نمی‌نویسم. زیرا ناصر پور پیرار در این مورد سخن به قدر کفایت گفته و حق مطلب را ادا نموده است، طالبین می‌توانند به کتاب ایشان مراجعه نمایند.^۱

اما محمد جواد مشکور که متواضعانه می‌نویسد: «هرمزد دانا (به زبان ماها: خداوند حکیم!) را سپاس که اهریمن فریفتار (نفس اماره) مرا چنان شوخ (؟) و گستاخ نکرده که مدعی مبری بودن از خطا و لغزش باشد»، به دنبال آدرس اعلامی ابن‌الدیم که می‌رود، در یافتن معنی کلمه هزوارش نفس خود را خسته و خواننده را نیز مثل خود دچار خبط فکری و سرگیجه می‌نماید. ظاهراً بیچاره خبر نداشته که ابن‌الدیم، نامی بیش نیست و مطالب منتسبت به وی در الفهرست، در خصوص ایران باستان، تنها مثنوی موهومات است که از ذهن متعصب و متعفن شعوبیون عصییت زده تراوش نموده و بر هیچ پایه‌ای از واقعیت استوار نیست! در هر حال نهایتاً آن چه از توضیحات مشکور با سواد ناقصی چون سواد بنده می‌توان دریافت، آن است که هزوارش‌ها کلماتی هستند مأخوذ از یکی از زبان‌های بین‌النهرینی (آرامی) که به همان صورت آرامی می‌نوشتند و به زبان پارسی میانه/ پهلوی (؟) می‌خوانده‌اند. «... بدین ترتیب بسیاری از کلمات معمول به عنوان هزوارش یعنی در شکل آرامی و با قرائت ایرانی (؟!) حفظ می‌شد. خط‌ها و زبان‌های پارسی میانه به وجود آمدند. مثلاً به جای «ملکا» «شاه» و به جای «گبرا» مرت (مرد) می‌خواندند».^۲

۲- ناصر پور پیرار. پلی بر گذشته. بخش اول: بررسی اسناد. نشر کارنگ ۱۳۷۹ ص ۴۵

۲- مشکور. همان.

یعنی کلمه به زبان دیگری نوشته شده و محقق ما آن را به زبان دیگری (پهلوی) خواهد خواند. لفظ نوشته شده «ملکا» است که محقق ما باید آن را «شاه» بخواند! حال چرا شاه خواند و چرا خان، king، سلطان، ملک و... نخواند؟ معلوم نیست!!

آیا آدم عاقلی می‌تواند این نوع لغات را که آرامی هستند و آرامی نوشته شده‌اند و به لفظ آرامی هم باید خوانده شوند، از فارسی میانه؟! پهلوی، یا هر زبان دیگر بداند؟! در این صورت می‌توان کلمات هر زبان مرده و زنده دیگر را نیز به فارسی منسوب نمود، مثلاً مدعی شد که لفظ «رجل» نوشته شده به عربی را باید «مرد» فارسی خواند!

اما محققان ما در این مرحله از کشفیات درجا نزده و علت این پدیده عجیب و غیر ممکن و یا کشف مضحک خود را که عمری هم بر سر آن تلف نموده‌اند، نیز توضیح داده‌اند:

«نتیجه‌ای که از مجموع آراء به دست می‌آید (البته به گمان خود نویسنده و گرنه خواننده که چیزی از آن همه پراکنده گویی عایدش نشده!) این است که در زمان هخامنشی کلیه ارتباطات دیوانی به زبانی آرامی انجام می‌گرفته‌است. پس از منسوخ شدن این زبان و جایگزینی زبان‌های ایرانی(!؟) به جای آن، کاتبان که هنوز پیرو سنت گذشته بودند، واژگان آرامی را در زبان‌های ایرانی(!؟) وارد نمودند. این واژه‌ها به تدریج زاینده‌هایی یافته، دچار تحولات فروانی شدند. برخی از آن‌ها شناسه‌های صرفی ایرانی(!؟) را پذیرفته و پاره‌ای دیگر کاملاً تغییر شکل داده و تحریف شدند. تا جایی که کاتبان پهلوی(!؟) اواخر دوره ساسانی و اوایل دوره اسلامی به داشتن فرهنگ جامع این واژه‌های هزوارشی نیازمند بودند و همین انگیزه سبب تألیف «فرهنگ پهلوی» در قرن چهارم هجری

گردید». ^۱ البته شاید این فرهنگ برای فرا گیری فارسی لازم بوده !! چون در قرن چهارم چیزی به نام پهلوی وجود خارجی نداشته است! در هر حال در این جا با مسئله تازه‌ای رو به رو می‌شویم: هزوارش‌های پهلوی دیگر یادگار و ادامه زبان‌های محلی نیست، بلکه کلمات آرامی هستند که بعضاً کاملاً آرامی هستند و بعضاً رنگ و بوی «ایرانی» گرفته‌اند. بنابراین در هر حال کلمات آرامی و اجنبی هستند و به زبان‌های ایرانی ارتباط ندارند. و یا آن که به گفته مشکور آرامی هستند و خواننده باید معادل آن را در «ایرانی» کشف کند!! ... آیا شما از این سخن دچار سرگیجه و تهوع نمی‌شوید؟!

و ... بدین وسیله می‌رسیم به پهلوی باستان آقایان: زبانی که به خط و لفظ آرامی است ولی شما باید آن را «پهلوی» خوانید و «پهلوی» نامید و «پهلوی» دانید و اعتراض هم نکنید! و فراموش نکنید که این زبان تکیه‌گاه امروز ما در برابر زبان‌های انیرانی است که با ده‌ها قرن عقب‌گرد بدان، می‌خواهیم مشکلات امروزی زبان را در عرصه علوم و فنون به مدد آن حل و زبان خود را از قید و بند الفاظ اجنبی (عربی) هزار ساله! برهانیم و زبانی چونان زر، ناب و بی‌غش «احداث» کنیم! عجباً! با وجود آن که پهلوی ادعایی آقایان که معلوم نیست چه مقدار آن از به اصطلاح هزوارش‌های آرامی تحصیل شده و فی الواقع کلمات بین‌النهرینی هستند و چه مقدار آن ساخته و پرداخته ذهن کاوشگران این مقبره خاک گرفته است و ... در هر حال این زبان یا نیمه زبان ادعایی مرحوم که مقتول فارسی دری گردیده و با هجوم آن از بین رفته است و قرن‌هاست رخت از جهان بسته و هفت کفن پوشانده است و در زمان حیات خود (بر فرض وجود خارجی آن!) نیز ربطی به فارسی دری

۱- سعید عرفان: واژه‌نامه پهلوی- پازند (فرهنگ پهلوی). انتشارات حوزه هنری ۱۳۷۷- مقدمه.

نداشته و دیدیم حتی در آن سخن مورد استناد پیشین فردوسی نیز پهلوی در مقابل فارسی و به عنوان زبان جدا و مستقل از آن آورده شده بود و همه نشانه‌ها دلیل انفصال فارسی از آن است، باز باستان‌گرایان برای پاسداری از فارسی دری امروز با سماجت تمام به پهلوی کذایی آویخته و می‌خواهند گرگ‌های امروز زبان را با استمداد از آن و کشف چند کلمه بی‌هویت و زمخت متناسب بدان گشایند که خود در زمانش نیز به حدی ناتوان بوده که قادر به حفظ خود نشده و در برابر فارسی دری برخاک فنا افتاده است! بدین ترتیب با کند و کاوهای غیر مستند و من در آوردی، هر روز کلمه‌ای بی‌هویت و بی‌ریشه و زمخت و به دور از قواعد و شم زبانی فارسی را به زور کتاب و مطبوعات به جان فارسی دری حقنه می‌کنند و کاری هم ندارند که آیا پیکره فارسی این پیوند تحمیلی را قبول دارد و ندارد! و نهایتاً زبان دری را بدین طریق مورد تهدید قرار می‌دهند. خاصه آن که این زبان مصنوع (دری) متأسفانه از لحاظ ساخت و بنیه نیز قدرت تحمل این همه دخالت مخربانه و تزریق‌های این چنین دوز بالا را ندارد.

در هر حال پهلوی اگر به مفهوم زبان‌های محلی وقت باشد، رقیب وقت فارسی دری بوده که به دست آن در اغلب عرصه‌ها به مقبره تاریخ فرستاده شده و اینک باستان‌گرایان که معلوم نیست خود را ملتزم به حفظ فارسی می‌دانند و یا پاسداری از رقیب مدفون و مقتول آن (پهلوی)! برای به اصطلاح حفاظت فارسی در مقابل عربی، به استخوان‌های پوسیده پهلوی متوسل شده‌اند. عجب که زبان پر رمز و راز و زنده و زاینده عربی با آن همه خدمت به احیاء و بقاء فارسی و ریشه در مغز استخوان تاریخ و تفکر و تدین و حیات روز مره ما، بیگانه و مهاجم و مخرب تشخیص داده شده و در عوض پهلوی بی‌هویت و من در آوردی آقایان دردانه و

خودی ! متأسفانه حضرات در این تلاش به ظن خود «خدمت» به فارسی! ضربه‌هایی به پیکر فارسی وارد کرده‌اند که از هر حیث مهلک بوده است. و در بحث‌های آینده به گوشه‌ای از این نوع سنگ‌های خطا از فلاخن دوست که کشنده‌تر از تیر دشمن بوده، اشاره خواهد شد.

نکته دیگر آن که چنان که اشاره خواهد شد، حتی امروز نیز عبارت «زبان‌های ایرانی» عبارت ناروشن می‌نماید. در این صورت در نقل قول-های گذشته که سخن از «شناسه‌های صرفی ایرانی» «جایگزینی زبانهای ایرانی» در دوره هخامنشی و . . . را به چه معنی باید گرفت؟! دیدیم که از هویت زبان باستانی تا دوره اسلامی بی‌اطلاع هستیم و بر فرض اطلاع، چیزی به نام زبان ایرانی در آن زمان نمی‌شناسیم. اصولاً لفظ ایران به عنوان نام یک کشور، تاریخ بس مؤخر دارد.

اساساً زبان مربوط به قوم است و نه کشور! «کشور ایران» تعبیر درستی است، اما زبان ایران/ زبان ایرانی یک تعبیر غلط است. زبان فارسی داریم، زبان ترکی داریم، زبان کردی داریم. . . اما زبان ایرانی نداریم! در این صورت اگر منظور از زبان‌های ایرانی دوره هخامنشیان، زبان فارسی دری فعلی باشد، طبعاً سهو است و فارسی امروز ربطی به زبان یا زبان‌های رایج در آن دوره ندارد. عبارت‌های این چنینی از سر سهل انگاری و به نحوی عنوان می‌شوند که گویی از بدو خلقت در ایران فقط یک زبان مشخص رایج بوده و ایران از قدیم الایام شکل و شمایل تقریباً مشابه شکل فعلی را داشته و زبان رایج آن نیز کم و بیش همان بوده که امروزه از رادیو تهران پخش می‌شود!

آن گاه برای این پهلوی کذایی و هزوارش‌ها چه شاخ و برگ‌هایی که از ذهن خیال‌پرداز محققین ما بسته نشده و چه «واژه‌نامه» هایی که نوشته نشده است. جالب است که در این واژه‌نامه‌ها اغلب از منبع خبری نیست،

نه نمونه کاربردی و نه شاهد مثالی! . . . مثلاً معلوم نیست فرهنگ پهلوی آقای مکنزی و بهرام فره‌وشی از کدام منبع استخراج شده‌اند. نکته دیگر در مورد این گونه کتاب‌ها آن است که تقریباً هیچ کدام از طرف ناشرین آزاد چاپ نشده‌اند. پیداست ناشر غیر دولتی که به فکر بازگشت سرمایه خود است، نمی‌تواند ریسک نموده و کتابی را در مورد زبانی ادعایی چاپ کند که هیچ ارتباطی به زندگی روز مره خواننده ندارد و از منظر تحقیقاتی صرف نیز بر هیچ منشأ و منبعی اتکا ندارد نمی‌تواند توجه خواننده‌ای را ولو از میان قشری خاص از اهل فن، جلب نموده و مشتری پیدا کند. لذا چاپ کردن همان و روی دست ناشر باد کردن همان! و ناشر خصوصی البته هوشیارتر از این حرف‌هاست. لذا بار این مهم به دوش برخی بنگاه‌های فرهنگی دولتی افتاده که از سر وظیفه و حفظ فرهنگ ملی(?) رسیدن به داد زبان‌های مرده و یا موهوم با استفاده از منابع بودجه عمومی و «احیاء» آن را از تکالیف خود می‌دانند. مؤسساتی از قبیل: بنیاد فرهنگ ایران به ریاست افتخاری فرح پهلوی، دانشگاه تهران و انتشارات انجمن آثار ملی در گذشته و . . . حتی «حوزه هنری» وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی! که لابد توضیحی دارد که با کدام سائقه تبلیغاتی و اسلامی بیت‌المال را هزینه چاپ «واژه‌نامه پهلوی - پازند» کرده و چه اثر تبلیغی - اسلامی بر آن مترتب می‌داند؟! بنده که در این خصوص چیزی به عقلم نرسید!

جالب است که من «فرهنگ ترکی نوین» را به یکی از این مراکز برای چاپ عرضه نمودم و حتی پیشنهاد دادم که بدون پرداخت حق‌التألیف چاپ نمایند. اما همان طور که انتظار داشتم، پیشنهاد بنده مقبول درگاه سلاطین فرهنگی واقع نشد و معلوم گردید که در این کشور خدمتی کوچک به ملیون‌ها هم‌وطن حی و حاضر، اهمیتی در حد کند و کاو

دخمه‌های تاریک زبان‌های موهوم و نور چشمی ندارد . . . و چه می‌گوییم؟! اساساً فلسفه وجودی و یا حد اقل کارکرد عینی و عملی برخی از این مراکز فرهنگی اغلب باستانگرا، زدودن گرد و غبار زبان‌های انیرانی! از دامن کشور و «توسعه» از طریق «تضیق» دیگران! و فربه‌سازی تنی به قیمت نحیف نمودن ناتنی‌هاست. و شأن این مراکز و محافل والا مقام اجل از این حرف‌هاست!

فارسی دری

با زوال خاندان ساسانی و بسط دین مبین اسلام در گستره کشور، دوران شکوفایی زبان فارسی هم آغاز می‌شود. چنان که پیشتر اشاره نمودیم آن چه درباره گذشته فارسی به عنوان دوره فارسی باستان، فارسی میانه گفته می‌شود همگی مبتنی بر فرضیات ذهنی اغلب آلوده به تعصبات ناسیونالیستی است و مستندی در دست نیست. البته پیداست که زبان فارسی یک شبه از زمین نروییده و مثل هر زبان دیگر مسبوق به سابقه‌ای بوده است. و لیکن جستجوی مستند این سابقه در دوره پیش از اسلام مقدور نیست. کتیبه‌های هخامنشی ارتباطی به فارسی فعلی ندارد و بعد از آن هم منابع مکتوب هر چند منسوب به گذشته باشد، زمان تألیف مؤخر دارد و به دوران بعد از اسلام عاید است و . . .^۱

بنابراین من شکل‌گیری اولیه زبان فارسی را به عنوان زبان کتابت و شعر مربوط به همین دوران می‌دانم، نه پیشتر. این زبان دری ظاهراً ابتدا در ماورالنهر و خراسان پدیدار شده و سپس به مناطق دیگر نیز گسترش

۱- برای توضیح بیشتر نگاه کنید. پور پیرار: پلی بر گذشته. بخش سوم. بررسی اسناد و نتیجه. تا ص ۸۱

یافته است و بنابراین علاوه بر مصنوع و دری بودن، به خصوص در مناطق دیگر غیر بومی نیز بوده است.

متأسفانه در این خصوص نیز به دلایل مشخص، تحقیق کافی صورت نگرفته و نحوه زایش و قلمرو اولیه و مسقط الرأس زبان دری و نحوه گسترش آن به مناطق دیگر به دقت و تفصیل مورد کنکاش قرار نگرفته است. به نظر می‌رسد برخی محافل مایلند با مسکوت گذاشتن بحث منشأ زبان دری، سراسر کشور و حتی بعضاً قسمت اعظم آسیا را از هند گرفته تا چین، داخل در قلمرو گذشته فارسی قلمداد کنند.

البته این در حد یک رؤیا و آرزوی ملی عاری از اشکال است. هرکسی حق دارد بر بستر تخیل رؤیاهای شیرین تجربه کند. اصولاً اندیشه‌های ناسیونالیستی در همه جا کم و بیش آمیخته با این نوع چاشنی‌های اشتهاآور است و به ما اختصاص ندارد. در خاورمیانه اقوام زیادی هستند که تک تکشان مدعی کل آنند! اما باید دید این تفکر تا چه حد بر صحنه واقعیت منطبق است.

حتی از نام اولین قاموس فارسی، لغت الفرس علی لسان اهل البلخ و ماورا النهر و خراسان و غیرهم. معروف به: لغت الفرس اسدی طوسی که ذکرش گذشت، نیز می‌توان در یافت آن چه فارسی دری نام گرفته است، در اصل لسان منطقه محدودی از ماورأ النهر و خراسان بوده و آن هم در حد زبان شعر و کتابت، نه زبان رایج در گفتار. و در ابتدا عمومیت و شمول چندانی نداشته و بعداً با حمایت‌های رسمی وقت کم کم گسترش یافته و در برخی مناطق بر زبان‌ها و نیمه زبان‌های محلی فایق آمده و در برخی دیگر چون قلمرو کردی و گیلکی و . . . به دیوار مقاومت دیگر زبان‌ها بر خورده و توقف کرده است. و در هر حال نسبت به دیگر مناطق در زمان خود زبانی وارداتی بوده است. من تخصص و فرصت

کافی برای پرداختن به این گوشه از تاریخ زبان دری را ندارم. امید که در آینده اهل فضل تحقیقات بهتری در این زمینه ارائه نمایند.

باری، از دوره اسلامی است که فارسی با اتصال به منبع پر فیض دین اسلام و معنویت آن و زبان پر توان عرب به عنوان قوی‌ترین منبع ادب و کلام خود، جان تازه‌ای می‌گیرد و سپس با پیدایش فاتحان ترک و به مدد کشورگشایی آنان تا قلب هند و دروازه‌های بالکان به عنوان زبان شعر و ادب رسوخ پیدا می‌کند و با تلاش شعرا و ادبا از جمله «ترکان پارسی گوی» در اوج توسعه خود قرار می‌گیرد. متأسفانه بعدها با تضعیف حکومت خاندان‌های ترک محدودیت فارسی نیز شروع می‌گردد و هر روز به عقب‌نشینی از قلمرویی مجبور می‌گردد.

این دوره از زبان فارسی را فارسی دری خوانده‌اند. «زبان فارسی یا زبان دری یا زبان فارسی مهم‌ترین زبان از دوره جدید زبان و لهجه‌های ایرانی است. . . . گروهی از زبان‌شناسان کوشیده‌اند این زبان را به علت بعضی تشابهات لفظی و دستوری (؟!) دنباله «فارسی میانه» (؟!) یا زبان پهلوی ساسانی بشمارند ولی حق آن است که این زبان را تنها از اصل میانه ندانیم، بلکه در اساس یک لهجه عمومی ادبی بشماریم که در اواخر عهد ساسانی و قرن‌های اولیه اسلامی در ایران شیوع داشت»^۱

عبارت «لهجه عمومی ادبی» در نقل فوق هر چند تا حدودی تعبیر زیرکانه از دری بودن و صنعی بودن و استبعاد این زبان از زبان مردم عادی است و در این حد درست بوده، لیکن نارساست. در واقع این فارسی دری که در شعر و ادبیات مکتوب آمده است، هر چند شاید تا حدودی با یک یا چند زبان گویشی ملی (قومی) نیز تشابهاتی داشته، اما با هیچ کدام از آنان انطباق کامل نداشته و نوعی زبان مصنوع و احدثی

۱- ذبیح الله صفا: پیشین. ص ۲۵ به بعد.

برای شعر و کتابت و دفتر و دیوان بوده است. چنان که صورت مکتوب فارسی امروزه نیز به همان منوال است و در جای خود بحث خواهد شد. خانلری نیز در بحث فارسی دری ضمن اشاره به تحولات زبانی قرن پنجم می‌نویسد: «... نهایتاً زبان رسمی فارسی به وجود آمد که مردم نواحی مختلف ایران، گرچه گویش مادری/ایشان با آن متفاوت بود، در مکتب و نزد معلم آن را به صورت ثابت و واحدی آموختند و در آثار خود به کار بردند»^۱

طبعاً منظور خانلری از زبان فارسی رسمی، همان فارسی دری مورد بحث است، هر چند که قید زبان رسمی در قانون، بعد از جمهوری اسلامی صورت گرفته و تا آن تاریخ «زبان رسمی/ زبان غیر رسمی» (در مفهوم حقوقی کلمه) وجود نداشته است و همه زبان‌های موجود در کشور با درجه‌ای متفاوت از استعمال، رایج و مرسوم بوده‌اند. منظور خانلری از «گویش مادری» نیز همان زبان مادری است. و لیکن از آن جایی که آقایان در ایران وجود هیچ زبان دیگری را غیر از فارسی قبول ندارند، همه زبان‌های دیگر را یک‌جا «گویش و لهجه» نامند (و طبعاً لهجه‌ای منشعب از فارسی!). به نحوی که حتی بعضاً در کمال حیرت با «گویش آذری» خواندن ترکی رایج در آذربایجان، این زبان آلتائیک را هم تلویحاً گویشی از فارسی!! قلمداد می‌کنند تا مبدا کسی گمان برد که در کشور ما به زبان دیگری نیز تکلم می‌شود!

در هر حال از سخن فوق خانلری نیز پیداست که فارسی دری (رسمی) اساساً زبان کتابی و اداری بوده نه گویش مادری و از بدو امر نیز مصنوع بوده و بر عالم واقع متکلمی نداشته است و صرفاً در مدرسه و مکتب آموخته می‌شده وسیله‌ای بوده برای کتابت و شعر امور اداری و نظایر آن.

۲- خانلری: تاریخ زبان فارسی. ج ۲- ۲ ص ۱۰۷

این مسئله یک حسن بسیار بزرگی که داشته، آن بوده که به عنوان یک زبان مصنوع و ساختگی، در کل به هیچ لهجه و قومی خاصی تعلق نداشته است و در حد یک زبان کتابت و شعر مورد استفاده قرار می‌گرفته و تا حدودی از رنگ و بوی تعصبات ملی عاری بوده‌است. همان نکته باعث می‌شده است که این زبان در نزد استفاده کنندگانش مقبول افتد، بی‌آن که استفاده از آن با احساسات ملی در تعارض باشد. از این رو بوده است که قطران تبریزی و امیر خسرو دهلوی و ناصر خسرو قبادیانی و . . . آن را به یک اندازه مورد استفاده قرار می‌داده‌اند و هیچ کدام آن را زبان قوم خاص و معارض با احساسات ملی خود نمی‌یافتند.

این نکته بسیار مهمی در پیشرفت زبان فارسی بوده است که متأسفانه امروزه طرفداران آن از سر خطا، هر چند به قصد دلسوزی! از آن غفلت می‌کنند و با تشدید صبغه ملی آن و تبدیل آن به یک ابزار ناسیونالیستی، ندانسته بدان لطمه می‌زنند. ما بعداً در این خصوص اشاره بیشتری - خواهیم داشت.

در مورد علت تسمیه آن به «دری» سخن زیاد و بعضاً به گزاف گفته شده است.

«دری، لفظ فارسی به معنی زبانی که از هفت زبان فارسی که به دره و کوه منسوب است. چه در زمانه سابق در دره‌ها و کوه‌ها روستاییان بدان ناطق بودند. چون مخلوط به زبان دیگری نبود، لهذا فصیح خوانند و بعضی نیز نوشته‌اند که در زمانه بهمن(?) (!) چون مردم از اطراف به درگاه او می‌آمدند، مردمان زبان یک دیگر نمی‌فهمیدند، حکم کرد که زبانی وضع کنند که بر در پادشاه بدان تکلم کنند، لهذا دری نامیدند. یعنی زبان درگاه سلاطین. و این زبان از دیگر زبانهای فارسی که پهلوی و فارسی

صرف و هروی و زاولی و سکزی و سغدی باشد، فصیح‌تر است (غیاث-اللغات به نقل از فرهنگ رشیدی و برهان قاطع)»
 «دری لغت فارسی باستانی است وجه تسمیه آن را بعضی به فصیح تعبیر کرده‌اند. . . و جمعی گویند زبان اهل بهشت است. . . و طایفه‌ای بر آنند که مردم درگاه کیان (؟) به لغت دری متکلم می‌شده‌اند. . . و جماعتی بر آنند که وضع این زبان در زمان جمشید (؟) شده، و بعضی گویند در زمان بهرام (؟). و دری بدان سبب خوانند که هر کس از خانه خود بیرون آید به این زبان متکلم می‌شود. و این وجه خوبی نیست. چه به هر تقدیر که فرض کنند آن را واضعی می‌باید و وضع آن را سببی در کار است»
 (برهان قاطع)

هر چند از نقل فوق منشأ زبان دری و زمان نضیح آن معلوم نمی‌گردد و بلکه به فسانه‌گویی از شاهان اساطیری چون بهمن و بهرام و جمشید که هرگز وجود واقعی نداشته‌اند نیز می‌رسد، لیکن اجمالاً می‌توان دریافت که فارسی دری، چنان که اشاره نمودیم، یک زبان تصنعی بوده برای کتابت و شعر و یا به قول فرهنگ نگار، زبانی دری/ درباری (رسمی) که دقیقاً به همان معنای مصنوع بودن است و نشانگر چهره دری (رسمی و مصنوع) زبان است. چنان که امروز نیز چنین است و هنوز هم فارسی زبان دری است. تکلم مردم کوچه و بازار غیر از آنی است که در کتابت فارسی و شکل مکتوب آن آید و تظاهر دارد.

اگر فارسی دری چنان که ادعا می‌شود ادامه پهلوی ساسانی باشد، باید شباهتی کامل بدان داشته و دنباله طبیعی آن باشد. حال آن که بین این دو (بر فرض قبول وجود واقعی زبان پهلوی ادعایی) شباهتی که حاکی از نسب و خویشی باشد، نیست و دیدیم که ذبیح الله صفا هم به این خویشی معتقد نبوده.

البته غرض از مصنوع بودن فارسی دری احداث و ایجاد از عدم نیست، بلکه استخراج زبانی از مجموع عناصر اولیه موجود است که هویت تازه-ای دارد و تعلق به هیچ قوم خاصی ندارد و زبان مادری هیچ قوم خاص نیست، هرچند که شباهت‌هایی با برخی از آنان داشته هم باشد. و اما این که این عناصر اولیه چه بوده است، بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت. این که دری را منسوب به دره بدانیم صحیح به نظر نمی‌رسد. زیرا دره+ ای ← دره‌ای می‌شود، نه دری! (در مورد «کبک دری» هم نظر معروف بر نسبت «دری» به دره در این ترکیب، جای بحث دارد) و به نظر می‌رسد «دری» به معنای «درباری» صحیح‌تر است و مفهوم زبان رایج دربار و مراجع رسمی را افاده می‌کند و بدین معنی است که این زبان هر چند از مجموع لهجه‌ها و یا منابع دیگر اخذ شده بوده، در هر حال زبان خلق و متعلق به قوم خاص نبوده، بلکه زبانی بوده صناعی برای شعرسرایی در مراجع رسمی و دربار و یا مکاتبات اداری و غیره.

ظاهراً از آن جایی که این زبان تماماً رسمی و اداری و به دور از کوچه و بازار و جریان روزمره زندگی بوده، شاعران و سخنوران که ممارستی در استعمال آن داشته‌اند، آن را دلنشین و شیرین و به قول ناصر خسرو «در دری» می‌یافته‌اند. اما مردم عادی که قادر به ارتباط صمیمی با آن نبوده‌اند، آن را مختص میرزایان دیده و استفاده از آن را در محاورات روزانه غریب تلقی کرده و همچنان که امروزه کسی را که در محاورات از زبان کوچه و بازار و متعارف دور شده و از الفاظ نوشتاری استفاده کند، با عباراتی چون «کتابی حرف می‌زند» «لفظ قلم حرف می‌زند» . . . طعنه می‌زنند، ظاهراً در ازمنه قدیم نیز استفاده از زبان دری (کتابی) در محاورات، در همین حد غریب بوده است. حتی تعابیر طعنه آمیزی هم

از سوی عامه در رابطه با این نوع تکلم کتابی و «دری گفتن» پیدا شده بوده که رد پای برخی هنوز هم در زبان باقی است.

در هر حال دیدیم که فارسی کتابی در پیدایش دری بوده و در بقاء نیز چنین است و در زبان فارسی هنوز هم بر همان پاشنه می‌چرخد. حتی امروزه با استفاده از امکانات ارتباطی و تعلیمی عصر جدید و . . . دری‌تر هم شده است. اگر در گذشته عملاً تنها زبان مورد قبول و تأیید حاکمیت بوده اما کتباً در قانون به عنوان زبان رسمی از آن یاد نشده بود، امروزه این نقیصه نیز جبران شده است. البته امروزه در و دربار به معنی دم و دستگاه شاهانه و هرم سلطنتی که سلطانی در رأس آن بر تخت شاهی تکیه زده باشد، در بین نیست. و لیکن طبیعی است که کشور خالی از نظام سیاسی نبوده و هرم حاکمیت البته جای خود را دارد. حاکمیت هم عموم ملت را ملزم به آموختن و استعمال زبان رسمی می‌داند. جالب است که حتی طرز رشد و تکامل و استعمال و تدریس فارسی هم نه به سیر طبیعی خود زبان، بلکه با اعتبارات دولتی و اعمال نظر اشخاص دارای سیاست فرهنگی خاص و نشست و برخاست‌های آنان و فرهنگستان و بخشنامه و اوامر اداری و گنجاندن در کتب درسی دولتی و وسایل ارتباط جمعی رسمی و . . . خلاصه «هدایت از بالا» در مسیر تعیین شده، صورت می‌گیرد. شاید در فرصت دیگری بتوان به این امر پرداخت که دخالت‌های این چنین فرا زبانی و گرفتن زیر بغل زبان و سوق آن در مسیر مورد نظر، آیا به رشد و تحکیم زبان منجر شده است و یا به تغییر جریان و رشد طبیعی زبان و نهایتاً تضعیف آن؟! و آن گاه جواب این سؤال هم روشن خواهد شد که فارسی بدون این نوع حمایت‌ها و دخالت‌ها و . . . به کدام سو می‌رفت و اساساً سرنوشت آن در یک میدان رقابت برابر با دیگر زبان‌های کشور چه گونه می‌توانست باشد؟!

زبان‌های ایرانی

کلمه ایران قطع نظر از منشأ آن که در جای خود بحث نموده‌ام، نام خانه مشترک و وطن محبوب همه ایرانیانی است که در آن سکنی گزیده‌اند و برای حفظ آن جانفشانی کرده‌اند و حاضر به بذل سر و جان خود در راه آنند. این سکنه از قدیم تاکنون از اقوام مختلفی تشکیل گردیده است که هر چند از لحاظ قومیت اختلاف زبانی داشته و دارند ولیکن مایه اتحاد محکم دیگری به عنوان دین مشترک، تاریخ مشترک. . . دارند که در طول تاریخ سر نوشت حیات فکری و مادی و اقتصادی و سیاسی مشترک برای آنان رقم زده است.

طبعاً به توضیح فوق، ملت ایران مساوی است با مجموع اقوامی که در چهار چوبه جغرافیایی آن زندگی می‌کنند و از لحاظ نظری علی‌الاصول هیچ کدام بر دیگری برتری ندارند. اما متأسفانه برخی‌ها به گمان خود به قصد خیر و به نام وحدت ملی! بعضاً این حقیقت را نادیده گرفته و دوست دارند کلمه «ایران» را بیشتر معادل یکی از اقوام ساکن آن معنی کنند. مثلاً وقتی گوینده فلان رادیو اعلام می‌کند «و حالا به یک ترانه / ایرانی توجه فرمائید. . .» و به دنبال آن یک ترانه فارسی پخش می‌شود، به طور غیر مستقیم این ذهنیت القاء می‌گردد که ایرانی بودن مساوی است با فارس بودن. حال آن که همه می‌دانیم که در ایران از قدیم الایام اقوام دیگری نیز حضور دارند که نفوس آنان در جمع قطعاً بیش از فارس‌هاست و بعضاً به تنهایی نیز کم و بیش با جمعیت فارسی زبان پهلومی‌زند. از این قبیل آب در شیر زدن‌هاست عبارت غریب «زبان‌های ایرانی» که برخی به اصطلاح زبان‌شناسان سر زبان‌ها انداخته‌اند. فی‌الواقع برخی از این زبان‌بازان زباندار! (پاسدار زبان) در کارگه وهم و عصبیت

آن را به یک عبارت پوچ و بی‌معنی تبدیل کرده‌اند. حال تعریف «زبان-های ایرانی» را از زبان یکی از همین اهل فن! بشنوید:

«اصطلاحاً بر زبان واحد و بر ریشه اصلی و اساسی تمام لهجات مختلفی اطلاق می‌شود که در ایران از آغاز مهاجرت آریاییان (!؟) تاکنون معمول بوده است و در حقیقت به منزله مبنی و اساس آنهاست. این زبان شعبه-ای است از زبان هند و ایرانی که آن به نوبه خود یکی از زبانهای هند و اروپایی ...»^۱

و داستان همچنان که پیشتر دیدیم با تکرار طوطی وار ریشه آریایی زبان! و زبان مشترک هند و اروپایی و ... که همگی افسانه‌ای بیش نیست، شروع می‌گردد تا ناف ما را با رؤیای کودکانه در بستر عصبیت، به ناف چشم آبی‌های اروپا بندند و سرمان را به عرش اعلای افتخار ساینند! که شاید (حد اقل از نظر گوینده) خواب خوشی باشد، اما دیدیم که از واقعیت به دور است.

جالب است که بدین تصورات بی‌پایه شاخ و برگ نیز از وهم و خیال بسته‌اند. مثلاً به سیاهه‌ای از «زبان‌های ایرانی باستانی» توجه فرمائید:

۱- اوستایی. ۲- مادی. ۳- سکایی. ۴- فارسی باستان.^۲

آقایان زبان‌شناس! بدون اتکاء به هیچ دلیل خاص، چند زبان باستانی را که معلوم نیست در ادوار تاریک قرون ماضیه در کجای عالم رواج داشته‌اند و از هویت هیچ کدام از آنان اطلاع کافی در دست نیست، تا چه رسد به مقایسه و مطالعه تطبیقی آن و ... در کنار هم چیده‌اند تا کاخ امل خود را بر پایه‌ای از وهم و خیال برپا کنند! مثلاً این به اصطلاح زبان اوستایی حتی در زمان خود در بیست و اند قرن قبل! نیز قابل فهم نبوده و برای

۱- ذبیح الله صفا: پیشین. ص ۴

۱- محسن ابوالقاسمی: زبان فارسی و سرگذشت آن. انتشارات هیرمند ۱۳۷۴ ص ۱۰

حل معمای زبانی آن شرح و تفسیر و زند و پازند می‌نوشته‌اند و آن چه به عنوان زبان اوستایی نامیده شده «مجموعه‌ای از زبان‌ها و لهجه‌هاست که به همدیگر ارتباط ندارند و یکنواخت و یکدست نمی‌باشد و برای نخستین بار بعد از میلاد، در قرن‌های بعد از میلاد به صورت تحریف شده و تغیر یافته به رشته تحریر در آمدند و هم در آن زمان زبان اوستا زبانی مرده به شمار می‌رفت و فقط در مراسم مذهبی استعمال می‌شد . . . قدیمی‌ترین نسخه موجود مربوط به قرن‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی است»^۱

تازه این تدوین قرن ۱۴ م. هم حرف و حکایت است. تاریخی واقعی تدوین اوستا را قرن ۱۸ میلادی باید گرفت که «انکتیل دوپرن» فرانسوی اوستا را به تقریر موبدان هند به تحریر «در آورد»!!^۲ و البته تاکنون معلوم نگردیده که این زبان منتسب به اوستا در کجای عالم رواج داشته است و متعلق به کدام قوم بوده که در زمان خود نیز کسی آن را نمی‌فهمیده! و اگر به عالم واقع هم بوده، به احتمال زیاد یک زبان انتزاعی محض برای متون و مراسم دینی بوده و شاید هم، این محصول مشترک هند و فرانسه! زبان مصنوع موبدان و آغشته به لهجه‌های گجراتی و . . . باشد. اظهار نظر دقیق در این وادی مستلزم تحقیق عالمانه در زبان‌های محل تحریر اوستا و متن آن است که در صلاحیت من نیست. و گمان هم نمی‌کنم یک کتاب بی‌محتوای سرهم شده، ارزش آن را داشته باشد که این همه انرژی بر آن مصروف شود. البته بعید نیست که عده‌ای علاقه‌مند به این امر باشند که نکوست آن را بدون عینک عصبيت و پیش داوری انجام دهند. در هر حال انتساب زبان بی‌هویت اوستا به فارسی قابل توجیه

۲- ارانسکی: مقدمه فقه اللغة ایرانی. ص ۱۸

۳- س. ن. سوکولوف: زبان اوستایی. مؤسسه مطالعه و تحقیقات فرهنگی ۱۳۷۰ ص ۸

نیست. مقایسه برخی از کلمات آن با مشتقات فارسی، در حد مقایسه ماست و سیاهی و استنباط از یک گوهر بودن آن دو است! محمد مقدم برخی از مقایسات را انجام داده است.^۱ اگر تشابهات آن است که ایشان آورده است، گمان می‌کنم افعال فارسی امروز به هر زبان مرده دیگر بیش از اوستا شباهت دارد. جالب است که با وجود شباهت بنیادی فارسی و روسی / فارسی ترکی، تا حال کسی در طلب این سرچشمه گام بر نداشته و علمای ما به جای این افق روشن به دنبال کورسوه‌های واهی گمراه کننده گشته‌اند!

از زبان سکاها (اسکیت‌ها) هم که گویا در قرن‌های هفت و هشت قبل از میلاد تا قرن‌های چهار و پنجم بعد آن، در کرانه‌های شمالی دریای سیاه زندگی می‌کرده‌اند، فقط چند کلمه در منابع یونانی و بیشتر اسامی خاص (و لابد به صورت تحریف شده تا به رنگ زبان ناقل، یونانی، در آید) در دست است. اطلاعات از زبان مادی حتی از سکاها هم کمتر است^۲ و ... درخصوص فارسی باستان هم بحث گذشت. اما محسن ابوالقاسمی که لابد به دلایل فوق، معلوماتش از زبان سکاها کمتر از اطلاعاتشان در مورد زبان یاجوج و ماجوج است! زبان سکاها را به یقین «ایرانی» (!؟) یافته و اعلام می‌دارد که سکاها در هزاره پیش از میلاد از کناره‌های دریای سیاه تا مرزهای چین را در خود تصرف داشته‌اند^۳. و طبعاً نتیجه‌گیری نهفته در لفاف این کلام محققانه! آن که تنها یک شاخه از اجدادمان از دریای سیاه تا مرز چین را زیر نگین خود داشته‌اند و این

۱- محمد مقدم: راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی در زبان اوستا و فارسی باستانی و فارسی کنونی. موسسه مطبوعاتی علمی ۱۳۴۲

۱- ارانسکی: پیشین. ص ۱۹

۲- ابوالقاسمی: همان

محدوده بخشی از قلمرو نیاکان ما و ارث پدری ماست که به دلایل تاریخی از دستان خارج شده! . . . تعجب نکید. تازه این که تاریخ است و حکایت. برخی از دانایان قوم به مساحی دقیق و محاسبه میلیمتری خود دریافته‌اند که سر و ته «حوزه فرهنگی» ما از کجا تا کجاست؟ «از درون چین می‌آید، کشمیر و فلات پامیر را در بر می‌گیرد. به آسیای مرکزی کنونی می‌رسد. کشورهای این حوزه را به انضمام افغانستان، پاکستان شامل می‌شود. ایران فعلی را در خود جای می‌دهد. از اقیانوس هند و دریای عمان و خلیج فارس و نواحی ساحلی آن در هر دو سو، خود را می‌رساند به قفقاز تا دریای سیاه و مدیترانه!»^۱

من کاری به نتیجه‌گیری فرهنگی- سیاسی از این ادعاها را ندارم که این در صلاحیت من نیست. قصد برهم زدن رؤیاهای ملی دلخوش کنک و سر گرم کنک! کسی را هم ندارم که مردم آزاری در آیین من نیست. با این نقشه ترسیمی هم نه تنها مخالف نیستم، حتی فکر می‌کنم در این نقشه برخی جاها از قلم هم افتاده است، مثل قسمت اعظم قاره هند و تمامت آسیای صغیر. گفتن ندارد که شنیدن از وسعت و عظمت سرسام‌آور حوزه فرهنگی‌مان، حتی در قالب شعریات پهلوانی، برای من نیز لذت بخش و دلنشین است. از شما چه پنهان، حتی آرزو دارم این «حوزه فرهنگی» تبدیل به «حوزه سیاسی» به رهبری ما نیز بشود. خواب‌های خوش دیدن که گناه نیست؟! اما فارغ از رؤیاهای سیاسی، از منظر زبان‌شناسی محض، باید عرض کنم بر فرض صحت کامل چنین ادعایی، باز علی القاعده منظور نباید این باشد که این قوم گسترده از ساحل دریای سیاه تا مرز چین، و . . . زبان مشترک واحدی داشته‌اند! و

۳- چنگیز پهلوان، فصلنامه گفتگو. شماره ۳ - فروردین ۱۳۷۳ - به نقل از: تریبون، چاپ سوئد. شماره ۶

گمان نمی‌کنم نویسنده‌ای قصد چنین شوخی با خواندگانش را داشته باشد. زیرا نیازی به سواد زیاد ندارد تا آدمی دریابد که سخنانی از این قبیل چه قدر کودکانه است. در ازمنه قدیم به علت فقر و حتی فقد وسایل ارتباطی کافی از جمله سواد و وسیله مکاتبه و کاغذ و راه، به خصوص راه‌های امن، زندگی انسان‌ها به صورت طوایف مجزا از هم و اغلب همراه با نزاع و تقار مزمین طوایف. . . بوده و از این جهت اصولاً هیچ زبانی گستردگی آن چنانی نمی‌توانسته داشته باشد و نداشته است. و اگر زبان‌شناسی این را بگوید یا باید به ریش مردم خندیده باشد و یا به ریش خود. چنان که زبان امروزین مردم ایران در درون مرزهای محدود خود، مثل هویت قومی سکنه‌اش، رنگارنگ و متنوع است و در مورد تاریخ نیز حتی کتیبه‌های منسوب به هخامنشیان چند زبانه است و اگر انتساب این کتیبه‌ها و اصالت آنان درست باشد، نشان می‌دهد در قلمرو خاص هخامنشان هم زبان واحدی حاکم نبوده که نمی‌توانسته باشد. مگر آن که وسعت قلمرو آنان را در حد و قواره ییلاق - قشلاق یک ایل بدانیم. تازه اینان کتیبه‌های رسمی دربارند. معلوم است که آن همه اقوام نام برده شده در کتیبه‌ها به زبان واحد تکلم نمی‌کرده‌اند و اصولاً فقد وسایل ارتباطی در قدیم تحقق چنین امری را ناممکن می‌ساخته است.

طرفه آن که با وجود محدودیت «در حد فقدان» منابع در مورد آن چه به اصطلاح «پارسی باستان» نامیده می‌شود و ذکرش گذشت و مشکل رسم الخط و مشخص نبودن آواها و . . ابوالقاسمی حتی «دستگاه صوتی» تک انواع و اقسام فارسی قدیم خودفرموده را مثل کف دستش می‌شناسد و در زمینه آوا شناسی: فارسی میانه زردشتی / فارسی میانه ترفانی / فارسی باستان / و . . . (!؟) داد سخن می‌دهد، البته بدون اشاره به منابع فرمایشات

خود^۱. این در حالی است که حتی رسم الخط مأخوذ از عربی فارسی امروز نیز غیر فنوتیک بوده و تلفظ دقیق و اصوات کلمه را نمی‌توان از آن دریافت و استخراج نمود و چنان که در جای جای بحث‌های آتی خواهید دید، فنوتیک فارسی نوین هم هنوز به کمال جا نیفتاده و بعضاً حتی رایج‌ترین کلمات فارسی، به خصوص افعال آن، تلفظ تثبیت شده و استاندارد ندارند و اغلب لغویون متبحر نیز از شناخت تلفظ دقیق غالب کلمات ناتوانند.

در هر حال نویسنده بسیار محقق و «همکار دانشمند»^۲ خانلری شاخه‌های زبان‌های ایرانی را در دوره فارسی میانه که گفتیم هیچ اثری قانع‌کننده از آن در تاریخ نیست: بلخی، سکایی، سغدی، خوارزمی، پهلوانی اشکانی می‌داند (الحمدلله لیست را زیاد طولانی نکرده است!). و در دوره فارسی جدید زبان‌های ایرانی را به لهجه‌های زیر منشعب می‌کند: فارسی، پشتو، کردی، آسی، بلوچی^۳ که کم و بیش همان است که ارانسکی و دیگران گفته‌اند و مؤلفین ما هم طوطی‌وار تکرار می‌فرمایند و البته به نام خود و بدون ذکر مأخذ! و تنها این قسمت از تقسیم تاحدودی قرین صحت می‌نماید. هر چند که این تقسیم اغلب در حد حرف باقی مانده و هنوز مطالعه دقیق علمی بی‌طرفانه (به این دو قید دقت شود) در ریشه‌شناسی تطبیقی این زبان‌ها صورت نگرفته است.

اما نکته جالب و بلکه عجیب در این جا همان است که در صدر بحث اشارت رفت: ایجاد شبهه عمدی در مسئله! باید دید منظور از تعبیر

۱- محسن ابوالقاسمی: دستور تاریخی زبان فارسی. انتشارات سمت ۱۳۷۵ فصل اول.

۲- پرویز خانلری: پیشین. ج اول. مقدمه.

۱- ابوالقاسمی: پیشین. ایضاً نگا: فرهنگ فارسی معین (یک جلدی) انتشارات سرایش ۱۳۸۰ مقدمه و

زبان‌های ایرانی چیست؟! اگر منظور زبان‌های رایج فعلی در ایران است (که قاعدتاً نیز باید همین باشد) پس جایگاه زبان ترکی و عربی و... در این تقسیم کجاست؟ می‌دانیم که ایران دومین کشور ترک زبان از لحاظ جمعیت متکلم به این زبانست و حتی بیشتر از ترکیه، از لحاظ تنوع لهجه‌ای، با چند لهجه مستقل ترکی (آذری/خلج/ترکمن/قشقایی و...). در این کشور به این زبان تکلم می‌کنند و با بدبینانه‌ترین تخمین‌ها نیز حداقل از زمان سلاجقه (قرن یازده میلادی) ده قرن متوالی است که در این کشور زندگی و اغلب حکومت کرده‌اند و جمعیت آنان اگر در اکثریت هم نباشد، برابر با هر قوم دیگری است... اما با این تقسیم‌بندی آقایان، زبان آنان غیر ایرانی (انیرانی، به تعبیر خودشان) و اجنبی است! همین طور عرب‌ها و حتی ارامنه. یعنی نصف ملت غیر خودی و نامحرم است! جالب است که در این تقسیم اصلاً ذکری از زبان‌های طبری، گیل، تالشی، سنگسری، بختیاری و لری... به میان نیامده است و با این سکوت، غیر مستقیم آنان در زمره زبان فارسی و حد اکثر گویشی از آن فرض شده‌اند. حال آن که بدین سادگی نمی‌توان در مورد این زبان‌ها چنین قضاوت نمود و باید تحقیق بیشتری صورت گیرد.

مگر آن که بگوییم منظور از اصطلاح «زبان‌های ایرانی» زبان‌های هم‌خانواده زبان فارسی است که ظاهراً نیز منظور گویندگان همان است. در این صورت مطلب تاحدودی صحیح است. اما پیداست که در این صورت این عبارت غلط فاحش است و چنان که گفتیم، فی‌الواقع آب در شیر زدن و به طور ضمنی ایران را با فارس یکی اعلان کردن و دیگر زبان‌ها را به شکل غیر مستقیم غیر ایرانی و اجنبی قلمداد کردن است. زبان فارسی یکی از زبان‌های رایج ایرانی است، نه همه آن و البته رسمی نبودن دیگر زبان‌ها به معنای عدم حضور آنان نیست!

ستاره بلند زبان

فارسی دری را باید خوش‌شانس‌ترین زبان‌ها از لحاظ علت و سرعت گسترش دانست البته منظور فارسی دری و رسمی است، نه فارسی کوچه و بازار که طبعاً در همان قلمرو خود محبوس بوده. حتی اسپرانتوی زامنهوف با همه تبلیغ و سهولت در فراگیری و پیدایش در عصر ارتباط مناسب‌تر، خوش‌شانسی آن را نداشته است که به اندازه فارسی دری سریع به خارج از قلمرو خود توسعه یابد. با آن که خود اهل زبان به قلمرو تازه‌ای دست نیافته و کشوری نگشوده بوده‌اند، فارسی دری تا دور دست‌ها نفوذ کرده بود. من علت این نفوذ و توسعه حیرت‌آور را در سه نکته مهم می‌دانم:

۱- دری بودن

۲- اتصال به سرچشمه توانمند زبان عرب و معنویت تازه نفس اسلام

۳- پشتیبانی بی‌دریغ قدرت جهانگشایی فراینده ترکان.

چنان که بیشتر گفتیم، «دری» و مصنوع بودن (به توضیحی که گذشت) این زبان را از رنگ و بوی قومی و ملی مبری و متعالی می‌ساخت. نه ملت خاصی می‌توانست ادعای مالکیت بر آن کند و نه ملت غیر فارس مستفیض از این زبان آن را متعلق به قوم خاص و اجنبی تلقی کرده و حساسیت منفی بدان نشان می‌داد.

فارسی پیش از زبان دری که گفتیم اطلاع چندانی از آن نداریم، بر فرض وجود گسترده نیز، از لحاظ توان زبانی در پایه‌ای نبوده است که اثر چشمگیری بیافریند. بر خلاف ادعاهای زیادی که در این زمینه می‌شود، اثر قابل ارائه‌ای از این مرحله از زبان ندیده‌ایم. حال آن که در زبان دری

بعد از اسلام، آثار بسیار والایی آفریده شده که به خصوص در دوره‌های مؤخرتر، اغلب آفرینندگان آنان نیز غیرفارسی بوده‌اند.

در قاره هند به جز مثنی ناچیز گبر پارسی گریخته از زمان ورود اسلام و فاقد اثری چشمگیر و حضوری سازنده در زمینه زبان و ادبیات، نه کسی به فارسی تکلم می‌کرده است و نه فارسی در گوشه‌ای از آن زبان رسمی اعلام و تحمیل شده بود. با وجود این کشورگشایی ترکان پای زبان دری را به شبه قاره کشانده و حجیم‌ترین و معتبرترین فرهنگ‌های زبان فارسی در همان جا نوشته شده‌اند. (برهان قاطع/ فرهنگ آندراج/ فرهنگ رشیدی/ غیاث‌اللغات/ بهار عجم/ . . .) فرهنگ‌های تحریر شده در آن دیار به هیچ وجه قابل مقایسه با فرهنگ داخلی کم‌مایه‌ای چون «لغت الفرس» اسدی طوسی (قطع نظر از تاریخ تحریر) نیست.

ایضاً در خارج از قلمرو فارسی، زبان دری در ساحت شعر و ادب بزرگانی چون قطران تبریزی، اوحدی مراغه‌ای، نظامی گنجوی، مولانا جلال‌الدین رومی، صائب تبریزی، امیر خسرو و . . . بعدها پروین، ایرج میرزا، دهخدا و شهریار، اقبال و . . . به خود دیده است که آثار بسیار گران بهایی را در این زبان آفریده‌اند. اخیراً نیز بهترین مترجمین و نویسندگان زبان فارسی و محققان و پاسداران آن از غیر فارسی بوده‌اند.

آیا این دلیل بلندی ستاره اقبال فارسی نیست ؟ ! کتابی را از «اسماعیل حقی اوزون چارشیلی» نویسنده تاریخ مطول عثمانی، دیدم که صورت مهرهای دوره عثمانی را گردآوری نموده بود. مهرهای حکام، اعیان، ادبا و شعرا و . . . به صورت کتابی حدود ۳۰۰ الی ۴۰۰ صفحه، تقریباً هفتاد درصد مهرها متن فارسی داشته‌اند و بقیه عربی و شاید ده درصد کمتر ترکی !! عثمانی‌های ترک کشورگشا که فرسنگ‌ها از مرکز قلمرو زبان فارسی (اصفهان و کرمان و شیراز. . .) به دور بوده‌اند، حتی بعضاً

بالحکومت ایران درگیر جنگ‌های مزمّن هم بوده‌اند، با فارسی این گونه رابطه داشته‌اند. کمک کشورگشایی ترکان به گسترش فارسی در همین رابطه قابل توجه است.

سلاجقه که بزرگترین و قوی‌ترین اردوی زمان خود را در اختیار داشته‌اند و حتی برخی هجوم آنان را به ایران مایه بدبختی کشور و سر منشأ نفوذ زبان ترکی در ایران قلمداد می‌کنند!! با وجود آن که خود ترک بوده‌اند، به گسترش زبان فارسی همت گمارده و در دربار خود همین زبان را رسمیت بخشیده بوده‌اند و سر حفظ ایران حتی با هم نژادان خود نیز می‌جنگیده‌اند.

«از لحاظ معرفت و فرهنگ، سلجوقیان آناتولی مانند بنی اعمام خودشان که در ایران بودند، به طور صریح و روشن رغبت و اشتیاق به ایرانی شدن داشتند. چون در آن اوان زبان ادبی ترک در آسیای غربی وجود نداشت (!؟) دربار سلاجقه قونیه، زبان فارسی را زبان رسمی خود قرار داد. و تا سال ۱۲۷۵ زبان فارسی زبان رسمی و درباری بود...»^۱

علتی که نویسنده برای انصراف از زبان ترکی به فارسی می‌گوید (نبود زبان ادبی ترکی در آن اوان) البته بی‌اساس است، آثار ادبی ترکی باقی مانده از آن دوره شاهد زنده بر کذب این ادعاست. این مسئله علل دیگری دارد که جای تفصیل نیست. از جمله طرز معیشت وقت ترکان و زندگی علی‌الدوام بر روی اسب و کوچ و پویایی دایم که این شیوه زندگی علی‌الاصول زمینه مناسب برای توسعه ادبیات نوشتاری نبوده و

۱- رنه‌گروسه: امپراطوری صحرانوردان. انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۵ ص ۲۶۸ نام اصلی این کتاب: «امپراطوری استپ‌ها» است، در شرح کشورگشایی امپراطوری‌ها و دولت‌های ترک. لیکن مترجم در ترجمه نام کتاب را از روی ذوق و غرض! تغییر داده است. بدبینی مؤلف و مترجم هردو به ترک‌ها، باعث گردیده کتاب پر حجم و غنی از لحاظ منبع، در استنتاج‌ها به بیراهه رود و به بیان سیاسی- تبلیغی علیه ترک‌ها تبدیل شود!

این که ترکان کشورگشا به قدرت و فتح و توسعه قلمرو بیش از زبان و نوع آن می‌اندیشیده‌اند. اصولاً در گذشته مسایل فرهنگی اهمیت کنونی خود را به خصوص برای زندگی کوچندگان نداشته و ترکان کشورگشا نیز همچون فاتحین عرب بعد اسلام، به غلط یا درست، قلم و کاتبی را معادل میرزا بنویسی و به تعبیر جاحظ «غلام پیشگی»^۱ پنداشته و وظایف حقیر چینی (از منظر آنان) علی القاعده به دفترداران و میرزایان و شعرای محلی قلم به مزد و مدیحه‌گو سپرده می‌شد. از طرف دیگر چنان که گذشت، دری را نه زبان متعلق به قوم خاص و غیر خودی و دارای صبغه ملی اجنبی، که محصول فرهنگی خود پروده و آشنا تلقی کرده و از منظر آنان، صحیح یا غلط، ترکی زبان تکلم و دری زبان کتابتشان بوده. به همان دلیل نیز هرگز دری را اجنبی تلقی نکرده و از آن احتراز نمی‌نموده‌اند. به خصوص طبقه اَلیت و آریستوکرات که خود را تافته جدا بافته از مردم کوچه بازار می‌انگاشتند، زبان رایج مردم کوچه و بازار را دون شأن خود دانسته و همچنان که شیوه این نوع طبقه از خود راضی است، زبان خود را نیز از زبان مردم عادی جدا نموده و برای قلم و دفتر خود زبان دری را ترجیح می‌داده‌اند. اصولاً این شیوه شناخته شده برای اغلب طبقه اشراف و حکام در گذشته بوده است. چنان که زمانی زبان دربار روس فرانسه بوده است. رد پای این نوع خودخواهی اشرافی امروزه نیز باقی است. طبقه اشراف جامعه فعلی نیز ترجیح می‌دهند به اطفال خود یک زبان خارجی بیاموزند و حتی زبان بومی خود را نیز بیشتر به شیوه جدا از شیوه مردم به کار گیرند و روش گفتار خاص خود را دارند. در هر حال علت هر چه بوده، ترویج زبان دری و گسترش آن از طرف کشورگشایان ترک واقعیت انکار ناپذیر است. این شیوه حتی تا

۲- لغتنامه دهخدا. مقدمه، مقاله سیدجعفر شهیدی.

این اواخر در ایران تا دوران حاکمیت آل قاجار نیز معمول بوده است. امپراتوری پرتوان ترکان عثمانی هم که با حکومت همزبانان صفوی خود در ایران در نبرد فرساینده و مزمن بوده، در گسترش فارسی تأمل نداشته و «زبان فارسی در حوزه این امپراطوری پهناور به عنوان زبان نیمه رسمی دولتی و اشرافی به کار می‌رفت. در سراسر خاک عثمانی، حتی در یوگسلاوی امروزی (بالکان)، زبان فارسی و آثار استادان بزرگ ایرانی خاصه سعدی و مولوی و حافظ رایج بود و در خاندان‌های رجال و بزرگان تعلیم می‌شد. در فصل‌های مختلف این مجلد نام کسانی را از عالمان و ادیبان ایرانی خواهید یافت که زندگی را در خاک روم و در خدمت سلطان و بزرگان آن دیار گذرانیده و به نام آنان اثرهایی آفریده است»^۱

ایضاً همان طور که اشاره شد، این پادشاهان ترک بودند که زبان فارسی را با خود به شبه قاره هند بردند. البته شاید در این خصوص گبران متواری از ایران که بعد از رونق اسلام از کشور گریخته و به هند رفته بودند، حق تقدم داشته‌اند و لیکن مشتی گبر غریب و بی‌خانمان که طبعاً بیشتر به فکر نان شب خود بوده‌اند تا زبان و فرهنگ، توان گسترش هیچ زبانی را نداشته‌اند. این ظهردالدین بابر تیموری ترک و اخلاف وی بودند که فارسی را در شبه قاره هند ترویج نمودند.

دولت سلاطین ترک شبه قاره که تیموریان/ گورکانیان/ مغول کبیر هند نامیده می‌شوند، از طرف ظهردالدین بابر بینان نهاده شد. وی بعد از فتح کابل در ۹۱۰ هـ «به همراهی فوجهای از ترکمنان جغتای. . . حمله‌های خویش را بر هند آغاز کرد و از سال ۹۳۲ هـ تا سال ۹۳۷ که سال مرگ اوست، تمامی بخش‌های شمالی هند را از رود سند تا بنگاله تصرف کرد.

۱- ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران ۱۳۶۲- جلد ۵ ص ۴۶ الی ۴۷

.. هنگام مرگ اورنگ زیب تمام هندوستان جز قسمت کمی از شبه جزیره دکن ملک گورکانیان بود^۱ که اثری چون تاج محل به یادگار گذاشته‌اند. «دوره پادشاهی گورکانیان هند، اعتلاء نفوذ فرهنگ ایرانی (بخوانید: گسترش فارسی دری) و رواج بی‌چون و چرای زبان و ادب فارسی در سراسر شبه قاره هند بود^۲».

حتی ازبک (اؤزبک) های ملی‌گرا نیز گوشه چشمی به زبان فارسی داشتند. «شاهان و شاهزادگان ازبک، به ویژه کسانی مانند محمدخان شیبانی و برادرزاده‌اش عبیدالله خان و یونس مغول پسر یونس بوقاخان و پسرش سلطان محمودخان و جز آنان، غالباً شاعران پارسی گوی بوده و یا شاعری را با زبان فارسی آغاز می‌کردند و آن گاه به شعر ترکی می‌پرداختند.^۳»

دربار سلطان محمود غزنوی به محفل شعرای فارسی زبان تبدیل شده بود و گروه گروه از سخنوران فارسی به دریافت صله از دربار نایل می‌شده‌اند که اکنون همان سلطان از طعنه ملی‌گرایان ناسپاس در امان نیست. بدره‌های زر سلاطین ترک عامل مؤثر در رشد زبان دری و گسترش شعر فارسی، به خصوص در میادین قصیده و مدح (بخش اعظمی از شعر فارسی) گشته، عجباً که همین مروجین دری اینک آماج تیر طعنه‌اند! اما در مقابل صله بخشی بی‌دریغ امیران ترک به مداحان فارسی سرای خود، شعر ترکی از مدیحه‌گویی اغلب به دور و از حمایت دربار بی‌بهره بود. دربار که بعد از اسلام اغلب از آن ترکان بوده، هیچ کمکی به

۲- ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران ۱۳۶۲- جلد ۵- ص ۴۶ الی ۴۷

۱- ذبیح الله صفا. همان ص ۵۱

ضمناً: بابر/ بابیر/ بابور (بعضاً: پاپیر) تلفظ ترکی «بیر» (پلنگ) است. گورکان (آذری، کوره‌کن: داماد) لقب امیر تیمور می‌باشد. کلمه «بابور/ بابیر/ بیر» ریشه روسی دارد.

گسترش زبان و ادب ترکی ننموده، تکیه‌گاه ترکی فقط عامه مردم بوده و بس. حکایت نظامی گنجوی در مقدمه لیلی مجنون، در خصوص منع وی از طرف دربار، از سرایش اثر به زبان مادری‌اش (ترکی) و الزام شاعر به فارسی گفتن، نمونه منحصر به فرد در این باب نبوده و اصولاً در زبان فارسی همیشه بر همان پاشنه چرخیده است.

فارسی دری البته یک زبان فرا قومی و محصول تلاش برای ایجاد زبان کتابت مشترک بوده و به هیچ قوم خاص مشخصاً تعلق نداشته است. ولی اگر مقایسه‌ای در بین باشد، ترکان اعم از حکام و ادبا و شعرا، بیش از هر قوم دیگری در تعالی و گسترش آن سهم داشته‌اند. از این منظر فارسی دری را می‌توان پدیده فرهنگی‌ای دانست که در برهه‌ای از تاریخ به همت ترکان گسترش یافته است.

در اوج قدرت سیاسی حکومت فارسی (ساسانیان؟) این زبان نه قدمی از قلمرو خود فراتر نهاد و نه اثر چشمگیری بدان پدید آمد. اما ترکان این زبان را از قاره هند تا دروازه‌های بالکان بردند و بهترین آثار زبان دری به تشویق و یا به قلم خود ترکان به منصه ظهور رسید. من قصد ورود به شرح و تفصیل موضوع را ندارم که ذکر جمیل خدمات همه جانبه و بی‌نظیر ترکان به زبان دری در چندین مجلد نمی‌گنجد و از حوصله این دفتر خارج است. این در حالی است که ما حتی یک دو بیتی از یک نویسنده فارس در زبان ترکی نمی‌بینیم! و به استثناء معدود شعرا و نویسندگان روشن‌بین چون حافظ شیرازی، مرحوم جلال آل احمد... که به علت داشتن بینش انسان‌گرایانه و یا مستفیض بودن از زلال اندیشه فرانگر دینی وارسته از عصبیت جاهلی قبیله‌ای بوده‌اند، آثار برخی نویسندگان، به خصوص در دوره‌های اخیر، آکنده از هجمه‌های لفظی و بدگویی و یا حد اقل گوشه و کنایه تلخ و بی‌دلیل... علیه ترکان است.

برخی این همه شوق و اشتیاق ترکان را به زبان دری ناشی از جذابیت ذاتی «قند فارسی» و غناء و زیبایی آن و متقابلاً ناتوانی و زمختی ذاتی ترکی! پنداشته و تشکر از خدمات ترکان را به زمانی موکول می‌کنند که ان شاء الله «دری» را تماماً بر «مادری» مقدم داشته و خود را از عارضه ترکی یک باره برهانند.

من قضاوت در مورد ناتوانی ترکی و . . . را به عهده خواننده وامی‌گذرام. اما یک مسئله را می‌خواهم به صراحت بگویم: برخی (طبعاً نه همه!) از به اصطلاح داعیان زبان فارسی بسیار ناسپاس بوده‌اند. پرده تعصب به قدری چشم برخی از اینان را پوشانده بوده که نه آن همه خدمت و خون‌رسانی زبان و ادب عرب به فارسی را شایسته قدردانی دانسته‌اند و نه خدمات والای ترکان به گسترش فرهنگ و ادب و زبان فارسی را! در عوض حضور عنصر ترک و عرب را مخرب و مزاحم همیشگی پنداشته، روشنفکران ترک را با مارک خود ساخته و بی‌معنی پان‌ترکیزم آماج تهمت و افترا و ارباب قرار داده‌اند. سخن از حفظ هویت و زبان مادری با غضب غیر قابل درک آقایان مواجه شده است. تاریخ عرب و ترک در ارتباط با ایران، به خصوص در آثار برخی از نویسندگان متعصب اخیر، مورد تحریف قرار گرفته و چهره آنان در تاریخ، حتی بعضاً در کتاب‌های درسی، تخریب و سیاه‌نمایی شده است. سرداران ترک غلام، حضور آنان در هر گوشه‌ای از تاریخ کشور مخل و مضر و بیگانه. . . قلمداد شده است. اگر در تاریخ اثری نیک از سلاطین ترک بوده که انکارش ممکن نبوده، به حضور «وزیر ایرانی» ربط داده شده و در این گونه موارد بر مشخصه ایرانی وزیر چنان تأکید گردیده که غیر ایرانی بودن سلطان و قومش القاء شود! معلوم نیست دستگاه اصالت سنجی آقایان چه‌گونه کار می‌کند که باید نصف ملت را نهایتاً غیر خودی معرفی کند. از منظر اینان

استنتاج نهایی آن بوده که ترک زبانان ایران به دست مغولان! ترک شده- اند و باید به اصل خود باز گردند و الا ما این وظیفه را به فرجام می- رسانیم: به امر حکومتی و بخشنامه و دستور العمل اسم دهات و شهرها و حتی دشت‌ها و کوه‌ها و اسامی خانوادگی و شخصی ترکی را تغییر داده و از ثبت و شناسایی قانونی آن امتناع شود و نام هر مکانی با پیشوند و پسوندی از «پارس» مزین شود، به نحوی که گویی «غیری» از این جا نگذشته است!

در قرن اخیر (جز در دو دهه گذشته) همیشه سعی جدی بر تضعیف و یا انکار زبان‌های قومی بوده است. در دوره پهلوی رفتارهای شوونیستی به حد اعلای خود رسیده و رنگ نژاد پرستی به خود گرفته بود. در چنین فضایی از شوونیزم متصلب، حتی اجازه عرض اندام به زبان‌هایی که اقوام فارسی تلقی می‌شدند، نیز داده نشده و یک کاسه کردن ملت به عنوان هدف رسمی و غیر قابل تغییر حاکمیت با سر سختی تمام دنبال شده بود. سنگ زبان مادری را بر سینه زدن با اتهامات واهی بسیار سنگین تجزیه- طلبی و اخلال در امنیت و وحدت ملی مواجه و منکوب شده بود. فوران چاه‌های نفت همزمان با شوونیزم نفسگیر رضاشاهی سبب گردیده بود که پول نفت سخاوتمندانه چون خون بر رگ فارسی رها شده و در کنار آن زبان‌های دیگر موجود با ترفندهای سیاسی، حتی زور و ارعاب به گوشه عزلت رانده شود.

در این جا مجبورم نکته‌ای را به تأکید یادآور شوم: گسترش و توسعه یک زبان ایرانی، هر زبانی ایرانی که می‌خواهد باشد، فی نفسه امری پسندیده است. طبعاً توسعه زبان فارسی هم که زبان مشترک ماست، پسندیده‌ترین است و گفتیم همه ملت به خصوص ترکان همیشه در این امر پیش قدم بوده‌اند. اما استفاده نظام پهلوی از سیاست زور و قلدری در

این راستا نکوهیده و ناصواب بوده است. این امر هر چند به نام احیاء و گسترش زبان فارسی صورت می‌گرفته و لیکن در نهایت موجب عکس العمل از همان قماش و پیدایش احساسات منفی در اقوام دیگر بوده است.

توسعه و تبلیغ زبان فارسی امری به‌جا بوده و خواهد بود، اما این امر باید همزمان با عنایت برابر به زبان‌های دیگر می‌شد تا تعادلی ایجاد می‌گردید و موضوع را برای اقوام دیگر عادلانه و قابل درک می‌نمود، نه آن که این توسعه به قیمت تضییق و تخریب و امحاء زبان‌های قومی تمام شده و زبان مشترک یک ملت، وسیله سوء استفاده عناصر افراطی گشته و به ابزاری حقیر ناسیونالیستی برای تبعیض بین ملت تبدیل می‌شد. زبان فی الواقع مشترک، همانند سرمایه مشترک یک ملت است و هیچ فرقه و قومی به هیچ دستاویزی نباید آن را به نفع خود مصادره کند. پیداست که این امر قبل از هر چیز به موقعیت خود زبان مشترک صدمه زده و ممکن است باعث شود که برخی بدان نه به عنوان وسیله ارتباطی مشترک بی طرف، بلکه بیرق آمال و افکار ناسیونالیستی عده‌ای مزیت‌خواه و ابزار تهاجم فرهنگی آنان بنگرند که قطعاً سهو و خطاست. تجربه علاقه مردم را به فرهنگ خودی ثابت کرده است. با بدگویی از فرهنگ‌های قومی و خرده فرهنگ / فقیر / وارداتی / بدوی / محلی و . . . خواندن و تحقیر و تمسخر در کوچه و بازار و وسایل ارتباطی، این علاقه طبیعی نه تنها سست نمی‌شود، بلکه در معرض تهاجم یافتن فرهنگ قومی، ممکن است انگیزه‌ای شود برای بازگشت به خویشتن و عنایت بیشتر به هویت. طبعاً زبان فارسی پشتوانه تاریخی قوی به حد کفایت و جایگاه مطلوب لازمه را در کشور دارد که نیازی به این شیوه‌های ناصواب دایه‌های مهربانتر از مادر نداشته باشد.

نباید فراموش کرد که ادعای برتری فرهنگی نه انسانی است و نه صحیح. هر فرهنگی خصوصیات و زیبایی‌های خود را دارد و دستگاہی اختراع نشده که اعلی و ادنی بودن فرهنگی را به مدد آن سنجید. وانگهی ثبوت برتری یک فرهنگ (بر فرض ثبوت!) هم مجوزی نمی‌شود که فرهنگ برتر حق امحاء فرهنگ‌های دیگر را داشته باشد. این بدان ماند که گفته شود: انسان‌های زیبا حق کشتن انسان‌های زشت را دارند! البته رغبت ارادی انسان‌ها به یک فرهنگ انسانی بهتر دیگر، امری طبیعی است. انسان موجود زیباپرست است. اگر این زیبایی در فرهنگی هم جلوه‌گر شود، طبیعی است که بدان گرایش یابد. ولی این اعتناء باید آزادانه و طبیعی و در یک میدان رقابت برابر باشد، نه با ترفندهای نهان و آشکار، از نوع آراستن یکی و سیاه‌نمایی دیگری در مسابقه انتخاب ملکه زیبایی! که کمترین نتیجه آن پدید آوردن امتیاز مظلومیت و نهایتاً همدردی و توجه و تعاطف برای رقیب مغضوب است.

از طرف دیگر بدبین کردن مردم به فرهنگ خودی، بر فرض حصول موفقیت در این راه هم، به مصلحت نیست. زیرا به تجربه معلوم شده که این کار نتیجه‌ای جز بی‌هویتی قومی و پوچی اخلاقی در پی نخواهد داشت. مردمی که به فرهنگ اجدادی خود وفادار نبوده و امروز با ترفند و توطئه از آن بریده باشند، فردا سربازان وفادار به فرهنگ دیگری نخواهند بود. طبیعی است که روشنفکران آنان مشتی عناصر خود باخته و سست عهد باشند و طعمه‌های سرگردان آماده برای هر راهزن فرهنگی که هر روز به دری ایام به دریوزگی گذرانند. آثار قلمی اینان معمولاً تملقنامه‌های تهوع‌آور از مرغ همسایه را غاز خواندن و مدیحه بر نواله پردازان و هجویه‌های تکراری و قالبی از هرچه خودی است. طبیعی است که اینان به اباطیل خود نیز باور قلبی نداشته باشند. اگر امروز از

چیزی تمجید کنند، بدان معنی نیست که به جد نیز بدان ایمان دارند، بلکه صرفاً بدان خاطر است که چنین اشاره شده و یا با شامه خود که معمولاً در آنان به غایت رشد نموده!! جهت وزش باد را در این راستا یافته‌اند. فردا که کشتیبان را سیاست دگر آید، اینان نیز بادبان‌ها را به سمت دیگر کشند.

در هر حال یکی از علل بسیار مهم گسترش فارسی دری در گذشته «دری» بودن و تجرد آن از رنگ و بوی قومیت خاص، به توضیحی که گفته شد، بوده است. گویا بعضی‌ها این را نه نکته قوت، که نکته ضعف یافته و در صدد افزودن آن بر زبان فارسی و تبدیل زبان مشترک ملت به ابزار مجادله برای اهداف حقیر ناسیونالیستی بوده‌اند. در حالی که هویت ملی ما از قدیم متشکل از اقوام کثیره و منشوری بوده و ملت در طول تاریخ با این هویت دوشا دوش هم زیسته و خواهند زیست. صاحبان این نوع نگرش گمان برده‌اند که ملت واقعی یعنی ملت یک دست! و با استفاده از امکانات جدید ارتباطی می‌توان به صورت قسری هویت منشوری ملت را تغییر داده و یک کاسه کرد.

البته آن چه فوقاً در خصوص ایده خیالبافانه یاد شده و نتایج آن گفته شد را باید به گذشته نزدیک (دوره پهلوی) عاید دانست که ظاهراً با تحولات جدید داخلی و جهانی و... کهنه شده و ناکارآمدی و غیر انسانی بودن و حتی زیان آور بودن آن برای وحدت ملی، معلوم گردیده است. و امروزه در میان جماعت به اصطلاح ناسیونالیست نیز تنها قشر محدود متصلب به کاربردی بودن آن باید اعتقاد داشته باشند. نشانه‌هایی نیز در دست است که خوشبختانه امروزه در برخورد با زبان و فرهنگ اقوام، حتی در نوشته‌ها و مقالات (جز بعضی استثناءهای کوچک!) عقلانیت و واقعگرایی حاکم است. ان شاء الله این طلوعی نیک برای آینده روشن‌تر

است و متصلین نیز به درک دیگران روی آرند و قبول کنند که ایران ما خانه مشترک است و همه حق دارند. آن چه را که برای خود می‌پسندند، برای دیگران نیز شایسته و بایسته بدانند و حیات فرهنگ خود را نه در ملمات فرهنگ‌های دیگر و «همزبانی» الزامی، که در حیات و نشاط همگانی و «همدلی» عمومی ببینند و به همه فرصت دهند با حفظ هویت خود در چهار چوب وحدت ملی، در آبادانی وطن بکوشند و پیداست که با این شیوه، زبان مشترک نیز فرصت شکوفایی بیشتر و بهتری خواهد یافت.

خوشبختانه بر خوش‌شانسی زبان دری هنوز نیز می‌توان باور داشت. مثلاً در خارج از ایران، لهجه‌ای از فارسی در افغانستان رواج دارد که خودشان آن را دری نامند و طبعاً کم و بیش تفاوت‌هایی با فارسی رایج در ایران دارد و با وجود آن که شصت درصد ملت افغان پشتون و قریب پانزده درصد نیز ازبک و ترکمن و غیره هستند و متکلمین به زبان دری در اقلیت (۳۵٪) قرار دارند، خوشبختانه میدان برای زبان دری باز است. در گذشته زبان رسمی بود و اکنون نیز با وجود تغییرات اخیر در قانون اساسی افغانستان، همچنان یکی از زبان‌های معتبر آن کشور است و امید که این حلقه اتصال ما با کشور همسایه‌مان مستحکم‌تر بماند.

در کشور کوچک تاجیکستان نیز لهجه دیگر فارسی که تاجیکی خوانده می‌شود، بر سایر زبان‌های اقلیت (ازبک و ترکمن) تفوق دارد. تنها در ازبکستان است که گویا زبان اقلیت تاجیک مقیم شهرهای تاریخی سمرقند و بخارا آن چنان که بایسته است، مورد توجه و عنایت نیست. کما این که همان کم لطفی و یا به عبارت دقیق‌تر تضییق، متقابلاً در تاجیکستان نسبت به زبان ازبکی معمول است. در هر حال از آن جایی که بهره‌گیری از زبان مادری حق طبیعی انسان‌هاست و حفظ و حراست

آن با تعیین مدرسه و معلم و امکانات گسترش وظیفه حکومت‌ها، امید است که در این مورد اخیر نیز اگر اجحاف و بی‌مهری هست، هر چه زودتر رفع گردد و حق طبیعی مردم در استفاده کامل از زبان مادری خود مورد لحاظ و حمایت قانونی کامل قرار گیرد.

باب دوم

در متن...

(قواعد صرفی و ساختاری فارسی)

آوا شناسی

ابتدا باید دانست که منظور ما در این جا «آواشناسی عمومی» که اخیراً معمول شده است و درباره بحث‌های فیزیولوژی این موضوع و . . . مطرح است، نمی‌باشد. این نوع بحث‌های کلی خود علم مستقلی است که تقریباً در همه زبان‌ها نیز کاربرد مشابه دارد و قابل انطباق است. آن چه مورد نظر ما در این جاست، قواعد صوتی عمومی است که به صورت منظم در ساختار کلمات آمده و در اشتقاق مراعات می‌گردد. در این زمینه اصولاً همه زبان‌ها بر یک منوال نیستند. مثلاً زبان ترکی امروز قواعد مشخص و دقیق و فراگیر آوایی دارد که توانایی خاصی در زمینه ساخت صحیح و استعمال قانونمند کلمات، به زبان بخشیده است. کتاب‌های گرامر ترکی همه با مبحث آواشناسی و با تشریح این قواعد دقیق شروع می‌گردد. مثلاً کلیه آواهای یک کلمه، از لحاظ کوتاهی و بلندی، هم‌آهنگ بوده و از یک نوع خواهند بود و . . . (نگا: ترکی هنر است). در روسی نیز کم و بیش قواعد صوتی حاکم بوده و تلفظ تاحددوی تابع قاعده از پیش تعیین شده است. حتی در زبان کوچک مغولی (با متکلمین قریب سه میلیون نفر) قواعد صوتی دقیقی وجود دارد.^۱ در عربی و انگلیسی با همه گستردگی، قواعد آوایی منظم چندانی به چشم نمی‌خورد، در فارسی نیز چنین است. البته در عربی در مبحث تجوید و قرائت قرآن کریم، بحث‌هایی پراکنده‌ای از آواشناسی، بیشتر مربوط به نحو ادای صامت‌ها، توان یافت. ولی در فارسی به قواعد آوایی منسجم نمی‌توان برخورد. و در دستور زبان‌های فارسی مبحث آوا

1 -Nicholas poppe: Mongolian Language Handbook. Washington. 1970.

شناسی یا اصلاً جایی ندارد و یا در صورت وجود از مجموع مطالب عنوان شده نمی‌توان به هیچ قاعده خاص قابل تعمیم دست یافت. آواهای فارسی را شش گونه گفته‌اند (آ- ا / اُ - آ- ای - او). یک بررسی دقیق کارشناسانه لازم است تا انطباق کامل این ادعا را بر زبان عینی روز مره بررسی کند. در ترکی مابین این دو نوع آوای بلند و کوتاه، مضافاً سه نوع آوای میانی نیز وجود دارد. نبود صداهای میانی باعث مشکلاتی در تلفظ می‌گردد. مثلاً صدای کسره «ب» در «بسم‌الله. . .» که صدای راست میانی است (با تلفظ عربی)، در فارسی به علت نبود چنین صدایی اجباراً به صدای راست کوتاه تبدیل می‌شود که طبعاً از لحاظ قرائت غلط محسوب می‌شود. همچنین مثلاً تلفظ فارسی برای ادای صحیح کلمه open انگلیسی و کسره راست بلند و سریع بعد از p در آن کلمه نارساست، در نتیجه با کسره کوتاه «پ» به صورت «اُپن» تلفظ می‌شود. ایضاً سیستم آوایی فارسی هم مثل عربی و انگلیسی و . . . از صدای گرد و کوتاه (ضمه کوتاه) موجود در فرانسه و ترکی که در تلفظ آن لب‌ها کاملاً گرد و بسته می‌شود (مثل دوز düz : هموار و مستقیم، در ترکی) خالی است.

از آن جایی که چیزی به نام قانون هماهنگی اصوات و توالی هماهنگ آواها . . . وجود ندارد و هیچ ضابطه‌ای عام بر سیستم صوتی زبان حاکم نیست؛ کلمات، مخصوصاً کلمات قرضی، به صورت دلبخواهی تلفظ می‌شوند تا رفته رفته در اثر کثرت استعمال هویت خاصی یابند.

می‌دانیم که صداهای بلند فارسی هم همانند عربی معمولاً به صورت ممدود (کشیده و با مد) ادا می‌شود. مثلاً در مقایسه با تلفظ ترکی الفاظ مشترک چون: بازار، بادام، بابا، ناشی، روح، پول، دین، سینی . . . که بدون مد و سریع ادا می‌شوند، در فارسی این نوع کلمات عموماً با مد و

طمأنینه تلفظ می‌شوند. اما اخیراً در مقابل کلمات اروپایی وارده، برای هماهنگی با آواهای اصلی کلمه، بعضاً نرمشی حاصل گردیده و «مد» از بین می‌رود. مثلاً در کلماتی نظیر: سانترال / کاپتان / آگاتا کریستی / . . . «مد» کلمات را فروگذارده و سریع تلفظ می‌کنند. (مثلاً اگر «آگاتا» با معیار تلفظ فارسی «آقا» تلفظ شود: آگاتا. . . می‌شود!)

تأکید می‌کنم که اشاره به این مسئله صرفاً برای نگرش به ماهیت صوتی زبان بوده و روشن است که آن را کاستی برای فارسی تلقی نمی‌کنم. هر زبانی خصوصیت صوتی خود را دارد. و این مسئله کم و بیش در اغلب زبان‌ها رایج است.

خط

خط امروز فارسی همان رسم‌الخط عربی است، به جز افزودن چند علامت برای چهار حرفی که در عربی وجود ندارد. یعنی با افزودن علامت و نقطه روی حرف‌های: ز-ج-ک-ب، آشکالی برای حرف-های: ژ-چ-گ-پ- که در عربی معمول نبوده، احداث شده است و اخیراً نیز در برخی موارد جزیی (تبدیل همزه به یاء/ تغییر کتابت تاء آخر. . .) تفاوت‌های شکلی جزیی در نوشتار کلمات عربی دخیل ایجاد شده است.

از آن جایی که رسم‌الخط عربی در اصل برای آن زبان احداث شده بوده که به فارسی نیز راه یافته است، طبعاً با الفاظ فارسی همخوانی لازم را ندارد. مثلاً در حالی که در فارسی تنها یک صامت برای «س/ز» وجود دارد، تحت تأثیر زبان و خط عربی و به دلایل صرفاً تاریخی، چند نوع علامت برای این تک صامت استعمال می‌شود (ص/س/ث-ظ/ذ/ز/ض). البته صامت‌های فوق در عربی متفاوتند و مورد نیاز می‌باشند. چرا

که مثلاً صدای ظ/ز در عربی یکی نیست. ولی در فارسی چنین نیست و تنها تاریخگرایی دلیل وجود این تنوع است که موجب مشکل، به خصوص برای نو نهالان و زبان آموزان است.

وجود قالب‌های ساختاری ثابت (ابواب/اوزان صرفی) در عربی مشکل غیر فنوتیک بودن خط را تا حدودی ترمیم و تقلیل داده است. مثلاً صفت مشابه بر وزن فعیل (سلیم/رحیم/حکیم...) وزن و شکل ثابتی دارد و الخ. اما فارسی از چنین امکانی نیز عاری است. در فارسی نه اوزان خاصی برای کلمات هست و نه قالب‌های ساختاری وسیع و ثابت و نه در نوشتن، آوا و تلفظ کلمه وارد رسم الخط می‌شود. از این جهت هیچ راهی برای کشف تلفظ کلمات از شکل نوشتاری آن باقی نمی‌ماند، جز تمرین و تکرار موردی و تک تک الفاظ که بعضاً در میان خود اهل زبان نیز شکل واحد و ثابت ندارند! به لطف مشکلاتی از این دست و فنوتیک نبودن رسم الخط و... آموختن و به خاطر سپردن اشکال تحریری کلمات به عملی شاق و نفسگیر بدل شده است.

مثلاً اگر کلمه «کرم» به تنهایی نوشته شود، معلوم نخواهد بود تلفظ و معنی آن چیست. مگر آن که در جمله‌ای قرار گیرد تا از سیاق آن بتوان دریافت که معنی آن: کرم (حشره) کرم (بذل و احسان) کرم (ماده‌ای معدنی معروف) کرم (پمادی که به صورت مالند) می‌باشد!

و یا کلمه به ظاهر بسیار ساده «ظاهر» را از لحاظ تلفظ می‌توان به صور عدیده دیگر نیز نوشت: زاهر/ضاهر/ذاهر/ظاهر/ضاحر/زاحر... حال انتخاب یکی از این اشکال به عنوان صورت صحیح کلمه بدون هیچ قاعده زبانی و به یاد سپردن آن برای تکرارهای بعدی، نیاز به تمرین و ممارست مستمر و طولانی دارد که باعث اتلاف غیر قابل توجیه انرژی و صرف عمر گران بهاست که ثانیه‌اش در این روزگار ارجدار است.

فنوتیک نبودن رسم‌الخط فارسی در کنار «سماعی» بودن زبان در بسیاری از ابعاد و . . . آن را به یک معما و یا در حد خط تصویری تبدیل می‌کند که آدمی باید شکل و نقش تک تک کلمات آن را با کمترین ضابطه به خاطر سپارد. این مسئله یکی از مشکلات عمده و لاینحل زبانی در زمینه آموزشی است و بیچاره اطفال دبستانی شب‌ها با هول و هراس املاء می‌خوانند و صبح در می‌مانند که اسم پدرشان را که «صمد» است با کدام «س» بنویسند و چرا با «ث» اسم مادرشان که «ثریا» است، ننویسند؟!

همه ما به عینه در خانه و منزل خود با این مشکلات مواجه بوده و هستیم. در حالی که در کشورهای دیگر تعلیم خواندن و نوشتن از یک هفته الی یک ماه وقت می‌گیرد و سپس کودک به وادی علم و تحصیل می‌افتد، در کشور ما هنوز جوان دیپلمه ما در کنکور هراس املاء را به دل دارد و بعضاً مشکل خود را در جواب‌های تستی املا با «شیر و خط» انداختن و «الهی به امید تو!» گفتن، حل می‌کند.

جالب است که با این همه سختی نفسگیر رسم‌الخط، مسئولان نیز کمترین انعطاف را به خود راه نمی‌دهند و در حالی که تغییرات زبانی عادی مثل تبدیل: ملحفه ← ملافه، ملعقه ← ملاغه، مرحم ← مرهم، طلائع ← طلایه و . . . به طور عادی سال‌هاست که جا افتاده و پذیرفته شده و آب از آب تکان نخورده است، معلم مدرسه گمان می‌کند اگر شاگردی «جرات» نموده «جرئت» ننویسد، باید پوست وی را کند.

مشکل املاء فارسی به همین جا ختم نمی‌شود. اگر از وادی خطر خیز «الف معدوله» در کلماتی مشابه چون: خوار/ خار، خاستن/ خواستن بگذری و فرق: گزاردن/ گذاردن را به هزار زحمت دریابی و . . . یادگیری که اگر در تیترو روزنامه «۱۰۰ تن» نوشته‌اند، منظور صد تن (شخص) نیست و صد تن (وزن) می‌باشد و . . . تازه خواهی رسید به

این که متولیان امور و ارباب زبان شب می‌خوابند و صبح با خواب‌های جدید املایی بیدار می‌شوند و بخشنامه که از امروز قانون املاء عوض شد: همه علامات «می» (مضارع اخباری: می‌رود و . . .) «ب» در اول اسم‌ها و علامت جمع «ها» در آخر کلمات و علامت صفت تقضیلی «تر» و . . . همه باید جداگانه نوشته شوند و به جای همزه وصل (مثل: بچه خوب) از «ی» استفاده شود (بچه‌ی خوب) و آن گاه می‌بینی که در همان بخشنامه و یا کتاب درسی، خودشان در یک سطر متصل و در سطر پائین منفصل نوشته اند!

جالب آن که همه این فرمایشات و امر و نهی‌ها که با حرارت و سماجت تمام نیر پیگیری می‌شوند، هیچ کدام منباء و منشأ علمی ندارد و تماماً به صورت دلبخواهی، مثل رنگ تاکسی‌ها که زمانی با تعویض رئیس راهنمایی در شهر ما (تبریز) عوض می‌شدند، با رفتن آن و آمدن این عوض می‌شوند. و آن چه تحت فشار الزامات بی‌اساس و من درآوردی و در میانه چکش امر این مقام محترم و سندان نهی آن یکی مقام محترم‌تر! و به عبارت دیگر، در وادی حیرت و بی‌قاعدگی زبان و بی‌قاعدگی تر رسم الخط آن خرد و پایمال می‌شود، اطفال معصوم ماست که بعضاً با این شاخ شمشاد (املاء) برای اولین بار در مدرسه مواجه می‌شوند و تازه در می‌یابند که مادرشان تا امروز چه جنایتی در حق آنان کرده که به «آب» «سو» گفته و حال باید «سو» گویند، «سو» نوشتند و «سو» اندیشند، ولی «آب» نویسند. عمری را عرق ریزند تا سرانجام تا حدودی باسواد (= قادر به نوشتن فارسی!) شوند. قید تا حدودی را برای آن آوردم که می‌دانیم در مراحل بعدی هم این مسئله تماماً حل نمی‌شود و مشکل املاء کم و بیش تا دم مرگ! همچنان گریبانگیر ماست. حتی لیسانسیه ما هم در این راه مسایل ریز و درشتی را پیش روی خود می‌بینند. از دوران

معلمی و قضاوت خاطرات غریبی در این زمینه در کنج حافظه‌ام مانده است و به عنوان وکیل دادگستری هم مراجعین زیادی را داشته‌ام که دبیرستان را تمام کرده بوده‌اند و برای تنظیم دو خط شکوائیه مراجعه می‌کردند و آن چه بعضاً خود نوشته بودند، حاوی ضعف‌های انشایی و نواقص املایی بود که همگی ناشی از مشکلات ذاتی زبان در این وادی است. وگر نه چرا باید بعد از ۱۲ سال تحصیل در یک زبان رسمی و رایج و سرازیر از رادیو و روزنامه و در و دیوار، هنوز شخص با نگارش آن مشکل داشته باشد؟!

در هر حال از آن جا که غرض بر اجمال است و ایجاز و اشاره، در خصوص رسم الخط فارسی بیش از این اطاله کلام نمی‌کنم که دیگران خود قبل از من به این مشکل پی برده‌اند و بهتر از من نوشته‌اند.

قواعد زبانی

«... ظاهراً شکل قیاسی و سماعی بودن، مشکل همیشگی کلمات فارسی است. معلوم نیست ضوابط آن چیست؟ در حقیقت قید و بندی غیر اصولی برای ساختن کلمات تازه مطابق قواعد است...»^۱

البته مطلب فوق را نویسنده در موردی خاص از زبان فارسی (هاء غیر ملفوظ) نوشته است ولیکن از سیاق کلام معلوم است که یک قضاوت کلی در مورد کلیت قواعد زبان از جانب کسی است که اهل فن بوده و عمر خود را صرف یافتن و حتی بافتن «مصادر افعال فارسی» کرده است. ما در مورد فعل فارسی و مشتقات آن بعداً بحثی خواهیم گشود و به

۱- کامیاب خلیلی: فرهنگ مشتقات مصادر فارسی/ ج. اول/ مقدمه. ص ۴۶ (مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۷۱).

ارزش کار این نویسنده نیز اشاره‌ای خواهیم داشت. آن چه از نقل فوق در این جا منظور است، آن است که خود اهل فن و کوششگران زبان فارسی تا چه حد به عمق مشکل و بی‌ضابطگی زبان آگاهند. پیداست که در هر زبانی کم و بیش موارد سماعی (بی‌قاعدگی) در کنار قاعده و قیاس نیز به چشم می‌خورد. البته هر قدر جنبه قیاسی (باقاعدگی) زبان بیشتر باشد، طبعاً قانونمندی آن بیشتر خواهد بود. حال آن که در فارسی سماعی بودن مشکلی است که در همه زمینه‌ها چهره تباهگر خود را نشان می‌دهد و بحث یکی دو نمونه استثناء نیست که ممکن است در برخی زبان‌های دیگر نیز قابل مشاهده باشد. و اگر به عبارت دقیق‌تر بگوییم، چون بیماری مهلک تمامی وجود زبان را در اختیار خود دارد. جالب است که حتی بعضاً اصطلاحات قواعد زبان فارسی که با استعانت از زبان عربی به دست آمده و طبعاً توسط اهل فن انتخاب شده‌اند، نیز بی‌معنی می‌نمایند. مثلاً هنوز فرق ماهوی دو اصطلاح: اسم مصدر/ حاصل مصدر در فارسی معلوم نشده است. و اصولاً معلوم نیست که منظور از این دو اصطلاح چیست. البته بعد از توصیف و توضیح، مقصود گوینده تاحدودی معلوم می‌گردد. مثلاً: اسم مصدر یا حاصل مصدر یعنی اسمی که بدان «یاء» افزوده می‌شود و معنی مصدری می‌دهد. مثل: خوب ← خوبی، نیک ← نیکی . . . ، این درست. ولی این مسئله چه ارتباطی به «مصدر» بودن دارد؟ مصدر، تا جایی که ما می‌دانیم، چیزی است که مشتقات از آن «صادر» می‌گردد و اشتقاق می‌یابد و معمولاً ریشه فعل و مصدر و منشأ دیگر مشتقات است. پس چه ارتباطی به «اسم» می‌تواند داشته باشد؟ ترکیب دو کلمه «حاصل» «مصدر» یعنی چه؟ آیا مصدری داریم که این مشتق از آن حاصل می‌گردد؟! و اگر منظور حصول معنی مصدری از اسم است (که ظاهراً همان است)، عبارت

«حاصل مصدر» بدان مقصود نارساست و گفتیم که قاعدتاً از اسم، مصدر حاصل نمی‌شود! آن گاه از محمد معین، نقل است که مثلاً «بار» اسم مصدر یا حاصل مصدر از «بردن» است.^۱ بگذریم از این که به ظن من «بار» در اصل کلمه ترکی است که امروزه به دو صورت «بار/ وار» (بودن، داشتن) به کار می‌رود^۲ و شاید از آن جا وارد فارسی شده و با معانی معهود آن در ترکی و فارسی... حال فرض گیریم که نظر محمد معین صحیح باشد، در آن صورت این چه حاصل مصدری است؟! آیا نباید حاصل مصدر هیچ علامت مصدری و شکل ثابت داشته باشد؟ قاعده اشتقاق حاصل مصدر چیست؟ اصلاً مقصود از معنی مصدری در این جا چیست؟! «بار» کدام معنی مصدری را افاده می‌کند که آن را «حاصل مصدر» بنامیم؟ و اگر منظور مفهوم «اسم حاصل شده از مصدر و به دست آمده از یک مصدر» باشد (که ظاهراً همان است) چنانکه گفتیم، این عبارت بدان منظور نارساست.

به نظر می‌رسد آقایان لغویون هر جا قافیه را تنگ دیده و در تعیین ساختار کلمه‌ای در مانده‌اند، اگر آن کلمه با معنی و مفهوم فعلی ارتباط دور و نزدیک داشته، کلمه را به همان فعل حواله داده و «اسم مصدر/ حاصل مصدر...» از آن نامیده‌اند!

مثلاً از فعل چریدن ← چرا، طبق قاعده صفت مشبیه است (مثل: گذرا/ بینا/ رسا...). اما چون این با معنی کلمه سازگار نیست، گفته‌اند «چرا» حاصل مصدر است (فرهنگ معین. ذیل: چراگاه). گوسفند را به چرا برد: به چریدن برد. در این صورت چه طور فرم صفت مشبیه، معنی مصدری می‌دهد؟!

۱- کامیاب خلیلی: پیشین.

۲- اسماعیل هادی: فرهنگ ترکی نوین. کلمه: وار.

«بار» از بردن چه گونه ساخته می‌شود؟ کذا براده از «بریدن» و... آیا قاعده‌ای هست و می‌توان آن را به موارد مشابه سرایت داد؟! جواب منفی است و دنبال قاعده گشتن بی‌فایده است! آن چه دستگیر من شده آن است که «حاصل مصدر/ اسم مصدر» در واقع هر نوع مشتقی است که بعضاً معنی مصدری می‌دهد (بعضاً هم نمی‌دهد، مثل «بار»!) و «به نظر می‌رسد» که از لحاظ معنی با یک مصدر و بن فعل تا حدودی قرابت دارد! البته ساختار آن موردی است و تابع هیچ معیار اشتقاقی نیست و چنان که در مثال‌های فوق دیدیم، صرف شباهت اندک داشتن اسم با مفهوم یک مصدر و امکان ربط و وصل معنی آن به یک بن فعلی به هر شکلی! کافی است که کلمه را اسم مصدر/ حاصل مصدر از آن بن تلقی کنیم.

با این همه آشفته بازاری عده‌ای گمان کرده‌اند که همه چیز تکمیل است و مشکل فقط در عربی بودن اصطلاحات است و اگر «مبتداء» را «نهاد» و خبر را «گزاره»، ضمیر را «شناسه»، «معرفه» را «شناخته»، «نکره» را «ناشناخته»، «فعل» را «کارواژ» صرف را «ساخت واژی» «بسیط» را «ساده»، «مركب» را «همکرد» و «متعدی» را «گذرا» «لازم» را «ناگذرا»... نامیده و معادل‌های فارسی «ساخته!» و به کار بریم، کار تمام است و هویت زبان از سلطه عربی نجات یافته و قدرت ساختاری آن عیان می‌گردد. گرچه ندانسته آسان را به طلسم و زبان را به معما تبدیل می‌کنند. به نحوی که آن اجنی‌ها! بسیار آشناتر و رساتر از این خودی‌های جعلی و نارسا هستند! مثلاً گذرا یعنی «موقتی»، نه «متعدی» در اصطلاح نحو. «همکرد» نیز با توجه به معانی مصدر «کردن» هر مفهومی را از «فعل!» می‌تواند افاده کند، جز مفهوم «فعل مرکب!» کذا: نهاد/ کار... .

در هر حال با اشاره به این که سماعی بودن را در گرامر فارسی باید اصل گرفت، می‌رویم به سراغ قواعدی که با مطالعات مستمر و فراوان به دست آمده است تا میزان و مبلغ آنان را دریابیم.

کلمه

کلمه اعم از اسم و فعل، در فارسی اغلب بی‌ریشه بوده و منشأ مشخصی ندارد. کسانی معنی این سخن را بهتر در می‌یابند که با یک زبان قانونمندتری آشنایی علمی داشته باشند. برای کسانی که به هر تقدیر این امکان پیش نیامده، سعی می‌کنم با آوردن مثال‌هایی مسئله تا حدودی قابل فهم باشد.

کلمه طبیب/ حکیم که در فارسی رواج دارد، از ریشه مشخصی آمده‌اند و کلی ایل و تبار از آن در زبان رحل اقامت افکنده است و مشتقات آن تماماً ارتباط درون ساختی با یک دیگر دارند و هویت تک تک آنان با قواعد زبانی ثابت و مشخص و قابل شناسایی هستند: طبابت/ اطباء/ مطب، حکمت/ حکم/ محکم/ محکمه/... که اولی مصدر است، دومی جمع مکسر طبیب، سومی اسم مکان والخ... اما وقتی آن را برداشته و به جای آن کلمه بی‌ریشه و بی‌بوته «پزشک» را گذاشته‌اند که حتی اهل فن و لغویون هم از شکل و شمایل و املاء صحیح آن بی‌خبرند، تا چه رسد به ریشه و منشأ آن! (نگاه: فرهنگ معین یک جلدی) دیگر معلوم نیست این کلمه پزشک از کدام مصدر آمده است و قوم و خویش و کلمات هم‌خانواده آن (که نیستند) کجایند؟! اگر در کلمه «حکیم» ما به جای: ح، ج بنویسم، فوراً اشتباه رو می‌شود. چرا که حرف «ح» در مشتقات دیگر کلمه حضور دارد و نشان هویت خانوادگی کلمه است. و نمی‌توان آن را مثلاً با کسره یا ضم اول خواند (چون وزن و قاعده دارد)

و. . . آن گاه از طب/ حکمت، مشتقات: مطب/ محکمه و. . . ساخته شده که از «پزشک» بر نمی‌آید.

کلمات نیز برای ماندن در کشور زبان و زندگی سالم و تضمین شده در آن احتیاج به شناسنامه و سلاله و هویت دارند. کافی نیست که به جای کلمه کامپیوتر رایانه بگذارید. باید مشخص کنید که این طفل را از شکم کدام مادر شناسنامه‌دار و شناخته شده بیرون آورده‌اید و مسکن و قوم و خویش آن در زبان کجایند، تا سر راهی تلقی نشود. کامپیوتر (دستگاه حساب کننده) در منشأ خود ریشه و قوم خویش دارد و ایل و تبار آن معلوم است. مادر آن (compute) یک کلمه هویت‌داری است. « زیرا از کلمه compute حد اقل ده مشتق جدا می‌شود (و در دست است). ولی از (کلمه انتزاعی و بی‌هویت) رایانه حتی یک مشتق هم نمی‌توان ساخت. ریشه مشکلات فارسی هم دقیقاً در همین جاست. گرامر زبان‌های فرانسه، انگلیسی، و آلمانی قادر به برگرداندن لغت در دستگاه زبان به حالت کاملاً طبیعی (نشان دادن ریشه و هویت کلمه با استفاده از قواعد زبانی دقیق) است. در حالی که گرامر فارسی قادر به این کار نیست و اگر اصلاحی صورت گرفته‌است، در همین جاست. اگر خویشاوندی زبان فارسی با زبان‌های هند و اروپایی فقط مجازی (و حرف مفت) نباشد، باید بتوان مانند سایر زبان‌های این گروه، در فارسی هم همین کارها را انجام داد.^۱ حال آن که زبان فارسی عاری از چنین امکانی است. رایانه و نظایر آن از کلمات جدید الاحداث در واقع نشانگر رواج شیوه «دساتیری» در کلمه سازی است، البته از نوع مدرن و سازمان یافته آن. کذا نشانگر خالی بودن چنته زبان از لغت و مصادر کافی برای

۱- ا. تربیت: واژه و زمان در زبان فارسی. تربیون (چاپ سوئد) شماره ۶

ساخت و ساز است. در واقع «جستن و نیافتن» باعث توسل علماء عظام به خس و خاشاک از باب «الغریق یتشبث بکل حشیش» شده است.

«سلام» از لفظ «سلم» (صلح و آشتی، آرامش و سلامتی). . . آید که با نام دین ما «اسلام» از یک ریشه‌اند و حلقه‌ای از ارتباط ما با جهان وسیع اسلام است و به علاوه خویش و تباری گسترده در زبان ما دارد: تسلیم، مسلّم، سلامت، سالم، مسلم، مسلمان، مسالمت، کذا در ترکیب: مسالمت آمیز، سلامت خواهی و . . . عده‌ای این لفظ را با همه این امتیازات و شاخ و بن در زبان، اجنبی! یافته و به جای آن «درود» را گزیده و به کار برند، به ظن این که بر خلاف سلام، درود خودی است و در پهلوی (!؟) به معنای دعا و رحمت است (معین). حال آن که معادل این کلمه به اصطلاح پهلوی اصیل! در روسی امروز نیز در همان معنی و حتی مورد مصرف مشابه عیناً موجود و رایج است! **دوبرو** : **добро** : خیر و نیکی / مهر / (در تعارفات) خیر مقدم، خوش آمدید، صفا آوردید! **ایزدوروو** : **здорово** : سلام، سلام علیکم! **ایزدوروو** : **здоровье** : سلامتی، تندرستی. در این کلمه اخیر روسی، ایز- را باید پیشوند تلقی کرد. ریشه همان «دوروو/ دوروو» یا همان «درود» پهلوی است! اتفاقاً کلمه در روسی هم بعضاً به همین صورت مجرد (دوروو) نیز به کار می‌رود. در هرحال مثل دیگر کلمات نو یافته و نو بافته! سماجی در تحمیل این «درود» نوردیده بر زبان نشان داده می‌شود که آدمی انگشت به دهن می‌ماند! این در حالی است که این «درود» روسی الاصل و پهلوی ناب! در زبان گفتاری امروز فارسی کلمه کاملاً مرده و از رده خارج است و به قدری از شم زبانی ما به دور است که کاربرد آن در زبان محاوره بیشتر مفهوم «دو رود/ ۲ رود!» را تداعی می‌کند تا مفهوم سلام و تحیت! و در زبان نوشتاری و کاربرد کتابی در متون قدیم فارسی نیز کلمه جامد و صد

در صد بی‌ریشه‌ای بوده که مصرف وسیعی نداشته و عیناً به معنای «تخته» هم به کار می‌رود. (درودگر: نجارا!) خلاصه یک کلمه «جناس» و «قناس» و شبهه‌انداز است. یادش به خیر، بچه که بودم هر وقت رادیو «ساعت هشت بامداد» می‌گفت، من آن را با کلمه «با - مداد» اشتباه کرده و گمان می‌کردم «بی‌مداد» نیز داریم! . . . از طرف دیگر این «درود» نور دیده آقایان برخلاف «سلام» بیچاره ما، هیچ قوم و خویشی در زبان ندارد و از پشت بام افتاده است! و یا به عبارت دقیق‌تر: از منجیق زبان روسی! البته عوام الناس آن را با یک کلمه عزیزتر دیگر آقایان «بدورد» (خداحافظ!) خویش انگارند. به نحوی که گویی «درود» هنگام ورود است و «بدرو» هنگام خروج! . . اما از آن جایی که در عرصه قواعد زبانی فارسی نه تنها هر گردی گردو نیست، بلکه هر گردویی هم لزوماً گرد نیست! درود/ بدرو هم بر خلاف شباهت ظاهری و مورد مصرف واحد، ارتباطی به یک دیگر ندارند. «ب» در «بدرو» جزء ذات کلمه است، نه حرف اضافه. کلمه در متون قدیم به صورت «پد - رود» است. (شق دوم کلمه «رود» با ضمه واو، مثل رود/ رودخانه، ضبط شده است. معین). پد . را در این جا یا باید پد . . . اول زاید مأخوذ از روسی دانست (نگا: مبحث کلمات روسی) و یا آن که پدرود را کلاً محرف **پریوت** **привет**: سلام، روسی گرفت (پریوت < پروت < پدرود) و یا چیزی از این قبیل. در هر حال معلوم نیست کلمه زیبای «سلام» چه گناهی کرده است که باید قربانی تعصب بی‌مورد آقایان گردد و کم کم عذرش خواسته شود! البته کم کم و نم نم، یک شبه که نمی‌شود. اول در متون به اصطلاح ادبی و دیالوگ فیلم‌های تاریخی و . . کم کم «سلام» کهنه عامیانه و امل و دل آزار می‌شود و «درود» مدرن و ادیبانه و خوشگل!

بلایی که البته سر خیلی از کلمات زیبای قدیمی آمده است و حد اقل در زبان کتابت از صحنه زبان بیرون رانده شده‌اند.

کلمه باختر هیچ شاخ و بنی در زبان ندارد، جز شکل مبارک خودش که به اصرار شاخی شده برای اهل قلم که آن را به جای کلمه منحوس و دل‌آزار! مغرب استعمال کنند. این کلمه به اصطلاح خودی و دردانه، بر خلاف شکل و قیافه ظاهرش، از خانواده هم‌شکل خود در زبان (باخت/باختن) نبوده و ربطی هم به نقیض خود (خاور) ندارد. گفته شده (العهدہ علی الراوی!) در اوستا به شکل «پاختره» بوده، به معنی: شمال و جایگاه اهریمن و دوزخ! کذا در پهلوی (؟) و... در فارسی به معنی مغرب (نه شمال!) در برابر خاور به کار رفته (معین)، عیب ندارد. بالاخره جهت، جهت است؛ شمال و مغربش زیاد فرق نمی‌کند! البته منظور از فارسی در این جا، فارسی تافته و جدا بافته آقایان است و الا فارسی رایج ما از این کلمات شیک و زیبای دوزخی! خالی است. البته از انصاف هم نباید گذشت، هرچند که عوام الناس‌هایی مثل بنده از درک «شیرینی» کلمه اپاختره/ باختر ناتوان بوده و کلمه گس! مغرب رایج در زبان مردم بی‌سواد را به جای آن به کار می‌بریم، ولی حقاً حلاوت و زیبایی از سر و رو و حتی از معنی و مفهوم! کلمه می‌بارد. چنان که بر خلاف مغرب، در تلفظ باختر دهان کاملاً پر می‌شود و تلفظ غلیظ و شاعرانه‌تر می‌گردد و خوشگل!...

گفتیم این کلمات به اصطلاح فارسی ناب! هیچ ریشه و شاخ و برگي در عرصه زبان ندارند و یکباره روییده‌اند. و به عبارت دیگر به جبر و اصرار کاوشگران متعصب مقابر زبانی، از دخمه‌های خاک گرفته یک زبان مرده و بی‌هویت، به اصطلاح «پهلوی»، بیرون کشیده شده و به جان یک زبان دیگر زنده (فارسی) تزریق شده‌اند. وزن و قاعده هم که در ساختار

کلمات جامد فارسی محل از اعراب ندارد، تا چه رسد به پهلوی موهوم و یا مرحوم! در نتیجه اگر به صورت دیگر هم نوشته شوند، اثبات خلاف آن مشکل خواهد بود. سلام را نمی‌توان «خلام» نوشت، چون خویش و اقربای آن همه «سین» دارند. همین طور «حکیم» را نمی‌توان «خکیم» نوشت چون وزن دارد و تبار دارد و... اما «پزشک» نه وزن و ساختار و قاعده‌ای دارد و نه قوم و خویشی در زبان که بتوان معیار گرفت. و اگر مثلاً به صورت «کزشک»! هم نوشته شود هیچ راهی برای اثبات صحت و سقم آن نمی‌ماند جز آن که بگوییم فلان میرزا این کلمه را در فلان جا چه‌گونه نوشته است. . . حال بی‌سوادی و فساد کاتبان و نساخان و غیره به کنار که خودشان هم مثل ما شم صحیحی از زبان نداشته‌اند و بعضاً در این زمینه از ما هم پیاده‌تر بوده‌اند! و همان باعث بیراهه‌روی ویرانگر آنان در وادی زبان بوده؛ اصولاً اغلب کلمات پیشنهادی اخیر، فاقد سابقه کافی در منابع است و از این طریق قابل کشف نیستند. لذا راه برای اثبات غلط بودن یک کلمه یا درست بودن آن و اساساً خودی و غیر خودی بودن آن مشکل می‌گردد. چنان که مثلاً همان پزشک را به چند شکل دیگر نیز نوشته‌اند (بجشک/ پچشک/ پزشگ. فرهنگ عمید/ فرهنگ معین). و هیچ معیار زبانی (ساختار شناسی) در دست نیست که بتوان قضاوت کرد کدام درست است و کدام غلط، جز جستن منابع و کتب و دواوین شعری. و این در حالی است که علاوه بر این که این کلمات نو یافته نوردیده سابقه چندانی در گذشته و منابع فارسی ندارند، در میزان اعتبار این به اصطلاح منابع هم همین بس، چنان که بعداً اشاره خواهد شد، چیزهایی در آن‌ها به نام کلمات فارسی ثبت شده‌اند که به همه چیز شبیهند جز کلمات فارسی!

البته این تنها کلمات استخراجی قلندران زبان‌شناس ما از توبره پهلوی نیست که هویت و شاخ و بن و شکل و شمایل مشخص ندارند. اغلب کلمات بسیار رایج روز مره نیز چنین هستند. پرگار به نه شکل، فلاخن به هشت شکل، چاپلوس به هشت شکل، کذا: خاکشیر، زغال و... در قوامیس به اشکال مختلف ضبط شده‌اند (معین) گویی کلمات مسابقه شکل و شکلک گذاشته‌اند! کسی هم نمی‌داند کدام شکل درست است و از کدام ریشه آید و با کدام قاعده اشتقاق یافته و شاخ و بن کلمه کجاست و کدام را باید به کار برد و کدام را نه!... تا آن که از اشکال مختلف و متعدد کلمه یکی، نه به لحاظ داشتن امتیاز صحت و انطباق با قواعد ساختاری، بلکه صرفاً به زور مدرسه و وسایل ارتباط جمعی و... کثرت استعمال، رواج بیشتری یافته و مصطلح‌تر شود و بقیه محجور و گوشه نشین قوامیس که بعضاً به دلایلی مورد توجه قرار گیرند. چنان که ما در مبحث کلمات روسی برخی از این اشکال را برای ریشه جویی مورد توجه قرار دادیم.

در هر حال ما بعداً در این مورد بحث مشبع‌تری خواهیم داشت. اجمالاً آن چه که می‌خواهم بگویم این است که کلمات فارسی، خصوصاً کلمات نوساخته و نو یافته، اغلب به صورت کاملاً مجرد و فاقد هویت و شاخ و بن در خود زبان هستند.

مهم نیست که انبان لغت یک زبان تا چه حد پر و غنی است. مهم آن است که ارتباط ارگانیک میان این لغات و کلمات که آن را قواعد زبان می‌نامیم، تا چه حد مستحکم است و اهل زبان چه گونه می‌توانند این ارتباط را باز شناسد و با استفاده از همان رابطه ارگانیک کلمات (قواعد صرفی و ساختاری) کلمات تازه‌ای تولید و ایجاد کنند.

در هر زبانی حتی مردم معمولی «شم زبانی» دارند که با استفاده از آن شم می‌توانند تا حدودی کلمه خودی را از غیرخودی تشخیص دهند. این شم زبانی در واقع هر چند ناخود آگاه، در وهله اول از شناخت قواعد زبان به دست می‌آید که رفته رفته تبدیل به موسیقی خاص آن زبان می‌شود و به گوش اهل زبان آشنا می‌گردد، در حد انس گوش شاعر به افاعل عروضی. اما سماعی بودن زبان فارسی مشکل را به حدی رسانده است که هر کلمه‌ای هر چند عجیب و غریب و اجنبی که غیر عربی باشد و به عنوان فارسی اصیل تبلیغ شود، مورد پسند واقع می‌شود و مقبولیت عامه می‌یابد. این چنین است که لغات مجعول «دساتیری» زمانی دل مشغولی اساتید و ادبای فارسی شده بود! و نامداران وقت شعر و ادب با به کار بستن لغات ساخته آن هندوی رند، به عنوان لغات اصیل فارسی! به زمین و زمان فخر می‌فروخته‌اند.^۱ امروزه نیز کلماتی چون: چالش (به جای: رقابت، تضاد، مشکلات، موانع و چند معنی دیگر!) کنکاش/ کاوش/ یاخته... ترکی، در اثر غفلت از ریشه آنان و به عنوان کلمات اصیل خودی نو یافته، با به به و چهچه به جای کلمات منحوس عربی به کار می‌رود. و از روزی که شاعر علی اسفندیاری، نام «نیما» را برای خود انتخاب نموده و بنده از معنی و ریشه آن تاکنون بی‌اطلاع هستم، اما ظاهراً ربطی به نیم/ نیمه ندارد! (گویا در «طبری» به معنای کمانگیر است، از کدام ریشه؟! و کلمات عجیب در اسامی اطفال پیدا شده است که نه منشأ آنان معلوم است و نه حتی فارسی به کنار، شباهتی به لغات احدی از السنه موجود عالم دارند! با این حال اسامی اولاد ملت مزین به همین کلمات ناشناخته و بی‌هویت می‌شود و با رغبت و اشتیاق به عنوان کلمات نو یافته و زیبا مورد استقبال قرار می‌گیرند. اگر مردم

۱- برای توضیح بیشتر. نگا: لغت‌نامه دهخدا. مقدمه، مقاله دساتیر.

عامی: احمد و رحیم و سعید. . . را انتخاب می‌کنند و کاری به معنی آن ندارند، در عین حال که کلمات هویت دار و خوش معنی و گوش‌نواز هم هستند، جماعت تحصیل کرده مشکل‌پسند شب و روز با به دست گرفتن کتاب «نام‌های ایرانی»! زور می‌زنند و چیزهایی را پیدا می‌کنند که بعضاً آدمی را به خنده وا می‌دارد. آیا این از عوارض ناسیونالیزم سطحی نیست؟

چرا در زبان دیگری نمونه‌ای از این نوع مشکلات و یا از نوع حقه بازی‌های دساتیری به چشم نمی‌خورد و چنین حادثه مضحک فقط در فارسی، آن هم نه در میان عوام و عامه که در سطح ادبا و شعرای نامدار! اتفاق می‌افتد؟! . . . زیرا سماعی بودن زبان «شم زبانی» حتی در حد یک اهل زبان عامی نیز برای تحصیل کرده ما باقی نگذاشته است!

فعل

الف - بن و ساختار فعل

برای فعل فارسی دو بن متفاوت و جداگانه گفته‌اند. بن فعل ماضی و بن فعل مضارع. بدین معنی که هر فعل دو بن دارد: بن ماضی که عبارت است از شکل «دوم شخص» فعل ماضی، یا مصدر فعل بدون نون آخر (رفتن ← رفت). و بن فعل مضارع که عبارت است از «اول شخص» فعل امر (رو ← می‌رود).

از بن فعل ماضی جز صیغ خود فعل ماضی و اسم مفعول (کشته / مرده / آشفته . . .) و حاصل مصدر (رفتار / گفتار. . .) اشتقاق چندانی حاصل نمی‌شود و اگر قرار است اشتقاقی صورت گیرد، بیشتر از همان بن مضارع خواهد بود. مثلاً: گو ← گوینده، گویا، گویش. . .

بن ماضی فعل به تنهایی (مصدر مرخم) بعضاً در معنی اسم مصدر به کار رود: سرودن-سرود. به همان ترتیب: شنود، رسید، خرید، نهاد (از: نهادن)، گشاد (از: گشودن/گشادن)، نمود (از: نمودن) . . .

چنان که در بالا مشاهده شد، علی الاصول (یا به عبارت بهتر: اغلب!) در این نوع ساختار، کلمه به صورت مرخم از بن ماضی فعل است، نه مضارع آن. اما مثل همیشه باز استثناء کمر اصل را می شکند و در این جا نیز ساختارهای دیگر (از بن مضارع) کم نیستند. چنان که مثلاً از مصدر شکستن با وجود حضور خود «شکست» طبق قاعده فوق، شکل دومی نیز به صورت بن مضارع فعل دیده می شود. بدین صورت که بن مضارع شکستن ضابطه را دور زده و از در پستی به صورت «شکن» (در معنی اسم مصدر: چین و شکن، آژنگ) وارد گود شده و حتی مشتقاتی نیز برای خود دست و پا کرده است (شکنج/شکنجه). سپس همان «شکن» را این بار با فرض شکل و معنی فعل امری همراه «باء زینت!»^۱ در معنی دیگری می بینیم که در وسط معرکه زبان «بشکن» می زند! حال آن که همان (شکن) در ترکیبات به صورت مرخم اسم فاعل «شکننده» فرض شده و معنی اسم فاعل می دهد. (کمرشکن/دشمن شکن/ . . .) و انصافاً هم اگر حدود مراعات شود حق با همین آخری است. و جای سؤال باقی است که مگر یک شکل از یک کلمه چند نقش و معنی متفاوت را

۱- می دانیم که این باء به اصطلاح زینت! هیچ معنی به مدخول خود علاوه نمی کند و کاملاً زاید است و دلیل و توجیه زبانی بر حضورش نیست و «همین جوری!» پیدا شده است. اما چون بر حسب پیش فرض، نظراً همه چیز در زبان فارسی شیرین و خوشگل و نازنین است، اگر چه زاید و بی دلیل نیز باشد! و یا از آن جایی که کچل را زلفعلی نام نهند، این باء حشو و زاید نیز بدین نام شهره گشته. وگرنه نام واقعی آن باید باء بیخود باشد و علامت بی ریختی! لابد روزی کسی از خود خواهد پرسید که عنصر زاید و فضولی که بی جهت وارد عرصه زبان می شود، به چه روی باید نشان زینت و زیبایی در زبان شناخته شود؟!

می‌تواند به خود اختصاص دهد، آن هم با استفاده از مجوزهای غیر اصولی ؟! به همان سیاق از فعل خوردن مصدر مرخم هم از بن ماضی (خورد/ خورد و خوراک) هم از بن مضارع (خور/ خور و خواب) هر دو آید. حال آن که از فعل مردن که مصدر مرخم آن علی القاعده از بن ماضی باید باشد (مرد)، چنین مصدری نمی‌بینیم و بر عکس، فقط از بن مضارع آن، مصدر مرخم (اسم مصدر) در دست است: میر(مرگ و میر)، کذا از فریفتن به جای: فریفت، فریب! و... .

نهایتاً باید گفت که بن ماضی و بن مضارع هردو (البته بیشتر بن ماضی) بعضاً می‌توانند در معنی اسم مصدر آیند. البته تنها اسم مصدر که چه عرض کنم، هر نوع اسمی در این شکل می‌توان یافت! مثلاً بن ماضی از مصدر شناختن، به صورت شناخت در دست است. کذا بن مضارع آن: شناس. که این آخری دیگر معنی مصدری هم ندارد و در معنی اسم عام (آشنا. نقیض آن، ناشناس: بیگانه) آید! آن وقت همان کلمه با هاء غیر ملفوظ (شناسه) دیگر معادل آشناهه! نیست، بلکه جدیداً ترویج شده و در زبان نوشتاری به معنی علامت (به خصوص علامت صرفی) به کار رود.

شاید با ملاحظه این نوع «شناسه»های «ریز» و درشت از نابسامانی‌ها در عرصه زبان و «مرگ و میر» قواعد زبانی و «فریب»های گرامری بوده که برخی گمان برده‌اند دیگر کسی به کسی نیست و از هرچیزی می‌توان همه چیز ساخت و... . لذا به قیاس یاد شده، و در تشبیه به: نمود و سرود، «فروود» را در معنی مصدری! (نزول و پایین آمدن) گرفته‌اند. (مثلاً: فروود اضطراری/ فروود آمدن اضطراری... .) حال آن که فعل «فروودن»! در دست نیست که از مرخم کردن آن بتوان فروود در معنی نزول گرفت. و

فروید در مقابل فراز صرفاً اسم جامد است و حد اکثر می‌تواند معنی «پایین» را افاده کند، نه «پایین آمدن» (مصدر مرخم)!

در این رابطه ساختار کلمه مدرن «نماد» هم قابل توجه است. باید دید نماد که از تطویل آن با پسوند دیگر «نمادین» هم ساخته‌اند (و لابد نمادینه‌اش هم در راه است تا کاملاً «نهادینه» شود!) و از قبیل مصدر جعلی و خطاهای عوام الناس جاهل به فنون زبانی هم نبوده و از تولیدات خود علمای زبان است، چه‌گونه ساختاری دارد؟ گفتیم این نوع ساخت از مرخم نمودن مصدر فعل، یعنی به شکل بن ماضی آید. (سرودن < سرود) اما در مورد نماد ظاهراً «تا حدودی» باید از بن مضارع فعل باشد! زیرا شکل بن ماضی آن نمودن است که اسم مصدر آن «نمود» خود شخصاً تشریف دارد. آن را به قیاس گشاد نیز نمی‌توان گفت. زیرا مصدر این یکی در اصل نیز دو شکل دارد و هر دو ضبط است: گشودن/ گشادن (معین) کذا: نهادن < نهاد. اما در مورد نمود/ نمودن، مصدر آن تنها یک شکل دارد (نمودن) و شکل دوم بن ماضی به شکل «نمادن» در دست نیست تا به قیاس «گشادن < گشاد» بتوان نمادن < نماد ساخت. پس راهی نمی‌ماند جز آن که بگوییم: نما/ نماید < نماد شده است و یا اسم مصدر است که بدون هیچ قاعده، همین جوری! ساخته شده و طبعاً چنین ساختاری در هیچ جای دیگری «نمود» ندارد. چنان که مثلاً به همان قیاس از: رمیدن، رهیدن، غنودن، سرودن. . . < رماد، رهاد، غناد، سراد. . . در دست نیست. تنها نوعی از این شکل از فعل مضارع ندرتاً به عنوان وجه تمنایی و آرزویی فعل تظاهر می‌کند، نه اسم مصدر! (مثل: دست مریزاد/ خدایش رحمت کناد/ خداوند خیر دهاد/ . . .) بنابراین کلمه نوساخته نماد، خود «نماد»ی است از ساختار غلط که به هیچ قاعده زبانی پایبند نیست! البته می‌شود گفت قاعده بی

قاعده، ما ساختیم و شد! حد اکثر می‌گوییم: «غلط مصطلح» است و خلاص! حقیر نیز قبول دارم که غلط مصطلح برای علمای زبان چیزی است در حد «دروغ مصلحت آمیز» برای انسان‌های اخلاقی: خلاف با توجیه رسمی! اما شما هم قبول بفرمایید که هرگاه غلط از یکی دو بیش گشت و به سراسر پیکره زبان رسوب و رسوخ کرد، از مصطلح بودن گذشته و تأسف بار می‌شود.

نکته‌ای که در مورد این نوع مصدر مرخم باید افزود آن است که در این شکل ساختار در افعال پیشونددار (و بعضاً در افعال مرکب نیز)، اعم از آن که از بن ماضی باشد و یا بن مضارع، وضعیت و هویت کلمه ثابت نیست. مثلاً: بازرس، فاعل است (بازرسی کننده) کذا: بازجو/ وخواه/ سرکش/ دادرس. . . . اما بازدید/ بازبین/ بازیافت/ بازیاب/ بازتاب/ بازگو/ فراخوان/ فروکش/ . . . عَجَالَتاً! معنی مصدری دارند و بعضاً معانی دیگری هم ممکن است بدهند (نگا: مبحث کلمات مرکب).

در برخی موارد هم که خواسته‌اند از شکل بن فعل ماضی به عنوان «اسم مصدر» استفاده و ترکیبی نو سازند، هر دو بن را یک جا جمع نموده و ترکیبی ساخته‌اند که می‌توان آن را «اسم مصدر مؤکد دو بنه!» نامید: پخت و پز/ ساخت و ساز/ تاخت و تاز/ سوخت و سوز/ روفت و روب/ جست و جو/ دوخت و دوز/ ریخت و ریز. . . (در قیاس به همین: کشت و کشتار/ خورد و خوراک/ جست و خیز. . .)

جای سؤال باقی است، وقتی که احدی از بن‌ها رسا به مقصود است، بن دوم برای چیست؟ مگر پختن غیر از همان پزیدن است؟ پس آوردن دومی از برای چیست؟ مگر آن که بگوییم اهل زبان تسلطی به هر دو بن نداشته‌اند و با ذکر و توالی هر دو بن خواسته‌اند احتمال شبهه را از میان بردارند و نهایتاً به همان شکل تثبیت شده است. البته تدارک این نوع

ترکیب اگر برای چنین منظوری (آموزش بن‌شناسی!) و تعلیم فن شاق! شناخت دو بن متفاوت از یک فعل بوده باشد، شاید بتوان فایدتی بر آن مترتب دید و الا امری است مهمل و غریب.

از بین این نوع ترکیب بندی دو بنه «گفت و گو» (گفتگو) به خصوص جالب است. زیرا بر خلاف هم قطاران خود، شکل دو لنگه‌ای آن در معنیش نیز تأثیر گذاشته و دامنه آن را توسعه داده است. این کلمه مرکب، به قیاس پخت و پز و نظایر آن علی‌القاعده باید معنی «گفتن / گفتار / کلام» را بدهد، نه بیش. اما آن را به جای: «دیالوگ / صحبت / مذاکره / بحث / مکالمه / مصاحبه / مناظره / مباحثه / مناقشه / تبادل افکار / تضارب آرا . . .» و خیلی چیزهای دیگر از این نوع به کار می‌برند! (برای حل مشکل کمبود لغت، یک کلمه و هزار معنی! البته جای خوشبختی است که اخیراً برای اندکی کاستن از بار سنگین گفتگو، کلمه فوق مدرن «گفتمان» را هم ساخته‌اند). در هر حال چنان که اشاره شد، لفظ خوش ترکیب گفتگو در ذات خود ابدأ مفهوم «بین‌الثنینی» و عمل جمعی (گفت و شنود) را ندارد. اصولاً در فارسی برای چنین منظوری خاص (عمل جمعی)، معادل باب‌های «مفاعله / تفاعل» عربی (در ترکی بن + پسوند: شَمک / شَمَاق، لَشَمک / لَاشَمَاق: آغلاماق < آغلاشماق و . . .) ساختاری خاص از فعل وجود ندارد و گرامر فارسی از این نوع باب / وجه فعل، خالی است. النهایه گفتگو (کذا: گفتمان و نظیر نوبرانه‌اش پرسمان و . . .) هم در اصل عملی است یک نفره و یک طرفه: گفتن، حرف زدن. اما معلوم نیست چه‌گونه و به چه علتی آن را در خصوص عمل جمعی و «گفت و شنود» به کار می‌برند؟ شاید دوجزء داشتن کلمه (گفت / گو) به معنی دو طرف داشتن عمل تلقی شده است!

شاید هم این نکته (تکرار دو بن) از باب مکرر گویی و تکرار کلمات هم‌معنی بدون هیچ فایده و زیادت معنایی! بوده که خود در فارسی حکایتی است. این امر بعضاً برای تفهیم معنی و جا انداختن کلمات نامأنوس فارسی به مدد کلمات رایج عربی بوده (صبر و شکیبایی / زهد و پارسایی / دعا و نیایش / تحقیق و پژوهش. . .). بعضاً هم لفاظی صرف برای فضل فروشی و یا پر کردن ورقه انشاء و سپری کردن جلسه خطابه و. . . (عیان و بدیهی است / بدون شک و تردید / بعد از تحقیق و تفحص / با استعلام و استفسار / طی قرون و اعصار. . .). بعضاً هم برای هیچ و همین جوری (دست و پنجه نرم کردن / سر و کله زدن / . . .)!! شاید ساختارهای دو بنه یاد شده هم ابتدا به همین طریق پیدا و سپس اعتباری به هم زده‌اند که در مورد واژه و کلمه «گفتگو» توضیح و تفصیل و تفسیر گذشت و علت و سبب و جهت مسئله بحث و کنکاش شد. بدان امید و آرزو که سخن به خطا و گزاف نگفته باشم!

در هر حال در مورد مسئله فعل فارسی به طور کلی و خصوصاً موضوع دو بن داشتن آن، به چند نکته آتی باید توجه نمود:

۱- دو بن داشتن فعل (بن ماضی / بن مضارع) از طرائف و غرایب زبانی است و در زبان‌هایی که بنده می‌شناسم چنین پدیده‌ای، لا اقل به صورت گسترده، مشاهده نمی‌شود و گمان نمی‌کنم در زبان‌های دیگر هم نظیر داشته باشد. عیب اساسی این امر در آن است که مسئله را به صورت مشکل دو وجهی در می‌آورد. یعنی قرار است زبان آموز برای آموختن یک «فعل» و لفظ واحد دو تا ریشه مستقل در دو شکل متفاوت، تحت عنوان «بن ماضی و بن مضارع» بیاموزد و به خاطر سپارد که اغلب شباهتی هم به یک دیگر ندارند! و هر دو شکل و شمایل مستقل خود را دارد و هر دو باید مستقلاً آموخته شوند. این در حالی است که شناخت

مصادر افعال و تفکیک و تشخیص بن جداگانه ماضی و مضارع آن از مباحث مشکل زبان فارسی است. چرا که در این وادی به خصوص زبان تابع قاعده و ضابطه‌ای نیست. از این روست که هنوز حتی برای نحویون و اهل فن نیز شناخت بن دوم برخی افعال به اصطلاح رایج هم چندان سهل نیست. مثلاً به زحمت توان دریافت که بن مضارع آهیختن/فرهیختن/نهفتن/شیفتن . . . و یا حتی مصدر صفاتی چون: زیبا/زیبنده/شکبیا و . . . چیست؟ تا چه رسد به فعل‌های عجیب و غریبی که برخی لغت‌نویسان و محققان به عنوان فعل فارسی پیش کشیده‌اند و روح زبان فارسی از آنان بی‌خبر می‌نماید! (به عنوان نمونه کلماتی که کامیاب خلیلی در اثر یاد شده قبلی به نام مصادر فارسی آورده است و به گوشه-ای از آن‌ها اشاره خواهد شد). آن گاه تأسف هم می‌خورند که فارسی فعل بسیط اندک دارد. حال آن که با وجود مشکل دو بن داشتن، باز باید خدا را شکر گذاشت که تعداد این نوع افعال کم است و گرنه پوستی از زبان آموز در می‌آمد که مادرش به حالش گریه کند!

۲- ظاهراً ادعا و یا قاعده دو بن داشتن فعل فارسی، قطع نظر از حسن و قبح آن، در مواردی نقض می‌شود و قاعده عام نیست. به عنوان نمونه، در فعل فرستادن تنها یک بن وجود دارد و وجود صدای «آ» در بن ماضی و عدم آن در بن مضارع (می‌فرستاد/می‌فرستد. . .) به قدری از درجه اهمیت نیست که آن دو را از همدیگر متمایز سازد و قایل به دو بن متفاوت شویم. به همین منوال «ف/و» در «رفتن» و «رود» در اصل یکی هستند: روتن ← رفتن. همچنین است یابتن/یافتن، خفتن/خوابیدن. در اصل خواب/خواب/خواف. . . تلفظ‌های گوناگون از یک کلمه است که از آن: خوابتن/خوافتن/خوفتن آمده است ایضاً: خووسیدن ← (خووس+بیدن ← خواب بودن) ← خسبیدن. به همین قیاس باید گرفت

افعال: می ایستاد/ می ایستد، می پرستید/ می پرستد، می کند (ماضی)/ می کند (مضارع)، می خمید/ می خمد/ می رمید/ می رمد . . .

در این موارد فرض دو بن از سر سهل انگاری است. در واقع بن واحدی است که از آن صورت‌های ماضی/ مضارع فعل صادر گردیده است. اما چون معیار و قاعده‌ای نیست که بتوان گفت اگر شکل ماضی به فلان صورت باشد، شکل مضارع آن هم به فلان شکل مشخص خواهد بود و به عبارت دیگر دو شکل بن ماضی و مضارع کاملاً موردی و بی‌قاعده و آزاد از قید و بند و ضابطه هستند، چنین تصور شده که دو شکل متفاوت برای بن ماضی و مضارع داریم! النهایه ادعا و قاعده دو بن متفاوت داشتن فعل فارسی کلیت نداشته و اصل و قاعده به حساب نمی‌آید. همه مطالب در این موارد سماعی است.

۳ - در مقابل یکی بودن دو بن در مواردی که گفتیم، بعضاً نیز شکل دو بن مضارع و ماضی به قدری از لحاظ شکل و بدنه از هم متفاوتند که ارتباط دادن یکی به دیگری و از یک اصل و ذات واحد دانستن آن دو ناممکن به نظر می‌رسد. مقایسه شود افعالی چون: دیدن - بین (دیدم/ می‌بینم)، بودن - باش/ است (حاضر بود/ حاضر است/ حاضر باشد)، شدن/ شو- (کشته شد/ کشته شود)، داشتن - دار، آمدن - آی، دادن - ده . . . والخر. آیا اینان از یک گوهرند؟! چه‌گونه می‌توان فعل چند معنایی «خاستن» را با فعل چند معنایی تر «خیزیدن» (لغزیدن/ آهسته به جایی در شدن/ آهسته از زمین بلند شدن/ جهیدن و جستن - بیایید معمای رابطه میان این معنی هارا !!) از یک ذات گرفت؟! تنها بدان جهت که هر دو «خ» دارند؟! حال آن که حتی معانی آنها هم به هم دیگر شبیه نیستند، چنان که مصدر مستقل جداگانه هم دارند. کذا: یاختن/ یازیدن که ذکر آن دو در مبحث کلمات روسی (ذیل کلمه: آسیزات) خواهد آمد، و الی

آخر. حد اقل در این گونه موارد به نظر می‌رسد که اساساً نمی‌توان یکی را شکل دیگر از دومی گرفت. در واقع دو کلمه متفاوت را برداشته و به همدیگر نسبت داده‌اند. مثلاً بودن (که در روسی و زبان‌های دیگر نیز تظاهر می‌نماید) فعل مستقلی است که شکل مضارع ندارد. در مقابل، «باشد» نیمه فعل دیگری است که ماضی ندارد و... این دو را زورکی به هم مرتبط نموده‌اند.^۱

۴- به نظر پدیده غریب برخورداری فعل از دو بن متفاوت، یکی از علل مهم ایستایی تولید فعل جدید در فارسی است. زیرا فعل جدید از اسم با افزودن علامت مصدری باید تولید شود، و نمی‌توان شکل و شمایل اسم آماده برای این منظور را با هدف ساخت دو بن متفاوت، به دو صورت مختلف در آورد. فرض کنیم قرار است از کلمه جدید «فاکس» با اصول گرامر فارسی فعل بسازیم. باید «می‌فاکسید» برای ماضی و مثلاً شکلی در حد «می‌فازد/ می‌فکوسد» برای شکل مضارع منظور گردد که قاعده دو بن متفاوت داشتن رعایت شده باشد. طبیعی است کلمه قرضی تمایل به حفظ شکل خود دارد و تغییر آن به منظور ایجاد دو بن متفاوت، ساختار کلمه و مفهوم آن را به هم می‌ریزد و موجب بروز شبهه در ساختار و معنی کلمه می‌گردد. به خصوص در مورد کلمات قرضی این امر مشکل است و تغییر شکل کلمه باعث اخلال در درک معنی آن می‌شود. برای احتراز از این مشکل، در خصوص ساخت فعل از کلمات دخیل بوده که از علامت مصدری «-یدن» استفاده کرده‌اند. زیرا در این فرم، شکل کلمه دخیل (بن) محفوظ می‌ماند: طلبیدن/ بلعیدن/ فهمیدن/.

۱ - به این نوع پیوند غریب و زورکی دو بن متفاوت، در یک یا دو مورد، در روسی و انگلیسی هم می‌توان برخورد که علل خود را دارد.

.. اما این نوع فعل سازی که در اصل دسپخت عوام برای جبران مشکل کمبود فعل بوده، به مذاق علماء زبان ناخوشایند آمده و با «مصدر جعلی» نامیدن آن آب پاکی به دست سازندگان ریخته و آن را تماماً جعلی و تقلبی (غیر اصولی) اعلام داشته‌اند. زیرا به هر حال بیگانه با اصول فعل فارسی، از جمله قاعده دو بن متفاوت داشتن، بوده است و از این رو استقبال خوبی از آن نشده و زایایی چندانی از آن حاصل نگردیده است. تک و توک فعلی هم که بدین طریق ساخته شده، در عمل از همه اشکال آن استفاده نشده است که خود دلیل دیگر بر عدم مقبولیت این نوع ساختار است. مثلاً از سه نمونه فوق که موفق‌ترین نمونه‌ها باید تلقی کرد، فقط از فهمیدن، شکل متعدی فعل (فهماندن) تا حدودی کاربرد دارد. و هیچ اشتقاق بعدی از آن حاصل نمی‌شود. مثلاً: بلعش / فهمنده / طلبا / طلبناک / و ... در دست نیست.

۵ - هر دو شکل بن مضارع و بن ماضی تماماً سماعی هستند. یعنی با در دست داشتن یکی از آنان نمی‌توان همیشه با مراجعه به اشباه و نظایر و از طریق قیاس، شکل دومی را ولو به ظن و گمان و احتمال، حد اقل «حدس» زد، تا چه رسد به قطع و یقین! مثلاً نمی‌توان به قیاس: سوخت < سوز، دوخت < دوز ... گفت که بن مضارع پخت هم «پوز»! خواهد شد. از این نظر نیز زبان کاملاً سماعی است.

۶- منشأ افعال فارسی تماماً جامد و سماعی است و بر هیچ مبنایی قابل تجزیه و تحلیل نیستند و نمی‌توان دنبال ریشه گشت. مثلاً در ترکی بعضی از افعال تقلیدی هستند. (از صدا و یا نشان پدیده در خود طبیعت اخذ شده‌اند. شار: صدای شر < شاریلد/ماق: شریدن) و یا بن آنان اسم، اعم خودی و دخیل، (باش: سر، ابتدا < باشلاماق: آغاز کردن) و یا صفت است (وجا: بلند < وجالماق: بلند شدن، اوج گرفتن). در فارسی

نیز تک و توک چنین است. مثل جوشیدن که از صدای «جوش شش‌ش‌ش ...» اخذ شده است.^۱ و یا خشک < خشکیدن. اما غالب قریب به اتفاق افعال فارسی جامد و غیر قابل ریشه‌یابی‌اند. جز در موارد استثنایی، مثل مورد جوشیدن که اشاره کردیم، نه تجزیه و تحلیل بن فعل موضوعیت دارد و نه اشتقاق فعل از اسم. در مورد امکان ریشه‌شناسی فعل فارسی نیز تنها نمونه‌های نادر توان یافت. و ما به برخی از این نمونه‌ها در مباحث آتی، به خصوص در مبحث زبان‌های همسایه، اشاره خواهیم نمود. اغلب افعال فارسی منشأ نامعلوم دارند. البته برخی سعی دارند با به هم دوختن زمین و زمان و بافتن مطالبی نامربوط و مشابهت‌های بسیار دور از ذهن، برای فارسی ریشه‌هایی در اوستا و دیگر دور دست‌ها که کسی نتواند در مورد صحت و سقم آن اظهار نظر کند! بجویند. اما با کوچک‌ترین دقت در این نوع کارها، پوچی آن ظاهر می‌گردد.

در هر حال جز در برخی موارد انگشت شمار، فعل فارسی را مثل همه کلمات فارسی، در کل باید غیر قابل تحلیل از نظر ریشه‌شناسی دانست. حتی جستجو در مورد برخی کلمه‌ها که به نظر قابل تحلیل می‌رسند، ممکن است ما را به نتایج غریبی رهنمون شود، از همان قبیل ارزان (از لحاظ شکل: ارزنده) که معنی «کم ارزش» را می‌دهد! به عنوان مثال «نیک/ نیکو/ نکو» یک کلمه فارسی است. رد پای آن را در زبان‌های دیگر نیز می‌شود جست. مثلاً در اسامی: نیکولای (روسی) نیک/ نیکی/

۱- ظاهراً خود لفظ جوش را هم باید مشتق از «جو» دانست. جو در واقع یک کلمه تقلیدی است که از صدای حرکت آرام آب گرفته شده است. آب چشمه و نهر ساکت با صدایی نظیر: جوجو جوجو... چوچوچو... می‌رود (و یا چنین تصور شده!) از این رو این صدا را در ترکی به جای جو، سو (آب) تشخیص داده‌اند و در فارسی هم آن را جو/ جوی (= نهر، نشانگر محل حرکت آب) گفته‌اند. جوییدن هم فعل مشتق از این کلمه اخذ شده از طبیعت است، با یک برداشت شاعرانه از طبیعت. جوییدن: چون جوی در حرکت مدام برای جستن، بودن!

نیکول/ نیکولوس در دیگر زبان‌های اروپایی دیگر و کلمه nice (اعلا، نیکو) انگلیسی. حال آیا فعل «نکوهیدن» را می‌توان از این اسم گرفت؟ اصولاً باید زبان امکان چنین قضاوتی را بدهد. از لحاظ شکل و ساختار این استنباط طبیعی است: نکو+ ییدن < نکوهیدن که معنی آن علی القاعده باید «کسی را به نکویی یاد کردن و مدح نمودن» باشد. . . . اما یاللعجب که این فعل معنی عکس آن را می‌دهد! کوهیدن/ کوییدن در معنی مدح کردن و ستودن هم نداریم که بگوییم با پیشوند نفی (ن) نکوهیدن شده است! خلاصه آن که فعل فارسی اگر نه در کل، اغلب غیر قابل ریشه‌یابی است.

۷- با وجود محدود بودن و حتی می‌توان گفت انگشت شمار بودن افعال بسیط رایج فارسی، این مقدار فعل محدود نیز بعد از سال‌ها کاربرد هنوز هم اغلب از لحاظ معنی مبهم و چند پهلوی و نامتناجس (اشاره خواهد شد) و از لحاظ شکل غیر ثابت بوده و هنوز هم شکل مشخص تثبیت شده و استاندارد ندارند! به عنوان مثال در نظر گرفته شود شکل‌های مختلف افعال: انباشتن/ انباردن/ انبانندن، افراختن/ افراشتن، شنیدن/ شنودن (شنود< شنود)/ شنویدن/ شنفتن، شمردن (باکسر اول)/ شمردن (با ضم اول)/ شمردن (با فتح میم)/ شماردن، گشودن/ گشادن، شستن/ نشستن (متعدی آن: نشاندن/ نشانیدن/ نشاستن/ نشاختن! معین)، فتادن/ افتادن/ اوفتادن/ افتیدن، گماردن/ گماشتن/ گماریدن، گسستن/ گسلیدن/ گسیختن، شیویدن/ شیبیدن/ شیفتن، پرهیختن/ پرهیختن/ فرهیختن/ فرهنجیدن، فروهشتن/ فروهلیدن، گراهیدن/ گراییدن/ گرایستن/ گرویدن، استهیدن/ ستهیدن/ ستیزیدن، شاییدن/ شایستن و. . . که شکل‌های متفاوت از «افعال رایج» است (نگاه: معین ذیل کلمات یاد شده). افعال

غیر رایج و مهجور و محبوس فرهنگ‌ها حکایت غم انگیز دیگری دارد که اشاره خواهد شد.

البته در زبان‌های دیگر نیز به اشکال متفاوت یک کلمه می‌توان بر خود. اما اولاً نادرند. ثانیاً مربوط به گویش‌های متفاوت هستند و زبان ادبی عاری از این گونه تباین‌هاست. ثالثاً حتی این تفاوت کاربرد الفاظ نیز معمولاً خود قانونمند بوده و ضابطه دارند. مثلاً در ترکی *قایناماق* (جوشیدن) دو شکل کاربرد لهجه‌ای نیز دارد (قینه‌مک / قئینه‌مک) که مربوط به گویش‌های متفاوت است (در حد تبدیل «بگذار» در گویش به «بذار»). ولی این پدیده خود تابع یک قانون کلی است: کلیه کلماتی که هجاء اول آنان حاوی صدای «آی» باشد، بر اساس اختلاف لهجه‌ها، ممکن است با فتح، یا کسر اول نیز آیند (تغییر ق < ک در آخر علامت مصدری نیز به قواعد آواشناسی ترکی بر می‌گردد و قانونمند است). حال آن که اشکال متفاوت فعل فارسی که در کتب لغت فارسی ضبط شده‌اند، متأسفانه تابع هیچ ضابطه‌ای نیستند.

۸ - اندک قواعد نه چندان محکم و فراگیر در ساختار افعال نیز بر حسب ضرورت و حتی به دلایل نا معلوم! نادیده گرفته و دیگرگون می‌شوند. به عبارت ساده: قواعد ثابت وجود ندارد! مثلاً علامت تعدی فعل، با دامنه محدود از لحاظ شمول «- آندن / - آئیدن» است (رساندن / رسانیدن). طبق این قاعده، متعدی فعل مردن باید «مردانندن / مردانیدن» باشد. لیکن چنین چیزی وجود ندارد تنها شکل بی‌مصرفی به فرم «میرانندن / میرانیدن» در لغت‌نامه‌ها توان یافت که آن را شکل متعدی مردن گفته‌اند (معین) چشمان روشن که از سر به هم ریختگی زبان، متعدی بن ماضی از بن مضارع ساخته می‌شود!! . کذا شکل متعدی از شنیدن < شنانیدن / شنانندن باید باشد. حال آن که «شنانیدن / شنوانندن»

(معین) ضبط شده است که البته کاربردی نیز در زبان روز مره و یا حتی زبان کتابت ندارد و فقط در فرهنگ‌ها مضبوط است و ظاهراً از اختراعات و ابداعات خود لغویون است و به کلام اهل زبان مربوط نمی‌گردد! در عین حال نشان می‌دهد که شکل پر مصرف فعل (شنیدن) در تعدی‌سازی مورد تعدی و بی‌مهری قرار گرفته و حقش را خورده‌اند و به جای آن شکل مهجور فعل (شنویدن) مبناء برای وجه تعدی قرار گرفته است! کذا اسم فاعل مرخم در ترکیب‌ها، قاعدتاً شکل همان بن مضارع را داراست (دوربین، زودپز، دیررس . . .). اما مثلاً از بن «خوردن» که علی القاعده باید به صورت مرخم خورنده (خور) باشد: دمخور/ پرخور/ دلخور (خورنده دل! نه، ناراحت گشته!)/ آبخور/ آبخخور. . . (معلوم نیست «ش» میانی این آخری از کجا آمده است؟!، اغلب به صورت «خوار» آید: غمخور/ خونخور/ زمین خوار. . . و یا اگر قرار است از اسم (اعم از خودی یا دخیل) فعلی ساخته شود، علی القاعده اول باید وجه لازم آن تولید گردد و سپس متعدی آن. اما مثلاً از «قبول» عربی شکل متعدی «قبولاندن» ساخته می‌شود، بی‌آن که وجه لازم آن (قبولیدن) در دست باشد! کذا: افشاندن/ تاراندن/ خيساندن/ چلانیدن . . . که وجه لازم از آنان (افشیدن/تاریدن/ خیسیدن/ چلیدین) سراغ نداریم، فرزندان که شتاب نموده و قبل از مادر پا به عرصه وجود نهاده‌اند!.

۹- در کاربرد دو بن ماضی و مضارع حدود آن دو مراعات نمی‌شود. مثلاً مضارع فارسی سه وجه دارد: التزامی/ اخباری/ مستقبل (رود/ می‌رود/ خواهد رفت). چنان که ملاحظه می‌شود، از این سه وجه دو تا در قالب بن مضارع است، سومی شکل فعل ماضی را داراست که فقط فعل کمکی «خواهد» را یدک می‌کشد.

۱۰- همیشه نمی‌توان از فعل فارسی انتظار معنی «فعلی» داشت. مثلاً از شکل فعل امر و نهی، انواع معانی دیگر نیز صادر می‌شود. مصدری: بزنگاه (سر بزنگاه: سر زدنگاه!) اسم مکان: دررو (دررو ندارد: راه فرار ندارد. همان عیناً در معنی صفت فاعل هم آید. از زیر کار دررو: تنبل و کلک). صفت فاعلی: بساز و بفروش (سازنده و فروشنده) برو (ماشین برو: سر حال). نرو (آدم نرو: سخت و لجوج) تو دل برو (جذاب) بپا (مراقب. مثل: ماشین بپا) بخر (طالب و مشتری) بزن (دست بزن دارد: ضارب و متجاوز است) بگیر (سگ بگیر: سگ تیز/ حقوق بگیر). اسم بسیط: بشکن (رقص و دست افشانی)، برگردان (محل گردش و پیچ: دور برگردان، اخیراً: ترجمه و مترجم، هردو!) دلبخواهی (خیره سری)، من درآوردی (ابداعی و غیر اصولی). . .

این نوع بهره‌برداری از ساختار فعل، تک و توک در ترکی نیز رواج یافته است. آیا تحت تأثیر فارسی بوده است؟

۱۱- افعال بسیط رایج فارسی، به نحوی که اشاره خواهم کرد. بسیار ناچیز و اندکند و بخش عمده‌ای از مشکلات زبان از این جا ناشی می‌شود. مثلاً علی‌الاصول یک کلمه، و طبعاً یک فعل، یک معنی اصلی دارد و معانی بعدی با توسعه معنایی آن به شکل مجازی آیند و مفهوم معنی اصلی در معنی مجازی جریان دارد. به عبارت دیگر بین معنی اصلی و معنی مجازی همیشه رابطه مفهومی وجود دارد (نگاه مباحت: آشوب در کلمه‌سازی. . .). اما در فعل فارسی همیشه چنین نیست. بعضاً بین معانی متعدد نوشته شده برای یک فعل هیچ رابطه مفهومی وجود ندارد. مثلاً بین سه عمل جداگانه «اکل / تناسب / تصادم» چه رابطه مفهومی وجود دارد که فعل «خوردن» به همه آنان «می‌خورد»؟! فعل «زدن» حسب نوشته کتب لغت به معنی «ضرب» است. اما در عمل بر

ده‌ها معنی دیگر که هیچ ربطی به عمل زدن ندارد نیز به کار رود (نگا: فعل مرکب). «ماندن»: باقی ماندن، به معنی: شبیه بودن نیز آید، حال رابطه مفهومی بین این دو معنی فعل چیست؟! (در مشتق فعل در این معنی اخیر بعضاً یک «ه» نیز همین جوری! به اول کلمه اضافه می‌شود. مانده < مانند/ همانند! و قس علیهذا افعال چند معنایی دیگری چون: داشتن/ خواندن/ خاستن/ تابیدن/ شدن/ نواختن/ یاختن/ پرداختن/ بردن/ تابیدن/ بالیدن/ گرفتن . . . (به معانی چند پهلویی این افعال را در قوامیس دقت شود)

۱۲- کمبود فعل بسیط نموده‌های غریبی در میادین زبانی ایجاد کرده است. مثلاً در همه زبان‌ها فعل یا لازم است و یا متعدی و سومی ندارد. اما در فارسی فعل دو وجهی هم پیدا شده است که هم در معنی لازم و هم در معنی متعدی هر دو به کار رود! مثل: شکست (شیشه خود شکست/ علی شیشه را شکست). در این «راستا» فعل روسی الاصل دو وجهی «پوشیدن» به خصوص جالب است. در همه زبان‌هایی که من می‌شناسم پوشیدن خویش (به تن کردن) یک عمل است و لفظ مختص خود را دارد (عربی: لبس/ اند dress/ ترکی: گئیمک/ دونانماق donanmaq) پوشانیدن غیر، هم عمل جداگانه دیگری است که لفظ خاص دیگری دارد (عربی: ستر/ اند cover / mask / ترکی: اؤرتمک/ باسیرماق/ بورومک bürümək/ چولغاماق). اما در فارسی از سر کمبود فعل، برای هر دو مفهوم، یک لفظ مشترک (پوشیدن) به کار رفته است (علی پیراهن پوشید/ مه کوه را پوشید). این مسئله در ترکیبات بعدی مشکل را با وضوح بیشتری نشان می‌دهد. مثلاً در «کفن پوش» فاعل پوشنده شئی است. اما در: تنپوش/ پاپوش/ سرپوش/ روپوش/ کفپوش، فاعل پوشنده شئی نیست، بلکه پوشیده (پوشانده شده/

پوشانیده) به واسطه شئی است!! کفن پوش: کسی که کفن را پوشیده. اما تن پوش: نه کسی که تن را پوشیده، بلکه چیزی که تن را پوشانده، است!! (دقت شود). و تازه گویی این همه بار بر یک لفظ بس نبوده و معانی دیگری هم که در زبان‌های دیگر افعال مستقل دارند، نیز به صورت مجازی بر پوشیدن تحمیل می‌شود (مخفی کردن/ دفن کردن/ شامل گشتن/ احاطه نمودن/ . . .). یعنی یک فعل و ده معنی! که نهایتاً مشکل فوق پیش آمده است. وقس علیهذا فعل دو وجهی «شکست» و حضور مشتق آن را در ترکیب «کمر شکن» که هم به معنی لازم و شکننده از کمر آید (تفنگ کمر شکن) و هم به معنی متعدی و شکننده کمر (مخارج کمر شکن)!

در این مورد بعداً به تفصیل بیشتری بحث خواهم کرد، نکته‌ای که می‌خواهم در این جا به خصوص اشاره کنم، آن است که قاعداً مشتقات فعل هم باید حاوی مفاهیم خود فعل باشند، نه بیش. در فارسی این اصل نیز همیشه رعایت نمی‌شود. مثلاً در شکل مجرد فعل «نشستن» هیچ مفهوم «زرع/ اطفاء» وجود ندارد. مثلاً آتش نشست: خاموش شد، در دست نیست. ولی متعدی آن (نشاندن) به هردو مفهوم فوق آید! (که نه تاک ماند و نه تاک نشان/ آتش نشانی). چنان که زمین خوردن: بر زمین افتادن، اما مشتق آن «زمین خوار»: افتنده بر زمین! و بدبخت نیست و خیلی هم خوش شانس و خیزنده از زمین! است. و یا در هیچ کدام از معانی فعل کشیدن مفهوم «بردن/ پوشیدن» وجود ندارد که کلمه بعدی از آن «نعش کش» به معنی ماشین «نعش بر» آید (به نحوی که گویی ماشین، نعش بیچاره را بر زمین می‌کشد!) و «دستکش» به مفهوم چیزی که به دست پوشیده می‌شود کذا: روکش . . . و الخ!

مشکلاتی از این نوع و نکات ظریف قابل دقت که هیچ وقت مورد دقت قرار نمی‌گیرند! ناشی از کمبود نفسگیر فعل در فارسی است که مجبور است برای چند مفهوم متباین از لفظ واحد استفاده کند. حال آن که بعضاً کتب تنظیم شده در این خصوص دامنه وسعت افعال فارسی را حیرت‌آور نشان می‌دهند. اما در این نوع کتاب‌ها چیزهایی را به نام فعل فارسی می‌بینم که به همه چیز شبیهند، جز افعال و الفاظ فارسی!

نیم نگاه گذرا به دایره المعارف چند جلدی! «مصادر افعال فارسی» کامیاب خلیلی این حقیقت غریب را نشان خواهد داد. ایشان کلماتی در این کتاب به عنوان فعل فارسی گنجانده است که به هیچ دلیلی نمی‌توان آنان را الفاظ فارسی نامید. ممکن است گفته شود در هر حال این افعال در کتب فرهنگ و دواوین و غیره آمده‌اند. اما این کلمات در فارسی هیچ رواجی نداشته و ضبط آنان در کتب لغت نمی‌تواند توجیه‌گر فارسی بودن آنان باشد. اگر فلان شاعری کلمه‌ای بی‌ریشه و غریب و نادری را در گوشه‌ای یافته و یا از خودش در آورده و در شعرش گنجانده که تنها گوینده و شنونده آن هم، اول و آخر، خود همان شاعرنا بوده، آیا می‌توان چنین کلمه‌ای را منتسب به فارسی نمود؟ جالب است که از این نوع به اصطلاح مصادر فارسی، حتی از افعال نیمه رایج آن، اغلب تنها شکل مصدری موجود است و هیچ اشتقاقی دیگر به چشم نمی‌خورد. یعنی فعل کاملاً عقیم و نازا مانده است!

کتاب بلند و درازناک! کامیاب خلیلی با عنوان مصادر فارسی، آکنده از این نوع به اصطلاح افعال است که اگر غربال کنید و تنها افعال رایج و حتی نیمه رایج بسیط فارسی را استخراج کنید، از دو - سه صفحه بیشتر تجاوز نخواهد کرد. چنان که جمع بندی خانلری در تاریخ زبان فارسی در همین حد است. اما گویا دیگر عهد قدیم سر آمده و دور جدیدی

آغاز شده که نویسندگان جدید بتوانند چنان دور بردارند که قدماء را مات کرده و به انباشت چندین مجلد مهملات به عنوان مصادر افعال فارسی کامیاب شده و آبروی ملت را بخرند.

قصد اطاله مطلب را ندارم. مبنا در این دفتر برای ایجاز است و اگر رشته کار از دست رود، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. اما از باب مشت نمونه خروار و تفنن و تفرج، نمونه‌هایی از این نوع فعل‌های فارسی ناب را (البته به نظر خلیلی!) از کتاب مصادر افعال فارسی وی می‌آورم:

بابندن: بخشیدن، بالستن / بالشتن: دعا کردن، بخچزیدن: غلطیدن، بخچیدن: حصار کردن، بخزیدن baxridan: ترکیدن لب، براشیدن: فرونشاندن، برخیدن: تفتیش کردن. برمچیدن: خزیدن. برمسیدن: لمس کردن (ظاهراً باید مرکب از بر+ مسح+ ییدن، باشد. مسح ← مس: لمس کردن در عربی- هادی) بساییدن: مایل بودن (به: بساوایی/ ساییدن ارتباطی ندارد)، بسخدن: خمیر کردن. بسلیدن: درآویختن. بسنجیدن: پرده‌کشیدن. بشخیدن: درخشیدن چشم. بشودن: پژولیدن (?)، بد خلق بودن، شستن! (رابطه این دو مفهوم روشن است و نیاز به توضیح ندارد!!). بلملیدن: لندیدن (?)، زیرلب سخن گفتن: بمنگیدن: پر کردن. بهانستن / بهاشتن: (و یا هر طور که شما بخوانید!) گریه و زاری کردن. بهیدن: فشار دادن. بیاویدن: سانیدن (بخوانید: ساییدن/ ساییدن. هادی) بیوازیدن: اجابت کردن. بیوستن: استعفا دادن^۱ (معلوم می‌شود در قدیم ما سیستم اداری پیشرفته‌ای داشته‌ایم و اصطلاحات آن را هم!) بدستیدن: بیم دادن، ترس دادن. ص ۴۷۹ (احتمالاً «بترسیدن» بوده که تحریف شده. ه) بتنجدیدن: فشردن، به تنگ آمدن، درهم پیچیدن. . . ص ۴۶۸ (بن باید همان «تنگ» ترکی باشد. تنگیدن ← تنجیدن. هادی) انجیردن:

۱- کامیاب خلیلی: پیشین. ج ۲ ص ۶۱۹

سوراخ کردن (ظاهرش را نگاه نکنید، ارتباطی به «انجیر» ندارد!!).
انجوختن: چین و شکن انداختن **برتهیدن:** محو کردن، برزمین افکندن،
 جمع کردن، فراهم کردن. (باز ارتباط بین چند معنای مذکور روشن است
 و نیاز به توضیح ندارد!!) **بشکولیدن:** چست بودن، پریشان و پراکنده
 کردن، آماده ساختن. ص ۵۰۵.

قابل تحسین است که یک کلمه ما چند معنی نامتجانس و متباین را یک
 جا افاده می‌کند! در این صورت اگر فرمانده به سرباز امر کرد: **بشکول!**
 آن بیچاره متحیر خواهد بود که چه کند تا بشکولیده باشد: چست باشد،
 پریشان کند و یا آماده سازد؟! ..

البته نباید نویسنده را زیاد هم ملامت نمود. ایشان در هر حال این لغات
 را از خود نساخته و یا از زبان اجنه (چنان که می‌نمایند!) در نیاورده
 است. همه را از «فرهنگ»ها برگرفته و منبع هم داده است! آخرین و
 معتبرترین قاموس فارسی (فرهنگ معین) نیز از این نوع افعال که نه تنها
 در زبان گفتاری و محاوره، حتی در زبان نوشتاری هم و لو تصادفی! به
 کار نمی‌روند، خالی نیست:

آگیشیدن/آگستن/آکستن (شکل صحیحش را خدا می‌داند!): آویختن/
 پیچیدن (دو معنی چه ارتباطی به هم دارد؟! **انجوخیدن:** درهم کشیده
 شدن پوست. **بساردن:** شخم کردن. **برمخیدن:** نافرمانی کردن. **برمچیدن**
 (برمجیدن): لمس کردن و دست سودن (محرف برمسیدن؟! دیدیم که
 قبلی معنی آن را خزیدن فرموده بود! ایراد ندارد، شما عمل به احتیاط
 کرده همه را قبول بفرمایید. چه اشکالی دارد؟ صد تا معنی دیگر هم
 باشد، جایی که به کار نخواهید برد مشکلی پیش آید. پس دل لغویون
 عزیز را نشکنید و همه را قبول فرموده و به حساب توانایی لغات از
 لحاظ وسعت معنی بگذارید!) **بیوسیدن:** توقع داشتن. **شخودن:**

خراشیدن/ آزدن/ فراهم کردن (ارتباط معنایی را خودتان بیابید و در هر حال امروزه برخی شعرای غراگوی دو آتشفشان! به معنای «زدن/ سیلی زدن» به کار برند!). **شخیدن**: شعله کشیدن. **شخولیدن**: فریاد کردن/ صفیر کشیدن/ ناله کردن/ غریدن/ پژمردن و افسردن. (وسعت معنی را نگر! هرچه مربوط به صوت نکره می‌شود به اضافه یکی از آثار آن که همان پژمردگی باشد، شامل می‌گردد. گمان می‌کنم با این تک کلمه به راحتی می‌توان یک اثر بلند تراژیک ناتوریالیستی نوشت. زیرا تمامی معانی مربوط به آن ژانر را داراست!). **نمیدن**: میل کردن. **نهاییدن**: ترسیدن. **نوانیدن**: خرامیدن و لرزانیدن. **میختن**: ادرار کردن (به نظر محرف بیختن باشد). **سختن**: وزن کردن. (آن گاه، سختیان: پوست دباغت شده!). **تخش**: صدر مجلس < **تخشیدن**: در صدر نشستن. **تشخیدن**: کوشیدن. < **تخشا**: کوشا (که اگر قاعده‌ای در کار بود باید «تخشا» می‌شد، اما مهم نیست، جایی که مصرف نخواهد شد، هر طور می‌خواهد باشد!!) **استهیدن**: ستیزه و لجاج کردن. **اشپوختن**/ **اشبیختن**: پاشیدن و افشاندن، ترشح کردن (اگر در عالم خارج هم وجود داشته باشد، باید مرخم «اشک بیختن» دانست). **سکنجیدن**: سرفه کردن («سکندری» هم لابد «سرفه‌پا» است و هر دو از خانواده سکندر/ اسکندر مقدونی گوجستیک؟! . . . نه جانم، شوخی کردم. حد اقل سکندری محرفاً از مصدر قدیمی ترکی **سندیره‌مک**/ **سنگدیره‌مک** : سکندری خوردن، آید. نگا: فرهنگ ترکی نوین). **آبشتن**: نهفتن. **ورپلغیدن**: بیرون زدن. همانند بیرون زدن چشم از حلقه. **ورچلو زیدن**: پلاسیدن. **ورساخیدن**: لیسیدن. و الی ماشاء الله! . . . در هر حال این افعال اصیل و ناب! هر چند که فعلاً بسیار غریب و بعضاً اجغ و جغ می‌نمایند، اما بعید نیست که ان شاء الله عن قریب به مدد رادیو و تلویزیون و دبستان‌ها و رسانه‌ها، ابتدا با روش تکرار و ترادف و

همراه با کلمات رایج (اما عربی و اجنبی!) مثل: پژوهیدن و تحقیق کردن/ فراخواندن و دعوت کردن/ علم و دانش/ صبر و شکیبایی/ دعا و نیایش/ عقل و خرد/ سلامتی و تندرستی/ تملق و چاپلوسی . . . و سپس به تنهایی و با استفاده از پارانتز: رایانه (کامپیوتر) دورنویس (فاکس) بالگرد (هلی‌کوپتر/ چرخ بال/ پران پنکه‌ای!) گردشگر (سیاح، توریست). . . رواج یافته و به عنوان کلمات اصیل و ناب خودی! به خورد بنده و شما داده خواهند شد.

در این جهت البته ادباء و لغویون تلاشگر ما صرفاً به ضبط و حفظ فعل‌هایی ناب از قبیل آن چه که گذشت قناعت نکرده، اخیراً زحمت ساخت فعل را نیز بر خود هموار نموده‌اند. «مصدر جعلی» سابقه چندین ساله دارد، اسم جعل کردن و یا به تعبیر محترمانه رایج «واژه‌سازی» هم بحمدالله از دوره ملا فیروز نویسند کتاب «دساتیر» جای خود را به نحو شایسته‌ای باز کرده و همچنان رایج بوده و هست و اخیراً سرعت بیشتری نیز گرفته و متولی رسمی هم دارد که با اسم و رسم و نام و نامه مشغول «فرا‌آورش» کلمات و آرایش و پیرایش و دیوارگری زبانی است. خلاصه بازار جعل و ابداع! از همه نوعش و در عرصه‌های زبانی داغ بوده و هست!.

کوتاه سخن آن که هنر واژیافت و واژیافت! در پهنه سخنوری پیشینه دیرین دارد، حتی کشرفت نیز جای خود را داشته که شما در این دفتر با گوشه‌ای از این قسم فنون شریفه زبانی! آشنا شدید. اما دردمندانه جای کارواژسازی (ساخت فعل) در این میانه به گونه شگفت‌آوری تهی بود و چنین می‌نموده که دانشی مردان ما در گذشته به این «فناوری راهبردی» دست نیافته بوده‌اند. که به هر روی، اینک دانشوران نوپرداز این دشخوار را نیز آسان نموده و این تهی (خلاً) را به پایمردی آگنده‌اند. از در (باب)

نمونه: هرچند از نام (اسم) «تاب» (در مفهوم «تحمل» تازی!) کارواژ ساده (فعل بسیط) هستی (وجود) نداشته و این گونه کارواژ در پیکر (قالب) کارواژ همکرد (فعل مرکب) و به گونه «تاب آوردن» می‌آمده و کارواژ ساده «تافتن» بر پایهٔ هنجار (علی القاعده) در دو معنی: افروختن / پیچیدن (پیوند معنایی میان دو مفهوم بس روشن است!) و . . . بوده و معنی «تحمل نمودن» را هرگز نمی‌نموده، اینک خوشبختانه دانشی مردان ما با به کارگیری فناوری‌های زبانی روزآمد، در بازگونه کردن معنی آن پیروز گشته و به یاری پیشوند «بر» (که نقش آن چنان که آید و دانی، ناپیداست!) «روی آینده» (وجه مضارع) «تافتن» را در همان معنی گیرند و به جای واژه بیگانه «تحمل نمی‌کند» کارواژ «بر نمی‌تابد» را گزینند که نکو گزینه‌ای است. زیرا مثلاً در گفته (جمله)‌های: او نخ را بر می‌تابد / آفتاب به زمین بر می‌تابد . . . مفهوم «تحمل»! بسی هویداست و این کارواژ به تنهایی همه این معانی را «بر می‌تابد!». البته روی گذشته آن (بر می‌تافت: تحمل می‌کرد) هنوز روایی ندارد. «راهکار» آن در آینده پیدا خواهد شد. (و . . . خواجهگان همچنان در بند نقش ایوانند!)

ب. وجوه فعل

وجه فعل نشان وقوع فعل در یکی از ازمینه ثلاثه (ماضی / مضارع / مستقبل) به شکل خاص از لحاظ نحوه وقوع است. مثلاً «رفت» ماضی ساده است، حادثه‌ای که در زمان گذشته «یک بار» اتفاق افتاده است. اما می‌رفت (ماضی استمراری) عمل اتفاقی و حادثه گذرا نبوده است، عملی بوده که بارها تکرار شده و «استمرار» داشته است (به کتب دستور مراجعه شود).

به شرحی که خواهد آمد یکی از نقاط ضعف عمده افعال فارسی قلت وجوه آن است. البته فارسی در این میدان تنها نیست. حتی زبان استخوانداری چون عربی با آن همه قدمت تاریخی و هنرمندی، در این مورد از همان ضعف رنج می‌برد. هر چند که در این یکی وجود انواع کثیره ابواب فعلی و صیغ مزید فعل، بر قدرت و دقت و تنوع و وسعت معنی و کاربردی آن می‌افزاید و این ضعف را جبران می‌کند. روسی نیز با وجود کثرت لفظی و تنوع غریب و دقت ظریف معنایی در زمینه فعل، از لحاظ وجوه فعل از فارسی هم نحیف‌تر. اما متقابلاً دقت به جنسیت فاعل و تطابق آن با فعل، در حد اعلی است و در ساختار خود فعل نمایانده می‌شود! من نمی‌دانم جنسیت و تفکیک آن برای اسلاوها و برخی ملل، چه اهمیت خاص داشته و چه حکمتی از نظر آنان در این کار نهفته بوده که به جای توجه به تنوع وجوه فعل که ضرورت زبانی است، عنایت شدید بر «تطابق فعل و فاعل از لحاظ جنسیت» نموده‌اند تا به محض آن که گفته شد «آمد»، از همان اول از ساختار لفظ فعل، شنونده به قطع دریابد که «تشریف آورنده» مذکر است و مؤنث و یا خنثی و مبدا که خدای ناکرده شبهه‌ای از این نظر در میان باشد! اما نحوه وقوع فعل (وجه فعل) اصلاً مهم تلقی نشده و به حدس مخاطب و یا استنباط از اجزای دیگر جمله (مثلاً قید زمان) واگذار شده است! متأسفانه کمبود وجوه فعل فارسی از توان و کار آیی آن کاسته است. مترجمین از زبان‌های اروپایی در کار خود همیشه با این مسئله مواجه بوده‌اند. تا جایی که اخیراً در تلاش برای شکستن این تنگنای نفسگیر، به قیاس انگلیسی و عربی، وجهی همچون «داشت می‌رفت/ دارم می‌روم. می‌رویم که داشته باشیم. . .» ساخته‌اند. حال آن که مشکل با این مسایل حل شدنی نیست.

شاید در عصر اخیر احمد کسروی اول کس از میان ادبای باستانگرا بوده که به این نکته ضعف پی برده و اشاره کرده است. می‌گویند وی مقاله‌ای به عربی در این خصوص در مجله «العرفان» چاپ بیروت نوشته بوده که من ندیده‌ایم. در هر حال برای توضیح بیشتر باید وجوه افعال فارسی را با وجوه افعال در زبان‌های دیگر مقایسه نمود. مثلاً با انگلیسی و یا ترکی که این آخری فقط برای فعل مضارع دوازده وجه مستقل و دقیق از لحاظ بلاغت معنایی، در چنته دارد که طبعاً در این جا مجال تفصیل نیست. (برای توضیح بیشتر نگا: ترکی هنر است. بخش فعل).

ج - فعل بسیط و فعل مرکب

در این مبحث من عنان سخن را به دست زبانشناس معروف کشور، محمدرضا باطنی می‌سپارم که حق سخن را ادا کرده است. البته باطنی در پایان سخن خود پس از رسیدن به این نتیجه که فعل فارسی از لحاظ اشتقاق در ورطه نازایی است، برای گشودن این گره راه حل (و به قول امروزی‌ها: راهکار!) خود را چنین پیشنهاد می‌کند:

استفاده از کلمات بیگانه (عربی/ انگلیسی. . .) و قرار دادن آنان به عنوان مصادر و ساختن مصادر جعلی نوین، مثل قطبیدن به جای polarize و نظایر آن و بهره گرفتن از مشتقات فعل‌های بسیط موجود فارسی.

اما قطعاً باطنی بهتر از بنده می‌دانند که با قرض گرفتن «قطب» از عربی و «یون» از انگلیسی و ساختن قطبیدن و یونیدن و یا سایر مشتقات فرضی که عملاً هم ممکن نیست و در عمل نه تنها غلط از آب در خواهند آمد، بلکه جز مشتی نویسنده عجایب پسند و آنورمال نویس! کسی هم به کار نخواهد بست، در مجموع ممکن است چند مشتق زمخت و عجیب الخلقه‌ای به دست آورد که از معادل خارجی کلمه هم زمخت‌تر و

بیگانه‌تر به نظر خواهند رسید. و با این معالجه و حربه نمی‌توان به مقابله انبوه معادل‌های خارجی برخاست. چنان که مترجمین کتاب‌های علمی با همه تلاش و نفس زدن‌های جانکاه در نهایت ممکن است مجبور شوند یک کلمه فارسی را در مقابل ده بلکه ده‌ها کلمه معادل انگلیسی قرار بدهند، نتیجتاً خواننده را نیز گمراه و سردرگم کنند. مثلاً در همان مقاله باطنی کلمه «کنانیدن» را ساخته که از اصل activate انگلیسی آن سخت‌تر و بیگانه‌تر می‌نماید. وانگهی این چند نمونه را استاد ماهرى چون باطنی با هزار زحمت به دست آورده است. حال برای سیلی از کلمات علمی انگلیسی چه تدبیری باید اندیشید؟! من در این مورد بعداً نیز بحث خواهم کرد. عجالتاً تلخیص مقاله عالمانه باطنی را می‌آورم. باطنی مقاله خود را با عنوان «فارسی زبان عقیم؟» شروع کرده و می‌نویسد:^۱

«درباره زیبایی شیرینی، گنجینه ادبی و دیگر محاسن زبان فارسی سخن بسیار شنیده‌ایم. اکنون شاید وقت آن رسیده باشد که با واقع‌بینی به مطالعه توانایی‌های زبان فارسی پردازیم و ببینیم آیا این زبان می‌تواند جوابگوی نیازهای امروز جامعه ما باشد؟...»

باطنی با اشاره به این که خلاقیت و توانایی زبان به زیایی و قدرت اشتقاق «یعنی این که ما بتوانیم از اسم یا صفت فعلی بسازیم، از فعل، اسم یا صفت بسازیم» بستگی دارد و این که «اشتقاق یعنی گذر از یک مقوله دستوری به مقوله دیگر» می‌گوید «اگر بخواهیم به میزان زیایی یک زبان پی ببریم و احتمالاً آن را با زیایی زبانهای دیگر مقایسه کنیم، باید ببینیم در آن زبان با چه درجه از سهولت می‌توان از یک مقوله دستوری به مقوله دیگر رفت...»

۱- محمدرضا باطنی: پیرامون زبان و زبانشناسی. (مجموعه مقالات) فرهنگ معاصر ۱۳۷۱

باطنی با اشاره به این که گذر از مقوله اسم یا صفت به مقوله فعل (ساختن فعل از اسم و یا صفت) مهم‌ترین تغییر اشتقاقی در زبان است، مثالی‌هایی را در این زمینه از انگلیسی به دست می‌دهد که باید به متن مقاله ایشان مراجعه کرد. در ترکی نیز گذر از اسم به فعل (ساخت فعل از اسم) بسیار رایج است (باش: سر < باشلاماق، آیاق: پا < آیاقلاماق / آیاقلانماق / آیاقلاشماق). در این زبان از هر اسمی، حتی از اسامی دخیل جدید هم می‌توان فعل ساخت (ماشین < ماشینلاماق، فاکس < فاکسیلاماق، تلفون < تلفونلاشماق. کامپیوتر < کامپیوترلشدیرمک. .) و بدین طریق در واقع عرصه ساخت فعل در این زبان نامحدود بوده و هیچ حد و مرزی ندارد.

«اما ببینیم در فارسی وضع چه‌گونه است:

- ۱- در فارسی فقط فعل‌های ساده یا بسیط هستند که زایایی دارند. یعنی می‌توان از آن‌ها مشتق به دست آورد.
- ۲- در فارسی امروزه دیگر فعل ساده ساخته نمی‌شود. یعنی نمی‌توان به طور عادی از اسم یا صفت فعل ساخت.
- ۳- شمار فعل‌هایی ساده‌ای که زایایی دارند و از گذشته به ما رسیده‌اند بسیار اندک است.
- ۴- از این شمار اندک نیز بسیاری در حال از بین رفتن و متروک شدن هستند و جای خود را به فعل‌های مرکب می‌دهند. ولی فعل‌های مرکب عقیم هستند و نمی‌توان از آن‌ها مشتق به دست آورد.
- ۵- از «مصدرهای جعلی» فارسی، چه آن‌ها که از اسم‌های فارسی ساخته شده‌اند و چه آن‌ها که از واژه‌های عربی ساخته شده‌اند، مشتق به دست نمی‌آید. به بیان دیگر، مصدرهای جعلی زایایی ندارند.

۶- نتیجه: «زبان فارسی در وضع فعلی برای برآوردن نیازهای روزمره مردم با مشکلی مواجه نیست ولی برای واژه‌سازی علمی از زایایی لازم برخوردار نیست و نمی‌تواند یک زبان علمی باشد، مگر آن که برای کاستی‌های آن چاره‌ای اندیشیده شود»

چنان که ملاحظه می‌شود باطنی نیز مثل همه اهل فن به عقیم بودن فعل در زبان آگاهی دارد، اما گمان می‌کند که می‌توان با لقاح مصنوعی این درد را مداوا نمود. حال آن که اولاً تجربه‌های بسیار گذشته متأسفانه امیدها را در این وادی به یأس تبدیل کرده است و ثانیاً نسخه پیچیده باطنی را برای این مداوا را قبلاً دیدیم و دریافتیم که دواي پیشنهادی باطنی درمان این درد نیست.

باطنی در تشریح پنج مقدمه و یک نتیجه فوق چنین توضیح می‌دهد:
 «گفتیم در فارسی فقط فعل‌های ساده هستند که زایایی دارند . . . مثال فعل «نمودن». . . : نمود/ نمودار/ نموده/ نمونه/ نما/ نمایان/ نمایش. . .
 با این همه، فعل «نمودن» به معنایی که سعدی در این شعر به کار برده است:

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی

بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

در گفتار و نوشتار امروزه بسیار کم به کار می‌رود تا جایی که می‌توان گفت این فعل از بین رفته یا در شرف از بین رفتن است. در زبان متداول فارسی، فعل مرکب «نشان دادن» جانشین معنی متعدی آن شده. . .
 به عنوان مثال دیگر می‌توان «فریفتن» و «فریب دادن» را مقایسه کرد. از «فریفتن» که مصدر ساده یا بسیط است می‌توان مشتق‌هایی به دست آورد: فریفته/ فریفتگی/ فریبا. . . ولی از «فریب دادن» که مصدر مرکب است، مشتقی به دست نمی‌آید. . . فراوانی کاربرد «فریب دادن» از

«فریفتن» بسیار بیشتر است و اگر روند تبدیل فعل‌های ساده به مرکب همچنان ادامه یابد در آینده جانشین بلامنازع «فریفتن» خواهد شد. ظاهراً باطنی فراموش کرده که «فریفتن» صد در صد و «فریب دادن» هم تا حدودی، کلمات کتابی هستند که به مدد اهل قلم، تنها بر روی اوراق به حیات خود ادامه می‌دهند و گرنه در گفتار و استعمال روز مره جایی ندارند و به جای آنان فعل مرکب بی‌ریشه‌تر و مجهول‌الهویه‌تر «گول زدن» به کار می‌رود. در هر حال اگر چند فعل بسیط انگشت شمار هم هست، عمدتاً در کتاب‌هاست و گرنه حتی افعال بسیط ظاهراً بسیار رایج چون: یافتن / آماسیدن / آغازیدن / بالیدن. . . هم در گفتار فراموش شده و معنی معادل آن‌ها اغلب با استفاده از کلمات عربی به صورت فعل مرکب ادا می‌شوند (پیدا کردن / ورم کردن / شروع شدن / رشد کردن. . .) و اگر فعل معین «شدن / کردن» و در زبان نوشتاری «نمودن» که کلمات دخیل عمدتاً عربی را تبدیل به افعال مرکب فارسی می‌کنند را از میان برداریم، حتی برای بیان احتیاجات اولیه نیز از کاربرد فعل در خواهیم ماند و نیاز به زبان اشاره پیدا خواهیم کرد!

غریب است، زبانی با آن همه فصاحت و وسعت در عرصه شعر و غزل و ادبیات عاشقانه و مثنویات بلند و بالا و حکایات در تغزل و دلدادگی. . . حتی یک فعل بسیط رایج در معنی «دوست داشتن» (عشق ورزیدن) ندارد و این ابتدایی‌ترین میل انسانی هم در قالب فعل مرکب چند معنایی! بیان می‌شود.

کمبود در حد فقدان فعل بسیط در فارسی، اهل زبان را به استفاده از فعل مرکب سوق داده است و در این وادی هم اتفاقات عجیبی پیش آمده است. مثلاً: سر کردن / سر زدن / سر بر آوردن / سر در آوردن / توسری خوردن / سرخورده شدن / به سرش زدن / تو سرش زدن / سر دواندن / سر

گردان کردن/ دست به سر کردن/ . . . و الی ماشاء الله، افعال مرکبی هستند که ما به لحاظ تکرار و انس تا حدودی مفاهیمی از آنان در ذهن خود داریم. اما برای کسی که اولین بار این ترکیب‌ها را ببیند و به ساختار و معنی آنان اندیشد، از این همه بی‌ربطی و آشفتگی دچار حیرت خواهد شد. مثلاً «سر دواندن» چه‌گونه عملی است؟! آدمی به سر (و یا با سر) دوانده می‌شود؟ سر او وارد میدان مسابقه دو می‌شود؟ این اصطلاح، تعبیر مجازی از کدام حادثه عینی است؟! «سرخورده شدن» بیشتر مفهوم خورده شدن سر آدمی! را باید افاده کند تا نومید شدن را! و یا توسری خوردن، معنی: اندرون سری برخورد کردن! را باید برساند، نه «توسری!» میل فرمودن را!

عجیب آن که از این نوع افعال مرکب، ترکیباتی غریب‌تر از خود هم ساخته شده است. به عنوان مثال در نظر گرفته شود فعل همه کاره «زدن» و حضور آن در ترکیب‌های بی‌شماری چون: کارخانه زدن/ جار زدن/ بار زدن/ جا زدن/ درجا زدن/ تلفون زدن/ دگمه را زدن/ ترمز زدن/ بالا زدن/ زیرش زدن/ داد زدن/ زول زدن/ دید زدن/ به چشم زدن/ به هم زدن/ به سر زدن/ سر زدن/ عینک زدن/ کراوات زدن/ عطر زدن/ توی ذوق زدن/ توی رگ زدن/ به گله زدن/ به جیب زدن/ جیب زدن/ نهار زدن/ گول زدن/ روی دست زدن/ به زردی زدن/ زیر قول زدن/ تو زدن: معامله را فسخ و اقاله کردن!/ دامن زدن. در اصل: با دامن آتش را باد زدن. یادش به خیر دامن‌های قدیم! و . . . ده‌ها نوع از این قبیل فعل مرکب با دخالت زدن که تقریباً به همه اعمال و کردار روز مره و شب مره! آدمی خورد و آید و هیچ کدام هم به عمل جنایی زدن (معنی اصلی کلمه) ربطی ندارند و بلکه بعضاً خیلی هم دلنشینند. مثل: عطر زدن، توی رگ زدن و . . . از همه شیرین‌تر: به جیب زدن!

با شرکت این فعل همه کاره، ترکیب «زبانزد»! حاصل آمده است. حال باید دید زبان زدن (چیزی در حد: لیسیدن!) چیست که از آن زبانزده (سر زبان‌ها افتاده و معروف) < زبانزد، آید؟! و قس علیهذا «نامزد» که اساساً فعل مرکبی به صورت نامزدن در معنی تسمیه نمودن و غیره نداریم تا از آن نامزد هم صادر شود. آن چه هست «قرعۀ فال به نامش زدن/ به نامش زدن: به نامش تنظیم سند نمودن» است که آن هم هر قدر تلخیص شود، نامزد نمی‌شود و مفهوم نامزد و کاندید از آن بر نیاید! کذا «قطاع الطريق» که ترجمۀ تحت الفظی آن به ترکی یول کسن است و معلوم نیست چرا در فارسی باید «راهزن» ترجمه شود؟ زدن ترجمۀ «قطع» نیست، ترکیب «راه زدن/ به راه زدن» در معنی غارت رهگذران هم (هر چند نه چندان درست!) در دست نیست. و اگر باشد هم در قیاس با «فال زدن/ به کوه زدن» معنی به راه افتادن و نظیر آن را خواهد داشت، نه غارت (با بستن را بر کاروان). پس چرا قطاع الطريق راهزن شده است؟! تو دل برو، دلخوش کنک، دل به هم‌زن، دو به هم زنی، آب سرد کن، رخت پهن کن، و... ده‌ها ترکیب فعلی عجیب الخلقه و مثلاً کلمات مرکب! و یا به عبارت بهتر «جمله‌واره‌هایی واژه‌ای!» که از سر ناچاری، روزانه به کار می‌بریم، هیچ کدام ساختار درستی ندارند. گوشه‌ای از این نوع ترکیب‌ها در بخش اسم مرکب بررسی خواهد شد. این نوع آشکال مرکب برای ما که بدون دقت در ساخت، تکرار نموده‌ایم، مأنوس شده‌اند و عادی به نظر می‌آیند. اما برای یک زبان آموز با تأمل در ساخت و معنی، بسیار ناقص و نارسا و حتی بعضاً باعث حیرت و خنده خواهند شد و خالی بودن چنتۀ زبان از توشه فعل را نشان خواهد داد.

ساده‌ترین و روزمره‌ترین افعال مرکب فارسی هم ساختار درستی ندارند. مثلاً برای مفهوم «جایی را با قفل بستن» دو تعبیر وجود دارد: قفل زدن/

قفل کردن. اولی که وضعش معلوم است (گویی قفل را به سر در بیچاره کوبیده‌اند که قفل زدن آن حاصل آید!). دومی نیز در اصل باید مفهوم «به قفل تبدیل نمودن» باشد، نه بستن با قفل (در را قفل کرد = در را تبدیل به قفل نمود)!! اگر قرار باشد ترکیبی در این مایه‌ها ساخته شود باید «در را مقفول نمود» باشد!

«دست به سر کردن» چه ساختاری دارد و چه تلائمی بین اجزاء این فعل مرکب عبارت گونه و معنی آن وجود دارد؟! «هم‌زدن/هم آمدن» که از این آخری کلمه مدرنی! نیز بیرون کشیده‌اند به صورت «همایش» که ماشاء الله کلیه معانی کلمات منحوس «اجتماع/تجمع» عربی و چندین کلمه منحوس‌تر خارجی (سمینار/ سمپوزیوم/ میتینگ/ کنفرانس/ . . .) را یک تنه می‌دهد، البته به اعجاز تازیانه اساتید زبانی! حیف که این طفل یک شبه با این همه هنرمندی، معلوم نیست چه شکل و شمایلی دارد. مثلاً «هم» در این جا پیشوند است یا جزء مستقل در کلمه؟. ظاهراً و علی القاعده (?) اصل آن از فعلی مرخم شده که نه یک فعل، بلکه ماشاء الله یک جمله کامل است. یعنی مثلاً جمله «دور هم گرد آمدن/ پیش همدیگر آمدن/ نزد هم آمدن/ . . .» و نظایر آن! خیلی «هم‌آمده» و کوتاه شده و «هم‌آمدن» گشته است، با معانی معهود آن در اصطلاح عامه! (چون در زبان ادبی جای ندارد). و نهایتاً با مساعدت علمای زبان فرزند برومند «همایش» از این فعل مرکب و یا جمله فشرده! ظاهر گردیده است. جالب است که از «هم آمدن» وجه مضارع آن (هم آید) که قرار است، منشأ و مادر کلمه مصنوع «همایش» گردد، بر فرض وجود و کاربرد، معنایی «فراهم آید» که به تجمع و اجتماع هیچ ارتباطی ندارد! «دادن» معلوم است و حضور آن در ترکیباتی چون: دست دادن، دلدادن، رخ‌دادن، حکم‌دادن. . . حتی: تعلیم دادن، تن دادن، تغیر دادن (تاحدودی!)

. . اما در: سردادن (ناله سرداد) یاد دادن (کذا «یاد گرفتن»: خاطره دادن و خاطره گرفتن؟!) ، نقل مکان دادن، جر دادن . . . «دادن» از کدام نوع آن است؟!

«میر» از مصدر «مردن»، معنی «ممات» دهد و درست: مرگ و میر (هرچند که یکی کافی بوده و معلوم نیست دومی برای چه آمده؟!). اما مشابه آن «گیر» از مصدر گرفتن در ترکیب‌های عدیده‌ای آید که کشف مفهوم آن در ترکیب بعضاً مشکل است: گیر کرد، گیر افتاد، یک جای کار گیر دارد، گیر و دار/ گیر نمی‌آید، گیر آورد، گیر انداخت و . . . «گیر دادن!» که باز علت ربط این عمل به فعل «دادن» معلوم نیست.

«لو» چیست و آن را چه‌گونه دهند که آدمی «لو داده» شده و بیچاره شود؟! بعضاً بدون «دادن» هم خودش «رفته» و قضیه «لو رفته» می‌شود و باز فاجعه می‌شود!

یک «هول» عربی (ترس) داریم که ظاهراً همان با تغیر در لفظ و معنی «هل» شده! و در ترکیب «هل شدن/ هل دادن» پدیدار گشته است. اما در هر حال «هل» چیست و چه نوع حرکتی است که آن را «می‌دهند» تا آدمی دچار یک وضعیتی خاص! شود که بیان آن با فعل بسیط در زبان فارسی ممکن نشده و چنین نامیده‌اند!

گفتم خوردن به سه مفهوم متباین اکل/ تصادم/ تناسب آید. حتی به فرض صحت این استعمال نیز اغلب ترکیب‌های ساخته شده با این فعل غیر قابل توجیه است. «سُر» معلوم است و حتی ریشه آن که فعل «سورچمک < سوروشمک *sürçmək / sürüşmək*» ترکی است. کذا: «لِیز» و منشأ روسی آن. اما لِیز/ سر را چه‌گونه «می‌خورند» تا آدمی به قول میرزایان «لغزد» و یا به قول عوام: لِیز/ سر خورد؟!

«تا» چیست که آن را هم خورند/ کنند (تا خوردن/ تا کردن) تا یک وضعیتی! پیش آید که بیان آن هم در فارسی با فعل خاص خود ممکن نشده و همین را یافته‌اند!

کذا «جا خوردن» (سخت تعجب فرمودن که گویا با خوردن جا همراه است!) و «یکه خوردن» که ظاهراً «یکه» (تک، بی نظیر) در این جا از نوع هم شکل خود در «یکه تازی/ یکه سوار» نیست و معلوم نیست این یکه از نوع خاص! چیست و چه طور خورده می‌شود! تا آدمی «یک جوری» شود که بیان آن در فارسی سخت بوده و این جوری از آن تعبیر کرده و «یکه خوردن» نامیده‌اند!

این اعمال و مفاهیم ساده روز مره که در زبان‌های دیگر و حتی در خرده زبان‌های محلی! (به اصطلاح حضرات!) افعال بسیط و دقیق برای تک تک آنان وجود دارد، فارسی از سر نبود و لاعلاجی مجبور به استفاده از افعال مرکبی شده است که میزان دلالت معنایی و دقت ساختاری آنان در همان حد است که گفته شد.

من مثال‌های فوق را از باب نمونه آوردم. بررسی وضعیت یکایک افعال مرکب فارسی خود کتاب مستقلی می‌طلبد. شما می‌توانید با دقت در ساخت تک تک افعال مرکب به میزان صحت ترکیب‌ها پی ببرید. برای تمرین می‌توانید از افعال مرکبی چون: پی بردن/ ور رفتن/ وا رفتن/ پا دادن/ پا شدن/ به پا کردن/ دست از پا خطا کردن/ تن کردن/ سرکردن/ سرهم کردن و... شروع کنید.

جالب است که به دلیل هم‌نشینی تاریخی، در ترکی آذری نیز تحت تأثیر زبان فارسی و اغلب به طریق ترجمه مکانیکی از آن! تک و توک تعبیرات و افعال مرکبی از همین نوع که ذکرش گذشت پیدا شده است

که طبعاً آدمی را به تأمل و بعضاً هم به خنده وا می‌دارد که در این جا مجال تفصیل نیست.

ادامه مطلب را از قلم باطنی می‌خوانیم:

«در فارسی امروز فعل ساده ساخته نمی‌شود. . . زبان فارسی به ساختن فعل‌های مرکب گرایش دارد. . . در انگلیسی از television فعل televise و در فرانسه téléviser را ساخته‌اند. در عربی هم از آن فعل می‌سازند و می‌گویند تلفّز، یتلفّز. اما ما در فارسی می‌گوییم: از تلویزیون پخش کردن. . .»

«شماره فعل‌های ساده‌ای که زایایی دارند و از گذشته به ما رسیده‌اند بسیار اندک است. دکتر خانلری در کتاب تاریخ زبان فارسی، فهرست افعال ساده را «اعم از آن چه در متن‌ها مکرر آمده است و آن چه در زبان محاوره امروز به کار می‌رود» به دست داده است. در این فهرست فقط ۲۷۷ فعل وجود دارد. اما یک نگاه گذرا به فهرست مزبور نشان می‌دهد که تعداد زیادی از افعال درج شده، نه در گفتار امروز به کار می‌رود و نه در نوشتار. فعل‌هایی از قبیل: غارتیدن (البته بن آن غارت عربی است - هادی) آهیختن (منشأ ترکی دارد در مبحث زبان روسی در باره‌اش بحث خواهیم کرد. هادی)، اوباشتن، بسودن، چمیدن، خستن، خلیدن، سپوختن، زاریدن، سگالیدن، شکافتن، گساردن، کفیدن، طوفیدن، مولیدن، گرازیدن، موئیدن، خوفیدن و تعداد کثیر دیگر. در واقع تعداد فعل‌های ساده فارسی که فعال هستند، یعنی در گفتار و نوشتار به کار می‌روند، از رقم ۲۷۷ بسیار کمتر است. در سه بررسی جداگانه که سه دانشجوی رشته زبان‌شناسی. . . انجام داده‌اند، بالاترین رقم ۱۱۵ بوده است. با افزودن فعل‌هایی که بسامد (تکرار) آن‌ها کمتر است ولی هنوز در نوشتار به کار می‌روند، این رقم بین ۱۵۰ و ۲۰۰ قرار می‌گیرد. یعنی در زبان

فارسی حداکثر ۲۰۰ فعل ساده فعال وجود دارد که از آن می‌توان مشتق به دست آورد. . . .»

البته این رقم اخیر هم به زبان کتابت مربوط است و در زبان گفتار این رقم کمتر هم است. از طرف دیگر این مشتق به دست آوردن و کلمه «درآوردن» هم خود حکایتی است دلنشین! مثل اسم مصدر «آمایش» درآوردن از فعل مرحوم «آمایدن» (ظاهراً پدر بزرگ مرحوم آماده! نگا: کلمات روسی / موج) و یا حتی «درآوردن» های بی‌اساسی چون: گرمایش / سرمایش / نیایش / تنش / گرانش. . . . از باد هوا! زیرا که از وجود فعل- های: گرماییدن / سرماییدن / نیاییدن / تنیدن (در معنای دچار تشنج شدن!) / گرانیدن . . . بی‌خبریم و در جای خود گفته خواهد شد که اصولاً قرار است این نوع ساختار از بن مضارع حاصل آید و لاغیر! و. . . اینان نوه- های بی‌بوته‌ای هستند که از هیچ پدری به دنیا نیامده‌اند و از معانی آن‌ها هم مشق‌نبرعلی و صغرا خانم کاملاً بی‌خبرند و بنده و شما هم تا حدودی آشنا هستیم و کاربرد آنان را مشکل‌تر از کلمات خارجی، شکل آنان را بعضاً اجنبی‌تر از هر اجنبی دیگر می‌بینیم!

«دکتر خانلری پس از ذکر شمار اندک فعل‌های ساده فارسی در پا نوشت صفحه ۲۵۸ همان اثر (تاریخ زبان فارسی ج ۲) می‌نویسد: «مقایسه شود با شمار فعل‌ها در زبان فرانسوی که به ۴۱۶۰ تخمین شده است». . . من با مراجعه به فرهنگ انگلیسی Random House توانستم در بین واژه- هایی که با پیشوند- Tele ساخته شده‌اند. . . ۱۶ (شانزده) فعل ساده پیدا کنم که همه دارای مشتقات خاص خود هستند. اگر این نمونه‌برداری «مشتی نمونه‌خروار» باشد، در این صورت می‌توان گفت در فرهنگ مزبور حدود ۲۳۰۰۰ فعل ساده وجود دارد»

«از این شمار اندک فعل‌های فارسی که به ما رسیده‌اند نیز بسیاری در حال از بین رفتن هستند و جای خود را به فعل‌های مرکب می‌دهند. ولی فعل‌های مرکب، عقیم هستند و نمی‌توان از آن مشتق به دست آورد.» نویسنده آن گاه نمونه‌هایی از فعل‌های بسیط در حال زوال فارسی می‌آورد که در حال تبدیل شدن به افعال مرکب هستند. مثل بایستن < لازم بودن، خشکیدن < خشک شدن، گریستن < گریه کردن، نگریستن < نگاه کردن، مشاهده کردن... و می‌نویسد:

«گرایش به ساختن فعل‌های مرکب آن قدر زیاد است که در برابر مصدرهای که از اسم یا صفت ساخته شده‌اند و به آن‌ها «مصدر جعلی» می‌گویند (چه اسم با مسمایی!) نیز اغلب فعل مرکب وجود دارد. مانند «جنگ کردن» در برابر «جنگیدن» «خم کردن» یا «خم شدن» در برابر «خمیدن» «ترش شدن» در برابر «ترشیدن» و غیره. امروزه صورت مرکب این فعل‌ها، کاربرد بیشتر از صورت بسیط آن‌ها دارد...»

باطنی درباره علت این گرایش با ادعای این که «با قطعیت نمی‌توان چیزی گفت» می‌گوید «ظاهراً ساختن فعل مرکب از واژه‌هایی دخیل عربی به تدریج گسترش یافته و به واژه‌های فارسی نیز سرایت کرده تا جایی که تنها الگوی ساختن فعل در فارسی شده است»

باطنی در پاورقی می‌گوید که این نظر اخیر را از احمد تفضلی بر گرفته و از این بابت از وی متشکر است. می‌بینیم که باطنی با همه بی‌غرضی و صاحب نظری، فریفته کلام نادرست تفضلی گردیده و ناخودآگاه در خطای متدوال شکستن کاسه کوزه‌ها بر سر زبان عربی مشارکت کرده است!

عجیب است که مد شده متولیان ناسپاس زبان همه عیوب را که ناشی از مشکل ذاتی خود زبان است، به حضور زبان عربی ارجاع می‌دهند. حال

آن که زبان عربی به فارسی نارسای قبل از دری قدرت بخشیده است، نه آن که از توان آن کاسته باشد. این که به خصوص در مورد نازایی افعال فارسی، زبان عربی ابداً تقصیری ندارد، مسئله کاملاً واضح است. زیرا تا جایی که خود زبان کشش داشته، حضور زبانی عربی به فارسی کمک هم کرده است. مثلاً از کلمات عربی، مصادر: بلعیدن، طلیدن/ فهمیدن/ غارتیدن، خوفیدن/ رقصیدن . . . نیز ساخته شده است. اما اگر خود زبان توانایی زایش نداشته است، تقصیر عربی چیست؟! اشاره شد که مجموع افعال زنده و مرده فارسی ۲۷۷ عدد است، از این مقدار چه بر می‌آید؟ گناه عربی چیست؟! همین کلمات عربی در ترکی نیز حضور دارند اما ابداً مزاحم به حساب نمی‌آیند و بلکه در کنار کلمات قرضی و دخیل از فارسی باعث قدرت و استحکام و زاینده‌گی بیشتر زبان نیز شده‌اند.^۱ چرا که زبان توان هضم و استفاده و بهره‌وری از این سرمایه‌های وارداتی را داراست.

مشکل را باید در متن زبان جست، نه در خارج آن و به اصطلاح «فراافکنی» (بالا انداختن؟!) نموده و دنبال این و آن گشت. همان طور که باطنی نیز گفته و دیدیم، فارسی زاینده‌گی در عرصه فعل ندارد و قدرت تولید «فعل از اسم» و یا فعل از صفت را دارا نیست و مشکل این جاست و عربی بی‌تقصیر است. در واقع آن چه باعث سرازیری کلمات عربی در قالب افعال مرکب به فارسی بوده، همین نازایی و «احتیاج» زبان بوده و

۱- به عنوان مثال به افعال ترکی آتی با بن کلمات عربی و فارسی، توجه شود:

عربی: حساب < حسابلاماق / حسابلاشماق / حسابلاتماق، کفن < کفنه‌مک / کفنلنمک، قفل < قفیللاماق / قفیللاتماق، جلد < جیلیدله‌مک / جیلیدلتدیرمک. . .
فارسی: روان < راوانلاماق / راوانلاشماق، ازبر < ازبرله‌مک / ازبرلتمک، نشان < نیشانلاماق / نیشانلاتماق، دسته < دسته‌لمک / دسته‌لنمک. . .

اهل زبان مجبور به استقراض از عربی و ساختن افعال مرکب دورگه بوده تا به نحوی رفع مشکل شود، نه آن که زبان عربی تهاجمی به عرصه زبان صورت داده باشد. چنان که امروزه با قبول همان نقص و نارسایی، گرایش بر آن است که این مشکل را با فرهنگستان و کلمه‌سازی از میان بردارند که . . .

نکته آخر در این بحث آن که باطنی نیز که بر ضعف زبان آگاه است، مثل دیگران کلمه‌سازی را برای مداوای زبان پیشنهاد کرده و چاره کار می‌داند. اما از طرف دیگر به مشکل «کلمه‌سازی» نیز نیک آگاه است. از جمله آن که کلمه‌های ساخته شده نامفهوم و زمخت و بیگانه در می‌آیند و . . . لذا درصدد توجیه برآمده و می‌گوید «واژه‌های علمی برای مردم کوچه و بازار ساخته نمی‌شوند. بلکه برای جمعی کارشناس و اهل فن و دانشجویانی که در رشته خاصی تحصیل می‌کنند ساخته می‌شوند. بنابراین اگر انتظار داشته باشیم که واژه‌های تازه را همه بفهمند و احتمالاً خوششان هم بیاید، انتظار بیجایی است. شما یقین داشته باشید معنی ionize و دیگر مشتقات آن را که در آغاز این مقاله بر شمردیم جز گروهی اهل فن، انگلیسی زبانهای معمولی نمی‌دانند و شاید هم هیچگاه نشنیده باشد.»

این سخن باطنی در کلیت صحیح است. اما در مورد کلمه‌های نوساخته فارسی اغلب صدق نمی‌کند. زیرا اولاً از آن جایی که بر فرض وجود فعل بسیط به قدر لازم، به شرحی که گذشت، زبان از ساختن کلمات جدید از همان بن ناتوان است. . . ثانیاً بر فرض که زبان قدرت زایایی هم داشته باشد، از آن ۱۱۵ فعل انگشت شمار چه مقدار کلمات می‌توان ساخت؟! . . . لذا جماعت واژه‌سازان خوش‌ذوق! بر اساس مذاق و توان خود

«بن‌هایی را کشف و مشتقاتی را «در می‌آورند» که برای اهل زبان نامأنوس و بل غیر مقبولند.

به عبارت دیگر اگر در انگلیسی مشتقات *ionize* ساخته می‌شود، اولاً خود بن شناخته شده است. ثانیاً شیوه اشتقاق معهود است. . لذا به راحتی نزد اهل زبان، هرچند که همان بخش اندک اهل فن کاربر کلمه، مقبول می‌افتد. و یا در ترکی مصدر «بیلیمک» (دانستن) رایج است. حال اگر بر بن این فعل (بیل . . .) هر پسوندی اضافه شده و هر کلمه جدیدی ساخته شود، مشتق جدید چندان غریب نخواهد بود (بیلگی / بیلگین / بیلیم . . .) زیرا خود «بن» کلمه رایج روز مره است و شیوه اشتقاق نیز در فارسی نیز اگر مثلاً به جای «نجار» «چوبگر» بگذاریم، هر چند کلمه جدید هم هست و برای اولین بار است که ما آن را ساخته‌ایم و پا به عرصه زبان می‌گذارد، باز چنین کلمه‌ای نامقبول و زمخت نخواهد نمود. چون بن کلمه (چوب) در زبان روزمره موجود است، شیوه اشتقاق هم معهود است و در مجموع مذاق زبان با آن سازگار است. اما وقتی در مقابل سیل کلمات علمی و سیاسی و فلسفی دخیل روزمره زبان تاب مقابله و تولید از کلمات و افعال رایج و مأنوس به مذاق زبان را ندارد، نویسندگان و مترجمین در هر عرصه‌ای کم می‌آورند، تک و توک کلمه-ای هم که ساخته می‌شود برای مردم عادی، حتی اهل فن، دیر آشنا و نامأنوس و بعضاً مضحک است، که داد همان اهل فن را پیش از دیگران در می‌آورد. زیرا به علت کمبود بن‌های مأنوس و مصادر فعلی شناخته شده برای اهل زبان و. . . ریشه‌هایی از جاهایی (اغلب به اصطلاح پهلوی!) اخذ و مشتق جدید به صورتی ساخته می‌شود که کاملاً غریب و متنافر، زمخت و و بعضاً مضحک می‌نمایند. (در این مورد بعداً نیز بحث خواهیم کرد) حال اگر به جای این نوع بن‌های من درآوردی، به

پیشنهاد باطنی، بن‌های از عربی و دیگر زبان‌ها بیاوریم و با پسوندهای فارسی پیوند زده و کلمات دورگه‌ای چون قطبیدن و یونیدن بسازیم، همان بلبشو عیناً خودنمایی خواهد کرد و قوز بالا قوز هم خواهد شد! باطنی در پایان می‌نویسد:

«با این همه، زبان فارسی می‌تواند یک زبان علمی باشد، به شرط این که کند و زنجیری که ما به پای آن زده‌ایم باز کنیم. . .»
این که فارسی می‌تواند زبان علمی باشد، طبعاً آرزوی همه ماست. اما این که بعد از این همه تلاش برای پاسداری پارسی و صرف سخاوتمندانه امکانات و ثروت ملت برای احیاء و گسترش زبان فارسی، تقصیر مردم بیچاره چیست که متهم به کند و زنجیر زدن به پای زبان شده‌اند؟ من چیزی نفهمیدم! از یک طرف عربی با آن همه خون‌رسانی به فارسی، متهم می‌شود که هیزم‌تر به فارسی فروخته است و از طرف دیگر ملت و اعیان و اعلام آنان متهم می‌شوند که غل و زنجیر به پای زبان زده‌اند! . . . اما حقیقت آن است عیب از «نقش» است، نه از «نقاش». نه مردم و نه زبان عربی در این میانه تقصیری ندارند. حتی همان مصدر جعلی که باطنی آن را کلید حل مشکل فعل فارسی دانسته است، محصول تلاش عامه مردم برای نجات فعل از بن بست و نازایی بوده است که عوام الناس بدون اذن علمای زبان، از سر حاجت، خودسرانه ساخته‌اند و هیچگاه خوش‌آیند مذاق علما نبوده و به همان دلیل هم این نوع ساختار را تقلبی و نادرست دانسته و با «مصدر جعلی» نامیدن آن، مردم را متهم به جعل و تقلب در زبان نموده‌اند.

اما این که باطنی در پایان یک بار دیگر تأکید می‌کند که فارسی برای برآوردن نیازهای روزمره مردم با مشکلی مواجه نیست، کاملاً صحیح است و فقط یک قید کم دارد: به شرط آن که همچنان از ترکیبات و

افعال مرکب خود که برخی از آنان قبلاً مورد بررسی قرار گرفت و کذا از کلمات قرضی خود بهره‌مند باشد. و الا اگرخدای ناکرده: اتو، قاشق، چنگال، بشقاب، قابلمه، دلمه، تشک، قوطی، هوله، اجاق، اتاق، آچار، چاقو، چکش، . . . (ترکی) ملافه (> ملحفه)، لحاف، کتاب، قلم، فرش، عینک. . . (عربی) بلیت، ماشین، رادیو، مبل، تلویزیون، تلفن، سشوار، کامپیوتر، شوفاژ، کولر، آسانسور. . . (اروپایی) را از زندگی ما بردارند چه‌گونه می‌شود زندگی روز مره را گذرانند؟ به خصوص که علما زبان ما موفق به ساخت معادل‌های بسیاری از کلمات فوق نشده‌اند و آن‌هایی هم که ساخته‌اند (رایانه/ آسانرو. . .) روی دست مبارکشان مانده و در موفق‌ترین وجه، در دایره زبان نوشتاری طلسم شده و در زندان زبان دری (کتابی) گرفتار مانده‌اند و راهی به زبان مردم ندارند.

البته در این جا یک بار دیگر نیز یاد آور می‌شوم که بهره‌مند بودن زبان فارسی از کلمات قرضی خود ابداً عیب و ایراد و مایه شرمساری و منقصت برای فارسی نیست، همه زبان‌ها کم و بیش بدین منوالند. بلکه نگرانی متعصبین از حضور این نوع کلمات و تلاش برای زدودن آنان غیر قابل توجیه است.

اسم

- اسم جامد

اسم جامد فارسی و علی‌الاصول کلمه فارسی اغلب الفاظ مجردی است که ریشه‌یابی آنان ممکن نیست. برای تقریب موضوع به ذهن خواننده به شیوه ساختار کلمه در ترکی اشاره می‌کنم. در این زبان التصاقی، بن که معمولاً تک هجایی است، همیشه ثابت است و اجزاء اشتقاقی کلمه (پسوندها) به بن افزوده می‌شوند و بن همیشه ثابت و لایتغیر می‌ماند. از

این رو هر کلمه‌ای اگر دخیل از دیگر زبان‌ها نباشد، از لحاظ نظری تقریباً بلا استثناء قابل تجزیه به بن‌های تک هجایی است. هر کلمه‌ای را اعم از اسم و یا فعل، حتی اگر به مرور زمان تغییر شکل داده و از بن خود فاصله زیادی هم گرفته باشد، می‌توان با منظور نمودن قواعد ساختاری زبان و قراردادن در کنار کلمات موجود هم‌خانواده‌اش و قیاس با نظایر و اقران، کلمه را تا سر منشأ (بن) تجزیه و ردیابی نمود ریشه و منشأ و اقوام کلمه را نشان داد. جهت آشنایی با این نکته چند کلمه ترکی رایج در فارسی را تحلیل می‌کنیم (ایضاً نگا: مبحث زبان‌های همسایه/ ترکی):

الاغ/ الاق که کتابت ترکی آن «اولاق» است و در فارسی و ترکی امروز به معنی حیوان بار کش معروف به کار رود، در قدیم به معنی «پست و چاپار»^۱ هم بوده است. از همان /اولاقچی: چاپار و قاصد^۲ نیز در دست است.

این کلمه از مصدر قدیمی /ولیماق: حمل کردن و رساندن، مشتق است (از همان بن امروزه در ترکیه /ولاشماق: رسیدن به . . .، نایل شدن) در مفهوم: حیوانی که بار را می‌رساند، حیوان باربر.^۳ (بن: اول + پسوند -اق). کلمه در ترکی قدیم به معنی «وصله» نیز آمده، بدان اعتبار که وصله هم دو طرف شکاف پارچه را به هم رسانده و وصل می‌کند. خویش و اقوام کلمه هم همگی در زبان رایجند. از جمله از همان بن: /ولوش: (ترکی قدیم) شهر. (به اعتبار آن که محل به هم رسیدن مردم و «تجمع» است). کلمه اخیر سپس وارد مغولی شده و در آن زبان به شکل

۱- ایرج افشار: یادداشت‌های قزوینی ۱۳۳۷ - ج ۱ ص ۹۱

۲- همان . ص ۱۴۳

۳- اسماعیل هادی: فرهنگ ترکی نوین. ذیل کلمه اولیماق / اولوس.

اولوس (ملت) در آمد که بدین شکل اخیر خود وارد فارسی هم شده و امروزه در اسامی مناطق باقی است. اُلوسجرد (آبادی در کنار ساوه).
 آخون (امروزه: آخین): هجوم، حمله شبانه. از مصدر آخماق: جاری شدن و سرازیر شدن. (چای آخیر: رود جاری است). گویی در حمله نیز قوای دشمن چون سیل سرازیر است. (بن: آخ + یین / ون = آخون). همان کلمه در فارسی در ترکیب: شب + آخون ← شباخون / شبیخون، آمده است.

کلمه به صورت «شباخون» در کتاب «قصه حمزه» آمده و ریشه همان است که گفته شد و به معنی حمله شبگیر است و ربطی به «خون» ندارد! اما کلمه فلاخن نباید به این کلمه ترکی مربوط باشد. به خصوص که برای آن چندین شکل دیگر نیز نوشته‌اند (معین) و معلوم نیست کدام شکل درست است تا در مورد ریشه آن هم بتوان قضاوت نمود!
 اتاق (اوتاق): منزل. بن: اوت / اود od (آتش) + پسوند: آق. اوتاق / اوداق < اوجاق: کانون آتش، اجاق. و از آن جایی که اطراف اجاق کانون تجمع اهل منزل بوده، معنی کنونی حاصل آمده است و از همان در ترکی اود + ون < اودون (هیزم) آید. و الی آخر.

حال با این دو نمونه می‌رویم به سراغ کلمات فارسی. می‌بینیم بعضاً حتی کلمات چند هجایی جامد نیز قابل تجزیه و ریشه‌یابی نیستند. با همان ذهنیت فوق که اشاره کردیم، شاید در بادی امر چنان نماید که مثلاً در کلمات: پیرامون / هامون، نخجیر / انجیر، خاموش / فراموش، اسپند / گوسپند، درون / بیرون، . . . جزء دوم کلمه (مون - جیر - موش - پند - رون. . .) پسوند بوده و کلمه قابل تجزیه و ریشه‌یابی است و می‌توان قاعده و مفهوم خاص به دست آورد و همان پسوندها را در جای دیگر نیز دید. اما می‌دانیم که چنین نیست. حتی در کلماتی چون: انگشتگر /

گوسفند که به نظر می‌رسد انگشت/ گو (گاو) ریشه باشند. و یا در کلماتی چون: فرزام، اندام، بهرام، پدرام . . . بالاخره این جز آخر مشابه و مشترک (- آم) پسوندی و چیزی باشد و مفهومی را افاده کند و یا مثلاً اگر «بام و شام» قرین هم‌اند (از بام تا شام: از صبح تا شب) در این صورت این نیم کلمه «داد» در آخر بامداد هم باید معنایی داشته باشد و در آخر نقیض آن (شام) نیز بتواند بیاید و شامداد هم داشته باشیم. . . لیکن جستجو در این راه ما را به نتیجه‌ای نخواهد رساند، جز مشتی حدس و گمان آن هم تنها در مورد چند کلمه محدود و موردی و عمومیت ندارد که بتوان قاعده‌ای از آن استخراج نمود. مثلاً انگشتگر بر خلاف شکل ظاهر خود، هیچ ربطی به «انگشت» معروف (بنان) ندارد و به معنی «زغال‌ساز و زغال‌فروش» (معین) است و از ریشه انگشت دیگر که گفته می‌شود به معنی زغال است!

جالب است که حتی با وجود شباهت ظاهری ساختاری آشکار برخی کلمات، هیچ تجانسی بین آنان نتوان یافت و این از دید زبانشناسی امر بسیار غریبی است. مثلاً چرا نباید بین کلماتی چون: اندر/ اندرز، دام/ اندام، آوار/ آواره، هموار/ همواره، باد/ باده، باز/ بازی (بازو)، ریش/ ریختن، پر/ پری، پی/ پیام، پیک/ پیکان (پیکر)، پیمان/ پیمانه، تار/ تارا (تارک)، ریش/ ریشه، زی/ زیان، کار/ پیکار، سر/ سره (ناب)، ماه/ ماهی، کندن/ پراکندن، ریختن/ گریختن، کُشتن/ کُشتی، کِشتن/ کِشتی، و . . . هیچ رابطه معنایی و ساختاری وجود نداشته باشد؟! حال آن که از لحاظ شکل ظاهر یکی ادامه و مشتق دیگری می‌نماید و هر اهل فنی انتظار دارد بین این نوع کلمات رابطه ساختاری بیابد. چه‌گونه قابل توجیه است که مثلاً کلماتی چون: پرن/ پرند/ پرنیان (هر سه: حریر و تیغ براق! رابطه بین دو معنی چیست؟ کذا: رابطه آن با «پرنده» در: چرند و پرند!)، پرنده

(تپه‌ای کوچک در میان دشت) پرندآور (تیغ. پرند که خود تیغ بود، آور آن چیست؟) پرنداخ: (سختیان و تیماج) پرن/ پرند/ پرندوش/ برندوش/ پریدوش (بالاخره کدام یکی؟!): پریشب (معین). . . خویش نباشند و بین خسته (مجروح. مجازاً: فرسوده از کار) خستو (معرّف)! رابطه ساختاری نباشد؟! آورد (جنگ) آوردگاه (میدان رزم/ معرکه) هم‌آورد (حریف). از لحاظ شکل «آورد» مصدر مرخم «آوردن» است (مثل: سروودن/ سروود) اما از لحاظ معنی ربطی به هم ندارند. یعنی از یک قماش نیستند، معرکه است! به خصوص «هم‌آورد» که از قبیل «سر و تهاش را هم آوردن» و کذا! . . . نیست!

چرا این نوع کلمات با این همه شباهت ظاهری به یک دیگر، هیچ علقه ساختاری و رابطه معنایی با همدیگر نداشته باشند؟! هر زبان آموز بیگانه‌ای بر حسب عادتی که از زبان خود دارد و بر اساس قواعد کلی زبان شناسی، انتظار دارد که بین این گونه کلمات به نوعی رابطه یابد و یکی را از خانواده دیگری و ادامه و مکمل آن بداند.

زبانی شکل یافته از انبوهی از کلمات جامد و فاقد ارتباط درون ساختی و ارگانیک، معنایی جز این ندارد که مثنی الفاظی ناهمگون و متنافر از لحاظ ریشه و معنی، هرکدام از گوشه‌ای گرد هم آمده و تلنبار گشته و سر هم شده‌اند تا زبان را پدید آورند.

در هر حال واقعیت آن است که در کل، کلمات اصلی مجرد فارسی را اعم از اسم و فعل (جز موارد استثناء) باید الفاظ جامد و مجرد دانست که هیچ ریشه‌ای نمی‌توان برآنان یافت و اغلب نیز سر از جاهای دیگر در می‌آورند (نگا: مبحث کلمات روسی) و این از پدیده‌های غریب زبانی است که شاید در کمتر زبانی به این وسعت بتوان بدان برخورد.

و از آن جایی که قاعده و قانون دقیق در مورد اشتقاق و ریشه‌یابی کلمات حاکم نیست که رفته رفته ذهنیت و شم زبانی خاصی را در اهل زبان، حد اقل متخصصان زبان ایجاد کند، همان طور که پیشتر اشاره کردیم (بحث فعل - کلمه) زمینه لازم به وجود می‌آید که هر کلمه‌ای هر چند غریب و بی‌هویت ولو از یک شیاد زبانساز مثل ملا فیروز مؤلف کتاب دساتیر و دساتیر نویس‌های مدرن، به عنوان کلمه اصیل فارسی پذیرفته شود و حتی ادبا و اهل فن نیز از این عارضه در امان نباشند!

= اسم مشتق

الف. پسوندها

ساخت اسم از اسم در فارسی طبعاً رایج است. منظور از ساختن اسم از اسم، افزودن پسوندی بر آخر یک اسم (به عنوان بن^۱) و تولید (اشتقاق) اسم دیگری از آن است. در فارسی نیز این پروسه کم و بیش رواج دارد. مثلاً با افزودن پسوند نسبت - ین بر آخر: سیم ← سیمین به دست می‌آید. به همان ترتیب: سنگ ← سنگین، شیر ← شیرین، غم (عربی) ← غمین... (که بعضاً با افزودن هاء غیر ملفوظ، بدون حصول هیچ تغییری در معنی، تطویل می‌یابد: زرینه / سیمینه / کمینه / بهینه) و با افزودن یاء

۱- لفظ «بن» کلمه ترکی است. بینمک/مینمک: سوار شدن (-مک/-ماق پسوند مصدر ترکی است). بن این فعل «بین» است که اتفاقاً خود نیز به تنهایی در ترکی آذری به کار می‌رود. بین توتدو: تثبیت شد، ریشه گرفت، پا گرفت، مستقر گردید. النهایه «بین» پایه و چیزی که روی آن سوار شوند، مبنا، اساس، اصل. آن گاه بین/بن< در فارسی بُن شده و در همین معنی اصل و بن. در این صورت ترکیب «بن بست» چیست؟ ظاهراً بن در این ترکیب، نه مفهوم اصل و ریشه، که مفهوم «ته و آخر» را می‌رساند! و بن بست در مفهوم «ته بسته» است، البته تا حدودی! کذا از همین: بنچاق/بنکدار آورده‌اند که ان شاءالله خود از ساختار آن آگاهند!!

مصدری: خوب ← خوبی، نیک ← نیکی... پسوند دارندگی و مبالغت: -گین. اندوه ← اندوهگین، غم ← غمگین... با پسوند لیاقت سناک (غمناک، سوزناک) و با پسوند حرفه: آهنگر / کفشگر / زرگر... والخ چنان که دیدیم ساخت فعل از اسم که مهم‌ترین مقوله اشتقاقی است در فارسی وجود ندارد و از این لحاظ به تعبیر محمد رضا باطنی زبان «عقیم» است. اما ساخت «اسم از اسم / اسم از فعل» با استفاده از استعمال پسوندها در فارسی متداول است، البته همراه با مشکلاتی که اشاره خواهد شد و به نظر می‌رسد کلمات ساخته شده با این پسوندها در بیشتر موارد محدود است. مثلاً از میان مثال‌های فوق ساختن اسم با یاء مصدری (یا همان که حاصل مصدر گفته می‌شود) رواج وسیعی دارد، لیکن پسوند -ین گسترش چندانی ندارد و صرفاً با کلمات مشخصی آید که به مرور زمان تثبیت شده‌اند. مثلاً: سرد ← سردین، خم ← خمین... در دست نیست. البته راه برای ساخت این نوع مشتق‌ها و گسترش کاربرد پسوند باز است و در آینده می‌توان از این نوع استعمال برای ساخت کلمات جدید استفاده نمود.

اغلب کلمات مشتق فارسی به طریق تولید اسم از فعل (عمدتاً: از بن مضارع) آیند. من در این جا در اصل قصد گردآوری و نمایش همه پسوندهای فارسی و شمردن کاربردهای آن را ندارم. در این خصوص قبلاً کار شده است و می‌توان به کتاب‌های دستور مراجعه نمود. کاری که من می‌خواهم انجام دهم، نظری اجمالی انتقادی به ساختار و کاربرد این پسوندهاست. در این امر عمدتاً به مواردی که علمای زبان از آن غفلت نموده و یا باسکوت از کنارش گذشته‌اند، متعرض خواهم شد و به توضیح و یا تصحیح برخی اشتباهات خواهم پرداخت.

به طور کلی هر چند در برخی موارد پسوندهای فارسی، اجمالاً ضابطه‌ای جلب نظر می‌کند. اما در مجموع کاربرد این پسوندها را باید بی‌قاعده و سماعی تلقی کرد. البته درجه بی‌قاعدگی این پسوندها باهم متفاوت است. در برخی چون پسوند صفت مشبیه (گریان/ خندان/ دوان/ وزان/ روان (جاری)/ فروزان/ سوزان/ تابان، زایا/ خوانا. . .) صیغه‌های اسم فاعلی، مثل: رونده/ گوینده/ تازنده/ دونده. . . صیغه‌های اسم مفعولی، مثل: مرده/ کشته/ شناخته. . . به نظر می‌رسد قاعده محکمی حاکم باشد (هر چند که در همین موارد نیز مشکلاتی به چشم می‌خورد که در جای خود اشاره خواهد شد). اما در برخی دیگر بی‌قاعدگی در حدی است که می‌توان گفت اساساً قاعده‌ای وجود ندارد و آشوب کامل حاکم است، مثل هاء غیر ملفوظ و نظیرش آن: - آ. . . که در خلال بحث‌های آتی با این واقعیت کم و بیش آشنا خواهیم شد و اینک تفصیل بررسی پسوندهای فارسی:

الف. (آ) علی القاعده دو نقش شناخته شده دارد:

الف. به سیاق عربی و تحت تأثیر آن، بعد از اسم، علامت ندا و یا تعجب است: عجب!/ حیرتا/ جانا/ دلبرا/ خدایا/ خوشا/ بسا/ دردا/ اسفا/ شگفتا/ حیرتا/ وامصیبتا/ وانفسا. . .

ب. بعد از بن مضارع عمدتاً برای ساختن صفت (صفت مشبیه) آید: شنوا، مانا، شکیا، میرا، روا، بینا، گذرا، رسا، دانا، خوانا، زایا، دوشا، گیرا، رها، زیبا. . . در این مورد بعضاً با هاء آخر نیز آمده است که شاید نشانگر دخالت بی‌مورد هاء غیر ملفوظ معروف همه کاره باشد! مثلاً از مصدر: گفت/ گو < گوا/ گواه: شاهد (در مفهوم کسی که حقایق را می‌گوید، ان شاء الله!) از فعل: ربودن < ربا < روباه (در مفهوم حیوان رباینده، البته نه از نوع دلربایی!).

اما تنها به همین دو نقش که قانع نمی‌شود. مثلاً از آن جایی که بن مضارع به تنهایی بعضاً مفهوم تمنی را افاده می‌کند (بو که شهش لطف فراوان کند. - بهار/ باش که صبح دولتش بدمد/ زنده باد!). بعضاً «- آ» بر آخر چنین وجهی از فعل آمده و ظاهراً معنی تمنی را تغلیظ می‌کند (!؟): چنین باد< چنین بادا! کذا: مبارک بادا / هرچه بادا باد/ مبادا که . . . البته زحمت تعین هویت صرفی فعل «باد» با خودتان باد! ظاهراً باید مرخم «باشد» باشد! که اختصاصاً و به طور سفارشی برای دعا و تمنی بدین شکل در آمده است.

این الف پسوند در کلمه‌هایی چون «گویا/ مانا» (پنداری/ بدان ماند که. . . مفهوم تردید را افاده می‌کند. اما مثلاً در «گفتا» از این گفتار حافظ: «گفتم غم تو دارم، گفتا: غمت سر آید» هیچ معنای خاصی را افاده نمی‌کند و تماماً زاید است و صرفاً برای زینت و خوشگلی! (اگر بتوان هر چیز زاید و بی‌خود را زیبا دانست!) و یا از کشفیات شعرای عظام از برای میزان کردن اوزان شعری و افاعل عروضی، در گرداب تنگنای قافیه! اما به نظر می‌رسد این همه نقش‌های متفاوت و بعضاً مبهم، اشتهای «- آ» را در ساخت کلمه سازی کور نکرده است. زیرا بعضی وقت‌ها حتی با زیر پا گذاشتن نقش خود، در وظایف دیگران هم دخالت می‌کند. مثلاً چنان که دیدیم در «چرا/ چراگاه» (از بن: چریدن) اسم مصدر/ حاصل مصدر(!؟) ساخته است. و ظاهراً به همین قیاس باید گرفت «کشا» را در ترکیب «کشاورز» (کشاورز= کشت‌ورز). کذا در کلمه «سزا» (شایسته/ روا) پسوند هردو نقش را یک جا ایفا می‌کند. زیرا سزا هم معنی اسم دهد و هم صفت! مثلاً در عبارت: سزای عمل خود را دیدن، «سزا» همانند «چرا» (چراندن) اسم است. همچنین در «سزاوار». اما همان کلمه بعضاً معنای صفت نیز دهد (مرگ بر او سزااست) که البته حق نیز با

همین آخری است، اگر قاعده‌ای ملاحظه شود! چرا که ساختار کلمه همین را می‌طلبد. پس بالاخره سزا اسم است، یا صفت فاعلی؟! و یا هر چه که شما بفرمایید؟! شاید برخی این عیاری را به حساب «قدرت ذاتی» و هنرنمایی پسوند دانند ولی از منظر زبانشناسی، همه فن حریفی چنینی، توصیفی جز «آناشسی» ندارد.

در مورد «الف» آخر «سرما / گرما» قابل ذکر است که در باره لفظ سرما در مبحث کلمات روسی و کذا ذیل پسوند -م خواهد آمد که این دو کلمه مستقل با منشأ روسی هستند و الف آخر آنان پسوند نمی‌باشد. اصولاً سرما نمی‌تواند به «سرد» ارتباط داشته باشد که در این صورت با افزوده شدن الف آخر باید «سردا» باشد، نه سرما!

اما در مورد «گرما» اشتقاق آن از گرم را نمی‌توان به راحتی پذیرفت. زیرا فعل «گرمیدن»! در دست نیست که از آن گرما حاصل شود و چنان که گفتیم این پسوند بر بن فعل اضافه می‌شود نه اسم. من ریشه این کلمه را هم دخیل می‌بینم که تفصیل آن خواهد آمد. نگا: - م.

در مورد لفظ جدید الولاده «دما» که از لحاظ معنا باید ربطی به دم/ دمیدن داشته باشد، باید دید از کدام روزن به خانه زبان فارسی افتاده و «آ» آخر آن چیست؟ زیرا اگر از دمیدن باشد باید به معنی صفت (دمنده/ دمان) باشد که چنین نیست. بسیار محتمل است که این کلمه به - tem در لفظ انگلیسی temperature: درجه حرارت بدن، و نظایر آن. و تپلو тепло: حرارت، در روسی (نگا) و «تب» در فارسی مرتبط باشد. اما از ساختار آن کسی آگاه نیست و در هر حال چنان که گفتیم «- آ» آخر آن را نباید به پسوند مورد بحث ما مرتبط دانست.

همچنین - آ در آخر «خنک / خنکا» و به همین قیاس است کلمه جدید الولاده تر «راست / راستا» که در «راستای» مقابله با کلمات عربی، به

جای «جهت/ امتداد» احداث فرموده‌اند (البته بدون لنگه دیگرش: چپ/ چپا! و بدون توجه به این که اساساً «راستا» با کلمه قدیم‌تر «راسته» چه فرق ساختاری دارد که فرق معنایی هم با آن داشته باشد؟! و کذا: پهنا/ ژرفا/ درازا/ سرا (سرسرا/ سراسر/ سراپا/ سراپرده/ سراشیب/ سرازیر: ۱- سراشیب ۲- روان از بالا به پایین، هردو!!)/ پیشا (پیشاپش)/ تنگا (تنگاتنگ) برا (برابر. بر: کنار، جانب، جِزاء. برابر: در حذاء هم) و. . . امید که روزی صاحب نظری بر ما منت نهاده و خواهد گفت که پسوند «آ» را در این نوع کلمات چه بنامیم و نقش آن را چه گوئیم؟^۱ و یا مثلاً فرق معنای خنک با خنکا چیست؟ و اگر «آ» در خنکا به اسم، معنای مثلاً مصدری (خنکا / خنکای = خنکی) داده و از آن حاصل مصدر ساخته است(؟)، آیا همان نقش را در: برابر/ سراسر/ سراپرده/ دما دم/ چکاچک/ مالا مال/ و. . . هم دارد؟! جالب است که در برخی از این نوع ساختارهای مربوط به جهات اربعه و غیره! یک «نون» غرایبی نیز مردانه قد علم می‌کند (درازنا/ تنگنا). در این دو مورد برخی با لحاظ شکل ظاهر، جزء آخر را مرخم «نای» پنداشته‌اند (نگا. معین: درازنا) که سهو است. شاید این نون با غبطه بر نام و مقام باء زینت در اول فعل (کشد < بکشد) خط آن را گرفته و خودش را به وسط انداخته تا به قیاس او، وی را هم «نون زینت»! نامند. اما پیداست که هر فضولی خوش شانس

۱- برخی - آ در این نوع ساختارها را که در وسط قرار گرفته است (سراسر، پیشاپیش، دما دم، جوراجور/ جور و جور. . .) نه پسوند، میانوند نامیده‌اند که غلط می‌نماید. میانوند آن است که در وسط یک کلمه واحد مجرد قرار گیرد. حال آن که در این جا کلمه مزید و مرکبی داریم که از دو کلمه تشکیل شده که آخر جزء اول آن دارای پسوند - آ است. وانگهی در این نوع ساختار - آ همیشه در وسط قرار ندارد: سرسرا/ دم دما (دم دمای صبح). . . در هر حال از بحث لفظی که بگذریم، می‌رسیم به سؤال بی پاسخ خود: این که بالاخره نقش مشخص این زائیده (پسوند/ میانوند) در تغیر معنی کلمه چیست و چه مفهومی را بر دوش دارد؟

نمی‌شود. و من با اعتذار از قامت خمیده ایشان! آن را فقط حشو و زاید می‌نامم. زیرا ممکن است بین تنگی و نای به نوعی الفت مفهومی و سر و سری باشد. اما «درازنا» در معنی «طویل و دراز» ربطی به معنی نای ندارد. از سوی دیگر از کلمه گرد (مدور) مشتق گردنا: گردی/ کاسه زانو (معین) طبعاً به اعتبار گردی آن، در دست است که در مورد این یکی مفهوم نیوار بودن! مطلقاً بلا وجه است. از این رو نون را در چند کلمه فوق یا باید زاید گرفت و یا آن که این - نا را اساساً مرخم پسوند - ناک (نگا) انگاشت (درازناک < درازنا، تنگناک < تنگنا) و یا به قول صاحب نظری، از خرابکاری‌های غیر مسئولانه شعرای شیرین سخن و شکر افشان! که از کلمه بیشتر شکل انتزاعی و غیر رایج آن را پسندند! اصولاً چون کلمات رایج کوچه و بازار به مذاق مبارک سخن سرایان هیچگاه خوش نیامده، عادت شدید به آوردن کلمات قلمبه و سلمبه یافته و این عادت دیرینه را هرگز ترک ننموده‌اند که مبادا زبان شعر به زبان مردم عامی آمیخته و از حلاوت آن کاسته شود! حتی کلمات معمول را هم به هر قیمتی که باید، چنان تغیر سیرت و صورت داده‌اند که مناسب وزن و قافیه و دهن پرکن و شاعر پسند باشد. و بدین ترتیب بوده که بعضاً کلمه‌ای به شکل جدید و غلط، از زبان غرا و پر طمطراق شاعرنا صادر شده، آن گاه عوام الناس‌های قلم به دست بعدی آن را طرفه انگاشته و به مثابه استعمال ادبی و صحیح! استقبال کرده و پدیده دساتیرانه دیگری، این بار به شکل شاعرانه و پر گل و بلبلش! در زبان رخ نموده است. طبعاً نبود معیار در خود زبان نیز به این اتفاقات شیرین شعری! کمک کرده است. والله اعلم بحقایق الامور!

در هر حال معلوم نیست این «آ» بالاخره کدام نقش مشخصی را در ساختار کلمه ایفا می‌کند و چه مفهوم جدیدی را مشخصاً (نه موردی!)

به مدخول خود اضافه می‌کند؟ و اسم این تغیر را چه باید گذاشت ؟ !
 خصوصاً اگر بر کلمات فوق بیفزایید «آ» در کلماتی چون: تکاپو (تک و پویدن، تلاش و پویش. تک در این جا مفهوم شتافتن را افاده می‌کند و «آ» مفهوم واو عطف را!) / ملامال / چکا چک / دمام / پیایی / کشاکش / کما بیش / بسا (ای بسا) / پس < پسا (وقت. معین) / پسا پیش / پساچین (آن چه از میوه بعد از چیدن در باغ بر جای بماند. معین) / . . . و کلمات جامدی چون: شیوا، پروا (از خانواده پرهیختن؟)، هویدا، پیدا، شیدا، خدا، و . . . خواهید دید که «آ» نیز همانند شکل کوتاه شده خود (هـاء غیر ملفوظ) در حال تبدیل شدن به شاه کلید و یا دستگاه همه کاره در زبان فارسی است. به عبارت دیگر حضور گسترده دارد و هر لحظه به رنگی درآید و در هر جایی معنایی افاده کند و از لحاظ نقش و معنی خود را ملزم به تبعیت از قاعده و نظم خاص نمی‌بیند. نقش‌های گوناگون و متفاوتی را بر عهده دارد که هر کدام را باید جدا گانه و موردی به خاطر سپرد!^۱

- آر. (ر) به عنوان علامت صفت فاعلی / صفت مشبیه در زبان‌های دیگر نیز دیده می‌شود (مثلاً در انگلیسی: farmer / killir / cuttr و یا ترکی: یاشار / چاپار / آچار) اما در فارسی حیران است که چه کار کند ؟ !

۱- مطالب این بخش از بحث را مقایسه کنید با بحث «هـاء غیر ملفوظ» (هـ)، با عنایت به این نکته که من در کل، هـاء غیر ملفوظ و -آ. هردو را یادگار و رد پای زبان روسی در فارسی می‌دانم. برای آگاهی از موقعیت آن در روسی، نگا: مبحث زبان‌های همسایه / روسی. به خصوص ذیل توضیح کلمه روسی **کازا**.

«گاهی حاصل معنی فعل (؟!) را بیان می‌کند. مانند: گفتار، رفتار، دیدار. . . گاهی این صیغه‌ها دارای معنی فاعلی است: دادار، خواستار، گاهی معنی مفعولی دارد. . . مردار، گرفتار»^۱

واقعاً گرفتار! . . . بالاخره معلوم نمی‌شود چه نقشی باید در این میانه بازی کند؟! از دو مفهوم متضاد اسم فاعلی و مفعولی گرفته تا. . . «گاهی نیز درازی زمان! (خواسته «استمرار و دوام» گوید، کم آورده و درازیده!) و یا همیشگی آن را می‌رساند: گفتار، رفتار. . . کشتار. . . «گفتار» سخنی را گویند که دراز (؟!) باشد و دیر زمانی روان باشد»^۲.

خلاصه بعد از این همه سخن‌درازی و درازیدن! فهم این که «آر» بالاخره چه نقشی را از لحاظ معنی باید ایفا کند، معلوم نمی‌شود. می‌ماند این که خودش هر نقشی خواست! آن گاه مثلاً در کلمه‌ای چون: تالار/ چنار/ کنار/ پرگار/ پروار/ آمار/ شمار/ بیمار (بیم + آر؟). . . بن و یا نقش پسوند چیست؟! کذا: دستار که فرهنگ معین آن را اسم مرکب گفته است. اما مرکب از چی؟ دست + آر؟ دست اسم است و «-آر» بر سر بن فعل آید نه بر آخر اسم. وانگهی اگر بن این کلمه دست باشد، چه معنی از این ترکیب می‌توان انتظار داشت؟ سرپیچی که به دور سر پیچیده می‌شود، چه ربطی به دست دارد که دستار از آن مشتق گردد؟ مگر آن که بگوییم اول به معنی دستمال بوده (چنان که در ترکی آذری ترکیب دخیل دستار خان: سفره) و سپس به معنی دستمالی که به سر بسته شده . . . که ظاهراً نیز چنین است. اما باز نباید فراموش کرد که ایراد همچنان باقی است: «-آر» بر خلاف قاعده بر آخر اسم آمده است، نه بن فعل مضارع! کذا در کلمه پدید< پدیدار، «زنگار» (زنگ + آر) و در کلمه نازنین! هنجار (اگر

۱- کامیاب خلیلی: پیشین. ج ۱ مقدمه. ص ۱ به نقل از: دستور زبان دبیرستانها.

۱- کامیاب. همان. به نقل از: زبان فارسی (کسروی).

کلمه جامد نباشد!)^۱ که علی الظاهر اخیراً آن را یافته (و یا بافته!) و به قافله زبان وارد نموده‌اند تا جای کلمه عرف و قاعده عربی و norm لاتینی را گیرد، هرچند که درک معنی آن برای عامه مردم به مراتب ناهنجارتر از کلمه رایج قاعده است.

کفتار از مصدر گفتن (شکافتن) آید و در معنی حیوان شکافنده (درنده). «سالار» (سرور و امیر) را هم فرهنگ معین اسم مرکب گفته است. اما مرکب از چه؟ معین می‌گوید با سردار مقایسه کنید. اما چه گونه؟ مگر در کلمات فارسی قیاس هم محلی از اعراب دارد؟ در ترکیب «سردار» سر مجازاً به معنی اراده و اختیار است و سر+ دار در مفهوم اختیاردار، صاحب اختیار و امیر. اما سالار را مرکب از چه باید گفت؟ مگر آن که آن را لفظ ترکی دخیل بدانیم از مصدر ترکی *سالماق* (در یکی از معانی مجازی خود: زدن و حمله کردن/ کذا: روانه نمودن) و سالار در مفهوم: حمله‌ور و تازنده و یا روانه کننده و امیر. . . که ظاهراً بعید می‌نماید! و چاره‌ای نمی‌ماند جز آن که آن را کلمه جامد و بی‌ریشه پنداریم.

و در هر حال بعد از همه این بحث‌ها من نفهمیدم که معنی عبارت «حاصل معنی فعل» یعنی چه که به گفته گرامر نویس، قرار است «- آر» با حضور خود آن را خود بیان نماید!

این نکته هم قابل دقت است که ظاهراً علماء زبان فارسی از شکل کوتاه شده این پسوند (-ار) غافل بوده‌اند که متذکر آن نشده‌اند و شاید در این جا اولین بار باشد که بدان عطف توجه شده و یاد آور می‌شوم که مرخم این پسوند که از اسم، صفت می‌سازد و در کلمات آتی به وضوح به چشم می‌خورد:

۲- آهنگ/ هنگ (نظم) + آر < هنگار/ هنجار. از همان است: فر+ هنگ/ فرهنگ.

کبوتر (کبود/ کبوت < کبوتر) در مفهوم پرنده کبود رنگ. معادل ترکی آن: «گؤیرچین» نیز همین مفهوم را داراست (کذا معادل روسی آن) که در واقع کبوتر ترجمه و یا معادل آن است. فکر «کبوتر آهنگ» (ناحیتی در جوار همدان) را نکنید که ربطی به کبوتر و آهنگ! ندارد و در جریان فارسی‌سازی اسامی مناطق به هر قیمتی! این چنین به فارسی سلیس و خوش معنی! تبدیل شده است. چنان که به همان ترتیب *آخما قایا / آخما قیه* (اطراف تبریز) *احمقیه!*، *خاروانا* < *خروانق*، *موتاللیق* < *متعلق*، *تؤوه‌لی* (دوه‌لی) *طوعلی*، *بنوشه دره*، *بنفشه درق!!* و... گردیده‌اند. و الی ماشاء الله! که مثنی نمونه از خروارها تغیر و تبدیل جاهلانۀ بی‌حساب و کتاب دوره پهلوی است، با یک معیار واحد شاه فرموده: هر چه می‌خواهد باشد، فقط ترکی نباشد!

کذا: ابر (آب + ار < آبر/ ابر) در معنی پدیده آب آور (اگر جامد نباشد). انگشتر (انگشت ← انگشتر)، لنگ ← لنگر (وزنه‌ای که باعث لنگیدن و سنگینی و ایستادن کشتی است). اما سنگر به سنگ ارتباطی ندارد و از یک منشأ مستقل ترکی است (نگا: فرهنگ ترکی نوین). کنگر و خنجر هم ریشه روسی دارند و ربطی به این پسوند ندارند. (نگا: کلمات روسی). کلمه زنجیر (در مفهوم چیزی که صدای زنج زنج زنج... دهد) منشأ تقلیدی دارد و از صدای طبیعی شئی اخذ شده است (زنج ← زنجیر). کمر، از کلمه «کم» که تلفظ دیگر آن در فارسی «خم» است آید. کم + ار ← کمر. وسیله‌ای که به دور کمر «خم» می‌شود و پیچد. (از همان بن: کم + مند/ مان = کمند / کمان آید. در شکل همه این‌ها مفهوم خمیدن هست. بن کلمه: «کم» است که لفظی مشترک بین فارسی و ترکی است. در ترکی نیز مشتقات کلمه مفهوم خمیدگی را می‌دهد. مثل: گم/

گمی / کم . . . در آن زبان). و از همان: چمبر (کم < چم + ار. «ب» زاید است. مثل: شکم / شکمبه) در مفهوم ابزاری که شکل خمیده دارد. پسر (به نظر من: پس + ار). در مفهوم کسی که پس از پدر آید. بعدی، خلف. (معادل آن در عربی: خلف، در ترکی «سون son» نیز همان معنی را داراست). دختر (دخت ← دختر). ریشه و مجرد آن هم در روسی موجود است (نگا: کلمات روسی). برادر (مجرد کلمه در روسی: брат . گیلکی: برار، کردی: بیرا) ، مادر (مجرد آن در روسی: мать / ماتکا matka. ایضاً در فارسی: ماده (در ذیل پسوند -ه توضیح کافی داده خواهد شد).

در مورد «پدر» گفته می‌شود در ارتباط با فعل «پاییدن» است، در مفهوم «مراقب فرزندان». اما این نظر بعید است زیرا معنی مراقبت برای فعل پاییدن معنی جدید و مجازی است و در اصل کلمه چنین مفهومی وجود ندارد (نگا: بخش کلمات روسی). این کلمه در زبان‌های اروپایی به صورت‌های: پطر، پطرس / پیتیر، فادر father / پادر. . . دیده می‌شود. شاید با کلمه: فطرت / فطر / فاطر عربی که مفهوم ایجاد کننده و پدید آورنده را دارد، هم بی‌ارتباط نباشد. در این صورت آیا ریشه بین النهرینی دارد؟ در هر حال به نظر کلمه جامد باید باشد و ربطی به این پسوند ندارد.

خواهر (کردی: خویشکه) روسی *сестра* سیسترا ، انگلیسی sister و در آلمانی به صورت «شیوستر» *schwester* مشاهده می‌شود و بدیهی است که «ش» اول آن از لحاظ زبانشناسی می‌تواند «خ» نیز گردد و طبعاً این ما را به تلفظ کردی کلمه نزدیک می‌کند. بنابراین می‌توان آن را نیز به نحوی ردیابی کرد و «ر» را در آخر آن هم پسوند تلقی کرد، یک احتمال هر چند بعید هم آن است که از بن سس / شست . . / نشستن، در مفهوم:

کسی که در خانه می نشیند، دختر. . باشد و الله اعلم (نگا: مبحث کلمات روسی).

«ار» در ترکی، هم پسوند است و هم به عنوان کلمه مستقل، معانی: انسان، آدمی، راد مرد، مرد، زوج، شوهر، را دارد. طبعاً معنی اصلی کلمه همان «انسان» است و معانی دیگر همه معانی بعدی و مجازیند. در این صورت آیا: کلمه فارسی شوهر (که مرخم آن را شوی گویند) مرکب است از: شو (شب) + ار. شوور < شوهر، در معنی: مرد شب، شبیار!، هم بستر، همسر؟ در مورد کلماتی دیگر از این قسم (مثل: بستر) باید اندیشید و دنبال ریشه کلمه گشت. «ولش کنید، جامد است» گفتن نشان عجز و راحت طلبی است. ظاهراً بستر از «بستن» است، در معنی بقیچه. زیرا در قدیم روزها رختخواب را در بقیچه‌ای «بسته» و به گوشه خانه نهادندی و شب‌ها از نو گشوده و بر آن خوابیدندی؟!

- گار. که ظاهراً شکل غیر مرخم همان پسوند «- آر» قبلی است و قرابت معنایی دارند که بر آخر اسم و بن فعل هردو آید و ماشاءالله چنان هنرمند است که همانند مرخم خود (- آر) چند معنای متناقض و نامتجانس را (صفت فاعلی، صیغه مبالغه و شغل، صفت مفعولی، صفت لیاقت را) ^۱ یک جا افاده می‌کند! : ماندگار، آفریدگار، کردگار، پروردگار، سازگار. . . حتی بعضاً معنای اسم محض را افاده می‌کند و بس، چون: یاد/ یادگار. بعضاً به صورت خشتی و زاید و بدون افاده معنایی خاص، حضور دکوری دارد: خدا/ خدای/ خداوند (بعضاً: خوانند؟!)/ خداوندگار که هر سه به یک معنی‌اند و از لحاظ معنایی که افاده می‌کنند، هیچ فرقی از هم ندارند و بسته به روحیه و غیظ و غضب گوینده از یکی استفاده می‌شود! کذا در کلمه روزگار

به جای مفهوم صفت، بیشتر معنی جمع از کلمه استشمام می‌شود! روز/ روزگار، معادل: دهر، دوران، ازمنه، ایام (روزها) عربی است و اصلاً مفهوم صفت فاعلی و یا مفعولی در آن نیست! از این رو باخود می‌گوییم: نکند در اصل روزگان < روزگار شده باشد؟!.

بعضاً حضور شکلی این پسوند دلیل وجود واقعی آن نیست. مثل -گار در کلمه پرگار که از وجناتش بر می‌آید کلمه دخیل باشد و هیچ لغت شناسی از شکل واقعی آن خبر ندارد! مرحوم معین با یونانی اعلام داشتن منشأ آن، نه شکل دیگر! نیز برای آن نوشته است: برگال/ پرگاره/ پرکار/ پرگاره/ پرکال/ پردال/ پرگر/ بردال/ پرکر/ و معربش: فرجار. گویی قرار نیست کلمه تنها یک شکل ناقابل شناخته شده داشته باشد. چه، ممکن است موضوع غنی بودن زیر سؤال رود! حواله دادن ریشه کلمه به یونانی هم، اگر در حد پهلوی خواندن آن، فکر بکر نباشد؛ باز ایده بدی نیست. چیزی قریب این که گفته شود این کلمه در زبان اجنه این چنین است. مگر کسی می‌تواند خلاف آن را ثابت کند؟ پهلوی و یونانی و هند قدیم و اوستایی باستان و... گفتن ریشه برخی کلمات غیر قابل تحلیل و بی‌هویت، داستان مورد نقل پدرم - حفظه الله - را برای من تداعی می‌کند که می‌فرمود از ملا نصرالدین پرسیدند: ناف جهان کجاست؟ گفت: «همان جا که میخ الاغم را کوبیده‌ام، باور نمی‌کنید، مترش کنید!».

در هر حال ریشه پرگار هرچه باشد، قطعاً از فعلی اشتقاق نیافته و -گار آن یک چیز دیگری غیر از -گار مورد بحث ماست. کذا: آزرگار (نگا: کلمات روسی. ژیت)، بیگار/ بیگاری...

- گر. پسوند فاعلی برای صفت و شغل است (دادگر/ زرگر/ آهنگر و... و بسیار رایج است. من این پسوند را هم مرخم -گار یاد شده می‌دانم. در واقع -گار به دو صورت -آر/ -گر مرخم شده و هر سه یکی هستند و شاید هم هر سه در ارتباط با کلمه کار باشند و آشکال دیگر از آن. اما این که ریشه کلمه کار از کجاست و به فعل قارماق و مشتقات آن در ترکی چه ارتباطی دارد بحث دیگری است که در این جا نگنجد. (عجالتاً نگا: فرهنگ ترکی نوین. قارماق ۲)

- آک. نیز چندین نقش متفاوت و متضاد! را یک تنه به دوش می‌کشد. صفت فاعلی/ مفعولی/ لیاقت! مثل: پوشاک/ خوراک (صفت مفعولی. آن چه پوشیده یا خورده می‌شود) سوزاک (صفت فاعلی: سوزاننده) و...

- آل/ - وُل. در کلماتی چون: انگشت < انگشتال، سیخ/ سیخول، چنگ/ چنگال (چنگول) پنجه/ پنجول، کشاله (کش < کشال < کشاله) دنبال (دم + آل = دمبال/ دنبال/ دنباله. «ب» زاید است کذا در: دم < دمبنه/ دنبه. شکم/ شکمبه. . . قیاس بر آن دو: تن < تنبل (تن پرور و علاقه‌مند به تن و تنخواه!!). از خانواده همین دم/ دمبال (دنبال) است کلمه «دمل» (دم + ل) «دُم» منشأ ترکی داشته و در ذات خود مفهوم: چیز برآمده، قلمبه . . . را دارد (نگا: فرهنگ ترکی نوین/ کلمه: توم tom). دمل نیز همان معنی را داراست. کذا: تیغ/ تیغاله (نوعی گنگر خاردار)، گود/ گودال، پوش/ پوشال (که قبل از چیدن همان پوشش مزرعه است)، میچ/ میچاله (توضیح این دو آخری در مبحث کلمات روسی خواهد آمد)، گوشتال/ گوشتالو، تپاله (از مصدر تپاندن. در مفهوم فضولات حیوانی تپانده/ زده شده در جایی)

«جوال» اصولاً لفظ ترکی محرف است (فرهنگ ترکی نوین/ ذیل کلمه: چوخوا). «نهال» صد در صد فارسی و از مصدر نهادن است (در مفهوم نهانده/ نشانده بر زمین)، تاول (در مفهوم جراحت حاصل از داغی آتش) از بن: تاو/ تاب/ تب. . . مفهوم حرارت و داغی را افاده می‌کند (نگا: کلمات روسی. تپلو). کذا: آبله (آب+ل+هـاء غیر ملفوظ). با لحاظ ضایعات پوستی تاول مانند و آبدار حاصله از این بیماری، در مفهوم مرضی که ضایعات پوستی آبدار ایجاد می‌کند. چنان که نوعی خاص از این مرض که «آبله مرغان» نامیده می‌شود، در ترکی به همان اعتبار یاد شده، سو چیچگی (آبله‌ای که ضایعات آبدار در بدن ایجاد می‌کند، آبله آبکی!). نامیده می‌شود. مرغول: زلف مجعد/ تحریر نغمه و آواز/ آواز مطربان و مرغان (معین) معین این کلمه پر معنی بی‌مصرف! را با فتح اول نوشته است. اما معانی که برای آن نوشته، اگر درست باشند (چون مصرف ندارد، صحت و سقم آن معلوم نیست!) نشان می‌دهد که باید با ضم اول و از کلمه مرغ باشد و ابتدا در معنی آواز مرغان بوده و سپس توسعه معنایی یافته، البته لابد در دواوین و قوامیس و گرنه در زندگی روز مره که هیچ مصرفی ندارد!

این پسوند ظاهراً باید از ترکی وارد زبان فارسی شده باشد. البته اصالت آن در ترکی هم مورد بحث است. برخی آن را پسوند در اصل مغولی می‌دانند که به ترکی وارد شده است. در عین حال شبیه این پسوند با کاربرد تقریباً مشابه در زبان‌های اروپایی نیز موجود است: جنرال/ سانترال/ ایده‌ال. . .

- آن. این پسوند نیز مثل اغلب پسوندهای فارسی چند نقش را یک تنه بر عهده دارد:

الف. در آخر اسم علامت جمع است. مردان/ پدران/ درختان/ سالیان/ ستارگان/ گاوان و خران بار بردار. . . سعدی.

هر گاه آخر کلمه دارای صائت باشد، یکی از دو حرف «گ/ ی» بین بن و پسوند آید که می‌توان آن را «حرف فارق» نامید. هدف از آن جلوگیری التقاء دو صائت و مشکل تلفظ است: ستاره/ ستارگان، دیوانه/ دیوانگان/ گدا/ گدایان. گردکان (درخت گردو) هم به همین طریق باید حاصل شده باشد. گردو+گ+آن <گردوگان/ گردکان. یک <یکان <یکانه < یگانه (ک < گ) در «گردکان» بر عکس، گ < ک شده است. کذا: مو/ موی + چه < مویچه/ مویچه < مویژه/ مویژه < مژه < مژه‌گان/ مژگان! البته این حرف فارق بعضاً قرار از کف داده و بدون دلیل خاصی «همین جوری»! هم آید و لابد برای خوشگلی! : سال < سالیان (سالیان متمادی) ، ماه < ماهانه/ ماهیانه

تلاش شده بین موارد استعمال آن به عنوان علامت جمع، با نظیر خود (-ها) فرقه‌هایی قایل گشته و موارد کاربرد آنان متفاوت از هم اعلام شوند که بیهوده است. این دو بی هیچ فرقی در کاربرد، هردو علامت جمع فارسی هستند. این پسوند به عنوان علامت جمع ندرتاً در ترکی نیز جای داشته و هنوز رد پایی در ترکی امروز دارد. (اوغول < اوغلان، ار < ارن) و با توجه به این که علامت جمع عمده در فارسی «ها» می‌باشد، شاید «- آن» به عنوان دخیل از ترکی آمده و در وظایف «ها» دخالت کرده باشد. به خصوص که این علامت جمع را در فارسی ندرتاً برای افاده مفهوم مبالغت می‌بینیم که در ترکی نیز همان نقش را داشته است. مثلاً در کلمه /اوغلان مفهوم جمع وجود ندارد و صرفاً مفهوم مبالغت می‌توان استشمام نمود. در هر حال اصالت ترکی - آن فعلاً صرف حدس است و نمی‌توان به جد بر آن پای فشرد.

دو نکته دیگر نیز در مورد این پسوند قابل دقت است:

۱- این پسوند بعضاً در مدخول خود علاوه بر مفهوم جمع، تحول معنایی ریشه‌ای! هم ایجاد می‌کند که نمی‌دانم نام آن را چه باید گذاشت؟! مثلاً «باز مانده»: محروم / الباقی / . . . اما جمع آن «باز ماندگان» محرومان و الباقی‌ها نبوده، یعنی: وراثت متوفی! کذا بسته: مسدود و مقفول و . . . اما «بستگان»: اقوام و منسوبین!!

۲- اساساً از لحاظ معنی، گاهی بر خلاف ظاهر کلمه، انتساب شکل کلمه به حضور این پسوند مشکل، بلکه محال می‌نماید. مثلاً مشکل بتوان قبول کرد که «مژدگانی / زندگانی» از حضور این پسوند حاصل آمده‌اند! (مژده / مژدگان < مژدگانی!) چرا که در معنی کلمه مفهوم جمع و غیره وجود ندارد. در مورد مژدگانی بیشتر به نظر می‌رسد در اصل مژدگانه بوده و به تحریف مژدگانی شده است؟ (نگاه: آنه در همین مبحث). اما در مورد زندگانی بنده هم چیزی به عقلم نمی‌رسد.

معین زندگانی را حاصل مصدر (!؟) اعلام کرده است. ظاهراً چون به نظر می‌رسد به نوعی به فعل زیستن مرتبط باشد! اما چون هم ساخت آن، مژدگانی را فعلی نبوده که بتوان بدان وصل نمود، صرفاً اسم نامیده (از کدام نوعش، طبق کدام قاعده؟!). و غریب‌تر آن که همو کلمه بی‌مصرف «پیشه‌گانی» (پیشه‌وری) را هم حاصل مصدر خوانده. حال آن که در این مورد آخری نیز فعلی که بتوان کلمه را، ولو طبق معمول با یک من سرشم، بدان بست وجود ندارد!! پس چه حاصل مصدری؟! در هر حال این نوع مشکلات نشان می‌دهد که بی‌قاعدگی زبان اهل فن را هم دچار سرگیجه کرده است! و باز مشکل همیشگی فارسی چهره می‌نماید: شکل کلمه نشانگر ساختار آن نیست.

ب. گفتیم - آن بعد از اسم، علامت جمع است. اما همیشه نمی‌توان انتظار معنی جمع از این علامت را داشت. گاهی شکل جمع کلمه صرفاً برای القاء مفهوم تأکید و شدت و مبالغت است (نگا: - م). مثلاً در کلمه شاعرانه «جانان» (ای جان من، جانان من. . .) مفهوم جمع و جماعت وجود ندارد و شکل جمع صرفاً برای مبالغت است (جانان من: ای که به راستی جان منی!). کذا: خدای + گ (حرف فارق) + آن < خدایگان، شاد/ شادان، هراس/ هراسان، پریش/ پریشان، دند/ دندان، جاوید/ جاویدان (جاودان)، ول/ ولان < ویلان، آباد/ آبادان، پای/ پایان، مسلم/ مسلمان < مسلمان، کذا «تشنه لبان» در مصرع «آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم». . . در این نوع کلمات در معنی کلمه نه مفهوم جمع وجود دارد و نه مفهوم صفت فاعلی. از این رو به نظر می‌رسد حضور پسوند را در این کلمات صرفاً باید برای افاده مبالغت در معنی کلمه گرفت.

ج. در آخر بن مضارع علامت صفت مشبه است (دو < دوان/ گریان/ خندان/ خواهان. . .) ابتدا به نظر می‌رسد در این مورد اخیر نظم محکمی حاکم باشد. اما این خیالی بیش نیست. در این جا نیز بی‌قاعدگی فراوانی به چشم می‌خورد. مثلاً معلوم نیست لفظی چون پنهان که به ظاهر همانند «نهان» صفت مشبهه است، در واقع نیز صفت مشبهه باشد. و اگر می‌فرمایید صفت مشبهه است، پس بیابید مصدر کلمه را! (نگا: انتهای مبحث زبان روسی). خود نهان هم که با هزار زحمت به مصدر نهادن وصل می‌شود، اگر قاعده‌ای در میان باشد، باید به معنی فاعلی (نهنده، گذارنده، کسی که چیزی را در جایی قرار می‌دهد. . .) باشد. ولی از لطف بی‌قاعدگی «تا حدودی» معنی مفعولی دارد: مخفی، در خفا قرار داده شده! کذا: «آسان» از بن «آسودن» باید صفت مشبهه باشد، به معنی آساینده و استراحت کننده. اما معنی اسم (سهل) را افاده می‌کند و نه اسم

فاعل که حاصل مصدر است! «انبان» هم از ریشه: انباشتن / انباردن، معنی شکل خود (صفت) را نمی‌دهد و معنی اسم دهد. انبان: کیسه‌ای از پوست، همیان. (ظاهراً: انبان / هنبان < همیان! شده است). البته در مبحث زبان‌های همسایه / زبان ترکی، خواهم گفت که صورت درست کلمه انبار است و انبان خود محرف آن است!

فرمان هم از مصدر فرمودن، شکل صفت مشبیه را دارد ولی معنی صفت نداشته و معنی اسم (امر و دستور) را دهد. همچنین «باران» شکلاً صفت (صفت مشبیه) است، اما معنی اسم (بارش / مطر) می‌دهد و ...

ساختارهایی هم در دست هستند که دست بر قضا بعضاً معنی صفت فاعلی هم دارند، ولی از هیچ مشتق نتوان گفت و کاملاً بسیط و جامدند: ویران / نشان / بریان / زیان (ضرر. نگا: مبحث زبان‌های همسایه / ترکی) / فراوان / خزان / گران / سامان / روان (روح) / دامن. . . و الی ما شاء الله! مضاف بر حضور شکلی وسیع - آن در کلمات بسیط زیادی که هویت آنان از لحاظ ساختار معلوم نیست: زبان، دهان، زندان، بیابان، . . . که احتمالاً برخی از این به ظاهر بسیط‌ها فی الواقع کلمات مشتق باشند که فعلاً از ساختار آنان بی‌خبریم و در آینده ممکن است ریشه‌یابی شوند.

د. دیدیم که این پسوند در آخر بن مضارع آمده و از بن فعل، صفت فاعلی می‌ساخت. اما در برخی ترکیب‌ها (اغلب برای افاده اعمال جمعی و مراسم و غیره)، این نوع ساختار، بر خلاف ظاهر خود، نه مفهوم صفت فاعلی، که معنی اسم مصدر را القاء می‌کند: عقد کنان (مراسم عقد کردن) بلی بُران < بله برون (مراسم «بله» گرفتن از دختر خواستگاری شده) کذا: بزکشان، قالی شویان، برگ ریزان، گل ریزان، راه بندان، حنابندان. . .

ح. «- آن» را پسوند و علامت زمان و مکان هم در چند کلمه محدود نوشتاری گفته‌اند (دهخدا. لغتنامه. ذیل لفظ: آن). بهاران/ پاییزان (تابستانان/ زمستانان! نداریم)/ بامدادان/ ناگهان، ارسباران، . . . اما محدودیت کاربرد آن و نبود مفهوم دقیق جدید در مدخول و مشتق حاصله، نشان می‌دهد همان علامت جمع بوده که در برخی موارد (مثل همین موارد یاد شده) از لحاظ معنی زاید است و صرفاً برای خوشگلی! (؟)، مثل باء زینت در مضارع التزامی و برخی پیشوندها که ذکرش خواهد آمد، هستند ولی هیچ تأثیری در معنی کلمه ندارند. چنان که بهاران از لحاظ معنی همان بهار است و ناگهان همان ناگه! (در بهاران گل‌ها می‌شکفند/ در بهار گل‌ها می‌شکفند، ناگهان خندید/ ناگه خندید). .

. - آن در این جا سیاهی لشکر بی‌خاصیتی بیش نیست! اساساً در فارسی پسوند زمان و مکان وجود ندارد و برای این منظور از فرم ترکیب (عمدتاً با آوردن - گاه) استفاده می‌شود.

در این گیر و دار موقعیت کلمه‌ای چون: شبانگاهان/ سحرگاهان عجیب است. زیرا «شب» خود به تنهایی مفهوم زمان را داراست و معنی شب هنگام را بدون هیچ افزوده‌ای افاده می‌کند و نیازی به پسوند و غیره ندارد. حال اگر هم باشد یکی کافی بوده و آوردن دومی لزومی ندارد. زیرا قاعداً (؟) در هر زبانی برای افاده یک مفهوم، افزودن یک پسوند کافی است و بیشتر نمی‌خواهد. مثلاً با فرض آن که - آن را پسوند زمان بدانیم، می‌شد به این منظور «شبان/ شبگاه» گفت و قضیه را تمام کرد. دوبله کردن پسوند و «شبانگاه» دیگر چرا؟ تازه بعضاً سومی هم آید (شبانگاهان) که واقعاً ول‌خرجی از سر بی‌قاعدگی است و تماشایی! و سرانجام بعد از این همه پسوند بخشی بی‌حساب و کتاب معلوم هم نیست معنی دقیق این کلمه چیست و شبانگاه دقیقاً چه وقت از شب

است و مثلاً با: شب/ شب هنگام/ پاسی از شب . . . چه فرق معنایی دارد؟ (اخیراً گویا در برخی موارد ظاهراً شبانگاه را به معنای آخر شب و وقت خواب به کار می‌برند که مبنا و دلیل این استعمال هم معلوم نیست). تازه بعد از همه این نکات می‌رسیم به این که اگر این کاربرد صحیح است، پس چرا به قیاس آن «روزانگاهان» ساخته نشده و روز در این مورد عقیم مانده است؟!

— آنه. (— گانه) گفته شده پسوند برای لیاقت و شباهت است. از لحاظ سکو هم الحمدلله بسیار متواضع! بوده و سر هر چیزی آید. دوستانه، مردانه، زنانه، رندانه، عالمانه، شاعرانه، دیوانه، جانانه، شاهانه، خدا پسندانه، بچگانه، یگانه (یک+آنه)، دوگانه. . . طبعاً در این آخری‌ها «گ» حرف فارق است (نگا — آن/ — ی)

من — آنه را پسوند مستقل نمی‌بینم. در اصل جمع کلمه: رندان/ عالمان/ شاعران/ دیوان/ بچگان . . . به اضافه هاء غیر ملفوظ که ذکرش خواهد آمد، پسوند فوق را ایجاد کرده است. وانگهی نقش پسوند از لحاظ معنی در کل نامشخص است. (مگر می‌شود هاء غیر ملفوظ جایی باشد و معنی کلمه هویت ثابت داشته باشد؟!). آن چه گفته شده که این پسوند برای لیاقت و شباهت است، تنها با در نظر گرفتن گوشه‌ای از نقش آن بوده، نه همه کاربرد آن. مثلاً ترکیب «دیوانه وار» را چه‌گونه باید توجیه کرد؟ اگر این پسوند (— آنه) معنی لیاقت و شباهت و نظایر آن را افاده می‌کند، برای افاده همان مفهوم چه نیازی به پسوند دیگری در همان معنی (وار) باید باشد؟ چنان که قیاساً: شاعرانه وار/ دوستانه وار/ عالمانه وار/ . . . و نظایر آن نیاید و بی‌معنی است. از طرف دیگر به قیاس هم‌ساخت‌های دیگرش، «دیوانه» باید معنی «دیووار، چونان دیو. . .» و نظایر آن را باید بدهد، نه مفهوم: دیوزده، مجنون! چنان که معنی آن است.

در هر حال شاید بتوان نقش‌های عدیده این پسوند را این چنین خلاصه کرد:

الف. کلمات ساخته شده با - آنه اغلب نقش قید را در جمله بر عهده می‌گیرند، مثل: صمیمانه تبریک گفتن / دوستانه یاد آوری کردن. . .

ب. چنان که اشارت رفت، اغلب مفهوم لیاقت و شباهت و نسبت را به مدخول خود علاوه می‌کند: مردانه (چونان که شایسته مردان است) شاعرانه، عالمانه، ماهرانه. . .

ج. بعضاً مفهوم کلیت و تکرار را رساند: روزانه، سالانه / سالیانه، ماهانه (هرروز / هر سال / هر ماه و الخ. . .) بعضاً نیز: ماهیانه که در اصل باید معنی: ماهی وار، چون سمک، را دهد! اما باز به همان معنی ماهانه به کار رود! سرانه (مکرر به تعداد هر سری). . .

د. بعضاً همانند هاء غیر ملفوظ مفهوم نسبت را به مدخول علاوه می‌کند: خستوانه (در متون قدیم؟): خرقه. خستن: زخمی کردن. خسته: مجروح. مجازاً خسته از کار. آن گاه: خسته + آنه < خسته‌وانه / خستوانه. در مفهوم لباس زخمی کننده، و یا: لباس فرسودگان. آن گاه خستو: معترف!! بیابید معمای رابطه معنی دو کلمه ظاهراً خویش را). صبحانه (منسوب به صبح / مربوط به صبح / . . .) کذا: بچگانه (متنسب به بچه / متعلق به کودک)، عصرانه، شبانه. . .

در مورد «شبانه» حضور آن در ترکیب شبانه روز / شبانه روزی (مدرسه شبانه روزی) جالب است. زیرا در این ترکیب «شب» با پسوند - آنه می‌آید، اما جزء دوم (روز) یا بدون پسوند است و یا همراه با یای نسبت. حال آن که علی‌الاصول هر دو باید یک شکل می‌داشتند. مثلاً: شب و روز / شبانه و روزانه. . .

در مورد کلمه پر رونق و طرب‌انگیز! ترانه گفته شده است که این کلمه لفظ مرکب است. تر+ آنه: جوان خوش صورت (معین) البته بر همگان واضح و مبرهن است که کلمه در این معنی به کار نرود، اما ساختاراً! می‌تواند همین باشد، در معنی: امرد که صورت «تر» دارد. ولی معنی بعدی (دویتی و سرود) از اصل گفته شده به قدری دور است که با یک من سرشم هم نتوان بدان وصل نمود! و می‌اندیشم که ترانه در معنی جوان تر صورت، سهو باشد. زیرا ظاهراً در این معنی به کار نرفته و اگر هم رفته باشد بسیار نادر است. ظاهراً ترانه از طرب عربی اخذ و تحریف شده است. طرب < طربانه < ترانه! (و یا: ترنم < ترنمانه < ترانه؟). بعضی هم آن را در رابطه با تیرینگه (ترانه و ترنم) ترکی گویند که به جد نتوان از آن دفاع نمود.

اما کلمه «بیگانه» چیست؟ در ترکی قدیم بی/ بیه: مادیان. که امروزه همان باتغیر شکل پیه (محل نگهداری اسب، طویله. نگا: فرهنگ ترکی نوین. پیه) پدید آمده است. ما این کلمه ترکی (بی) را در کلمه فارسی «بیغوله» هم می‌بینیم. هاء آخر در این کلمه زاید است و شق دوم کلمه آغول: آغل (طویله) ترکی است که وارد فارسی نیز شده است. و نهایتاً: بی+ آغول+ ه (هاء غیر ملفوظ فارسی) = بیغوله شده در معنی آغل و محلی همانند آن که غیر قابل سکونت آدمی است. شاید همین «بی» ترکی است که در بیگانه هم حضور دارد و بیگانه (بی+ گ+ آنه): اسب چران/ گله‌بان/ آدم بیخود و نهایتاً کسی که از تیپ ما نیست: غریبه (ایضاً نگا: - ی). شاید هم بن کلمه «بگ/ بیگ» ترکی باشد. به اعتبار آن که مردم عامی بگ و خان را از تیپ خود ندانند و بگانه/ بیگانه کسی که مثل بگ از دماغ فیل افتاده و برای ما غریبه است؟! الله اعلم!

اما کلمه نو ساخته «یارانه» (سوبسید) ناقص الخلقه است. یار: دوست. یاری: دوستی، مجازاً: کمک رسانی. لذا اگر قرار است این کلمه (یارانه) معنی اسمی، به مفهوم: کمک/ کمک مالی دولت . . . را برساند (که طبعاً هدف سازندگانش همین بوده) باید یاری + آنه (یاریانه) باشد (آن چه که بابت «یاری» داده می‌شود)، نه یار + آنه. وگرنه یارانه در مفهوم «دوستانه» و در حد: دیدار یارانه/ دیدار دوستانه. . . خواهد بود و برای قید در جمله، نه به معنای اسمی مورد نظر یاد شده.

آشنایی با مشکل ساختار «تازیانه/ جداگانه. . .» هم بحث جداگانه‌ای می‌طلبد که از باب رعایت اختصار از آوردن آن در این جا امتناع می‌کنم. اما پروانه (اذن و جواز) ظاهراً: فرمان/ پرمان < پرمانه/ پروانه شده و محرف است. اما ساختار پروانه دوم (حشره) در ارتباط با «پُر» می‌نماید که شاید با لحاظ پره‌ای حریری این حشره ساخته شده باشد، اما چه‌گونه و بر اساس کدام قاعده؟ آتش را خدا می‌داند. اما کلماتی چون: / فرزانه/ کاشانه/ آهیانه (استخوان بالای مغز)/ استوانه را. . . که این آخری دلی هم به دریا زده و با آلف‌دار نمودن «طاء» خود وارد عربی شده است (اسطوانه) حد اقل فعلاً باید جامد گرفت که از ساختار آنان هیچ خبری نداریم. از لحاظ شکل به این پسوند مربوط به نظر می‌رسند، ولی نیستند. یعنی مثل بسیار موارد دیگر، شکل کلمه نشانگر ساختار آن نیست! هندوانه ممکن است در رابطه با هند باشد به اعتبار دانه‌های وافر سیاه درون آن که چون خال سیاه معروف هندویان است و یا به اعتبار آن که از هند آمده است و یا . . .؟! نمی‌دانم. اما سلانه (سلانه سلانه آمدن) ترکی است، از مصدر: *سالانماق*. آستانه مشتق است از آستان + ه (ه‌اء غر ملفوظ) و اصالتاً ترکی است. در ترکی *آست* (پایین/ ذیل) + *یان*

(سمت) < آستیان / آستان: سمت ذیل خانه، عتبه. برای توضیح کلمه روانه هم نگا: پسوند -ه.

- باره. در دو سه کلمه نه چندان رایجی چون: غلام‌باره / گاوباره / نان‌باره / زن‌باره / ... به چشم می‌خورد و برخی آن را پسوند، در معنی «علاقه‌مند» دانسته‌اند (فرهنگ معین). اما این نظر صحیح به نظر نمی‌رسد. زیرا این کلمه عموماً و مستمراً به عنوان وسیله ساخت کلمه (پسوند) به کار نمی‌رود و فقط در چند مورد انگشت شمار مشخص دیده شده است و از لحاظ شکل نیز کلمه مستقل می‌نماید. لذا جزء مستقل در ترکیب است که چون هرگز به تنهایی نمی‌آید و معنی مستقل آن معلوم نیست و از روی ترکیب حدس زده می‌شود لذا پسوند انگاشته‌اند!

در مورد شکل و معنی کلمه «باره» گمان من بر آن است که این کلمه همان «بار / وار: داشتن / بودن» ترکی است که «هـاء غیر ملفوظ» فارسی بدان «بار» شده است. البته با اندکی تغییر معنایی که مفهوم داشتن از نوع خاص (علاقه داشتن) را افاده می‌کند. چنان که مفهوم دوم کلمه ترکی «بار» (بودن) در کلمه همیشه مرکب «درباره ...» موجود است. (در باره مسایل ... / در مورد «بودن» و هستی و ماهیت مسایل ...). در این جا نیز «بار» ترکی به اضافه هاء غیر ملفوظ فارسی آمده است.

لازم به ذکر است که «بار» امروزه در برخی لهجه‌های ترکی از جمله آذری با تبدیل: ب < و به صورت «وار» به کار می‌رود. (نگا: فرهنگ ترکی نوین / وار) و من پسوند فارسی - وار را هم از همان می‌دانم و کذا خود کلمه «بار» فارسی را با همه معانی موجود آن در فارسی (میوه، محموله ...). که بعضاً اندکی فاصله معنایی با مفهوم یاد شده ترکی آن نیز حاصل شده و طبیعی است. جز «بار» به معنای ساحل و کناره در کلماتی

چون: رودبار/ دریابار... که ظن من بر آن است که در این جا بار همان «بر» (کنار و پیش) فارسی است، با تغیر صوتی (البته کلمه منشأ روسی دارد. نگا: کلمات روسی: برگ). هرچند که ترکیب «جویبار» نه به معنی کناره نهر، بلکه به معنای خود نهر! آید که از اغلاط مصطلح! باید دانست و عیب ندارد! اما بار به معنای دفعه، معنای مجازی و حاصل از عمل حمل و نقل و باربری است. در واقع یک محموله (یک بار) و هر یک نوبت بردن آن، کم کم به معنای یک بار به معنای یک دفعه در آمده است.

معنی دوم «باره» در فارسی نوشتاری «اسب» است که معنی کلمه روشن است ولیکن منشأ آن توضیح داده نشده است. شاید از همان بار (محموله) مذکور در مفهوم حیوان باربر که هاء آخر در این جا مفهوم انتساب را افاده می کند؟.

- بان. پسوند برای افاده مفهوم فاعلی محافظت و نگهبانی است. باغبان/ قعله بان (دژبان)/ دربان/ شتربان/ دشتبان/ افساربان < ساربان. . . بعضاً تبدیل به «-وان» می گردد. سربان < سروان. اگر معنی و وظیفه این پسوند همان باشد که ذکر شد، کاربرد آن را بعضاً باید بسیار غیر دقیق و غریب دانست. مثلاً «کشتیان»: دارنده کشتی/ محافظ کشتی. در این صورت: دیده بان، محافظ و دارنده دیده است؟! و یا آن که «نگهبان» محافظ «نگه» است، همان طور که «باغبان» محافظ «باغ»؟! «پاسبان» محافظ «پاس» (برهه ای از شب/ حرمت...) است؟! یعنی چه؟! چنان که سایه بان نه محافظ سایه که «سایه انداز» است و بادبان نه حفاظت کننده و مراقب و نگهبان باد که جلودار و نگهدار باد است!

در هر حال من «بان» را هم در اصل «پان» و کلمه مستقل می بینم، نه پسوند. از مصدر پاییدن (مراقبت کردن؟! < پاینده (دیده بان و محافظ)

←پاین ←پان ←بان. . . لذا کلمات ساخته شده با آن را هم نه بسیط که باید مرکب تلقی نمود. مگر آن که این پسوند را نه مرخم نهایی «پاینده: محافظ» که محرف پسوند دیگر (ـمان) بدانیم. چنان که در ترکی باغبان < باغمان تلفظ می‌شود و این در تأیید فرض اخیر می‌تواند باشد. ولیکن فرض اول (پان < بان) مرجح است. جز آن که فعل پاییدن که امروزه در احدی از معانی خود به معنی مراقبت کردن آید، معلوم نیست استعمال آن در این معنی تا چه حد سابقه تاریخی دارد و دقیق و اصیل توان گفت، تا مشتق آن پاینده/ پان در همان مفهوم دارای اصالت باشد.

- ج/چ/نج. ظاهراً گرامر نویسان فارسی متوجه وجود این پسوند نشده‌اند. زیرا این پسوند اصالتاً ترکی کاربرد محدودی در فارسی دارد. شاید از این رو گرامر نویسان فارسی به علت عدم آشنایی با ریشه و ماهیت پسوند به وجود آن پی نبرده و متذکر نشده‌اند. ولیکن وجود حضور آن ولو به صورت کمرنگ در فارسی مورد تردید نیست:

شکنج (چین و چروک، پیچش زلف. از بن: شکستن. همان کلمه + هاء غیر ملفوظ: شکنجه)، آکنج/ آگنج: انباشته و پر. از مصدر آکندن (معین)، نارنج (نار/ انار + نج = نارنج که با تبدیل: ج < گ = نارنگ/ نارنگی، هم شده است)، خفج (سنگینی که شخص هنگام خواب احساس کند، بختک - معین). بن کلمه «خفه» با ریشه عربی است. به اعتبار آن که شخص احساس خفگی می‌کند. کفج (کف صابون. معین) . . .

در جای خود (زبان‌های همسایه/ زبان ترکی) اشاره خواهد شد که کلمات «آرنج/ برنج/ بغرنج/ دنج (دینج، از مصدر ترکی دینمک: سکون گزیدن، آرام گرفتن. نگا: فرهنگ ترکی نوین)» حاوی این پسوند، تماماً ترکی هستند و در فارسی دخیل می‌باشند. کذا کلمه قاموس نشین «گرنج» چین و شکن (معین) که تلفظ ترکی آن قیرینج (بعضاً: گیرینج) و

از مصدر ترکی *قیرماق* (شکستن). اما قولنج ظاهراً از یونانی و شطرنج از هندی آمده‌اند و ربطی به این پسوند ندارند. در مورد کلماتی چون نهنج: گاله، جوال. (از بن: نهادن/ نهان، در مفهوم ظرفی که داخل آن چیزی گذاشته می‌شود؟) ترنج و حتی کلماتی چون: خدنگ، اورنگ و . . . نظایر آن، تحقیق و دقت بیشتری لازم است.

— **چه.** پسوند تصغیر است و ظاهراً درجه بی‌قاعدگی کمتری دارد. (باغ ← باغچه) / طاقچه / کتابچه . . .

اما بلا فاصله در مورد کلماتی چون: دیباچه (مقدمه)، شیرجه / زایچه (متولد) / شادیچه (بالاپوش، لحاف. معین) خفچه (شوشه زر و سیم. معین) سوفچه (براده - معین. شاید از فعل سودن، البته با تحریف؟). سوچه (پارچه‌ای چهار گوشه که زیر بغل جامه دوزند، بغلک - معین). . . . قاعده از دست می‌رود.

ساختار «شیرجه» چندان معلوم نیست و اساساً بر خلاف ظاهر کلمه «چه» در این جا ممکن است جزء ذات کلمه بوده و پسوند نباشد. احتمال دیگر آن است که از کلمه «شیر» (اسد) باشد. -جه / -چه در این جا مفهوم نسبت را افاده کرده باشد. به معنی: شیروار پریدن، چون شیر هجوم بردن. چنان که این پسوند همان نقش (مفهوم نسبت) را در ماهیچه / سرخچه به عهده دارد. (نگا: -ک)

در مورد دیباچه، گویا «دیبا» ابتدا سفری به عربی نموده و در آن جا «دیباچ» گردیده و در بازگشت به فارسی در سر راه خود مثل بسیاری از کلمات فارسی، بدون دلیل خاص، گرفتار «هاء غیر ملفوظ» معروف گردیده (دیباچ + ه < دیباچه / دیباچه) و «چه» در این جا متفاوت است. اما این که چطور این دیبا / دیباچ / دیباچه، کلمه فارسی لباده عربی به تن

کرده، از معنی «حریر»، به مفهوم «مقدمه کتاب» تغیر معنی داده است؟ بنده هیچ اطلاعی ندارم!

کلمه «پارچه» را اساساً از این دست نشمارید که ربطی به کلمه عقیم «پار/پاره» هم ندارد و یک کلمه ناب اخیر الدخیل روسی (یا ترکی؟) است. پارча парча که در روسی زربفت و دیبا است، در فارسی به معنای قماش به کار رفته است. مفهوم «تکه و قطعه» آن بعدها و ظاهراً با اشتباه حاصله از انتساب آن به پاره به لحاظ شباهت ظاهری، باید حاصل شده باشد. برخی «پارچه» را اصالتاً ترکی و در روسی دخیل از ترکی گفته‌اند.^۱ اما از آن جایی که از لحاظ اتیمولوژی زبان ترکی نمی‌توان ریشه آن را به کلمات و مصادر ترکی مرتبط نمود و در منابع قدیم ترکی هم وجود ندارد، من آن را اصالتاً روسی می‌دانم که در قرون اخیر ابتدا به ترکی و سپس از طریق ترکی به فارسی راه یافته است.

نگران تحلیل کلمات: بقچه، کلوچه، گلیجه (نیم تنه‌ای بلند که تا ران افتد و کمرش پیچ و چسبان است - معین. از مصدر فعل قدیمی ترکی کؤلیمک: در برگرفتن. در این جا در مفهوم لباسی که بدن را دربر می‌گیرد. از همان مصدر ترکی در فارسی کلمات: کوله/کلون) الیجه (نوعی لباس زنانه دهاتی قدیمی. محرف کلمه ترکی آلاجا: دو رنگ، رنگارنگ)، غرچه (دندان غرچه) طپانچه، گوجه، آلوچه، غنچه، خواجه، کپچه (کفچه/کبچه/کمچه): چمچه . . . که تحلیل آنان با گرامر فارسی ممکن نیست (بق ← بقچه؟؟) نباشید که کلمات فوق همگی ترکی هستند و در فارسی دخیل حساب می‌شوند از این رو تحلیل ترکی دارند

۱ - مینا خانیم تکه‌لی: روس دیلینده تورک سؤزلری (کلمات ترکی در زبان روسی) ص ۵۸ - باکی / انتشارات علم - ۲۰۰۱

که اشاره به آنان در این دفتر مقدور نیست. برخی از آن‌ها را در «فرهنگ ترکی نوین» ذیل کلمات یاد شده توضیح داده‌ام.

— دان. پسوند برای افاده معنی ظرف و مکان گفته‌اند. در نگاه اول در کلماتی چون: نمکدان، قلمدان، قنددان، گلدان، کاهدان . . . به نظر می‌رسد که می‌توان آن را چنین انگاشت. اما همیشه معنی مذکور را افاده نمی‌کند. مگر فیزیکدان ظرف است برای علم فیزیک؟! با در نظر گرفتن دیگر کلمات ساخته شده با آن می‌توان گفت که — دان نه پسوند که صفت فاعلی مرخم (داننده < دان) بوده و کلمات ساخته شده با آن هم نه کلمه بسیط که صفت مرکب هستند. در واقع دان ابتدا در کلماتی چون: سخندان، نکته‌دان (امروزه: حقوقدان، شیمیدان) به معنای: سخن داننده/ دانای سخن. . . آمده و سپس به قیاس آن: نمکدان/ قلمدان و غیره با سهل‌انگاری ساخته شده‌اند. گویی همچنان که مرد سخندان «حاوی» سخن است، به همان ترتیب نمکدان حاوی نمک و الخ. . . اما کلماتی هم یافت می‌شوند که قابل توجیه نیستند. مثلاً مگر «ناودان» دانای «ناو» است و یا حاوی آن که ظرف برای آن محسوب شود؟ کلمه ناودان برای چنین ابزاری یعنی چی؟! از این روست من آن را مرکب از ناو فارسی و «دام» (چهار دیواری، بام و. . .) ترکی می‌پندارم: ناودام؟ و یا کلمه غلطی که از سر سهل‌انگاری ساخته شده است. کذا: شیردان (سیراب شیردان) که حاوی خیلی چیزهاست غیر از شیر! مگر آن که با رعایت جانب ادب آن را شیردان گفته باشند؟ همچنین است: خاندان. پیداست که نسل و سلسله حاوی خان/ خانه نیست که از آن به خاندان تعبیر کرد! در مورد زندان/ سندان و نظایر آن هم ظاهراً کلمات جامدند، دنبال تحلیل گشتن و ربط آن به این پسوند بی‌فایده و باطل است.

چمدان هم کلمه مستقل روسی است، نه محرف جامه‌دان و ربطی به این پسوند ندارد.

در این بین علمای عظام زبان هرگز از استفاده‌های جدید از پسوندها و خلاقیت آنان باز نیاستاده و با استفاده از این پسوند هم به جای کلمه اجنبی «کفیل» در حقوق جزا، کلمه شیک «پایندان» را ابداع نموده‌اند که «دان» آن معلوم است، اما بقیه نامعلوم. پایدان: کفش (معین) معلوم است، مرکب از پای + دان است. اما در مورد کلمه شیک و بی‌مصرف پایندان که روی دست تولید کننده‌اش مانده است، بگذریم از این که مفهوم کفیل و کفالت از هیچ جای آن بر نمی‌آید، اصولاً بن کلمه چیست؟ اگر «پاییدن» گفته شود، نون زاید آن از کجا ظاهر شده است؟ شاید از یک فعل «پهلوی» بسیار ویژه؟! در این مورد متأسفانه واقعاً و صادقانه بنده چیزی نمی‌دانم. اما لابد مخترعین آن که این کلمه سرگردان بیچاره را به وجود آورده و به امان خدا رهایش کرده‌اند، خبر دارند و ان شاء الله ما را هم بی‌خبر نخواهند گذاشت!

— دیز / دیس. در دو سه کلمه محدود آیند و برخی این دو را پسوند / علامت شباهت گویند (شب‌دیز: سیاه چون شب). اما این حضرات با دو نمونه ناقص در مورد این به اصطلاح پسوند قضاوت باطل فرموده‌اند! اصولاً هر چیزی در زبان باید منشأ داشته باشد. دیس / دیز چیست که مفهوم شباهت را به کلمه اضافه کند؟

با در نظر گرفتن معنی سه کلمه «دیگ، دیس، دیزی» («ی» آخرش برای نسبت است و افزوده)، معلوم می‌گردد که دیگ / دیس یک کلمه با دو تلفظ بوده و مفهوم ظرف (بادیه معروف به سیاهی!) افاده می‌کند. همان با یاء نسبت: دیسی / دیزی (ظرف دیگ‌وار معروف برای پختن آبگوشت) شده است. از آن جایی که دیگ «از فلز، سیاه رنگ، به فرم ور قلمبیده»

است و اینان مشخصات مجسمه نیز هستند، لذا ترکیب «تندیس» در معنی: دیس تن مانند/ تن دیس مانند! ساخته شده است و شب‌دیز هم به معنی سیاه به مانند شب و دیگ است، این توجیه دو کلمه فوق. اما کلمه جدید الاحداث «دیگردیس/ دیگردیسی» چیست؟ «دیگر/ دگر» کلمه ترکی است. از این خانواده در ترکی مشتقات عدیده‌ای حاوی مفهوم معنی «چرخش/ تحول» در دست است. از جمله دگیرمان: سنگ آسیا و آسیاب (در مفهوم سنگ گردنده) و فعل رایج ترکی آذری دیغیرلانماق (دیگیر/ دیغیر+ لانماق): غلتیدن و چرخیدن. از همان ریشه است کلمه ترکی دخیل در فارسی «تکر» (در مفهوم وسیله دوار). و بالاخره از خانواده همین لفظ ترکی کلمه دیگر/ دیگرگون آمده است (نگا: فرهنگ ترکی نوین. کلمه دگیرمان). دیس نیز همان است که گفته شد. اما از ترکیب این دو کلمه «دیگردیسی» چه‌گونه ساخته شده است؟! آتش را دیگر باید از علماء محترم سازنده پرسید! در خصوص این که آیا دیگ فارسی به دیک (بلند، افراشته، قلمبیده) ترکی ارتباطی دارد و می‌توان صورت دیگر از آن گرفت؟ باید تأمل نمود، ظاهراً جواب منفی می‌نماید.

— سا/ آسا/ سه. از پسوندهای ترکی است که وارد فارسی شده است و شاید به همان لحاظ گرامر نویسان فارسی از شناخت آن در مانده و متذکر نشده‌اند و تنها بعضاً به عنوان پسوند شباهت بدان اشاره شده. در هرحال در کلمات آتی قابل مشاهده است:

آبسه (آب + سه. در مفهوم: آب به خود گرفته و متورم). معادل ترکی آن سودور عیناً همان مفهوم را دارد. البته آبسه شاید فارسی اصیل نبوده و مرخم abscess (دمل) لاتینی باشد که به عنوان اصطلاح پزشکی از طریق طب جدید وارد جرگه زبان شده باشد. ولی این پسوند در فارسی موارد عدیده‌ای دیگر هم دارد: پریسا، مهسا، برق آسا. . .

این پسوند در ترکی مفهوم گرایش و شباهت را افاده می‌کند. ظاهراً چنان که در مثال‌های فوق دیدیم، در فارسی نیز کم و بیش همان نقش را به عهده دارد.

— سار/ زار. (ندرتاً: — سیر/ — سال) مفهوم کثرت و وفور چیزی در محلی را نشان می‌دهند. (چشمه‌سار/ کوه‌سار/ گندم‌زار/ شاخسار . . .) لیکن نقش این پسوند در: رخسار/ شرمسار/ کارزار/ ناوسار (دیرک آسیا/ مجرای آب باغستان) درسار^۱ و . . . چیست؟! مثلاً رخسار: جایی که رخ زیاد است؟! کذا نقش و وجود سار در دو کلمه: تیمسار (گفته شده در فارسی قدیم: حضرت. . .) «نگونسار» (اگر محرف: نگونسر، نباشد) هم قابل بحث است. آیا کلمه «بازار» می‌تواند در رابطه با این پسوند و مرخم: بارزار (جایی که بار کالا را انباشته‌اند) باشد؟ به نظر می‌رسد این استنباط چندان بعید نباشد. اما در کلمه افسار هم علی‌الظاهر سار باید پسوند باشد. در این صورت بن چیست؟ شاید آب/ آو+ سار < آوسار/ افسار شده باشد. به معنی: طناب (ابزاری) که هنگام بردن حیوان برای آب دادن از آن استفاده می‌شده است. شاید به توجیه فوق بوده که بعداً این کلمه به طریقه تسمیه کل به جزء، به شکل‌های: افزار/ اوزار/ ابزار: آلت و وسیله (معین) آمده و ابزاری شده در دست برخی تا کلمه آلت را به نحوی از خانه زبان بیرون رانند و یا از عام بودن معنی آن کاسته و در برخی مصادیق محدود به کار برند. البته گمان نمی‌کنم تحلیل فوق کلمه ابزار خوشایند مذاق علماء زبان فارسی باشد که عادت دارد کلمات فارسی را جامد و غیر قابل تجزیه دانسته و در هاله‌ای از تعصب و

۱- درسار: دیوار جلوی در، درگاه. (معین) در ترکی آذری در دهات قره داغ به صورت: «درووسار» به معنی: چوبی که در بالای محل نصب در، به دیوارگذارند/ چوب بالای در، آمده است و طبعاً مأخوذ از فارسی است.

تقدس پیچاند. کاری شبیه ایده‌ای برخی سنت‌گرایان (اخباریون) در اصول فقه که عقل را از درک علل احکام و حکمت شریعت ناتوان می‌دانستند و فلسفه تراشی برای احکام را امری ناروا و خطا!^۱

در هر حال ظاهر لفظ افسار را دیده و از قبیل کلماتی چون: افراختن/افزودن/افروغ/افروختن . . . می‌پندارید که ربطی بدان‌ها ندارد. و برای این کلمات اخیر منشأ دیگری می‌دانم که وارد بحث آن شدن مجال دیگری طلبد. اما گوساله، معروف است که مرکب از گو/گاو و سال دانند و در معنی: گاو امساله (بچه گاو) که به نظر با توجه به مفهوم گوساله، نمی‌تواند صحیح باشد. بچه گاو خیلی مانده تا گاو شود و از همان بدو تولد آن را گاو امساله/گاو یک ساله! نامیدن صحیح نمی‌تواند باشد. ظاهراً همان طور که از بز، بزغاله آید (و به قیاس آن از دست، دستغاله: داس کوچک)، از گو < گوسال/گوساله در مفهوم حیوانی از نژاد گاو آمده است. به عبارت دیگر سال/ساله (با هاء غیر ملفوظ) در آخر این کلمه، لفظ مستقل و در معنی سال و سنه نمی‌باشد، بلکه پسوند - سار/سال است که مفهوم انتساب و اتصاف را می‌رساند.

دو کلمه سردسیر/گرمسیر نشان از آن دارد که پسوند سار به صورت سیر آمده است. چه، - سیر در این دو کلمه پسوند بوده و ربطی به کلمه مستقل سیر و معنی دوگانه آن ندارد. چنان که ظاهراً با آگاهی از این نکته بوده که حضرات در تغیر نام تاریخی شهر گرمسار، نه از کلمه رایج گرمسیر، بلکه از کلمه خود ساخته «گرمسار» استفاده نموده و صورت

۱- معین معنی دوم ابزار/آوزار را «آن چه برای پختن در دیگ ریزند، جز ادویه» نوشته است. چنین معنایی از کلمه امروزه البته رایج نیست. ولیکن در واقع مفهوم محتوی دیگ غذا که بیشتر همان آب است را دارد و در معنی محتوای دیگ که «آبزار» است! به عبارت دیگر در قدیم آب کثیر داخل دیگ باعث تسمیه آن به آبزار گردیده است

صحیح کلمه را با پسوند سار مذکور دانسته بوده‌اند. البته با مدرن سازی نام گرمسار به جای مدرن سازی خود آن، ان شاء الله که این شهر سر بر آسمان خواهد سایید! ولی هنوز در اسامی انهار و صحاری آن به اسامی و الفاظ غیر مدرن! ترکی ناب می‌توان برخورد که لابد مسئولان محترم در این خصوص حساسیت کافی دارند و در اولین فرصت اقدام لازم صورت خواهند داد!

نکته آخر آن که در ترکی نیز پسوند نادر مشابه، به صورت - سال / سل / سیل / سول وجود دارد که امروزه آن را از نو احیاء و فعال کرده و به عنوان پسوند انتساب به جای یاء نسبت عربی و پسوند al - / cal - انگلیسی به کار می‌برند. روحسال: روحی، گوگسل: آسمانی، قوتسال: قدسی / مقدس، سیاسال: سیاسی. . . لیکن در کاربرد قدیمی، مشابه - سار فارسی، به عنوان پسوند مکرر، برای افاده مفهوم وفور چیزی در جایی به کار رفته است: قوم (شن) < قومسال / قومساللیق: جایی که شن زیاد است / شنزار، یوخ yox (نیست) < یوخسول: کسی که دچار فقر کثیر است، شدیداً فقیر، ندار. طبیعی است بین این دو پسوند فارسی و ترکی قرابت منشأ باشد که یافتن توضیح آن نیازمند تحقیق بیشتری است و قضاوت سهل نخواهد بود. شاید بتوان کار برد مبهم و بدون مفهوم مشخص پسوند را در فارسی به توضیحی که گفته شد، دلیل دخیل بودن پسوند در فارسی گرفت و اصل آن را از ترکی دانست. الله اعلم.

- ستان. علامت مکان و نشان وفور چیزی در محلی می‌باشد. و از همین رو نشانگر محل وفور چیزی و یا موطن قومی است: کردستان، لرستان، بیدستان، گلستان، ادب + ستان < ادبستان / دبستان، بو (شمیم) + ستان < بوستان: مکان عطر گل و گیاه. . . حال بفرمایید کلمه به ظاهر مرکب «چیستان» را چگونه تحلیل کنیم که از لحاظ تلائم ترکیب با

معنی، درست از آب در آید؟. شاید چیست + آن، باشد اما چه گونه؟! جواب این چیستان با خودتان! کذا چیستان ریشه یابی کلمه «باستان» (عهد قدیم)، آستان را من گفتم (نگا: - آنه)، باستان با شما و خدا یارتان!.

چنان که دیدیم این پسوند و یا عضو ترکیبی، علی الاصول مفهوم مکان را افاده می کند. اما این هم عمومیت ندارد، در دو کلمه تابستان و زمستان مفهوم زمان را القاء می کند! تاب/ تب معنی حرارت، زم مفهوم زمهریر و سرما را دارد (نگا: مبحث کلمات روسی) تابستان: فصل (زمان) گرما، زمستان: فصل سرما.

می توان گفت ستان کلمه مستقل است، نه پسوند. از بن: است/ هست/ ایست/ ایستادن . . . با ریشه ای اصالتاً روسی و شاخ و برگ در زبان های دیگر اروپایی، به شرحی که در محل خود اشاره خواهد شد (نگا: مبحث کلمات روسی. البته ظاهراً کلمه «ستاد» را از این ریشه گرفته اند، اما براساس کدام قاعده؟! آنش دیگر به ما مربوط نیست!). چنان که امروزه همان را به صورت کلمه مستقل «استان» در معنی ولایت و منطقه به کار می برند. پس کلمات ساخته شده با آن هم کلمات مرکبند. و نهایتاً «ستان» را نمی توان پسوند نامید.

- ش. نیز از حروفی است که به عنوان پسوند وارد گود شده تا با افزوده شدن به آخر بن مضارع از فعل «اسم مصدر» بسازد (ظاهراً اسامی ساخته شده از فعل، تماماً اسم مصدر/ حاصل مصدر هستند و تعریف دیگری ندارند!): افزایش/ خواهش/ کوشش/ فرمایش . . .

پیداست که علی القاعده (؟) قرار است بر آخر بن مضارع نزول اجلال فرماید، به نحوی که در مثال های فوق دیدیم. اما طبق معمول بعضاً آدرس را اشتباهی می رود و بر سر اسم نیز نشیند: پیدا/ پیدایش، نرم/

نرمش (فعل نرمیدن در دست نیست!) و یا: سرمایش / گرمایش / گرانش / گوارش / ... که این آخری‌ها از «شاهکارش»! متأخرین است و ربطی به خود زبان ندارد و قس علیهذا کلمه تازه مولود «رزمایش: مانور». رزم اسم است حتی صدور و عدم صدور فعل «رزمیدن» از آن مورد تردید است و اگر هم باشد اسم مصدر این فعل رزمش می‌گردد، نه رزمایش!! مواردی نیز در دست است که اصلاً ریشه اعم از فعل و اسم و غیره معلوم نیست: پوزش (مصدر «پوزیدن» نداریم و ربطی هم به پوز / پوزه ندارد، جز آن که اعتذار اغلب شفاهی است و با دهان بیان می‌شود!). نیایش (از مصدر «نیاییدن» که وجود ندارد؟! و از قدیمی‌ترها: آیش (که فعل آن معلوم نشده!)، سونش (براده). مصدر: ساییدن / ساویدن / ساییدن / سودن. . . (فعل که نباید یک شکل داشته باشد!) و از همان: برسودن / فرسودن و اسم مصدر: سایش / فرسایش. حال بیایید: مصدر گم شده «سونیدن» را تا بسازید از آن: «سونش» را! کذا: خروش، منش، چندش، بالش (متکا) . . . والنخ. این آخری‌ها را که قطعاً باید جامد تلقی کرد. زیرا نه ریشه‌ای دارند و نه ربطی به این پسوند. و . . باز شکل کلمه گویای ساختار آن نیست!

اما بی‌قاعدگی به همین چند نمونه خاتمه نمی‌یابد: تنش (تشنج ساسی) مثل بسیاری از کلمات نوساخته کسی از ریشه و ساقه و «تنش!» خبر ندارد و کلمه تماماً مجعول است. قطعاً نمی‌توان با به هم بافتن رطب و یابس آن را چنان که می‌نماید، به فعل «تنیدن» تنید. زیرا هیچ شباهت معنایی وجود ندارد. ظاهراً علمای دلسوز ما برای جبران فقر زبانی بسی رنج برده و عرق ریخته و آن را در برابر tension انگلیسی از باد هوا ساخته‌اند که هیچ توجیه گرامری و ملازمت و شباهتی در بین آن دو

نیست، جز شباهت شکلی! لذا می‌توان گفت ساختار تنش از آن اتفاق‌های شیرینی است که در زبان افتاده و بر حلاوت آن افزوده است! «گنجایش» هم که قرار بوده از «گنجیدن» آید، اشتباهاً از «گنجانیدن» (شکل متعدی فعل) آمده و در این صورت هم باید «گنجانش» می‌شد که اصلاً معلوم نیست چرا «گنجایش» گشته؟ شاید از مصدر فعل ناموجود «گنجاییدن»!

اضافه می‌شود که این «ش» بعضاً یک چیز اضافی (ت) نیز همراه خود برسر بن می‌آورد: خوردن ← خورش / خورشت (حتی به همان قیاس: بالش (متکا) / بالشت / بالشتک) که طبعاً از جهت غنی‌سازی است! اما کرنش را از این زمره نشمارید که محرف کورنش / گورنش *gürnəş \ kürnəş* ترکی است. ایضاً: چالش / چکش / چاوش / درویش / کنکاش / ... (نگاه: فرهنگ ترکی نوین)

ک. گفته می‌شود بعد از اسم علامت تصغیر است. زنک / مردک (عامیانه‌اش جالب‌تر است: مرتیکه / زنکه! که همین است و به اضافه هاء غیر ملفوظ و دیگر خرده اضافات مختصر برای افاضات خاص!) کذا: پسرک / دخترک / ناخنک (یک ناخن زدن کوچک، مقدار بس ناچیز. . .) / نارنجک / بالشتک / گروهک / متلک (مثل < متل ← متلک) / اندک. (اند+ک. اند: علامت عدد مبهم است. مثل: هزار و اندی). . .

اما علامت تصغیر بودن تنها یکی از نقش‌های عدیده این پسوند است. ظاهراً از نقش‌های دیگر آن غفلت شده است. من این پسوند را بیشتر معادل پسوند -جه / -جا در گرامر ترکی دانسته و در مقایسه با آن به تبیین نقش‌های «ک» خواهم پرداخت. نقش‌های دیگر آن را می‌توان این چنین خلاصه کرد:

الف. برای دقت. اینک/همینک (دقیقاً همین الان، ترکی: /یندیجه) / آنک (درست در آن لحظه)

ب. در اسامی برخی بیماری‌ها و آفات که عمدتاً به رنگ ارتباط دارد، مفهوم گرایش و تمایل، شباهت را افاده می‌کند. سفیدک (سفید فام، متمایل به سفید) / سیاهک / سرخک، شیرینک (زرد زخم / گیاهی که ... به طور طفیلی بر روی بلوط زید. معین) / آتشک.

ج. با القاء مفهوم گرایش و شباهت در اسامی زیادی از ابزارها آید. کلماتی چون: سوتک، چنگک، سیخونک، سگک (قلاّب کمر. به اعتبار آن که چون سگ می‌گیرد!) / روروک، بادبادک (که ساختار این یکی به خصوص قابل دقت خاص باید باشد!) / غلتک، قارقارک، ماس‌ماسک، بادکنک (چیز باد کردنی. به همین قیاس از لحاظ ساختار: دلخوش‌کنک، دم‌پختک: غذایی که به طریقه دم کردن پخته می‌شود!)، سیبک، میل بادامک (این دو آخری اصطلاح مکانیکی هستند) عینک، سمعک، مترسک (که در اصل باید ترسک: ابزاری برای ترساندن باشد و نمی‌دانم چرا مترسک شده است؟!، برخی از این ساختارها تماشایی است. زیرا مثلاً «روروک» چه‌گونه ساخته شده؟ طبعاً از بن مضارع رفتن (رو) آمده است. در این صورت یکی کافی بوده و می‌شد «روک» ساخت، تکرار و دومی چرا؟ حال بگوییم روروک وسیله بچگانه بوده و دو تایش کرده‌اند که بچه‌ها قهر نکنند! ماس‌ماسک دیگر چرا؟! اساساً در این یکی «بن» کلمه چیست و از کجا آمده است؟ و قس علیهذا: بادکنک که اگر «فوت کردمک» بود، خوش ساخت‌تر بود! زیرا در وضعیت فعلی مثلاً بن کلمه شکل امری از فعل مرکب «باد کردن» (بادکن+ک!) است که اولاً اشتقاق از فعل مرکب، خود غریب و نادر است. ثانیاً فعل باد کردن علاوه بر آن که ترکیب غلطی است، معنی تثبیت شده هم ندارد. یک بار معنی لازم

(متورم شدن) را می‌دهد و بار دیگر معنی متعدی (از باد انباشتن/ پرباد کردن) که در این جا طبعاً همین معنی دومی منظور است. بار سوم می‌توان آن را به معنی: برباد سپردن، گرفت. فعل مرکب باد کردن در واقع ساخت عامیانه و مبهم از لحاظ معنی، جلوه‌ای از حاصل تلاش عوام برای مقابله با بحران بی‌فعلی زبان است! که مشتق آن (بادکنک) بی‌قواره‌تر از خودش در آمده است. و قس علیهذا دیگر مثال‌های یاد شده فوق را.

د. با القاء همان مفهوم نسبت و شباهت (البته تاحدودی!) در برخی از اسامی خاص. زنبورک (نوع توپ قدیمی قابل حمل با حیوان. به خاطر صدای خاص زنبوروار آن موقع شلیک) کاروانک (پرنده‌ای منقار دراز که در آب نشیند) پولک (محرف آن: پلک/ به ترکی: پیلک) سنگک، جیرجیرک (حشره‌ای که با صدای جیرجیر می‌خواند). کفش دوزک (حشره، به اعتبار شکل آن که تقریباً شبیه کفش است)، پنیرک (نوعی گیاه) غم‌خوارک (پرنده. لابد زیاد غم می‌خورد!) دم‌جبانک (پرنده) سنگ‌خوارک (پرنده‌ای کوچک تر از کبک، باغری قره < باقرقره)، سنجاقک (حشره بالدار معروف. سنجاق کلمه ترکی است و معنی معلوم دارد اما علت چنین ساختار بعدی معلوم نیست. اگر شکل این حشره به سنجاق شبیه بود، چیزی بود. ولی این طور هم نیست. پس وجه تسمیه چه بوده؟! خووک (عضوی داخلی در بدن پستانداران. خوو (خواب)+ک. چنان که معادل ترکی آن: یوخولوق است و ظاهراً بدان جهت که آن را سر منشأ احساس خواب در حیوان انگاشته‌اند) موشک (اگر یک کمی دیر متولد شده بود جان می‌داد برای نشستن به جای «ماوس» کامپیوتر. اما حیف که پیشتر برای چیز دیگری وضع نموده و خرابش کرده‌اند)، خرک، مارمولک، دندانک/ انگولک/ انگلک (انگول:

انگشت) زالزالک (در خصوص این کلمه در باب سوم - مبحث کلمات روسی، توضیح داده‌ام)، آب دزدک (به جای آمپول!!! فرموده‌اند)، جلبک (جل، کلمه عربی است: ساتر اسب. جلبک در مفهوم گیاهی خزه‌وار که همانند جل می‌پوشاند. طبعاً «ب» زاید است و برای خوشگلی آورده‌اند!) و جدیداً: لرزانک (ژله) لابد ژله‌ای هم باید لرزانکی باشد. البته با اجازه آقایان بنده از لرزانک بیشتر مفهوم: پاندولی، متزلزل، نوسانی و... را استشمام می‌کنم. معلوم است که شامه‌ها با هم متفاوتند!

در این معنی اخیر پسوند معادل روسی خود «-کا» و یا اروپایش «-یک» را تداعی می‌کند، نکند همان باشد؟: الکترونیک، سمبولیک، الکلیک، آلرژیک، تکنیک (فن / فنی)، تکنولوژیک (فناوریک!)^۱.

کلمه گردک (حجله عروس) را فرهنگ معین اسم مصغر از «گرد» فارسی می‌داند. اما این کلمه در همان معنی فوق عیناً در ترکی نیز رایج است و به نظر اصالتاً ترکی باشد و ربطی به گرد و گرد بودن ندارد (همه حجله‌ها که گرد نبوده‌اند!). کذا: بزک / گزک / الک / شیشک (گوسفند یک

۱- با توجه به جایگزین کردن اخیر کلمه دو رگه «فناوری» به جای «تکنولوژی»، بنده چاره‌ای ندیدم جز آن که تکنولوژیک را «فناوریک» معنی کنم! پیشنهاد بهتری دارید، بفرمایید! در مورد مشتقات بعدی کلمه مانند: technological / technologically و... هم می‌گویم: ولشان کنید. به ما چه انگلیسی‌ها بیکار بوده و نشسته پشت سر هم کلمه ساخته‌اند. ما این تک معادل را هم با هزار زحمت و استقراض «فن» از عربی و آوردن (آوردن) «آوری» به جای logy - کشفیده‌ایم و کار کمی نیست! البته این کشف جدید ما کشف در کشف هم بوده، زیرا قبلاً همه جا معادل فارسی logy - شناسی بوده (زیست‌شناسی / سازه‌شناسی...). اما در این کشف اخیر ما با فناوری جدید، «آوری» جای «شناسی» را گرفته‌ایم و معلوم شده که آوری دقیقاً به همان مفهوم logy - بوده و ملت خبر نداشته! در هر حال ما به عنوان متولی و ارباب زبان، مقرر فرمودیم که من بعد «آوردن» مفهوم «شناختن» را هم داشته باشد!

ساله)، کوچک، تشک، کلک، پوپک، کپک، کپنک، توتک، کولاک و ... (احتمالاً: کتک) همگی از ترکی آیند و این طرف‌ها نباید به دنبال ریشه آنان گشت. مجال تحلیل و تفصیل نیست، برخی را در «فرهنگ ترکی نوین» توضیح داده‌ام.

ح. - ک بعضاً هیچ معنایی را افاده نمی‌کند و زاید به نظر می‌رسد و یا نقش آن در افزودن معنی جدید به مدخول خود نا مشخص است و «همین جوری» تشریف دارد. مثل: سرک (سرک کشیدن)، پرک (شاهپرک / پرک کردن)، بختک (کابوس). از لحاظ معنی ربطی به بخت: شانس، ندارد! پس از کجا آید؟!، گندمک، قایم موشک (نوعی بازی کودکان). می‌گویند صحیح آن قایم باشک است. به لحاظ قایم (مخفی) شدن بازیگر. حال بفرمایید قایم چیست؟ در فارسی یک قایم اصالتاً ترکی داریم: محکم. (نگاه: فرهنگ ترکی نوین) قایم زد گوشش: محکم زد به گوشش. اما قایم: مخفی، از کجا آمده؟ همان قایم ترکی است با تغییری در معنی؟ خود را قایم کردن: جای خود را از لحاظ امنیت محکم کردن؟ و یا این قایم محرف قائم / غایب عربی است؟ و یا کلمه ویژه پهلوی؟! ... چوبک (نوعی تمیز کننده گیاهی قدیم که از ریشه نوعی گیاه اخذ می‌شد. ترکی: چوغان *çogan*)، آلونک (لانه / آلانه / آلانک < آلونک) پشتک (معلق زدن)، گرمک (نوعی خربزه کوچک گرد که از لحاظ معنی هیچ ربطی با گرم / گرما ندارد! مگر آن که بگوییم به مفهوم میوه آمده از محل گرمسیر است و ...). آبرنجک (صاعقه) معین این آخری را اسم مصغر معرفی می‌کند که شکلاً درست است ولی مصغر از چی؟! آبرنج: برنج کابلی (معین) که ربطی به صاعقه ندارد، در این صورت پس بن کلمه آبرنجک چیست؟ آب + رنج + ک؟! اصلاً کجای صاعقه مفهوم تصغیر را دارد؟! گمان نمی‌کنم مرحوم معین جواب این

سؤال‌ها را داشته است! . . . شاید آ- در اول زاید بوده و کلمه از: برنج (فلز زرد رنگ معروف) باشد، در مفهوم پدیده طبیعی که برق زرد رنگ و برنجوار از آن زاید؟! اگر این حدس درست باشد، پس -ک معنی انتساب را افاده می‌کند.

و این جاست که کم کم بی‌قاعدگی و طراری این پسوند نیز آن را همچون هاء غیر ملفوظ به شاه کلیدی «همه کاره» تبدیل می‌کند. جالب است که در مواردی چون کاربرد آن به عنوان علامت تصغیر و نسبت، می‌توان آن دو را یکی گرفت و هاء را مخفف همین «ک» انگاشت.

- کده. در کلماتی چون: میکده، بتکده، دهکده و اخیراً دانشکده به عنوان پسوند مکان معرفی شده است. اما اولاً کاربرد آن بسیار محدود است. ثانیاً چنان که در قوامیس (مثلاً معین) هم آمده است «کده» خود کلمه مستقل به معنای «سرای و خانه» است (نگا: - وند. در همین مبحث). کلمات ساخته شده با آن هم مثل هر کلمه دیگر مرکب از دو جزء مستقل، کلمات مرکب هستند نه بسیط و نمی‌توان «کده» را پسوند و عنصر کلمه ساز دانست. بلکه کلمه مستقلی است که بعضاً بی‌مورد نیز به کار می‌رود. مثلاً جایی که «ده» خود به تنهایی به معنی آبادی است، چرا باید با «کده» ترکیب شده و «دهکده» شود؟ بتکده: بتخانه، خانه بت، محل گرد آوری بت . . . در این صورت «دهکده» یعنی: دهخانه و محل گرد آوری ده؟! (ایضاً نگا ذیل: - وند)

- کی. این پسوند را در کلماتی چون: دزدکی / یواشکی / زیرزیرکی / هول هولکی / زورکی / دروغکی / آبکی / چپکی / الله بختکی / . . . مشاهده می‌کنیم و به ظاهر چنان می‌نماید که یاء آخر آن یاء نسبت باشد. اما چنین نیست زیرا مثلاً لواشک داریم، اما «یواشک» نداریم که بتوان از آن «یواشکی» ساخت. الخ.

به نظر کی پسوند مستقل است و از ترکی آمده و ربطی به پسوند «-ک» مار الذکر ندارد. «-کی» در ترکی پسوند نسبت مالکیت است. منیم + کی = منیمکی: مال من. آتامینکی: مال پدرم، دوننکی *dünənki*: دیروزین / قدیمی. . . همان پسوند ترکی با اندکی تغییر در لفظ و معنی در فارسی آمده است. دزدکی: به شیوه‌ای که از آن دزدان است، دزدانه. . . والخب.

کلمه «الکی» ظاهراً باید تماماً ترکی باشد. ال: دست. الکی. در مفهوم چیزی که با دست و بدون هزینه سرهم شده و یا به دست آمده، دستساز، غیر اصولی، بی‌مایه و اساس. اگر هم از «الک» باشد و بدان مرتبط باشد (که از لحاظ معنی بعید می‌نماید!) باز ترکی است. چون لفظ اخیر کلمه ترکی شناخته شده‌ای است. کذا: شیشکی (صدایی که در مقام تمسخر و تحقیر در آورند. معین) شیش (در ترکی: سیخ) + کی = شیشکی. بدان جهت که چنین صدایی مثل سیخی است به اعصاب طرف مقابل.

-گار. در کلماتی چون: پروردگار، آفریدگار. . . نگا: - آر.

-گان. بر آخر اسم اضافه می‌شود و در موارد معدودی خود نمایی می‌کند.

الف. به خصوص در دوره اخیر بر آخر برخی اعداد و غیره اضافه شده و معنی جمع را افاده می‌کند: دهگان / صدگان / مهرگان / شمارگان . . . در این مورد باید آن را شکل دیگری از پسوند - آن دانست، همراه با حرف فارق «گ» که ذکرش پیشتر گذشت. البته این حرف فارق عمدتاً بعد از هجای باز (کلمه‌ای که هجای آخر آن دارای صائت است) برای جلوگیری از التقاء دو صائت آید. لذا حضور آن را در این مورد اخیر خلاف قاعده باید دانست. (نگا: - آن. کذا توضیح و توجیه کلمه‌های: زندگانی / مزدگانی را در آن جا بجوید!).

ب. در آخر برخی کلمات ملاحظه می‌شود. اما تعین هویت و نقش آن در تغیر معنی مدخول مشکل می‌نماید.

شایگان، شکل کلمه نشان می‌دهد که از مصدر شایستن باشد. اما مگر در فارسی می‌شود به شکل کلمه در تعین ساختار آن اعتماد کرد؟! معین معانی عدیده‌ای بر آن نوشته است: لایق شاه/ سزاوار/ نکو/ کار بی‌مزد، رایگان، شاکار و شاه‌کار! (معین) و ظاهراً با توجه به معنی اول یاد شده (لایق شاه) آن را محرف شاهگان می‌داند.

رایگان، معین آن را محرف راه‌گان: آن چه در راه یابند/ مفت، می‌داند و مرکب از راه + -گان! . «پادگان» را هم معین اسم مرکب می‌داند و لابد مرکب از پاد+گان. اما پاد چیست ؟ ۱- ضد ۲- تخت و سریر (معین) در این صورت ترکیب این دو چه‌گونه معنی محل استقرار قشون را می‌دهد که آن را به جای ساخلو ترکی معادل garrison نهاده‌اند؟! تازه کلمه بعدی از این خاندان جلیله، پادگانه: بام بلند/ پنجره (معین) است که اگر در عالم واقع و خارج از حصار فرهنگ‌ها هم جای دیگری دید، سعی کنید رابطه کلمات یاد شده سه‌گانه را (پاد، پادگان، پادگانه) بیابید. ما که از عهده آن بر نیامدیم! البته بنده گمان می‌کنم معنی پاد را در سرمنشأ (زبان روسی) باید جست! پاد Под: زیر، تحت، ته، تحتانی. . . مشتقات عدیده آن نیز همان مفهوم را دارند. پادات падать: سقوط کردن، پرت شدن (به زیر افتادن). پادنی падение: افتادن، پایین آمدن. و. . . کلمه در فارسی همان مفهوم تحت را در: پا/ پایین/ پایان دارد و خود نیز از مفهوم زیر، به مفهوم چیزی که در زیر قرار گیرد (تخت و سریر) تحول یافته است. پادگان نیز مفهوم پا/ پای < پایگان/ پایگاه (محل پا گذاشتن و اقامت/ اقامتگاه) را دارد. مفهوم «ضد» باید مفهوم بعدی و مجازی باشد و مستقیماً ربطی به مفهوم کلمه در روسی

ندارد. شاید به اعتبار آن که تحت، ضد فوق است. شاید هم از همین مفهوم مجازی «ضد» موجود در کلمه، مفهوم: ضد حمله و دفاع، از کلمه گرفته شده باشد و پادگان (محل تجمع برای دفاع) ساخته شده باشد که گفتیم در ذات کلمه چنین معنایی و وجود ندارد و بدان اضافه شده است و...

در هر حال به نظر می‌رسد توجیهات فوق مرحوم معین همه از سر لاعلاجی و عدم امکان کشف ریشه کلمه و تعیین هویت آن بوده و شاید هم این چند کلمه -گان‌دار! را مثل اغلب کلمات فارسی، به همان شکل موجود جامد باید تلقی نمود. از بین این نوع کلمات تنها بازرگان را شاید بتوان از کلمه بازار گرفت و بدان وصل نمود. در مورد کلمه نوساز بایگان اشاره‌ای خواهد آمد و در این جا فقط به این نکته عطف توجه می‌دهم که پسوند -گان علی‌الاصول به آخر اسم آید و معلوم نیست بایگان سازان! چطور آن را به قول خود بر آخر بن فعل آورده‌اند؟! در هر حال این پسوند (-گان) عیناً در ترکی موجود بوده و یکی از پسوندهای اصلی و فعال ترکی است که در آن زبان معنی مبالغت را افاده می‌کند. آیا این می‌تواند دلیل اصالت آن از ترکی باشد؟

-گاه. در کلماتی چون: درمانگاه/ ایستگاه/ خاستگاه... را پسوند مکان و زمان به حساب آورده‌اند که سهو است. گاه/ گاس و مرخم آن «گه» که از لحاظ معنی با کلمه ترکی قات (لایه، طبقه/ ترکی قدیم: بار، دفعه) قرابت دارد و به نظر در اصل یکی باشند، کلمه کامل و مستقلى است. و در فارسی امروز معنی: زمان، تخت و مسند و... (معین)، به عبارت دیگر مفهوم زمان و مکان هر دو را دارد که البته در مفهوم مکان به تنهایی به کار نرود و در ترکیب آید مثل: گاهواره/ درمانگاه (ایضاً نگا: مبحث: زبان‌های همسایه / زبان ترکی). کلمات ساخته شده با آن هم

کلمات مرکبند، نه بسیط! بنابراین کلمات فوق همه مرکب هستند که بعضاً نیز از طرف اهل فن غلط ترکیب یافته و از طرف غیر اهل فن غلط تر هم به کار رفته است. مثلاً لفظ مصنوع و عجیب الخلقه «بنگاه» که از جانب بساز و بفروشان زبانی، به هر دلیلی، در مقابل مؤسسه / Institute احداث شده است (بن+گاه). اما در زبان محاوره به محل‌ها و مغازه‌های فروش املاک/ اتومبیل و . . . غیره به کار می‌رود. معلوم نیست علمای مربوطه از کجا به این فکر افتاده‌اند که چنین ترکیب بدترکیبی را بسازند که نه با معنی سازگار است و نه با مصداق! کذا «باشگاه» که عموم مردم از سر فقد «شم زبانی» آن را «باشگاه»! گویند (طبعاً از سر نبود کلمه مناسب از بن «باش» در مفهوم «بودنگاه»! یعنی: «کلبه» به کار برند. لابد بدان جهت که مردم آن جا «باشند»!!! در هر حال بنگاه/ باشگاه تازه مولود، خوش ساخت تر و معنی دارتر از کلمات قدیمی تر «درگاه» (محل در! = آستانه) و «خرگاه»!! است که در این آخری خر از سه معنی خود! به معنی «بزرگ» باید باشد که مفهوم خرگاه (خیمه بزرگ!) بتواند «تا حدودی» قابل درک باشد، ان شاءالله!

— گر. نگا: — آر.

— گین. (بعضاً: گون) بر آخر اسم آید و صفت سازد: اندوهگین، خشمگین، شرمگین، سهمگین . . . (سهم/ زهم در معنی: حیرت و خوف. . . در ترکی آذری هم رایج است. شاید با کلمه زخم فارسی مرتبط باشد. زهمیلی/ سهمیلی: مهیب، خوف‌آور، سهمگین. جانیم سهم اگلشدی: خوف و حیرت سراسر وجودم را فرا گرفت. اونون زهمیندن: از ابهت آن، نیشگون (نیش زننده؟! آبگین (آب وار، شفاف چون آب) ← آبگینه (شیشه)، گر (کچل/ جرب) گرگین (گر، گره، اجر). .

بعضاً این پسوند در لسان ادبای نوگرا مرخم گشته و یکی دو کلمه بدین طریق برای پزهای ادبی ظاهر می‌گردد. مثلاً به طریقه همگون/ ناهمگون < همگن/ همگنساز. . . و در قیاس بدان: غم/ غمگین ← غمگن/ غمگانه آرند و این آخری در برخی متون سوزناک و نوستالژیک ادبی! به جای «متأسفانه» نشیند که طبعاً تأثیر آتشین دو چندان بخشد. اما غمگنانه بن کلمه (غم) عربی است!

از این میان «سرگین» لفظ ترکی است (از مصدر سرمک: روی زمین پهن کردن، عرضه کردن. در مفهوم: چیزی پخش و پلا شده بر زمین). کذا: دیگرگون. (نگا: پسوند - دیز/ دیس در همین مبحث).

این پسوند در فارسی چندان رایج نیست ولی در ترکی به عنوان پسوندی که از اسم صفت مشبیه می‌سازد، بسیار فعال است و از این رو به نظر از ترکی وارد شده باشد. ممکن است برخی آن را مرخم «آگین» فارسی تصور کنند که به توضیح آتی نمی‌تواند صحیح باشد.

آگین/ آکین (حشو/ آکنه/ انباشته، محتویات جوف چیزی) را معین از مصدر آکندن/ آگندن می‌انگارد. شاید گفته شود که این اختلاف بر سر حرف دوم کلمه (ک/گ) چیست؟ کندن مفهوم بیرون ریختن را دارد و «آ-» گفته می‌شود مفهوم ضد را به کلمه علاوه می‌کند(؟) در این صورت آکندن، ضد کندن و بیرون ریختن (انباشتن) است و قضیه معلوم. لیکن آشکال بعدی فعل به شرحی که خواهد آمد، نشان می‌دهد که این کلمه به کندن مرتبط نبوده و بن آن به آشکال مختلف: آغ/ آک/ آگ/ آژ-/ آژ-/ آج- . . باید باشد و به حضور «ن» در آن اعتباری نیست. زیرا ظاهراً شکل دیگر از همین فعل، آژندن بوده که خود آن امروزه کاربرد ندارد اما اثری از آن در دست است. آژند: ملاط (معین) که لای خشت آکنده می‌شود. (آگند < آژند). کذا شکل دیگر از همان، آغستن: چپاندن،

انباشتن (معین. آگ+ استن/ آگستن < آغستن. نگا: پسوند ـمان). ظاهراً باید همین آغستن < آغشتن شده باشد. پیداست که آغشتن در واقع تزییق و آکندن مایع به جسم و مرطوب نمودن آن (آغستن) است! دلیل روشن بر نظر فوق وجود کلمه «خیس: مرطوب» در فارسی امروز است. کلمه اخیر یقیناً مرخم آغیس است (آغیس < خیس. آغيساندن < خيساندن. در مورد آ - اول زاید در بخش کلمات روسی توضیح کافی خواهد آمد). اما از آن جایی که در زبان‌های شیرین فعل نباید یک شکل استاندارد داشته باشد! اشکال دیگر کلمه با بن آغـ . . آگردن/ آغاردن/ آغاریدن: خيساندن و آغشتن (معین) بوده و از همان شکل اخیر: آغار (نم، رطوبت. معین) که در واقع بن + پسوند - آر است (آغ+آر). در هر حال فعل مورد بحث به شکل: آغندن، نیز در همان معنی رایج بوده که از همان است صفت آغنده: پنبه پیچیده و گرد کرده برای ریسیدن (معین) که معمولاً در گاله و نظیر آن آکنده می‌شود. (آگنده < آغنده). کژین: برگستوان. که معین آن را از کژ/کج: ابریشم کم بها (!؟) می‌داند و قطع نظر از خود این سخن، کژآغند: (کژ آکند) جامه‌ای که جوف آن ابریشم آکنده و بخیه بسیار زنند و در جنگ به عنوان زره پوشند (معین). اما معنی دوم کلمه اخیر (آغنده): نوعی عنکبوت زهردار، رتیل (معین)، ربطی به مفهوم آکندن و انباردن ندارد و از کلمه ترکی آغو: سم و زهر، می‌باشد. (آغوينده: مسموم کننده < آغنده).

در هر حال اشتقاق کلمه دیگری به صورت «آکین» از مصدر آکندن نمی‌تواند صحیح باشد. زیرا چنین قاعده‌ای وجود ندارد. مثلاً به قیاس آن از پراکندن/ پراکین! نمی‌آید. نهایتاً آکین نه از خود آگندن، بلکه از بن آن (آگ + ین) می‌تواند باشد. وجود آکین (اگر فی‌الواقع هم وجود داشته باشد!) خود دلیل دیگری است بر مطلبی که گفته شد: در آکندن، نون

وسط زاید است و بن آگ . . است! بنابراین آگین باید کلمه مستقلی باشد که حضور آن را فقط در ترکیب می‌بینیم و در هر حال نمی‌تواند پسوند باشد. طبعاً هر کلمه‌ای هم که با حضور آن به دست آید کلمه مرکب خواهد بود، نه بسیط! البته با توجه به این که آگین و نظیر و قرین آن «آجین» را فقط در دو سه کلمه کتابی به ظاهر مرکب می‌بینیم، نظر بنده بر آن است که اساساً لفظ آگین/ آجین، هر چند اشتقاقاً می‌تواند صحیح باشد، اما وجود و کاربرد خارجی ندارد و کلمه‌ای چون زهرآگین هم در اصل زهرگین بوده که سهواً در تلفظ، صوتی بر آن اضافه شده و کلمه مستقل انگاشته شده است. شکل دیگر آگین/ آجین را در ترکیب «شمع آجین» می‌بینیم و در همه یک مفهوم مشترک وجود دارد که پسوند -گین حاوی آن است. النهایه این که آجین را از مصدر آجیدن/ آژیدن/ آژیدن (خلاندن/ سوزن فرو بردن) گفته‌اند (معین) نمی‌تواند صحیح باشد. زیرا آجین از آجیدن ساختار غلطی است و چنین ساختاری در گرامر فارسی وجود ندارد. مثلاً به قیاس آن: از نامیدن/ نامین در دست نیست^۱. ثانیاً در تعبیر: شمع آجین کردن، اساساً مفهوم شمع خلانیدن و نظایر آن! وجود ندارد. این جاست که در می‌یابیم اصولاً لغویون ما از درک هویت و ریشه و معنی آجیدن ناتوان بوده‌اند! با توجه به توضیحی که گذشت، آجیدن/ آژیدن/ آژیدن نیز شکل دیگر همان بن: آک/ آگ/ آژ- . . است که ذکرش گذشت. شمع آجیدن، همان شمع آگندن است، نه شمع خلاندن! اما این که بن کلمه (آگ/ آژ. . .) از «ژات: زدن» روسی

۱- هشدار که کلمه آزمون/ گردون را دیده و دچار اشتباه شوید که گویا در این رابطه قاعده‌ای خاص در کار است؟ . . نه! این دوتا «استثنا» هستند که به صورت اسم مصدر از آزمودن/ گردیدن آمده و نمی‌توان آن را قاعده دانست! گردون را معین اسم فاعل گفته است. اما این کلمه مفهوم فاعلی ندارد. در مورد فزون/ افزون نگا: پسوند -نده

باشد، با الف زاید در اول (آژات < آژ). بحث دیگری است که در این مبحث نگنجد.

۰۴. این پسوند یک نقش عمده شاخه شده دارد که معروف است، پسوند در اعداد ترتیبی: یکم/دویم/سوم. . .

اما نقش‌های دیگری هم دارد که از آن غفلت شده است. در کلماتی چون: گرم، هرم، دژم (دژ < دژم) پژوم (درویش و گدا، خوار - معین - به نحوی باید به پژمان و پژمرده مرتبط باشد، اما چه طور؟!): پش: یال اسب (معین)، آن گاه آیا «پشم» از همین است و از بن روسی «پوش» (نگاه: کلمات روسی / پوشیا)؟

در مورد کلمه گرم (داغ) به نظر می‌رسد صحیح آن باشد که در اصل، تلفظ کلمه را با ضمه اول بدانیم که مثل لنگه دیگرش (سرما) ریشه آن نیز از روسی است. در روسی **گریاچی** горячий: سوزان، داغ و گرم. **گارت** гореть: سوختن. . . (مقایسه شود با: قور/ گر گرفتن فارسی و «قور qor / قورلاماق: مشتعل شدن» در ترکی که محتمل است اصالت همگی با ترکی باشد که به روسی نیز راه یافته). در همین معنی در فارسی «هرم» (حرارت تند آتش و تنور که یکباره به صورت زند) را داریم. می‌دانیم که «ه» در روسی وجود ندارد و تبدیل به «گ/خ» می‌شود. مثلاً کلمه hospital انگلیسی در روسی: госпиталь **گوسپیتال**، هکتار < گکتار. حرم (عربی) < گرم می‌گردد. چنان که اند **hot**: حرارت و تهیج، در روسی به صورت: **خود** ход (حرکت و نیرو) است (آیا خود: نفس، فارسی از همان است؟ پیداست که جان و روح و نفس و نفس مفهوم زندگی و حرارت را دارد. در این صورت آیا «خود» می‌تواند از این منشأ روسی باشد؟). به همان قیاس **hog** (خوک) انگلیسی را در فارسی به صورت «خوک» در همان معنی می‌بینیم. و بدین

ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که گرم/هرم در اصل یکی هستند و هر دو با ضم اول! این تحلیل ما را به warm انگلیسی در همین معنا (گرم) نزدیک می‌کند. آیا این آخری هم به کلمه مورد بحث (گرم) ارتباطی دارد؟ دو تلفظ کلمه: هور/خور (خورشید) هم در این رابطه قابل دقت می‌تواند باشد.

النهاییه «م» در آخر گرم/هرم می‌تواند پسوند باشد. گفته می‌شود این نوع پسوند در زبان عبری علامت جمع است. وجود این نوع علامت جمع در کلمه «مردم» (مرد<مردم) فارسی قابل قبول به نظر می‌رسد. در «گرم» نیز می‌تواند همان باشد. در آخر دژم: افسرده و غمگین/غضبناک و خشمگین (معین. طبق معمول لغت نگار هم معنی دقیق آن را نمی‌داند!) نیز همان «م» دیده می‌شود. معین این کلمه را صفت مرکب اعلام داشته و هرچند ننوشته است که اجزاء ترکیب چیست، لیکن پیدا است که باید: دژ+م باشد. «دژ» در حد پیشنهاد، در آغاز برخی کلمات مشخص آید و معنی بد و زشت دهد (معین): دژآگاه، دژخیم، دژنام/دشنام، دژمن/دشمن. شاید هم دژوار/دشوار. . . و به نظر می‌رسد در دو کلمه دژم/گرم، علامت جمع (م) برای افاده شدت و مبالغت باشد. مثلاً دژ: بد، دژم: بسیار بد (نگا: پسوند - آن).

این پسوند را در کلمه ریم: چرکی که از جراحت بیرون زند (معین) هم می‌بینیم. قطعاً بن کلمه ریم. . . است که همراه با خویش خود (ریختن) و با گرایش تقلیدی، مفهوم بیرون زدن و ریختن را افاده می‌کند. کذا وجود همان پسوند در کلمه سیرشم (چسب آهاری معروف قدیم) محرز است. این اخیر کلمه با ریشه ترکی، شاید هم خانواده سرشت (خمیره و فطرت) و سرشتن (عجین کردن) بوده و از آن آید (نگا: زبان‌های همسایه/زبان ترکی). اما «تخم» از مصدر توغماق/دوغماق dogmaq

(زادن، زاییدن) ترکی و در اصل توغوم (کتوخوم) در مفهوم مایه زایش (بذر) بوده و لفظ ترکی است.

لازم به ذکر است که پسوند «م» در ترکی حضور فعال دارد که اشاره خواهد شد. ولیکن با لحاظ نقش و معنای متفاوت آن در فارسی و ترکی، به نظر نمی‌رسد با هم مرتبط نباشند. می‌توان گفت پسوند نادر - م. در فارسی که حتی مورد توجه زبان‌شناسان فارسی هم نبوده و اولین بار است که در این جا بدان اشاره می‌شود، ظاهراً در برخی موارد ارتباطی به پسوند بسیار فعال -م در ترکی ندارد و باید منشأ دیگری داشته باشد.

- مار. از پسوندهای اسم ساز نادر ترکی است که در خود ترکی نیز رواج کمتری و طبعاً در فارسی به مراتب کمتر است. در عین حال در کلمات: گشنمار (گشنه/ گرسنه)، تشنمار، خشکمار . . حضور آن را می‌توان دید. (نگا: فرهنگ معین. ذیل: گشنمار) کلمه ترکی تکمار (با ضم اول، شکل دیگر کلمه: تکمر/ تخمار. از فعل توخماق hoxmaq : زدن، کوبیدن) هم در فارسی رایج بوده، به معنی: «تیر بی‌پیکان که به جای پیکان گرهی از چوب یا استخوان دارد» (معین)

- مان/ من. بر آخر بن فعل (اعم از مضارع و ماضی، البته بیشتر ماضی) و کذا بر آخر اسم نیز آید و اسم جدید سازد: خانمان/ دودمان/ (جایی که دود از آن بر می‌خیزد. کنایه از منزل و خانه و استعارتاً سلاله و خاندان) ریسمان/ شادمان/ کشتمان (مزرعه)/ کشمن (وزن کردنی، کشیدنی)/ دشمن (دژ+ مان/ من < دژمان/ دژمن/ دشمن)/ قهرمان (نگا: مبحث کلمات روسی) درمان («دارو» با ریشه ترکی/ نگا: فرهنگ ترکی نوین، داری/ < دارو+ مان < دارمان < درمان شده است؟)، پیمان: عهد (در واقع صورت دیگری از کلمه پیوند/ پیمند است. چه عهد هم واسطه پیوند میان دوتن است) نگا: **- وند** . . .

و بالاخره کلمات جدید الولاده: ساختمان/ سازمان/ راندمان/ یادمان/ گفتمان/ پرسمان . . . که «کلمات روز» (مثل «مرغ روز» و به طریقه جوجه کشی!) و نوتر و نوبرانه تر از همه: پادمان/ پودمان!، سربازان نو جامه و تازه واردین «پادگان» زبان که نه ریشه دارند و نه ساختار و معنی و تار و «پود»! و آموختنشان نیازمند «پودمان» است و گفتمان و پرسمان بسیار!! البته نه به علت بیگانگی و غرابت که خیلی هم شیرین و خودیند! و از همان بدو تولد قند در دل خیلی ها آب می کنند، فقط بدان جهت که هنوز نوزادند. اندکی صبر باید تا زیر بال و پر رسانه ها چنان بزرگ و قلچماق شوند که کوچه زبان را قرق کنند.

در هر حال کلماتی زیادی با این پسوند در دست نیست و اغلب نیز نوزادند و به قابلیت علمی قابل زبان تولد یافته اند. برخی هم که از قدیم هستند، ولی ظاهراً به این پسوند ارتباط ندارند. مثل: پژمان (پریشان، غمناک. پژولمان < پژمان/ پژولیده؟! بعداً اشاره دیگری به این بن خواهیم داشت. نگا: مبحث کلمات روسی)، آسمان (برای شناخت ریشه این کلمه هم به همان مبحث کلمات روسی مراجعه کنید)، پشیمان (شاید در اصل پریشمان بوده و مرخم شده است؟)، برغمان (مار بزرگ، اردها. معین)، میهمان/ مهمان، آرمان، سامان (این آخری ریشه ترکی دارد. بعداً اشاره خواهد شد)/ و قس: دامان، دمن، سمن، انجمن (آیا با کلمه انجم: ستارگان، عربی مرتبط است؟ ظاهراً نه!) که باز مثل همیشه شکل کلمه نشانگر ساختار آن نیست! اما کلمه مویایی ایرمان (مهمان) باید لفظ ترکی باشد، از مصدر /یرمک/ /رمک: رسیدن، واصل شدن. به مفهوم کسی که از راه می رسد.

این پسوند از پسوند های رایج ترکی است و در ترکی مفهوم مبالغه به کلمه اضافه می کند. لیکن در فارسی چنان که از چند مثال موجود در

زبان دیدیم، نقش و معنی آن مبهم و نامعلوم است و معلوم نیست چه مفهومی را به مدخول خود علاوه خواهد کرد. در دشمن/ پشیمان/ شادمان می‌توان مفهوم مبالغت استشمام نمود. اما در بقیه چی؟! به خصوص کلمات جدید الولاده که با بی‌خبری کامل از هویت پسوند ساخته شده‌اند. مثلاً در «ساختمان» کدام مفهوم را به کلمه علاوه کرده است؟! آیا همان مفهوم در راندمان هم هست؟! وانگهی جایی که از لحاظ ساختار و بدنه ساختمان/ سازمان یکی هستند (هر دو از بن فعل ساختن آیند)، پس فرق در چه بوده که یکی معادل «عمارت» شده و دیگری «تشکیلات»؟! بی‌خبری از هویت این پسوند در فارسی تا به جایی بوده که برخی با منظور نمودن چند کلمه‌ای که - مان در آنان حضور دارد و مفهوم خانه از آن‌ها *تأخوذ* می‌شود . . . «مان» را نه پسوند که کلمه مستقل در معنی: خانه/ اثاث خانه (بالاخره کدام یکی؟! اعلام کرده: دودمان / خانمان (خانه و مان!!) / کشتمان/ گرزمان را هم به عنوان مثال در تأیید فرمایش خود آورده‌اند (معین). در مورد کلمه مویایی و بی‌مصرف گرزمان (عرش خدا/ آسمان. معین) که با فتح اول بوده و ربطی هم به عمود و گرز ندارد! بنده هیچ نظری ندارم که علم ناقص بنده به آسمان و آن بالاها نرسد! اما در مورد دیگر مثال‌های مذکور می‌توانم بگویم که در هیچ کدام مفهوم خانه مانه (اثاث!!) وجود ندارد و معلوم نیست لغویون از کجا به این نتیجه رسیده‌اند که خانمان مرکب است و «مان» هم به معنی خانه و اثاثش؟! اگر چنین باشد معنی خانمان: «خانه خانه» و معنی دودمان هم «اثاث البیت دود»!! باید باشد. آقایان بفرمایند این «مان» مستقل در کجا به معنی خانه و مربوطه‌اش آمده که در ترکیب نیز همان مفهوم را افاده کند؟! در هر حال نظریه‌های این چنینی نشان آن است که علمای محترم از درک هویت کلمات زبان مورد تخصص خود

ناتوان بوده‌اند و زحمت تفکر هم به خود نداده‌اند. و کذا نشان آن است که پسوند «- مان» در فارسی حضور یافته، اما چون از روی بی‌دقتی (به خصوص بعدها) به کار گرفته شده، به بلوغ و وضوح معنایی دست نیافته است! کاربرد محدود، ابهام در معنی دلیل روشن این مدعاست.

برخی این پسوند را مرخم پسوند «- مند» دانسته‌اند، در این صورت هر دو پسوند یکی هستند. من پسوند «-مند» را هم، شکل دیگر از کلمه «بند» می‌بینم. (درد بند < دردمند) چنان‌که شکل دیگر «بند» به صورت «- وند» در برخی کلمات آید (پیوند < پیوند، پس بند < پسوند). . . لذا در تحلیل نهایی پسوند «-مان» نیز در اصل کلمه کامل و مستقل است و کلمات ساخته شده با آن هم فی‌الواقع کلمات مرکب هستند.

اما خود کلمه «بند» هم به نظر می‌رسد در ارتباط با کلمه ترکی «با، باق/ باغ» (بست و بند) باشد (با+ استن < بستن؟). باغ ترکی وارد عربی شده و به صورت باقة: (در مورد گل) بسته، دسته. باقة الزهور: دسته گل/ یک بسته گل. ة: (تاء آخر) در این کلمه دخیل عربی تاء وحدت و مره (مرت) است. شاید باغ فارسی (بوستان) نیز همان باشد، در مفهوم جای بسته (حصار و قرق/ باغ)؟! الله اعلم. در هر حال با دقت در افعالی چون: بستن، خواستن، شایستن، بایستن، توانستن، جستن، گسستن، پیوستن (پی+ بستن < پیوستن؟) گریستن. . . و مشتقات آنان، به خصوص بن مضارع آنان که «س» در آن بروز نمی‌کند، چنین به نظر می‌رسد که حد اقل برخی و یا اغلب از اینان افعال مرکب باشند و مصدر: است/ استن در ساختار بعضی از این کلمات حضور دارد. مثلاً: توان+ استن < توانستن. که در بن مضارع عنصر «است/ استن» حذف و به صورت «توان» می‌ماند. در این صورت ممکن است با+ استن < بستن شده باشد. جالب است که هردو کلمه بند (فارسی) با/ باغ (ترکی) با

کلمه‌های bind \ bound \ boundary انگلیسی مشابهت لفظی و معنایی دارند و حتی حرف ربط «با» را در فارسی هم می‌توان در این رابطه تلقی کرد که دو طرف خود را به هم ربط می‌دهد. (نگا: فرهنگ ترکی نوین. باغ ۲) در این صورت ریشه اصلی کلمه در کجاست؟! **— مند.** پسوند اتصاف است. از اسم صفت مشبیه می‌سازد و مفهوم دارندگی را به مدخول خود افزایش. نیازمند/ خردمند/ درمند/ سودمند/ تنومند (یک «و» کوچولو «همین جوری» به وسطش اضافه شده!)/... با اغماض از ابهام ساختاری و معنایی آن (نگا: — مان) ، لااقل از لحاظ کاربرد، ظاهراً بی‌قاعدگی در این پسوند نیست و علاوه بر فارسی، حضور وسیع آن را در زبان‌های اروپایی نیز به شکل: اند - ment (در کلماتی چون: government / department ، فرانسه: همان (دپارتمان/ آبونمان/ مبلمان) می‌توان دید. کذا در زبان ترکی (تورکمان/ دیگرمان) که اشاره خواهد شد.

در مورد کمند در جای خود توضیح داده‌ام که از ریشه مشترک ترکی - فارسی: خم/ کم/ گم (در ترکی لجام و دهنه اسب، به اعتبار «خم» بودن آن. نگا: پسوند - آر در همین مبحث) و شکل دیگر از تلفظ «کمان» بوده و در مفهوم وسیله‌ای «خم» شونده، ربطی به پسوند - مند ندارد. عدم ارتباط لفظی چون «سمند» به این پسوند هم قطعی به نظر می‌رسد و تکلیف آن در کلمه‌ای چون «مستمند» چندان روشن نیست. فرهنگ معین مستمند را مرکب از مست + مند می‌داند که علی‌القاعده نیز باید همین باشد. اما مست (با ضم اول) چیست که فقط در همین یک کلمه با آن آشنا می‌شویم؟ - گله/ غم! (فرهنگ سخن) پس مستمند باید: شاکی و مغموم باشد و مجازاً فقیر که این یکی شکوه‌گر دایمی زندگی است! در هر حال این مست به قول معین پهلوی! کلمه مجرد بی‌ریشه و بی‌هویت

و مرده‌ای است که ردپای آن را جز در یکی دو مورد نادر در متون قدیم، در جای دیگر نتوان یافت. در روسی به کلمه **myka** : رنج و عذاب / آرد (به جهت آن که زیر فشار و زور حاصل آمده؟) بر می‌خوریم. شاید مست بدان مرتبط باشد. - آ. آخر کلمه روسی افزوده نحوی است و از اضافه شدن «ت» زاید در آخر برخی کلمات فارسی (خورش < خورش) بحث کردیم. بنابراین نهایتاً ممکن است مک / مس < مست شده باشد که البته این احتمال هم ظنی بیش نیست و دلیل محکمی بر آن نتوان اقامه نمود. بنابراین مست پهلوی ادعایی، همانند خود آن زبان، غیر قابل ردیابی در عالم واقع به نظر می‌رسد.

- ناک. بر اسم و صفت و بن مضارع آید. ولی با این همه سکوی زیاد، کلمات زیادی از آن در دست نداریم و تعریف مشخصی هم از وظیفه آن نشده است. گفته شده: معنی «آمیختگی و امتزاج قوی به مدخول می - دهد»^۱. اما این چه تعریفی است؟ بالاخره، چه نوعی اسمی را از بن ایجاد می‌کند: اسم فاعل / اسم مفعول / . . . ؟ در هرحال در کلماتی چون: خوفناک، ترسناک، هولناک، دردناک، سوزناک. . . ظاهراً معنی صیغه مبالغه را افاده می‌کند.

- ند. در دوسه کلمه بیشتر دیده نشده است. خورند / گزند. . . به قیاس آن اخیراً «روند» در برابر **process** انگلیسی و ایضاً: «فرایند / برآیند» نیز همی‌آیند! و چنین برآید که گویا قرار بوده این پسوند از بن مضارع اسم و یا به اصطلاح نحوین فارسی «حاصل مصدر» سازد. اما به قدری عقیم مانده که جز دو سه کلمه بیشتر محصول نداده و دستورنگاران اغلب متعرض آن هم نشده‌اند. کلمات زیادی هم هستند که از لحاظ شکل این فرم را دارند اما ارتباطی بدان ندارند و جامدند. خرنند: ردیف آجر

۱- کامیاب خلیلی. پیشین. جلد اول. مقدمه.

(معین)، پرند (حریر)، آورند: ۱- مکر و فریب ۲- شأن و شوکت (معین).
جل الخالق! وقس علیهذا: فرزند، پسند، کردند، آرند، آفند. چرند و پرند،
سرند (غریب بزرگ). . . که این استثناها البته جمعاً از لحاظ فقره و
فروند! از خود قاعده سرند و برند!

به لحاظ همین و نازایی عجیب این به اصطلاح پسوند، شاید بتوان گفت
اساساً پسوند کلمه ساز نبوده و دو سه کلمه مذکور فوق در واقع تحریف
عامیانه از صورت مصدری کلمه است. مثلاً «خوردن» تحریف شده و
«خورند» گردیده است؟.

— نده. بر آخر بن مضارع آید و علامت اسم فاعل است: رو < رونده،
کذا: دونده، کشنده، چرنده، پرنده، زننده، زینده < زنده، تابنده، خواننده،
داننده، نماینده که در اصل به معنی «نشان دهنده» (مثلاً: آیین) باید
می شد، معنی کارگزار و وکیل را مجازاً به گردنش گذاشته اند! . . .
صفات ساخته شده با این پسوند اگر همراه فعل و یا دارای پیشوند باشد
(صفت مرکب)، علامت فاعلی ساقط شده و به صورت مرخم آید. در
این صورت مفهوم فاعلی صرف از معنای کلمه بر می آید: سخن
شناسنده < سخن شناس، قطب نماینده < قطب نمای / قطب نما،
بازجوینده < بازجو، بازرس . . .

در این بین «افزون» (شادی افزون) و مرخم آن فزون که علی‌الاصول به
شکل افزاینده < افزان / فزان باید باشد، چه گونه افزون شده است؟. کذا
این کلمه که شکل اسم فاعل دارد، بعضاً در معنی اسم و به عنوان قید هم
آید: فزون از حد = بیش از حد! و باید پرسید چه گونه اسم فاعل چنین
تغیر موضع می دهد و قاعده کجاست؟!

در هر حال به ظاهر این پسوند از قاعده استوار برخوردار است، حد اقل
در مقایسه با دیگر پسوندها! اما در این جا نیز بی قاعدگی چهره کریه

خود را نشان می‌دهد که نمونه بالا یکی از این نمودهای ناصواب بود. و یا مثلاً وقتی فعل و مصدر «شرمیدن» در دست نیست، شکل اسم فاعل آن (شرمنده) از کجا و چه‌گونه تحصیل شده است؟ اشتقاق از اسم (در این جا: شرم) هم یعنی دهن کجی به قاعده است! حال باز شرمنده، شرم و حیایی داشته که چندان هم بی‌پایه و بی‌ریشه بر خانه زبان نتاخته است. لا اقل لفظ «شرم» وجود دارد که شرمنده با کمال شرمندگی و به غلط، از لحاظ قواعد صرفی، از آن حاصل شده است. اما برخی را در این میانه توان یافت که در کمال گستاخی بی‌هیچ منشأ و مبنایی وارد گود زبان شده‌اند. چون «فرخنده» که مضموم یا مفتوح بودن «خاء» آن تا کنون معلوم نشده و هرگز نیز نخواهد شد! زیرا وزن و معیاری در بین نیست تا با قیاس به اشباه و نظایر کشف گردد و از لحاظ کاربرد هم که لفظ کتابی است و در زبان گفتاری رواج ندارد که لا اقل در اثر کثرت استعمال، به درست یا غلط، شکل ثابت به خود گیرد. معین در مورد ساختار فرخنده می‌فرماید با شرمنده مقایسه کنید. ما قیاس کردیم و با شرمندگی چیزی دستگیرمان نشد. اگر منظور اشتقاق آن به همان شیوه غلط اشتقاق شرمنده از شرم است، بدین معنی که فرخنده نیز به همان طریق خلاف از فرخ (خجسته و میمون^۱) آمده و فرخنده اولین خلافاکار عرصه زبان نیست! و . . . باید گفت که وجود علقه نسبی بین شرم و شرمنده، قطع نظر از مشروع و نا مشروع بودن قضیه، روشن است و شباهت از وجنات هر دو پیداست. اما بین فرخ/فرخنده این نوع شباهت هم بسیار ناچیز است که امکان کشف رابطه خویشی بین آن دو را به صفر نزدیک می‌کند. البته باز چه عرض کنم؟ الله اعلم! اصلاً اگر با من

۱- «میمون» از یمن/ میمنت عربی آید و معلوم، لیکن «خجسته» از زیر کدام بوته «جسته» است، نامعلوم! ظاهراً ریشه روسی دارد. نگا: مبحث کلمات روسی/ چاستو.

بود، می‌گفتم: فرخ یا محرف «فرح» عربی است و یا مرکب از فر (شکوه) + رخ در مفهوم کسی که صورت شکوهمند و زیبا دارد، زیبا رخ! فرخنده نیز مرکب است از فر+ خنده (ضحک) در مفهوم حادثه پر فر و شادی بخش! اما من که نمی‌توانم در برابر علماء والا مقام جسارتی کنم و یا زبانم لال، زبان پر فر و فرخ و فرخنده را در این حد ساده و قابل درک قلمداد کنم! زبان فاخر و قوی که نباید قابل تجزیه و در حد درک هر عامی و بازیچه دست عوام الناس باشد. باید ریشه‌اش از دور دست‌های پر فر و شکوه پارسی باستان و سر زمین جادویی پهلوی! آید و پر رمز و راز و غیر قابل تجزیه و تحلیل نماید.

به همین قیاس است شکل غلط انداز «پرونده» که قیافه اسم فاعل به خود گرفته، اما نیست. زیرا مصدر «پرویدن»! نداریم که از آن پرونده حاصل آید... اما اگر اسم فاعل نیست، پس چرا لباس دیگری را که به قامتش «برازنده» نیست، پوشیده است؟ مگر قرار نیست که قاعده‌ای بر زبان حاکم باشد و هرچیزی دارای همان شکلی باشد که باید داشته باشد؟! **۴-۵.** این فی الواقع صوت که با اغماض آن را پسوند نامیدیم، از پدیده‌های غریبی است در زبان فارسی که تا کنون کسی موفق به کشف نقش آن در زبان نشده است و من بعد نیز نخواهد شد! زیرا در موارد عدیده‌ای از زبان حضور یافته و نقش‌های گوناگونی بر عهده می‌گیرد که از گردآوری و بررسی مجموع آنان هیچ قاعده‌ای نتوان استخراج نمود. به عبارت دیگر، تکلیف و ضابطه مشخصی ندارد. گفته شده که این «ه‌اء» بر دو نوع است: علامت اسم آلت (ماله/ رنده. . .) و علامت «اسم مصدر»^۱. اما خود همین مدعی نیز بلا فاصله بر سماعی و بی‌ضابطه بودن این پسوند تأکید می‌کند.

۱ - کامیاب خلیلی: پیشین (مصادر فارسی) ج. اول - ص ۴۶

اولاً منظور گرامرنویس‌های فارسی را از اسم مصدر و حاصل مصدر، اسم معنی و... بنده در نیافته‌ام. زیرا در موارد عدیده به کار می‌رود و در مورد خیلی چیزها! ثانیاً دو سه کلمه اسم آلت که با این پسوند ساخته شده است، در مقابل انبوه کلمات دیگر ساخته شده با آن گم است و قرعه فال این پسوند به نام چند اسم آلت، کاملاً تصادفی است و از ضابطه‌ای نشأت نگرفته است.

باید توجه داشت که این «صوت» معروف به «هـاء غیرملفوظ» نه یک پسوند، که صرفاً یک «صوت» است که در رسم‌الخط فارسی آن را با «هـ» آخر نمایش می‌دهند و در لهجات مختلف فارسی می‌تواند به صورت فتحه یا کسره آخر ادا شود. (رنده / randa / rande) از این رو حتی پسوند نامیدن آن هم مشکل می‌نماید، زیرا صرفاً یک تأکید صوتی است. کاربرد آن هم در موارد بسیار بسیار وسیعی است که از مقایسه همه آنان به هیچ قاعده‌ای مشخص نمی‌توان رسید. بدین معنی که مشخصاً معلوم نمود که مورد مصرف این پسوند کجاست و چه تغییر معنایی مشخصی را در کلمه ایجاد می‌کند. بعضاً چنان که اشاره شد (به خصوص در آخر بن فعل) مفهوم «ابزار» را افاده می‌کند، بعضاً برای «تصغیر» است (مَرده / پسره) اغلب علامت نسبت بوده و برای انتساب است (دهنه چاه / دسته چاقو) بعضاً معنای مصدر به اسم می‌دهد. گیج < گیجه = گیجی (سرگیجه: سر گیجی) بعضاً به خصوص در زبان شفاهی علامت معرفه است (مَرده گفت: مردی که می‌شناسیم گفت). بعضاً هیچ معنی خاصی را افاده نمی‌کند و تغییر معنایی در مدخول خود ایجاد نمی‌کند (خان ← خانه، روان ← روانه. روانه کردن = روان کردن) بعضاً معلوم نیست که اصلاً با مدخول خود ارتباطی دارد یا نه (مثل: نام ← نامه، ماش ← ماشه، جام ← جامه، شفت ← شفته، پیمان ← پیمانه، هست ←

هسته، هموار -همواره، آوار-آواره، ریش-ریشه، باد-باده . . .) در این گونه موارد حضور آن را نمی‌توان دلیل مشتق بودن لفظ گرفت، بلکه کلمه اساساً جامد و فاقد هویت گرامری و ریشه بوده و هاء نه پسوند که جزء ذات کلمه است: پیاده (بر خلاف سواره که هاء آخر آن پسوند است)، چیره، اره، لخته، برهنه، خوشه، برده، گونه، پرده، تازه، خمره، شیشه، جامه، کوره، ماشه، باشه، گرسنه، هاله، لاله، پیاله، بهانه، شالوده/شالده، هزینه، سایه، ساده، تازه، ماسوره، ماشه، ماچه (> ماده؟)، پاشنه (با «پا» باید مرتبط باشد. نگا: کلمات روسی) چینه (از: چیدن؟) پيله، پینه (از: پیوند و پیوستن؟)، گرسنه/گشنه، سینه، گلوله، گله/گلایه، ویژه (این دو آخری در مبحث کلمات روسی ریشه‌یابی شده‌اند)، بوزینه (آیا در اصل بازینه بوده و در مفهوم حیوان بازیگوش؟/ اما ظاهراً ریشه روسی دارد. نگا: مبحث کلمات روسی)، خمیازه (یای، به ترکی: کمان، «ی» آخر آن می‌تواند محرف از «ز» باشد. نگا: فرهنگ ترکی نوین کلمه: یای. خم/ کم کلمه مشترک فارسی و ترکی است و از همان: کمند/ کمان. در این صورت خم+ یاز+ هاء غیر ملفوظ= خمیازه. مجموعاً: کمان کشیدن/ خمیازه کشیدن)، شیرازه (این کلمه از کلمه جیر/ شیر< شیره: نوار نازک از چرم برای چارق بافی و شیرازه زدن. از مصدر فعل ترکی جیرماقی: پاره کردن. . . که مجال تفصیل نیست). . . اما «مایه» ظاهراً محرف «ماده» عربی است. در عین حال می‌توان به فارسی بودن آن نیز پای فشرد. زیرا همان را در کلمه مادر می‌بینیم که اصل و مجرد آن در روسی حضور دارد و به به نظر ریشه از همان جاست. **مات** **мать** : مادر/ **ماتکا** **matka** (ملکه، زهدان، ماده). مقایسه شود با: **ان** **matter** : ماده و جسم. **ماتریال** **material** : مادی (در مفهوم اصلی و مادرین)، **بانو** **matron** : مدیره، **ماتریکس** **matrix** : زهدان و . . . نگا: پسوند - آر). کلمه در فارسی به صورت

مادیان هم حضور دارد و مفهوم اسب مادر را افاده می‌کند. - آن در این کلمه اخیر می‌تواند علامت جمع برای مبالغت باشد (نگا: پسوند - آن). چنان که به یقین ماده <ماچه شده است. و احتمالاً مادیان <ماچیان> ماکیان شده باشد. و هر دو کلمه در واقع دو تلفظ از یک کلمه واحد باشند. کذا، مادی: نهر اصلی، نهر مادر (معین). خلاصه آن که «ماده» و مشتق آن «مادر» یک کلمه هویت داری است که متأسفانه در ترکیب جدید الولاده «مام میهن» جای آن را کلمه بی‌هویت «مام» گرفته است! «مام» در هیچ جای دیگر بدین معنی (مادر) ملاحظه نشده است و انحصاراً برای همین ترکیب خاص (مام میهن) آمده تا خون وطن پرستی را در رگ ابنای وطن به جوش آورد! البته باز مام را می‌توان در رابطه با لفظ «مامو» (پستان) لاتینی (ماموگرافی و. . .) گرفت و با همه بی‌سابقگی‌اش در زبان، به جایی وصل نمود. بدتر از آن زوج ترکیبی‌اش (میهن) است که کلمه بسیط و جامدی است که ریشه و منشأ آن کاملاً مجهول است و خویش تباری در زبان ندارد. اگر هم در دیوانی احیاناً به کار رفته باشد، بسیار ناشناخته و نادر بوده و انتساب آن به فارسی با معاییر زبانی سهل نمی‌نماید. در هر حال اخیراً جهت مقابله با «وطن» عربی اجنبی! آن را یافته و علم کرده‌اند و به دور از زبان مردم، در آثار مکتوب بعضاً به کار برند که خود نیز از ریشه و هویت آن بی‌اطلاعند. اما این قدر هست که عربی نیست و همان یک حسن برایش کافی است! جالب است که از لفظ «وطن» اجنبی! می‌توان ترکیب بعدی فارسی ساخت (وطن کردن/ وطن گزیدن/ جهان وطنی/ . . .) اما از این میهن خودی و اصیل دردانه، هیچ! مثلاً نمی‌توان فعل مرکب «میهن کردن» آورد!! . . . با وجود این و ظاهراً از آن جایی که ترجمه صحیح و دقیق و تحت اللفظی Matherland/ آنا وطن/ وطن الام (مادر- وطن/ وطن

مادری) را به فارسی نا ممکن یافته‌اند، به ناچار دست به دامن کلمه مجهول الهویه «مام» شده‌اند تا ترکیب غریب مام میهن را سازند که انحصاراً نیز به صورت سفارشی و دو قبضه در همین ترکیب خاص به کار رود و بس! اما نباید از نظر دور داشت که اگر مام همان مادر است، این تلاش بیهوده است. زیرا ترکیب مام میهن همان مشکل را دارد که «مادر-وطن» می‌توانسته داشته باشد: نارسا بودن و خلط معنی!

در هر حال به انواع کلمات ساخته شده با این «صوت» (هـاء غیر ملفوظ) دقت کنید. آیا در مجموع بین این همه موارد کاربرد آتی می‌توان رابطه‌ای گرامری یافت و قاعده‌ای استخراج کرد؟!

در آخر اسامی جامد: بند ← بنده (در مفهوم: در بند شده، اسیر، عبد، غلام). پهن ← پهنه، تخت ← تخته، پیش ← پیشه، پشت ← پشته، شور ← شوره، کهن ← کهنه، نشان ← نشانه، راست ← راسته، چپ ← چپه، نیم ← نیمه، دان ← دانه، درست ← درسته، شان ← شانه، بهر ← بهره، پنج ← پنجه، ده ← دهه، ستیز ← ستیزه. . .

در اسامی اعضاء بدن: چشم ← چشمه، دست ← دسته، گوش ← گوشه، چهر ← چهره، سر ← سره، پای ← پایه، لب ← لبه، دهان ← دهانه، دند ← دنده، زبان ← زبانه، پوست ← پوسته، دم ← دمبه («ب» زاید است) شکم ← شکمبه، ریش ← ریشه، تن ← تنه، رود ← روده. . .

در ترکیبات: دلشوره، شوره سر / قدم رنجه / یکسره / یک‌تنه / یکباره / خونابه / حقابه، آفتابه (در اصل آب + تابه / آوتابه: ظرفی برای گرم کردن آب. زیرا ابتدا وسیله‌ای بوده همانند کتری برای همین منظور. نگا: کلمات روسی. تپلو). . .

در کلمات عربی: کأس ← کاسه، کیس ← کیسه، نصف ← نصفه، مهر ← مهره، خمیر ← خمیره، زمان ← زمانه، صادر ← صادره (رای صادره) مدیر ← مدیره (هیأت مدیره) نفر ← نفره (دو نفره) . . .
در کلمات ترکی: تخم ← تخمه، کین ← کینه، کور ← کوره، اتاق ← اتاقه (دو اتاقه) . . .

در آخر بن ماضی به عنوان علامت اسم مفعول: کشته، مرده، بریده، خمیده، رسته (رها)، آفریده، سوخته، پخته آمیخته، آشفته، ایستاده، رسیده، رمیده، رهیده، کشیده، برجسته، فرهیخته (از مصدر: پرهیختن / فرهیختن که در نهایت معنی آن: پرهیز شده، باید باشد. نه علم آموخته. البته امروزه این طبقه را بیشتر باید «پرریخته» و بیچاره گفت!) . . .

«برجسته» هم قاعدتاً از فعل غیر رایج برجستن باید باشد که خود شخصاً در زبان شرف حضور ندارد، ولی مجرد آن جستن (رستن و جهیدن) البته موجود است. در هر حال زحمت ارتباط معنایی بین: برجستن و برجسته را باید خودتان بکشید و بنده معذورم!

پسوند در همان موقعیت یاد شده عیناً با همان شکل و ساختار فوق، به اضافه است و همکارانش علامت وجه ماضی نقلی از فعل است: رفته است، کشته شد، دیده‌ام، شنیده‌ای / شنیده استی (آن شنیدستی که در صحرای غور . . . - سعدی) . . .

اما هر گاه بر آخر بن مضارع آید، اسم (اسم آلت و غیره!!) سازد: خند ← خنده، دید ← دیده. به همان ترتیب: گریه / ناله / نمونه / مویه / پیچه / پره / کوبه / ماله / ریزه / آمیزه / انگیزه / سوده / خزه (بن: خزیدن. در معنی سبزه‌ای که می‌خزد و می‌پوشاند) براده (قاعدتاً از «بریدن» باید باشد، اما ساختار . . .!!) . . .

ساختار کلمه نوساخته «سازه» هم در این میان باید جالب باشد. این کلمه در فارسی به معنی: جاروب (معین) آمده است که به ظن من از کلمه تقلیدی «ساز» (نی / نیزار) است. زیرا احتمالاً زمانی جاروب‌ها از ساقه نی ساخته می‌شده است.^۱ اما امروزه ظاهراً آن را از بن مضارع «ساختن» برگرفته (ساز < سازه) و کلمه «سازه» را در معنی بنا و عمارت و ساختار و ساختمان structure به کار برند و اصطلاح مهندسی شده است. حال باید دید این کلمه چه‌گونه ساخته شده است؟ می‌دانیم که افزودن «ه» بر آخر بن ماضی مرسوم است و علامت اسم مفعول است. کشت < کشته / مرد < مرده / . . . در هر حال این علامت به بن ماضی اختصاص دارد و بر بن مضارع افزوده نمی‌شود. در این صورت در کلمه «سازه» باید آن را هاء غیر ملفوظ دانست. اما نقش آن در تلائم ساختار و معنی کلمه البته نامعلوم است. همان قدر پیداست که از بن مضارع اسم ساخته است. اما در خصوص نوع اسم و ضابطه ساخت، معیاری در کار نیست.

بر همه نقش‌های جور واجور این هاء هنرمند و همه فن حریف باید افزود نقش وی را به عنوان علامت اسناد در زبان گفتاری که به جای است / هست در زبان کتابت نشینند: حاضر است / حاضر، این است / اینه. . . کذا حضور وی در جایگاه هر آن چه که در گفتار حذف و از کلمه مرخم شود! : می‌رود < میره، می‌زند < می‌زنه، اگر برود < اگه بره . . .

۱- کلمه «ساز» در ترکی نیز کاربرد دارد و دو مفهوم مختلف را افاده می‌کند. ۱- ساخته شده و مرتب: کثفی ساز / سازلاماق / سازالماق. ۲- چیز و آلتی که صدای خاص ایجاد کند: ساز (آلت موسیقی، قوپوز qopuz) سازاق (نسیم سرد و سوزناک). کلمه در معنی اول از ساز فارسی و آن هم به نوبه خود از سازدات روسی است. در معنی دوم ریشه تقلیدی دارد و مأخوذ از حائه و یا صدایی از طبیعت بوده. در این خصوص کلمه ترکی ساز (نی روییده بر نیزار)، به مفهوم چیزی که در اثر وزش باد و غیره صدای ساززززز / سیززززز . . . می‌دهد، در دست است. ساز / سازاق از این ریشه دومی است و ربطی به ساز / ساختن ندارد.

این صوت یا پسوند (هـاء غیر ملفوظ) بعضاً یک چیز اضافی هم همراه خود آورد که چون خود وی تابع هیچ ضابطه‌ای نیست. مثل «ب» زاید همراه هـاء غیر ملفوظ در: دم/ دمبه (دنبه)، شکم/ شکمبه، گربه/ قلمبه . . (توضیح ریشه این دو آخری را در بخش کلمات روسی ذیل توضیح کلمه گورا آورده‌ام).

اما کلمات: تلواسه، جرگه، توله، پته، تیشه، دشنه، چننه، کلبه، کنده/ گنده، کوره (آتشدان)، قواره (ترکی: قاوارا)، هوله، چننه، بوته (بی‌بوته: بی‌شاخ و برگ، ابتر. «بوتا» در ترکی: شاخه) آهسته (> آستا) (نگا: فرهنگ ترکی نوین. ذیل کلمه «آست: زیر، پایین») سرمه، قرمه، قیمه، ترمه، دلمه، کرشمه، کومه، . . . و به احتمال زیاد: افسانه/ فسانه (اوسانا< آفسانا< افسانه) ریشه ترکی دارند. و موقعیت و ریشه آنان در ترکی معلوم است (نگا: فرهنگ ترکی نوین).

در هر حال آن چه نهایتاً درباره این «صوت» (هـاء غیر ملفوظ) توان گفت آن است که به صورت کاملاً بی‌ضابطه بر آخر کلمه (هر کلمه اعم از بن فعلی و اسم!) اضافه می‌شود و تغییری در معنا ایجاد می‌کند که این تغییر ابداً ضابطه‌مند نیست. معنی حاصله را باید در هر کلمه‌ای مستقلاً به خاطر سپرد! جالب است که این «صوت» با همه بی‌قاعدگی، از دامنه و گستردگی وسیع نیز برخوردار است و با وجود آن که نقش دقیق آن در زبان تاکنون بر احدی معلوم نگردیده! کلمه‌سازان نوگرا علاقه و اشتیاق خاصی به استفاده از آن در ساختن کلمات جدید نشان دهند. شاید بدان جهت که چون شاه کلیدی به هر قفلی می‌خورد! ظاهراً بی‌قاعدگی عیاری خاصی در عرصه زبان بدان داده که بتواند در هر میدانی بتازد. انگار هرچه بی‌قاعده‌تر، بهتر! . . در هر حال برخی از کلمات نوساخته با این شاه کلید گرامر فارسی که احتمالاً هم خود و هم صورت بلند آن

(-آ) هر دو منشأ اسلاوی داشته باشند (نگا: باب سوم. زبان‌های همسایه. روسی) عبارتند از: پدیده، پایانه، سامانه، گمانه، دماغه، گزینه، رسانه، نمایه، رایانه، بهینه، نهادینه. . . الخ. جالب است که ساختار تک تک این نوساخته‌ها قابل بحث است و علاوه بر آن که همگی را باید کلمات نوشتاری تلقی نمود و هیچ کدام به زبان مردم راه ندارند، تقریباً همگی اشکال ساختاری دارند و در کاربرد و تطبیق با مصداق مشکل دارند. مثلاً سامانه چه گونه معنی سستیم را می‌دهد؟ اولاً «سامانه» معنی سستیم را به کمال نمی‌رساند و معادل آن نمی‌تواند باشد. ثانیاً سامانه از لحاظ معنی، همان سامان است و گمانه همان گمان. . . بفرمایید این هاء غیر ملفوظ چه چیزی بر مفهوم کلمه اضافه می‌کند که بتوان با ورود آن معنی جدیدی از کلمه انتظار داشت؟! کذا رایانه از کدام بن گرفته شده است و بقیه مشتقات و قوم و خویش این کلمه کجاست؟ رساندن (فعل متعدی) < رسان < (اسم فاعل) < رسانه. آیا قیاس دیگری بر آن توان یافت؟ مثلاً گریاندن < گریان: گاز اشک آور، کشانه: جر ثقیل / سیم بکسل / جذاب / باسکول / مأمور جلب!، کشانه: سلاح گرم / سم / مهلک، کشانه: تراکتور و. . . در دست هست؟! جواب منفی است. (زبان، دهانه، کمانه. . . از قبیل کلمات جامدند که هاء بر آخر اسم آمده، نه مشتق فعل) «پایانه»! کلمه رایانه/ رسانه را پسوند - آنه یاد شده هم نتوان گرفت (آن پسوند بر آخر اسم آید نه بن فعل!!)، چنان که گفتیم اسم فاعل هم نیستند. پس از کدام دیوار به خانه زبان افتاده اند؟! بیم (اضطراب و ترس) < بیمه، چه گونه معنی عکس خود: ترس زدودن و اضطراب کاستن در برابر خطرات آتی < تأمین و تضمین security را می‌دهد؟ این مفهوم جدید از کلمه اختراعی با کدام یک از مفاهیمی که هاء غیر

ملفوظ که اشاره کردیم سازگار است؟ . . . ما جهت رعایت اختصار از ورود به این بحث‌ها پرهیز می‌کنیم

— و. از پسوندهای نادر است ولی از لحاظ معنی به نظر، وظایف چندگانه‌ای را بر عهده دارد.

الف. برای تصغیر: یارو، ریشو، سبیلو . . .

ب. بعد از بن مضارع آید و از بن فعل صفت سازد: گرفتن < گِیرو / گرو، کشیدن < کشو، غریدن < غُریو (غُریو)، سوختن < سختو.

ج. بعد از اسم علامت نسبت است: بیخ / بیخو، پست / پستو، نیک / نیکو، زیر / زیرو < زیلو (نوعی زیر انداز)، هند / هندو. البته ارتباط این آخری با این پسوند محل بحث به نظر می‌رسد، شاید کلمه جامد مستقل باشد (مثل: نیرو / آرزو / راسو / خسرو . . .).

د. بعضاً قطع نظر از نوع بن آن، معنی مبالغت و شباهت نیز از آن استشمام می‌شود: ترسو (بسیار ترسنده و بزدل) شاشو (بسیار شاشنده)، اخمو، ریغو، زرزرو. لول / لوله < لولو < لولا (لولای درب). شبیه لوله، لوله وار، گرد < گردو (گردوار / بسیار گرد). پت < پتو . . .

در خصوص ریشه کلمه اخیر توضیح آن که در ترکی برک (< برت): سفت و غلیظ. این کلمه در تلفظ عامیانه مرخم گشته «بت» تلفظ می‌شود که از آن هم به نوبه خود با تبدیل اول «مت»: شیر انگور سفت شده، آید. ظاهراً بت با همان معنی اخیر وارد فارسی شده است. بت: آهار و لعبی که برای شیخ نمودن پارچه از آن استفاده شود (معین). آن گاه بت / پت < پتو گشته که این آخری هم همانند لعب شخص را زیر پوشش آورد! . . .

ح. بعضاً بدون هیچ نقش مشخص، فقط از اسم کلمه جدید سازد: شنا < شنو.

در کردی در تصغیر اسامی آید: رَشو (رشید) ماهو (محمود) ممو (محمد) زینو (زینب) آپو (عبدالله)...

در هر حال این پسوند در فارسی سابقه وسیع ندارد. به همین دلیل و کذا به لحاظ ابهام معنی و نقش آن در فارسی، به نظر می‌رسد که وارداتی بوده و از ترکی اخذ شده باشد.

کلمات عدیده‌ای هم با این پسوند در فارسی توان یافت که تماماً ترکی هستند. مثل: ساخلو (پادگان) از مصدر ترکی *ساخلاماق* (ذخیره نمودن و نگهداری کردن). کذا: *یالاو/آلاو/آلوو* (شعله) از مصدر فعل قدیمی *یالماق*: مشتعل شدن. امروزه از همان: *یالیشماق* < *آلیشماق*: شعله‌ور شدن. *قاشاو* < قشو (از مصدر *قاشیماق*: خاراندن) به مفهوم ابزاری برای خاراندن و تیمار کردن حیوان. «درو» که در اصل باید با فتح اول باشد، از مصدر ترکی *درمک* (محصول را چیدن) کذا: کوچول (کوچولو)، توپول (توپولو/توپولی)، دمرو/بُخو (پالهنک اسب)/هالو (ساده لوح)، آلو، دوقولو... (برای شناخت اتیمولوژی کلمات یاد شده نگا: فرهنگ ترکی نوین). کذا: پلو، چلو (از مصدر ترکی *چیلهمک*: آب چلانیدن، در مفهوم برنج چلانده شده).

— وا. از پسوندهای بسیار نادر است (آیا منشأ روسی دارد؟) و مفهومی هم که به کلمه می‌افزاید چندان مشخص نیست. و ظاهراً به لحاظ همان قلت مورد، از نظرها دور مانده، به حدی که گرامر نویسندگان فارسی متعرض آن هم نشده و با سکوت خود نشان داده‌اند که یا متوجه حضور آن نبوده‌اند و یا آن که آن را در زمره پسوند «آ» دانسته و یا مرخم «— وار» گرفته‌اند. ولیکن در کلمه‌های آتی به وضوح خودنمایی می‌کند: مرغوا (تفأل بد از پرواز «مرغ». به غلط بعضاً با فتح اول خوانند!)، نانوا،

پیشوا، پسوا (پیرو و تابع. معین)، انگشتوا (= انگشتو: نانی که با آتش زغال پخته باشند. معین. انگشت: زغال، فحم). . .
این پسوند را قطعاً باید به عنوان پسوند مستقل گرفت و حضور آن قابل اغماض نمی‌تواند باشد. در کلمات: رسوا، پروا، شهروا. . . نیز گمان بر همین است و دقت باید نمود (رسوا در مبحث پارسی باستان توضیح داده شد).

— وار. معروف است که این پسوند را برای نظیر و شباهت گویند: دیوانه‌وار (مثل دیوانه) / شاهوار (شایسته شاه). . . اما اغلب همان معنی را افاده نمی‌کند. اساساً باید گفت نقش این پسوند از لحاظ معنی نامعلوم است. در کجای ترکیب مثلاً «عیالوار» معنی شباهت نهفته است؟ کذا راهوار (خوش راه، اسب خوش راه رونده) سوگوار (عزادار) و . . .؟! من نمی‌دانم! چنین است: سزاوار. زیرا خود کلمه «سزا» به تنهایی به معنای شایستن است و مفهوم قریب شباهت را دارد. پس «— وار» چرا باید بدان اضافه شود و چه معنی می‌دهد؟ این است که باید گفت که پسوند — وار نیز نقش خود را اغلب فراموش می‌کند. مثلاً در: راهوار، خانه‌وار / خانوار معنی که بر مدخول اضافه شده است، چندان مشخص نیست. در کلمه‌های: استوار (است + وار؟)، دشوار (دژوار < دشوار؟)، هموار / ناهموار. . . هم باید تأمل کرد که در این موارد ساختار کلمه همواره «هموار» نیست و ریشه نه چندان معلوم! همچنین است «سوار» که معنای صفت فاعلی دارد و در ترکیبات نیز به همان عنوان دخالت می‌کند: اسب سوار / موج سوار. . . ولیکن به ظاهر کلمه جامدی است و از چیزی نتوان آن را مشتق دانست. و اگر آن را محرف از ترکیب: اسب + وار < اسبوار < اسوار < سوار بدانیم، به خصوص که در عربی از همین: اسوار / اساوره (جمع) در دست است، در این صورت معنی و نقش «— وار» در

این ترکیب چیست، معلوم نیست. و در این بن بست می‌رسیم به تلفظ ترکی (ترکیه) کلمه، سوواری *süvari*: سواره نظام، تک سوار، سواره... که ممکن است مارا به ریشه ترکی کلمه رهنمون شود. در ترکی قدیم سو *sü*: قشون. سوبگ *sübəg*: امیر لشکر (بگ: امیر، بیگ). سوبگ تکین < سبک تکین (تکین: شازده). در مورد معنای وار ترکی در سطور قبلی اشاره‌ای شد (نگا: باره) و بعداً هم توضیح خواهم داد. در این صورت سوواری در مفهوم سواره نظام می‌تواند باشد؟ البته نباید از نظر دور داشت که در روسی سبور *сбор*: جمع آوری نمودن. (س... پیشوند است و زاید. مجرد کلمه بور *бор*: جنگل انبوه. مفهوم جمع شدن و انباشتن را البته دارد) از همان: سبورکا *сборка*: روی هم سوار کردن، مونتاژ کردن. سیرویا *сбруя*: یراق اسب. و این نشانه‌های وجود ریشه کلمه در روسی می‌تواند باشد که از آن جا به فارسی راه یافته باشد (نگا: مبحث کلمات روسی).

و بدان ایدک الله فی الدارین که به نظر «دیوار» کلمه ترکی است. این فقیر در «فرهنگ ترکی نوین» اتیمولوژی آن را به گمان خود توضیح داده است. اما «خانواده» از خانواده ترکیبات غلط است. ازیرا پسوندی به نام «واده» نداریم که از ترکیب آن با خانه، خانواده حاصل آید! پس لاجرم راهی نماند جز آن که گوییم: خانه + وار + ه (هائ غیر ملفوظ) = خانواده < خانواده شده است.

در هر حال هرچند نقش و معنی دقیقی که این پسوند بر مدخول خود اضافه می‌کند نامعلوم است و نسبت به مورد فرق می‌کند! و لیکن اگر معنی غالب کلمات را در نظر بگیریم، به نظر این به اصطلاح پسوند همان وار (داشتن، بودن) ترکی است که در این جا به عنوان پسوند و یا

جزء دوم ترکیب وارد می‌شود. عیالوار: دارنده عیال، سوگوار: عزادار، امیدوار: امیددار. . . (کذا نگا: - ور / - باره)

- واره. در کلمات گوشواره/ پشتواره (کوله بار)/ دستواره (دستبند، عصا) نیواره (چوبی برای پهن کردن خمیر، وردنه. نی + واره، چوبی نی مانند. به لحاظ شکل آن) راهواره: سوغات. گاهواره، گاه (تخت و سریر) + واره و در چند کلمه معدود قدیمی توان دید. البته سابقه وسیعی در گذشته زبان ندارد. اما اخیراً متخصصین امور ساخت و ساز زبانی و پینه‌دوزان لغوی آن را توسعه داده و با افزودن به آخر برخی کلمه‌ها، به زعم مبارکشان، کلمات تازه‌ای چون: ماهواره/ جشنواره / سنگواره/ یادواره. . . وارد قافله زبان نموده‌اند که به نظر می‌رسد مفهوم «همانند/ چونان» از آن گیرند. الله اعلم! اما دو کلمه قدیمی‌تر بیواره: بی‌کس/ همواره (<هماره) را برخلاف شباهت ظاهری نمی‌توان در ارتباط با این پسوند دانست. (مثلاً: همه + واره < همواره، نشده است). هاء آخر در این دو کلمه را هاء غیر ملفوظ هم نتوان انگاشته و گفت: هموار < همواره شده است. زیرا همانند پیمان/ پیمانه و. . . فاصله و بعد معنایی بین این دو کلمه ظاهراً هم خانواده! به حدی است که این گمان را مستبعد می‌سازد. علیهذا این دو را مثل اغلب کلمات فارسی باید جامد تلقی کرد که ربطی به این پسوند (واره) ندارند. در مورد بیواره البته دقت بیشتر لازم است. ممکن است محرف بی‌یار/ بی‌یاره باشد و حاصل تلاش برای شبیه‌سازی آن به: آواره، در مفهوم: بی‌کس و بی‌یاور.

به هر حال نمی‌توان «- واره» را پسوند مستقل نامید. این پسوند در واقع همان «وار» مذکور با منشأ ترکی است، به اضافه هاء غیر ملفوظ. اما چه تفاوت معنایی با آن پسوند (وار) دارد؟ باز الله اعلم! در هر حال

نوگرایان کلمات جدید خود ساخته با این پسوند را با حرارت زیاد به کار برند. معلوم است، «نو را حلاوتی است دگر»! (نگا: - باره / - ور)

- ور. قاعدتاً شکل مرخم - وار باید باشد و علی القاعده حاوی مفهوم آن. اما وظیفه دیگری دارد و بیشتر معنی صفت فاعلی می‌رساند و لذا از لحاظ معنی به پسوند «- گر» نزدیک می‌شود (پیشه‌ور / شناور / دیباور / گنجور: خزانه‌دار . . .) از این رو شاید بتوان آن را در برخی موارد مخفف اسم فاعل «ورزنده» گرفت. به خصوص که کلمه ورز (کار)، ورزیدن (کار کردن، به کاری پرداختن) همین مفهوم را داراست. شناور: شناورز / شناکار / شناگر. پیشه‌ور / پیشه‌ورز، راهور / راه ورز، دیباور / دیباورز. حتی، یاری ورز (کمک کننده) < یاریور > یاور . . . اما مثلاً در کلمه «جانور» (جاندار) مفهوم «دارندگی / داشتن» برجسته‌تر می‌نماید و پسوند به اصل خود («وار» ترکی) نزدیکتر است. در پهناور (دارای پهنا). (معلوم نیست چرا متقابلاً درازا < درازاور! ساخته نشده و دراز بیچاره در این جا کوتاه و اجاق کور مانده است). کلمه مزدور < مزدور شاید اساساً ربطی به این پسوند نداشته و این کلمه در اصل کلمه مرکب و محرف «مزدبر» باشد، کذا رنجبر < رنجور > رنجور. اما «نمور» قطعاً از همین پسوند است (نم + ور). وضعیت پسوند در «کشور / پیله‌ور / زیور» هم نامعلوم است و اساساً معلوم نیست که «ور» در این جا پسوند باشد یا نه. مثلاً پیله‌ور (خرده فروش) از لحاظ معنی هیچ ارتباطی به معانی عذیده «پیله» (پیله کرم ابریشم / چرک / دمل / عفونت دندانی / کینه - معین) ندارد. از این رو می‌توان گفت پیله‌ور اساساً کلمه جامد و مستقلی است و از پیله مشتق نشده است و «- ور» در آخر آن پسوند نیست و بی جهت نباید به این کلمه پیله کند! به همان ترتیب است کشور و زیور. البته شاید بتوان زیور را مشتق و از خاندان جلیله کلمه روسی الاصل

زی / زیب / زیبا گرفت. مثلاً زیور شده باشد (نگا: کلمات روسی / ژیت). چه، زیور به خصوص در گذشته از اسباب زیبایی فرض می‌شده است و اکنون نیز تا حدودی چنین فرض است! اما گمان نمی‌کنم کشور به کش / کشت. . . ارتباط داشته باشد، مگر آن که فرض شود کشتور / کشور، مسامحتاً به معنی کشتزار و ملک بوده و بعداً از معنی ملک به معنی مملکت تحول یافته؟!

این پسوند به اعضاء بدن نیز اضافه شده و کلمات جدیدی سازد که اغلب همان مفهوم «داشتن» را به کلمه اضافه می‌کند. سرور (صاحب اختیار و بزرگتر. «سر» در این جا مفهوم اندیشه و اختیار را دارد). پایور (دارنده «پایه» و رتبه اداری / مقام دولتی / درجه دار) دیده‌ور (ناظر، نگهبان). دستور نیز قاعدتاً (?) و شکلاً «دست + ور» باید باشد، اما معنای خدا می‌داند! «تناور» هم بر خلاف نظر فرهنگ معین، مرکب از تن + آور (مثل: چندش آور) نبوده، تن + ور است که یک «آ» اضافی «همین جوری» به وسطش پریده است! (تن‌ور < تناور: تندر / تنومند). وقس علیهذا: دل + ور < دلاور (دارای دل و جرأت) / جنگ + ور < جنگاور (این یکی مفهوم «جنگ ورز» دارد).

بعید نمی‌دانم پسوند «وار» و مخفف احتمالی آن در برخی موارد (ـور)، همان کلمه «وار» (بودن / داشتن) ترکی باشد که ذکرش پیشتر گذشت و در این جا نقش پسوند را بر دوش گرفته است. مثلاً دیوانه‌وار: چون دیوانه «بودن»، امیدوار: کسی که امید «دارد». جانور: جاندار. (نگا: پسوند - وار / - باره)

- وش / فام. برای شباهت و رنگ در چند کلمه محدود (مehوش / پریوش / سیاه فام / سیاه‌وش < سیاوش). . . آمده است. وش در یکی دو کلمه مربوط به رنگ در ترکی آذری هم مشاهده می‌شود که ظاهراً دخیل

از فارسی است. آغ (سفید) آغووش: سفیدفام. کلمه قار/واش ترکی (کلفت، خادمه) را مرکب از قارا+ باش گفته‌اند که صحیح به نظر نمی‌رسد و اصح آن: قار/وووش < قار/واش است. در مفهوم زنی از طبقه مردم عادی. (قارا در احدی از معانی مجازی خود: مردم کوچه بازار، مردم عادی، مردم طبقه زیرین جامعه) . . . مگر آن که در ترکی محرف پسوند ترکی: «- اوچ / - ایچ» باشد. آغوچ < آغووش شده باشد که در این صورت به این پسوند فارسی ارتباطی ندارد. شاید هم همین پسوند یاد شده ترکی نهایت بدین شکل وارد فارسی شده است؟!

– ول: نگا: – آل.

– **وند.** در چند کلمه محدود، همچنین در اسامی خاص (دماوند، الوند) و نام برخی طوایف مشاهده می‌شود. اما نه نقش آن هیچ معلوم است، نه نوع بن (اسم/ فعل) که بر آخر آن قرار است آید و نه معنایی که قرار است بر مدخول خود اضافه کند! در کلمه‌های: پیوند (پیند، چیزی که بر پی چیز دیگر بسته شده و دنباله آن شود)، آوند (آب + بند < آوند ظرف یا مجرای آب؟ اما آوند به معنی: هر چیز آویخته و آونگ، نیز آید!) تاحدودی مفهوم «بند» را افاده می‌کند (نگا: – مان). در این صورت در کلمه خداوند (خدا + وند) چه معنایی را به مدخول خود علاوه کرده است و چه نقشی دارد؟! جالب است که بعضاً – گار نیز بی‌جهت و «همین جوری» بر خداوند اضافه می‌شود. (خداوندگار/ خدا + وند+ گار) که هر دو پسوند دکوری بوده هیچ تأثیری در معنی ندارند و فقط برای خوشگلی (?) حضور دارند. البته اگر بتوان هر حشو و زایدی نشان زیبایی گرفت!.

کلمه «خویش/ خیش» که «و» اش «همین جوری» تشریف دارد و بعضاً هم ندارد! ، در زبان نوشتاری به معنی وسیله زراعت معروف است. اما

در زبان نوشتاری با «و» ثابت و دائمی غیر ملفوظش! به دو معنی آید. ۱- به عنوان ضمیر مشترک و در معنی «خود» که البته هنرمندی آن را ندارد و تنها در مفردات به کار رود و جمع بسته نمی‌شود (چرا؟!). این یکی بعضاً به شکل «خویشتن» نیز در آید که البته حضور «تن» (بدن!) در آخر آن از لحاظ معنی کلمه قابل توجیه نمی‌نماید! ۲- در معنی قوم و اقربا که در این معنی جمع نیز بسته می‌شود (خویشان: اقوام). به این یکی پسوند - وند نیز «بند» می‌شود، البته با یک «آ» زایدی که «همین جوری» و برای خوشگلی به دلش نشسته! (خویشاوند). این «خویش» نیز با هنرنمایی خاص اغلب الفاظ فارسی به چند مفهوم مختلف المعنی یک جا دلالت می‌کند، که البته نشان قدرت لفظ است! و معلوم. اما این که در این جا هم - وند چه مفهومی را به کلمه می‌افزاید و فرق معنایی خویش/خویشاوند در چیست؟ حد اقل برای کم سوادى مثل بنده نامعلوم است! در فراوند (چوب گنده که در پس در کوچه نهند تا گشوده نشود/ معین) و فروند (چوبی که پس در اندازند/ سکان کشتی/ بادبان کشتی/ واحد شمارش کشتی و هواپیما- معین) ظاهراً - وند پسوند نبوده و جزء ذات کلمه است. لازم به ذکر است که در این جا نیز طبق معمول، شکل درست کلمه برای لغت‌نگار معلوم نبوده که فروند است یا فراوند! و معنی آن هم از قرار باید چوب از نوع گنده باشد که چون چنین چیزی در سکان و بادبان هردو پیدا شود، لذا کلمه توانمند ما علاوه‌تاً به هر دو معنی اخیر هم آید و چون کشتی به سکان و بادبانش معروف است، پس به معنی واحد شمارش آن هم هست و چون کشتی و هواپیما تقریباً یکی‌اند و تنها فرق مختصرشان در این است که اولی در آب است و دومی در هوا (یک فاصله جزئی در حد زمین تا آسمان!)، پس فروند واحد شمارش هردو شده است و چون موشک و هواپیما هم پسر دایی و

پسر عمه‌اند، واحد شمارش آن هم شود! و... خلاصه یک لفظ و ده معنی! اما از هویت کلمه و ریشه و قوم خویش آن طبق معمول خبری نیست و بر خلاف ظاهر، ربطی به پسوند- وند هم ندارد. و کذا چند «فروند» کلمه دیگر که ظاهراً بر خلاف شکل‌شان - وند آنان پسوند نبوده و جزء ذات کلمه است.

اما کلمه «سترون» با همین پسوند ساخته شده و اصل آن: استر+ وند< استرون< سترون است و در مفهوم عقیم به مانند استر. در این جا - وند مفهوم پسوند - ور را افاده می‌کند. علیهذا شاید سترو< سترون شده باشد؟!

خان (منزل/ مرحله) همراه با هاء غیر ملفوظ< خانه. این کلمه به صورت «کان» (معدن که در واقع منزل و مسکن ماده معدنی است) نیز آید. من کلمه خان/ کان را از مصدر «کندن» می‌بینم، چنان که «کندو» را. چون خانه‌های اولیه همان غارها بوده‌اند که با کندن حاصل می‌گشت. به نظر «کده» هم مرخم «کنده» باشد. النهایه همان طور که نم+ ور< نمور تلفظ می‌شود (نگا: - ور) ، کان+ وند= کانوند< کانون شده است، در مفهوم مرکز (خانه) آتش و غیره.

در هر حال این پسوند با این همه ابهامش، در زبان حضور دارد و کلمات جدیدی هم با آن ساخته‌اند: پسوند/ پیشوند (بعضاً: پساوند/ پیشاوند؟!) به جای suffix / prefix که ابزار دست ما بخیه‌گران زبانی است و گفتن ندارد که ما بیش از همه مدیون این - وند و «پیش و پس» آنیم. و به چشم و ابرویش پیله کردن هم نیست جز از سر نمک نشناسی!

- ی. چند نقش متفاوت را برعهده دارد که می‌توان آنان را چنین تلخیص نمود:

الف. علامت اسم مصدر/ حاصل مصدر. نیکی، بدی، کجی، سواری، برکناری (هرچند که خود «برکنار» به تنهایی چیزی را نمی‌رساند!) ... این پسوند در ترکیبات بر آخر صفت فاعلی مرخم نیز اضافه شده و معنی مصدری افاده می‌کند: سخن + چین < سخن چینی. و به همان قیاس: شعر خوانی، شب نشینی، چشم پوشی، ریشه یابی، نظرسنجی، سرشماری، آمارگیری، عقب نشینی، ارزیابی، دلجویی، خانه تکانی، خود خوری، آدم کشی، سر کوبی، خطپوشی ...

پیداست که مثل هر کلمه مشتق که باید بن یا منشأیی داشته باشد، این نوع ساختار هم مستثنی از این امر نبوده و چنان که دیدیم، با اضافه کردن - ی بر آخر صفات فاعلی مرکب، ساخته می‌شوند. اما کلماتی از این دست می‌توان یافت که منشأ آنان خود در دست نیست. بدین معنی که هر چند شکل قضیه درست به نظر می‌رسد، لیکن عملاً خود منشأ کاربرد ندارد و در دست نیست. مثلاً صفت مرکب «سخن چین» خود رایج است و از آن سخن چینی، آمده است. حال آن که از فعل مرکب عبارت گونه: از سرگرفتن، صفت مرکب «از سرگیر» (از سر گیرنده و شروع کننده. و یا چیزی در این حد!) نداریم. پس ترکیب یا عبارت «از سرگیری: شروع» از کجا آمده است؟ ! کذا: بررس < بررسی، رونویس < رونویسی، آبخیزدار < آبخیزداری، رایزن < رایزنی ...

از طرف دیگر در این نوع ترکیب‌ها اگر ترکیب بر خلاف شکل ظاهر خود، معنی صفت مفعولی را افاده کند (و من در مورد این نوع ترکیب‌ها در مبحث اسم مرکب بحث خواهم کرد)، دیگر حاصل مصدر از نوع یاد شده را نمی‌بینیم و اگر - ی در آخر این نوع کلمات مشاهده شود، نه یاء مصدری، که یاء وحدت خواهد بود! مثلاً از کلمات: پس انداز، دست چین، دست نویس، دست‌ساز، سرشناس. . . شکل حاصل مصدر «پس

اندازی» در معنی: عمل پس انداز کردن/ پس انداز شدن، نیاید. بلکه به معنی: یک پس انداز، باشد . . . والخ. اما همین نوع ساختار مصدری در مورد صفات فاعلی ساخته شده از افعال پیشونددار (عمدتاً پیشوند باز - و تک و توک دیگران) نیز تاحدودی رایج است: بازیابی، بازسازی، بازنگری، بازجویی، بازگشایی، بررسی، فراگیری، درگیری، . . . گویی پیشوند به جای جزء اول کلمه در صفات مرکب تلقی شده است! همچنین در حالی که این نوع حاصل مصدر ساختن در مورد صفات فاعلی مختوم به پسوند - آ. (صفت مشبیه) نیز کم و بیش رایج است: گویایی، دانایی، زیبایی، شنوایی، گیرایی، رهایی، شناسایی (که مجرد آن/ شناسا/ چندان رایج نیست و معنای دقیق ندارد)؛ معلوم نیست چرا در مورد صفات فاعلی ساخته شده با پسوند - آن، حاصل مصدر از این نوع دریغ شده است! مثلاً از: گریان/ خندان/ خواهان و . . . گریانی/ خواهانی / خندانی/ . . . «علی الاصول» نداریم. می‌گوییم علی الاصول، چون در این جا نیز استثناء بر قاعده می‌چربد. همانند: نگرانی/ ارزانی/ پریشانی/ نهانی. . . شاید همین خود دلیلی باشد بر این که اصولاً این چند کلمه اخیر را نه صفت مشتق، که کلمات جامد بدانیم. و یا آن که بگوییم به مرور ساختار اشتقاقی آنان نادیده گرفته شده و جامد تلقی شده‌اند. خصوصاً چنان که بارها اشاره کردیم، کلمات فارسی همیشه شکل ساختاری استاندارد خود را ندارند. شکل دیگری را به خود گرفتن و پا در کفش دیگران کردن و یا به عبارت دیگر مرزهای ضابطه را شکستن و به سخنی کوتاه «بی‌قاعدگی» امری رایج در زبان فارسی است. و این طبعاً همیشه مشکل دست و پا گیر برای زبان‌شناس و باعث خلط و اشتباه است.

در مورد توجیه دو کلمه زندگانی / مژدگانی نگا: - آن در همین مبحث. اما: بیگاری / ولنگاری؛ ولنگار را هم صدا با معین می‌توان مرخم ول+ انگار / ول انگارنده، در مفهوم کسی که همه چیز را ول انگاشته و ساده می‌گیرد، دانست و گفت ول در این جا تحول و ارتقاء معنی فوق العاده‌ای یافته است! اما کشف ساختار «بیگاری» که ظاهراً ربطی به پسوند - گار / گاری! و نظایر آن! ندارد، از بنده بر نیامد. بیگار: کار رایگان (معین) اما ساختار کلمه چیست؟ بنده از جواب معذورم. (شاید از «بی»): مادیان، ترکی در مفهوم: عمل اسبداری و خادمانه؟! نگا: به توضیح گفته شده در مورد کلمه «بیگانه» در ذیل پسوند- آنه در هر حال اگر شما هم مثل من در جستن ریشه کلمه به جایی نرسیدید، بفرمایید یک کلمه ناقابل این همه دقت و کنکاش نمی‌خواهد و ولش کنید، چنان که علمای زبان کرده‌اند. اصلاً تحقیق و استدلال مال زبان فخیم مختص کتب لغت است و زبان مردم کوچه و بازار که این همه دنگ و فنگ ندارد، بفرمایید عامیانه است، همین جوری است. و تمام!

ب. برای افاده نسبت: زنجانی، رشتی، کرمانی، آبی، خاکی، آسمانی، خودمانی، هرجایی، حرامی ...

هرگاه قبل از این پسوند، آخر کلمه دارای هجای باز به صورت هاء غیر ملفوظ باشد، «گ» فارق بین کلمه و پسوند آید. خانه + ی < خانه‌گی / خانگی. کذا: بچه‌گی / بچگی، نویسندگی، درخشدگی ...

ج. بعد از مصدر از برای لیاقت و صفت بوده و اسمش نیز در رابطه با کارش «یاء لیاقت» است (مگر صفت غیر از شایستگی و لیاقت است؟!) قرار است معنی لیاقت را برساند و اغلب نیز می‌رساند: نوشیدنی / خوردنی / دیدنی ... اما در زبان گفتاری چیز دیگری را هم می‌رساند: آمدنی حسن را دیدم / رفتنی به من سر بزن / یارو گفتنی ...

د. برای وحدت. یعنی افزودن مفهوم «یکی» بر اسم که در عین حال مفهوم نکره بودن را هم به مدخول علاوه می‌کند. مردی (یک مرد نامعلوم برای ما) کذا: استادی، نویسنده‌ای، رهگذری، کسی، ...

ح. «ی» بعضاً ممکن است شکل محرف از پسوند دیگر باشد (نگاه: مژدگانی در ذیل پسوند - آن در همین مبحث). بعضاً نیز «ی» بر خلاف شکل ظاهر خود، پسوند نبوده و جزء ذات کلمه تلقی می‌شود: پری، سپری، آشتی، کشتی، بازی (از لحاظ معنی به نحوی به فعل باختن مربوط است اما از لحاظ ساختار؟)، یاغی (کلمه ترکی است)، گرامی. عده‌ای - ی را در این کلمه اخیر پسوند دانسته و مجرد آن را «گرام» نویسند: (دوستان گرام) که عمدتاً مورد انتقاد قرار می‌گیرند. به نظر من انتقاد از اینان بلاوجه است و استعمال آنان ایرادی ندارد. زیرا من کلمه را محرف گران می‌دانم. گران (اجدار و ارجمند) < گرام/ گرامی و ...

و «تازی» که استادی! آن را از مصدر تاخت و تاز (تاز + یاء مصدری!) فرموده و ساختار آن را دلیل معروفیت تازیان (اعراب) در نزد عامه به خوی تاخت و تاز! انگاشته بوده‌اند که لازم است به استحضار ایشان برسد که چنین ساختاری در زبان فارسی رایج نیست. زیرا این نوع ساختار از بن فعل، فقط در صفات مرکب (و احیاناً با منشأ فعل پیشونددار که پیشوند آن در حد جزء ترکیب تلقی شده!) آید که ذکر شد. لذا به همان دلیل «ترکتازی» لفظاً درست است، معنأً چه عرض کنم؟! عربتازی هم اگر بود، می‌توانست درست باشد (حد اقل از این منظر که ما همگان را متجاوز و اجنبی و بد می‌دانیم!) اما «تازی» مجرد، در معنی تازش، حتی لفظاً نیز درست نیست!

پس تازی از کجا آمده؟ تات لفظ ترکی است و در معنی: غیر ترک، بیگانه. تات + جیک (پسوند تصغیر و انتساب ترکی. با همان پسوند در

فارسی «مرغجیک»: گنجشک، در مفهوم مرغک - معین < تاجیک < تاجیک، در معنی: غیر ترک، اجنبی، غیرخودی. مرخم آن با حذف «ک»: تاجی / تاژی / تازی شده است.

- ین / - ینه. پسوند نسبت است. سیم < سیمین (نقره‌ای) / سیمینه، پارینه، دیرینه، شیرین، رنگین، سنگین و . . . در اول این مبحث اشاره شد، رجوع شود.

.

بدین ترتیب می‌رسیم به پایان مبحث پسوندهای فارسی. یاد آوری می‌کنم:

۱- همان‌طور که ملاحظه شد، بی‌نظمی عجیبی در استعمال پسوندها حاکم است. نقشی که این پسوندها باید ایفا کنند تقریباً نامشخص است و معانی که از حضور این پسوندها باید حاصل آید، بعضاً (و در برخی موارد اغلب!) غیر قابل پیش‌بینی است. اگر جایی شکل این پسوندها را دیدیم نمی‌توان به یقین حکم نمود که همان پسوند است و انتظار معنی آن را داشت. (به عنوان نمونه نگا: پسوندهای - ور / آن / نده) چنان که در بیشتر موارد پسوند نقش خود را از دست می‌دهد و بی‌قاعدگی جای قاعده را می‌گیرد. آیا علت این امر آن بوده که شیوه ساختار با پسوند در فارسی امری است عارضی؟

البته نباید از این نکته هم غافل بود که در دیگر زبان‌ها نیز معانی که از حضور پسوندها حاصل می‌گردد، بعضاً از دقت کافی برخوردار نیست. به عبارت دیگر از پسوندها تغییرات کاملاً ثابت و از پیش تعیین شده معنایی نمی‌توان انتظار داشت. ممکن است در ترکیب با بُنی معنایی را افاده کند که در مورد دیگر متفاوت باشد. در ترکی نیز با همه دقت ساختاری فوق العاده‌ای که دارد، باز پسوندها از لحاظ افزودن تغییر معنی

به مدخول خود تفاوت‌های موردی نشان می‌دهند. علت روشن است. زبان‌ها، به خصوص زبان‌های بزرگ و وسیع، از جغرافیایی به جغرافیای دیگر، از ایلی به ایل دیگر، از قرنی به قرن دیگر و . . . ممکن است تغییر در معنی و کاربرد بروز دهند. این تغییر اگر به علل یاد شده مربوط گردد، قابل قبول می‌تواند باشد. اما در فارسی رایج در یک برهه زمانی خاص، آن هم در حدی که پسوندی دو وظیفه کاملاً متضاد را یک جا به دوش گیرد، امری است غریب. چه‌گونه «آر» هم علامت صفت فاعلی است و هم علامت صفت مفعولی؟! این اجتماع ضدین بسیار عجیب نیست؟ آیا قضیه فلسفی معروف «اجتماع ضدین محال است» در عرصه زبان جای نداشته و در این جا «کار نشد، ندارد»؟!!

۲- کاربرد عملی پسوندها در فارسی بعضاً بسیار محدود است. مثلاً درمورد پسوند ـمان/ ـوند/ ـناک با همه تلاش برای گسترش این پسوند، شاید روی هم رفته چند کلمه بیشتر از هر کدام در دست نباشد.

۳- اغلب پسوندهای اسم ساز فارسی با ترکی مشترک هستند. مثل: ـآ/ ـآر/ ـآل/ ـآن/ ـآک/ ـچه/ ـگار/ ـ(گر)/ ـگان/ ـگین/ ـش/ ـمار/ ـمان/ ـو/ ـین که با پسوندهای مذکور ترکی لفظاً و معنأ یکی هستند. از این لحاظ بعید نیست که این پسوندها از ترکی اخذ شده باشند و یا بالعکس؟! طبیعی است که اظهار نظر قطعی در این خصوص نیازمند تحقیق بیشتری است. ولی از دو نکته نباید غافل شد. اول آن که برخلاف ترکی، فارسی زبان تصریفی نیز است. حال آن که اساس و تنها طریق اشتقاق در ترکی بر استفاده از التصاق (پسوند) است. ثانیاً چنان که پیشتر دیدیم، پسوندهای فوق‌الذکر (قطع نظر از بی‌ضابطگی در کاربرد) عمده مواردی هستند که واقعاً می‌توان ادعای پسوند بودن نمود. حال آن که پسوندهای غیرمشترک (ـاستان/ کده/ گاه/ دان/ بان . . .) در واقع اصلاً

پسوند نیستند و چنان که دیدیم کلمات مستقلى هستند که با جزء اول کنار هم قرار گرفته و مشترکاً کلمه مرکبى را تشکیل داده‌اند. آیا از این دو نکته می‌توان به این نتیجه رسید که پسوندهای مشترک اصالتاً ترکی‌اند که به فارسی وارد شده‌اند؟! به خصوص که این پسوندها قبل از ارتباط با فارسی هم در ترکی سابقه حضور دارند. در هر حال اظهار نظر قطعی در این مورد نیازمند تحقیق بیشتری است

برای آشنایی با نحوه کاربرد پسوندهای مشترک یاد شده در ترکی باید به کتاب‌های گرامر ترکی مراجعه کرد. من در این جا اجمالاً تنها با آوردن مثال‌هایی کاربرد آنان را در ترکی نشان می‌دهم:

ـ آ / آ (ـ آک / ک): (ـ آق) شیشک / بزک / الک / کپک / کپنک / دؤشک: تشک (از مصدر دؤشه‌مک: فرش کردن) یاراق (ابزار، یراق. از مصدر یارماق: به کار آمدن و شایستن. از همان در فارسی: یار / یارا / یارستن / یراق) / اوتاق / اوجاق / بویاق boyaq (رنگ. مرخم آن: بویا boya در تلفظ ترکیه. از مصدر بویاماق boyamaq: رنگ کردن) قاجاق / یتاق (بستر، هنگام خواب. همان در فارسی < یتاق: کشیک. و از همان بن: یاتاغان) و . . .

ـ آر: (ـ ار / یر / ور) علامت صفت فاعلی (صفت مشبیه) است: یانار (سوزان)، آخار (جاری و روان) / چاپار (مصدر چاپماق: اسب تاختن / غارت. از همان در فارسی: چپو / چپاول / چاپیدن) / یاشار (جاوید، باقی. از مصدر یاشاماق: زیستن) / کسر (آلت برنده، کاتر) / قاتیر (قاطر. از مصدر قاتماق: مخلوط و قاتی کردن. در مفهوم: حیوانی مختلط و دو رگه) یوقور / یوغور (از کلمه یوغون: ضخیم، ستر، ترکی) . . .

ـ آل / آل / ول / یریل: گۆزل / یاشیل / توپال / سوتول sütün / . . .
ـ آن (نگا: گان)

- ج/نج: قیلج (شمشیر، قلیج. در اسامی: باتمان قلیج، قلیجخانی) گولونج
gülünc (مضحک، خنده‌دار، مسخره) . . .

- چه: علامت تصغیر و غیره در ترکی: آغچا، بالاجا، تاپانچا. . . (برخی هم اصالت این پسوند را فارسی دانسته و گفته‌اند که از فارسی وارد ترکی شده است)

- سا/سه: در ترکی به عنوان پسوند فعلی (در آخر بن فعل) آید و مفهوم گرایش و تمایل و تشبه به حالتی را به مدخول خود اضافه می‌کند. مثل: سو+ سا + ماق = سوساماق (تشنه شدن، میل به آب نمودن) گولومسه‌مک gülümsmək : تبسم کردن (حالت خنده به خود گرفتن) . . .

- سال (- سیل / سل / سول): قوم (شن) ← قومسال (شنزار)، یوخ ← یوخسول (ندار، فقیر). این پسوند امروزه در کاربرد ترکیه بسیار فعال گردیده است: گوگسل (آسمانی) روحسال (روحی / روانی) قوتسال (مقدس)، تورکسل . . .

- ش: باخماق ← باخیش، گولمک ← گولوش، ساتیش، تانیش، باریش، آتیش . . .

- گار: (- قار) علامت فاعلی و صفت مشبیه: یونماق yonmaq (تراشیدن و خراطی کردن) یونقار yonqar: خراط، تراش دهنده، ماشین تراش. آلیشماق: (سوختن) ← آلیشتقار (سوزان = هیمة) و . . . (مرخم این پسوند در فارسی - گر می‌باشد).

- گان: (- قان/- غان) علامت صیغه مبالغه است. قاچاغان / یاتاغان / چالاغان (نوعی پرنده شکاری). . . مرخم این پسوند به صورت آن، می‌آید. قاچاغان < قاچان (دوان) . . .

- گین: (-کین / قین / غین) با «قان» فوق الذکر یکی است و در واقع صورت دیگر از آن است و علامت صفت فاعلی / صیغه مبالغه است: کسکین (برنده، قاطع) قیرغین (کشتار) قیزقین (داغ، دوآتشه، افراطی). . . این پسوند در همان معنی (علامت صفت فاعلی یا مبالغت) شکل دیگری نیز در ترکی دارد: - قیج / قیچ / قوچ / قوج / قاچ / گج / گوج. مثل: توتقاج (گیره آشپزخانه) اوتانقاج (باحیا، عفیف) بیزلانقوچ (سوک برای راندن بارکش) سوزگج süzgəc (صافی، فلتر) اولگوج ülgüc (استره، تیغه). . . این پسوند در کلمه بازیگوش فارسی دیده می‌شود. بازی + قوچ بازیقوچ < بازیگوش: بسیار بازی کننده، سرحال و بازیگر! (ربطی به گوش و دیگر اعضا ندارد !!)

- م: (- اوم / - ایم) ازپسوندهای بسیار رایج ترکی است. بر سر بن فعل آمده از فعل اسم تولید می‌کند. اؤلْمک (مردن) < اؤلوم (مرگ). به همان ترتیب: باخیم، آتیم، آلیم، ساتیم، دؤنوم. جیرماق: جر دادن، پاره کردن < جیریم / شیریم (با تبدیل ج < ش) تکه، پاره، قطعه، باریکه. جیریم در فارسی به صورت: جیریم < جیریب / جریب (قطعه‌ای از زمین) آید. در هر حال گفتیم این پسوند در فارسی علاوه بر نقش فوق (مثل: ریم) نقش‌های دیگری هم دارد که نشان تفاوت منشأ آن است و اشاره شد.

- مار (- مر / - مور): قیزمار (داغ، سوزان. مصدر قیزماق: داغ شدن) قاشمر / قشمر (زن زیر ابرو برداشته و همیشه بزک کرده. قاش: ابرو) کؤمور (> کؤیمور: زغال. از مصدر قدیمی کؤیمک: سوختن) یاغمور (باران. از مصدر یاغماق: باریدن)، دامار: رگ، از مصدر دامماق: چکیدن. از همان در فارسی «دمار». دمار از روزگارش در آوردن) . . . به جایگاه آن در فارسی قبلاً اشاره شد.

- مان: در ترکی هم کاربرد چندان گسترده‌ای نداشته و لیکن نقش مشخصی دارد. علامت مبالغت است: دگیرمان (آسیاب)، تورکمان (ترکمان)، باتمان (من، واحد وزن معروف که مرخم همان باتمان ترکی در فارسی است). . .

- و (آو/ اوو) قاشیماق (خارانندن/ از رو خراشیدن و کندن) قاشاو/ قاشوو < قشو) یان (کنار) < یانوو/ ینوو (درخت‌های طولی کناری در چهار چوبه در) کذا: قیروو (شب‌نم یخ بسته)، بیلوو (فسان. مصدر بیله‌مک: تیز نمودن، فسان کشیدن)، اوخلوو/ اوخلوو (چوب خمیر پهن کنی)، ساخلوو (پادگان/ ساخلو. مصدر ساخلاماق: نگاه داشتن، ذخیره کردن) . .

- ین: (- ون) قارین (شکم) یاخین (نزدیک) آحین / گلین / بوتون bütün / توتون tütün (دود، مه، توتن) (از مصدر توتمک tütmək : سوختن. در فارسی از همان: توت < دود). . . مثال از کلمات ترکی موجود در فارسی: کلون (چوب بست در، چفت) از مصدر فعل قدیمی کؤلمک: بستن. داغون (داغین) درب و داغون (دارما- داغیم). علاوه بر پسوندهای فوق‌الذکر که آنان را «پسوندهای مشترک فارسی و ترکی» نامیدیم و به اصالت ترکی بودن آنان گمان داریم، برخی پسوندهای ترکی هم در فارسی رایجند که در ترکی بودن آنان اختلاف نیست:

- لاخ: سنگلاخ، دیولاخ. کلمه باتلاق از مصدر باتماق (فرورفتن و غرق شدن) تماماً ترکی است. پسوند لاخ در ترکی صورت‌های دیگری نیز دارد که همگی یکی هستند و معنی واحد دارند و اشکال متعدد به لحاظ قوانین آوایی زبان ترکی است: - لاق/ لیق/ لوخ/ لیک/ لوک/ لک. ورود به تفصیل بحث در این جا ممکن نیست. اجمالاً یکی از معانی این

پسوند دلالت بر وفور یک شی در یک مکان (اسم مکان) است که در مثال‌های فوق همان منظور است. معنی دیگر آن پسوند شایستگی است و معادل سی لیاقت در فارسی. شیش (سیخ) + لیک < شیشلیک: کباب معروف (سیخی). از: شوهر < ارلیک: شوهری، شایسته برای شوهر دادن، دختر دم بخت. در فارسی پالیک: پایی، کفش و چارق (معین. پا+لیک) - لو: معمولاً در آخر اسامی امکنه و طوایف، برای انتساب: احمدلو، حسنلو، بیچاقلو، شاملو، کنگرلو، اوسانلو، ایناللو. (/ینال: مورد اعتماد، دوست نزدیک. از مصدر /ینانماق: باور کردن، اعتماد کردن) توللی (تؤهلی لی / دوهلی لی < توللی. تؤه / دوه: شتر). در ترکی با توجه به قاعده هم آهنگی اصوات، هم‌آهنگ با صدای بن به صورت «- لی» نیز آید: زنجانلی / ساوالی / شیرازلی / قاشقایلی / فریدنلی / سونقورلو / ...

- تاش (داش): پسوند معیت است، در معنی: هم / باهم. دین+ داش < دینداش (همدین) و طنداش / یورتداش (هموطن) در فارسی: آدداش < آدش: همنام (فرهنگ معین). بگتاش (همنشین با بگ / انیس بگ / یاربگ)، خواجه‌تاش، شهرتاش (همشهری) نیمتاش (نیم+تاش < نیمتاش / نیمتاج، لباس نیمه عمر، دست دوم) صبرتاش (صبیرتاش): غمگسار، همدرد، همراز، مؤنس، انیس، یار (کسی که غم دیگری را خورد و در مصائب با او «هم صبر / همراز» باشد) در فارسی در این جا اشتباهاً پسوند - تاش / داش را با اسم خاص «داش» (سنگ) خلط کرده و کلمه را سهواً «سنگ صبور» معنی و اقتباس کرده‌اند! که طبعاً ترکیبی بامفهوم غریب، گردیده است. (نگا: اسم مرکب)

- چی: پسوند فاعل و شغل ترکی و معادل پسوند - گر فارسی است. درشکه‌چی، تلفنچی، کودتاچی، آبدارچی، هوچی، قیچی (از مصدر قیماق: بریدن) سورچی (سوروجو: راننده < سورچی) ...

قبلاً گمان می‌کردم کلمه «میانجی» مرکب از میان (وسط) و پسوند - جی ترکی است. اما اخیراً در یافته‌ام که این کلمه تماماً ترکی است و بن آن میان فارسی نیست. مویان/ بویان^۱ میان در ترکی قدیم به معنی پایمردی است (نگا: اثر نامبرده جerald کلاوزن) مویانجی/ میانجی: پایمردی. متأسفانه حساسیت به ترکی باعث شده که از پسوندهای اخیر استفاده چندانی نشود و در همان محدودیت باقی مانده‌اند. جای شکرش باقی است که عدم آگاهی به ماهیت ترکی بودن کلمات زیادی چون: آماج/ امید/ چالش/ چوخا/ جوال/ خورجین/ کنکاش/ حوله/ دوش^۱ و . . . باعث شده که کلمات فوق و نظایر آنان «خودی» تلقی گشته و مورد هجوم و قیچی قرار نگیرند. چنان که همان نکته باعث بقاء پسوندهای مشترک نیز بوده است و الا معلوم نبوده که آنان نیز به سرنوشت دو سه پسوند هویت‌دار اخیرالذکر محکوم نشوند. در هر حال به نظر من اگر حساسیت تعصب‌آمیز اجازه می‌داد، همکاری ترکی و فارسی همچنان که بوده ادامه می‌یافت و پسوندهای ترکی چنان که به روال طبیعی بوده، جایگاه خود را در فارسی می‌یافتند، می‌توانستند به گسترش زبان فارسی یاری بیشتری رسانند. همان طور که استفاده از ترکیبات زیبای فارسی باعث غنای زبان ترکی گردیده است، ترکی نیز می‌توانست نقش خود را در فارسی بهتر از آن چه هست، ایفا نماید.

۱- دوش düş به ترکی: رؤیا، تصور، خیال. از همان بن، دوشونمک düşünmek: اندیشیدن، به فکر فرو رفتن، تصور کردن. در فارسی نیز ظاهراً در اصل به همان معنی (رویا) بوده و بعداً آندکی تحول معنایی یافته است. «دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند. . . حافظ.» در این بیت منظور شاعر آن نیست که دیشب دیدم، بلکه منظور آن است: رؤیا دیدم که... نگا. فرهنگ ترکی نوین. ذیل کلمه دوش düş.

ب. پیشوندها

آن چه درباره بی‌نظمی در استعمال پسوندها گفتیم، در مورد پیشوندهای فارسی با شدت بیشتری خود را نشان می‌دهد. پیشوندها اجزای ساختاری کلمه هستند که از خود معنی مستقلی ندارند و به اول کلمه، اعم از اسم یا فعل، آیند و قاعدتاً باید تغییری در معنای کلمه ایجاد کنند. اما جز دو پیشوند نفی: بی- / ن- . . . (تاحدودی)، هیچ ضابطه‌ای وجود ندارد که بتوان گفت کدام پیشوند کدام تغییر مشخص را ایجاد و یا کدام مفهوم تازه‌ای را به کلمه اضافه خواهد کرد. حتی بعضاً حضور پیشوند کاملاً خنثی بوده، هیچ تغییر مفهومی خاص در کلمه ایجاد نمی‌کند و معلوم نیست اساساً برای چه حضور دارد؟!

مثلاً پیشوند باز- قرار است مفهوم «دوباره/ نیز / ازنو/ متقابلاً. . .» و نظایر آن را در کلمه ایجاد کند. مثلاً در عبارت «دید و بازدید» «دید» عملی است که اتفاق افتاده و «بازدید» در مقابل آن اتفاق افتاده است. اما همیشه چنین نیست. مثلاً در بازخواست (مؤاخذه/ مطالبه) بازجویی/ بازرسی/ باز پس، باز پس گرفتن و. . . هیچ کدام از مفاهیم فوق را نمی- بینم و تغییر انجام شده در معنی مدخول غیر قابل پیش‌بینی و کاملاً سماعی و غیر قانونمند است. به علاوه از هیچ منشأ درستی هم نشأت نگرفته‌اند. مثلاً فعل بازنشستن در معنی «از شغل اداری متقاعد شدن» نداریم که از آن: بازنشسته (متقاعد) بتوان ساخت. بازگشتن/ برگشتن یک معنی دارند و باز-/ بر- در این جا به یک مفهوم به کار رفته‌اند. اما در بازداشتن/ برداشتن این دو از زمین تا آسمان فرق دارند. حال آن که همان «بر» در: چیدن/ برچیدن کاملاً خنثی است و مفهوم جدیدی به کلمه اضافه نمی‌کند! اساساً «داشتن» که مفهوم تملک را دارد، چگونه با حضور این «بر» (علی‌الاصول بی‌خاصیت!) مفهوم دیگری را که هیچ

ارتباطی به معنی اساسی کلمه (تملک) ندارد، افاده می‌کند؟ کذا «واداشتن / بازداشتن» که اولی به معنی مجبور ساختن آید و دومی ظاهراً قرار است مفهوم منع نمودن را افاده کند که باز به مفهوم اصلی داشتن (تملک) هیچ ربطی ندارند! جالب آن که وا- / باز- معمولاً به یک مفهوم آیند (واکردن / باز کردن) اما در این جا از زمین تا آسمان فرق مفهومی دارند! وانگهی حضور مشتق از مصدر «داشتن» در ترکیبی چون «خودداری / خویشنداری» در مفهوم مشابه، نشان می‌دهد که «داشتن» خود، به هر لحاظ، مفهوم حفظ و ممانعت را نیز و لو مجازاً (?) و تحمیل! می‌رساند و نیازی به پیشوند باز- نیست! طبعاً چنان که اشاره شد، بین مفاهیم: تملک / حفظ / تسلط / منع / امتناع / متوقف کردن / . . . که از یک کلمه «داشتن» به تنهایی «برداشت» می‌شود! هیچ تجانسی نیست و صرفاً از سر نبود فعل مناسب بوده که به یک کلمه چندین مفهوم نامتناجس تحمیل شده است. البته بنده هم ملتفت هستم که یکی از نتایج مالکیت، تسلط بر شئی و قدرت بر منع آن است و تعبیری چون «خودداری» از آن جا تراویده. یعنی: مالک بر خویش و دارای تسلط بر نفس. اما این توجیه کافی برای ساخت چنین تعبیری از این فعل نیست! چنان که از نتایج دیگر مالکیت حق هبه / وصیت / فروختن / اتلاف / آتش زدن مال و . . . است، در این صورت «داشتن» باید همه این معانی را هم «داشته» باشد؟! در هر حال معلوم نیست این «باز-» چه مفهوم جدیدی به «داشتن» می‌افزاید و آیا این مفهوم جدید قابل تعمیم می‌تواند باشد؟! و تازه از بازداشتن اسم مصدر مرخم «بازداشت» را ساخته‌اند که اگر قرار باشد مفهوم دقیقی را افاده کند، «منع / ممانعت / امتناع» باید باشد، نه توقیف. این دو مفهوم قریب هم اما متفاوتند!

فعل نیمه رایج «برآوردن» همان معنی آوردن/ عمل آوردن/ به جا آوردن/ تأمین نمودن را دهد، نه بیش. و مفهوم «تخمین زدن/ حدس زدن» در آن نیست. پس مصدر مرخم آن (برآود/ برآورد خسارت) معنی «تخمین» را از کجا برآورده است؟ آیا این کلمه جدید، مشتق و زاده همان فعل قبلی نیست؟ چگونه می‌توان از شکم ببر بره برآورد؟! مگر زبان جای جادوگری است! وقس علی هذا کلمات جدید الولاده: برآمد (مجموع و نتیجه)، برآیند (حاصل)، فرآیند (پروسه) فرا آورده < فراورده (محصول). . . والی ماشاءالله! که با آوردن بر- / فر- در- وا- . . . به اول کلمه و ساخت‌های نامتداول و دور از شم زبانی، کلمات بی‌هویتی را که در بهترین شکل تنها ارتباط مفهومی بسیار بعیدی با معنی منشأ دارند (بعضاً هم چنان‌که دیدیم حتی فاقد همین مقدار ارتباط هم هستند!)، ساخته و به پیکره زبان تحمیل می‌کنند که تنها «برآمد و برآیند» این «فرآیند» تبدیل زبان به یک زبان مصنوع عاری از معیار منطقی است.

شکل دیگر پیشنهاد باز و یا محرف آن «واز < وا -» است که در زبان گفتاری اغلب به مفهوم باز (مفتوح) آید، نه باز: دوباره! مثلاً واکردن: باز کردن، وارفتن: از حال رفتن (حالت طاق باز بر زمین افتادن). . . اما در زبان نوشتاری بعضاً معنی باز و دوباره را می‌دهد (بازتاب) و اغلب هم نمی‌دهد. مثل «وارهیدن/ وانمودن < وانمود» که همان رهیدن و نمودن است و از حضور پیشنهاد چیزی به معنی اضافه نشده است.

با این وصف کلمه «واگیر» چه‌گونه ساخته شده و به جای «مسری» به کار می‌رود؟ تازه بعضاً به صورت «واگیردار» هم دیده می‌شود که معرکه است. گویی واگیر چیزی در حد میکروب است که بیماری دارای آن است! در هر حال لفظ مصنوع واگیر چنان به کار می‌رود که گویی معنی «همه‌گیر» را افاده می‌کند. اما چنین معنایی از کجای این ساختار می‌تواند

در آید؟ اصولاً وقتی فعل واگرفتن وجود ندارد و اگر هم باشد، معنی «همه گرفتن» از آن بر نمی‌آید، پس اسم مصدر بی‌بوته و اگیر در معنی مسری و همه‌گیر، از زیر کدام بوته در آمده است؟ همچنین وقتی واکردن فقط در زبان گفتاری به معنی بازکردن هست و در زبان نوشتاری هم اصلاً وجود ندارد که معنی خاصی هم داشته باشد، چه‌طور مشتق من درآوردی آن (واکنش) معنی «عکس‌العمل / انفعال» را می‌تواند بدهد که با آب و تاب در زبان کتابت به کار می‌رود؟! این کلمه مصنوع اگر قرار با باشد معنایی را افاده کند باید در رابطه با مفهوم فعل منشأ (واکردن) باشد مثلاً: افتتاح / فرج / توسعه / . . .! . اخیراً نیز واکاوی را می‌بینیم که از فعل کاویدن گرفته‌اند. ولی خود «واکاویدن» رایج نیست که سره نویسان از آن واکاوی را ساخته و به کار گیرند و تازه از لحاظ ساختار، فرق معنایی کاویدن / واکاویدن و به تبع آن مشتق آنان: کاوش / واکاوی در چیست؟ کذا وقتی واخواستن در معنی: اعتراض کردن، در هیچ جایی نیست. اگر چنین کلمه‌ای در عالم خارج فرضاً رایج هم باشد، فقط مفهوم خواستن را افاده خواهد کرد، نه بیش. پس چه‌گونه در اصطلاح حقوق، واخواه: معترض، واخوانده: معترض علیه، واخواهی: اعتراض به رأی غیابی، شده است؟!

و نوتر از واکاوی و واخواهی، اصطلاح واگرایی / هم‌گرایی است که تازه از تنور طبّاخان زبردست کلمه‌پز در آمده است و به همان دلیل تازه و لذیذ، اما دهن سوز است. راستش به علت تازگی بیش از حد و این که هنوز رادیو و تلوزیون فرصت کافی در ترویج و جا اندختن آن و یا به تعبیر استادی! «آوا افکنی» (تبلیغات، می‌توانید به جای قشقرق ترکی هم استفاده کنید!) نداشته که مثل دیگر کلمات غریب و من درآوردی در اثر اصرار و تکرار آشنا و صحیح به نظر آیند، لذا بنده هم مثل بسیاری از

ملت، از معنی آن دو اطلاع دقیق ندارم. به خصوص که هردو کلمه به عنوان اصطلاح سیاسی به کار روند و کمیت بنده در این میدان همیشه لنگ بوده و هست. اما از لحاظ ساختار می‌توانم بگویم که مشتق فعل: گراهیدن/ گرویدن/ گراییدن که صورت دقیق آن طبق معمول برای لغویون هم معلوم نبوده! اخیراً به جای پسوند - ایسم در نحله‌های فکری و فلسفی به عنوان جزء دوم ترکیب به کار می‌رود: اسلامگرا/ دینگرا/ چپگرا و... اما پیداست که واگرایی/ هم‌گرایی کلمه مرکب نبوده و جز اول را نمی‌توان مستقل تلقی کرد. و «هم» چیزی نیست که هم‌گرایی در حد مثلاً دینگرایی باشد، پس جز اول پیشوند است. اما فعل رایج و غیر رایج واگراییدن/ هم‌گراییدن نداریم که این نوع مشتق از آنان صادر شود. مثلاً گفته نمی‌شود «علی و طاهره واگرایی‌دند: قهر کردند/ هم‌گرایی‌دند: آشتی کردند!!» وانگهی اگر وجود واگراییدن فرض هم شود، معنی آن معادل معنی خود «گراییدن» در خواهد آمد و معنای اضافی دیگری نخواهد داشت که از آن چنین کلمه‌ای برای چنان مفهومی ساخته شود! از این قبیل است: واری/ بازرسی/ بررسی که هر سه در اصل یک مفهوم بیش ندارند و اصل فعل آنان با پیشوند مربوطه در دست نیست! کذا فرا افکندن در معنی بیرون انداختن نداریم که از آن فراافکنی آید و اصولاً «فرا -» مفهوم «بالا» دهد، نه بیرون. پس فراافکنی باید معنی بالا انداختن! دهد، نه خارج افکندن. چنان که فراخوان: دعوت عام، صلا (فراخوانش! همگان. البته از لحاظ شکل می‌تواند به معنی: فراخواننده/ داعی، هم باشد!) طبعاً از مصدر فراخواندن است، اما در خود این مصدر مفهوم عمومیت و دعوت همه! نیست. فراخواندن/ خواندن از لحاظ معنی یکی هستند: دعوت کردن ساده! البته پیداست بین سه مفهوم متفاوت: قرائت، ترنم، دعوت!! قرابت معنایی چندانی نیست که یک فعل (خواندن)

به همه آنان یک جا دلالت کند، جز آن که همه این اعمال به دهان و صوت مربوط است! در واقع از سر ناچاری و نبود، یک فعل جور چند تا را کشیده!

در هر حال این نوع کلمات بی‌رابطه با معنی منشأ را باید بچه‌های کنار خیابانی زبان دانست که مسئولیت «فراخوانی» و سرگردانی آنان بر گردن کلمه‌سازان فاقد احساس مسئولیت است.

مطلب فوق در مورد پیشوند «باز» بود که تقریباً منضبط‌ترین تلقی می‌شود. پیشوندهای دیگر اغلب به هیچ صراط مستقیم نبوده و از لحاظ نقش و وظیفه تابع هیچ ضابطه‌ای نیستند و مشخصاً تغیر خاصی را از آنان نمی‌توان انتظار داشت.

بعضاً پیشوند بیش از حد وظیفه خود در تغیر معنی مدخول دخالت می‌کند. مثلاً «نا-» و مرخم آن «ن-» از پیشوندهای نسبتاً سر به راه و منضبط است و صرفاً باید معنی نفی بر مدخول خود اضافه کند و بس (آرام/ ناآرام) و انصافاً هم بر خلاف بیشتر همکاران خود، وظیفه خود را روی هم رفته به نیکی و بی‌کم و کسر انجام می‌دهد. اما همین پیشوند به ظاهر منضبط بعضاً از وظایف خود تجاوز نموده و در ماهیت معنی مدخول خود هم دخالت می‌کند. مثلاً فرمان: امر. اما نافرمان «ناامر» نیست، «سرکش و متمرّد» است! (نافرمانی: تمرّد) در این جا با حضور «نا-» علاوه بر مفهوم نفی، معنی ذاتی کلمه هم از اسم به صفت فاعلی ارتقاء یافته است. اما چه گونه؟ به لطف بی‌ضابطگی!

توضیحاً علی‌الاصول یک پیشوند به اول کلمه می‌آید تا احیاناً تغیری در معنی ایجاد کند. اما بعضاً پیشوند دوبر نیز می‌شود. مثلاً پیشوند «با-» و مرخم آن «ب-» برای دارندگی است. باسامان/ بسامان: دارای سامان، منظم. کذا: بخرد/ به‌جا/ . . . که مقابل آن علی‌القاعده پیشوند «بی-» است.

(بیخرد/ بی جا. .) اما بعضاً با افزودن «نا -» هم آید: نابه سامان/ نابخرد/ نابه جا/ نابکار (خطا پیشه. بیابید معمای رابطه ساختار و معنی را و ارتباط نابکار را با مجرد آن: کار! ظاهرأ در اصل به معنی کسی که به هیچ کاری نیاید/ به در نخور/ بوده!) . . . با این حساب می توان گفت نافرمان در اصل «نابفرمان» بوده و یا لا اقل باید چنین فرض شود که بتوان معنی آن را تا حدودی قابل توجیه دانست. اما خود همین توجیه دلیل دیگری بر بی ضابگی در قضیه است.

در هر حال نافرمان اولین و آخرین مورد نافرمانی این پیشوند «مقرراتی!» نیست. پسند (میل و رغبت) اسم است. اما ناپسند در معنی صفت (مرخم ناپسندیده) آید. و حضور «نا-» تنها معنی نفی به کلمه نیفزوده، بلکه باعث تغییر ماهوی آن از اسم به صفت هم گردیده است! «چیز» با حضور «نا-» (ناچیز) یکباره تغییر معنایی ماهوی داده و مفهوم اندک و کم ارزش را پیدا می کند. امید، آرزوست اما ناامید (<نومید) «اسم» منفی و «غیر آرزو» نیست، «صفت» فاعلی (غیر امیدوار، مأیوس) است. «چار» هم که خودش نیست تا ببیند که «نا-» چه بر سر آن آورده که در معیت آن معنی «مجبور» را پیدا کرده است. پیداست که طبق قاعده خود «چار» باید معنی «غیر مجبور و مختار» دهد. اما در قیاس با کلمه چاره (علاج. چار + ه/ هاء غیر ملفوظ) می توان دریافت که باز «نا-» به نقش خود (نفی) کفایت نکرده و در معنی مدخول خود تغییر ماهوی مختصر دیگری داده است.

به عنوان حاشیه بگویم که به ظاهر کلمه ترکی آچار (از مصدر آچماق: گشودن) در معنی کلید و مفتاح، مجازاً به مفهوم «کلید حل مشکل و علاج» آمده و مرخم آن: چار/ چاره و با پیشوند نا - ، ناچار شده است. فتأمل!

در مقابل دخالت بیش از حد پیشوند در معنی مدخول، موارد زیادی نیز توان دید که اساساً پیشوند هیچ معنایی به مدخول خود علاوه نمی‌کند و کاملاً خنثی است و وجود و عدم آن یکی است. مثلاً فرارسیدن/ رسیدن، معنی واحد دارند. (تابستان رسید/ فرارسید) کذا فروگرفت/ فرا گرفت/ گرفت. ابر کوه را فروگرفت/ گرفت، آشوب کشور را فراگرفته/ گرفته. . (ایضاً: درنوردیدن/ نوردیدن، یکی است و همین طور: در هم پیچیدن، پیچیدن. (طومار عمرش را در هم پیچید/ پیچید. .) خاستن/ برخاستن. . . و الخ.

و یا فی‌المثل معلوم نیست که پیشوند «در-» چه تغییری در ساخت کلمه ایجاد می‌کند که «گذشت» به معنی عبور است و لیکن «درگذشت» در یکی از معانی خود، به معنای «فوت» آید! این «در» چه تغییری در کلمه ایجاد کرده که گذشتن را به معنای «مردن» در می‌آورد و سره‌نویسان ما آن را با به‌به و چهچه به جای «فوت» اجنبی! به کار می‌برند. اگر «گذشتن» مجازاً به معنای «مردن» است، این از مجرد کلمه هم بر می‌آید، حضور پیشوند چه چیزی به معنی کلمه اضافه می‌کند؟ از طرف دیگر در زبان مردم که در هر حال صاحب همین زبان هستند، چیزی به نام «درگذشت» در معنی فوت، وجود ندارد! و اگر «در-» قادر به صورت دادن تغییری قانونمند در معنای کلمه و تبدیل آن به مفهوم جدید است، چرا همان نقش را در کلمه «آمدن» نمی‌تواند ایفا کند؟! مثلاً اگر «درگذشت» «فوت» است، متقابلاً «درآمد» نیز باید معنی «تولد» را بدهد و تعادلی بین معنی نقیضین باشد. اما درآمد را نه در معنی میلاد، بلکه به معنی عایدات به کار برند. از طرف دیگر خود همان درآمدن مثلاً در عبارت «آفتاب در آمد/ برآمد» با «برآمد/ آمد» به یک معنی است و می‌بینم در این جا «بر/ در» یکی است. حال آن که در کلمات: درافتادن/

برافتادن این دو، معنی متفاوت در کلمه ایجاد کرده‌اند. (با آل علی ع- هرکه در افتاد، بر افتاد). جالب است که همین «در» به عنوان حرف اضافه مفهوم: اندر/ داخل را می‌دهد (در خانه/ داخل خانه. . .)، اما به عنوان پیشوند مفهوم عکس آن (بیرون) را افاده می‌کند! مثلاً درآمدن: بیرون آمدن و ظاهر شدن. درآوردن: خارج کردن و بیرون کشیدن و تحصیل کردن. حتی بعضاً به تنهایی و مستقلاً نیز همین معنی اخیر را افاده می‌کند: درش بیار/ بیرونش بیاور! اما در عین حال در ترکیب: به زانو درآوردن، همان نقش و همان معنی را نمی‌بینیم و پیشوند تماماً بی‌خاصیت و بی‌معنی است. طبعاً در این جا «درآوردن» از قبیل: از زیر سنگ درآوردن / پدرش را درآوردن/ . . . نیست! پس این «در» هنرمند عرصه بی‌ضابطگی زبان، چیست و چه بایدش نامید؟!

فعل خوردن در یکی از معانی خود به معنی متناسب بودن آید. هر چند که عجالتاً بنده نمی‌دانم که چه قرابت مفهومی بین اعمال: اکل و حیف و میل/ تناسب و جور درآمدن/ اصابت کردن و به مانع برخوردن/ و . . . وجود دارد که کلمه «خوردن» از سر ناچاری و نبود فعل، به همه این معانی عدیده متنافر و متباین یک جا «می‌خورد»! اما در هر حال آید و هست، درست! اما فعلی به شکل «درخوردن/ فراخوردن» در معنی شایستن و غیره نداریم. پس مشتق آن «درخور/ فراخور»: متناسب (درخور تحسین/ هرکسی فراخور خال خود) چه‌گونه پیدا شده‌اند؟ وانگهی وقتی خود کلمه خوردن معنی شایستن و مناسب بودن را می‌تواند برساند، مشتق آن هم باید همان توان را داشته باشد و چه نیازی به افزودن پیشوند است؟!

جایی هم که خود فعل و مشتق هر دو حضور دارند، تلائم معنایی بین آن دو وجود ندارد. درماندن/ بازماندن فی الواقع همان ماندن است و پیشوند

زاید است. در هر حال مشتق آن بازمانده/ بازماندگان هم باید معنی: منع شده و به هدف نرسیده را بدهد. ولی اختصاصاً آن را به معنی وراث و اخلاف متوفی به کار می‌برند. این مفهوم از کجای کلمه مستفاد است؟ اگر بدین منظور: برجای مانده/ پس مانده/ عقب مانده/ . . گفته می‌شد اولی‌تر بود.

یکی از معانی مجازی «انداختن»: درخت و نظایر آن را بر زمین افکندن و بریدن و از میان برداشتن است. «برانداختن» هم بدون هیچ افزوده‌ای عیناً همان مفهوم را دهد. بنابراین وجود و عدم پیشوند یکی است. و تازه اگر پیشوند هنر کرده و مفهوم جدیدی هم به مدخول علاوه کند، این مفهوم قانونمند نیست و نمی‌توان انتظار داشت که عیناً همان مفهوم را در مدخول دیگر دید (مثلاً در «برگرفتن» و . . .). اتفاقاً مشتق آن جدیداً به صورت «برانداز» (نیروهای برانداز مخالف نظام حکومتی) به کار می‌رود، حال آن که این کلمه در استعمال اصلی مضبوط در کتب لغت به صورت: برانداز/ ورنانداز (ورانداز کردن) به معنای «تخمین» است. که ارتباط معنایی آن با مصدر (برانداختن) به حدی بعید است که اساساً معلوم نیست از همان مصدر باشد، یا نه! چنان که به نظر نمی‌رسد «اندازه» با وجود شباهت ساختاری به مصدر «انداختن»، اساساً از آن مشتق شده باشد! به عبارت دیگر شکل کلمه نشانگر ساختار و ریشه آن نیست. و این جلوه‌ای دیگر از بی‌قاعدگی است و بدان ماند که زاده شیر شکل خرگوش را داشته باشد. به عبارت دیگر هیچ چیز در سر جای خود نیست!

«نام» که با اشکال دیگر در زبان‌های اروپای نیز حضور دارد و ظاهراً برای ما ارثیه از nome یونانی بوده و یادگار حضور ممتد و چندی قرنی یونانیان در مملکت ما باید باشد، معلوم نیست چه‌گونه به ظاهر در

ترکیب با «هاء غیر ملفوظ» (نامه) مفهوم «نوشته» را داده و یا چنان که ادعا می‌شود «نامک» بوده و نامه شده که تأثیری در اصل مقصود ما ندارد، در هر حال هنوز این مشکل حل نشده، می‌خواهند برای فرار از کلمات منحوس عربی «کتاب/ رساله/ مقاله» مفهوم آن را هم بر گردن «نامه» بگذارند و تازه در این گیر و دار با افزودن یک پیشوند (بر) کلمه «برنامه» را می‌بینیم که به عربی نیز صادر شده است (برنامچ)، حال آن که معلوم نیست اصلاً این «بر» چه تغییری قانونمند در کلمه ایجاد می‌کند که کلمه از مفهوم رساله، به مفهوم programme تحول می‌یابد و اگر این «بر» این توان را دارد، چرا در جای دیگری بروز نمی‌دهد؟! و یا همان «بر» در کلمه «برخوردن» در مفهوم «تصادم کردن/ اصابت کردن» هیچ معنی خاصی بر مدخول خود اضافه نمی‌کند. زیرا «تیرش به سنگ خورد» همان مفهوم «برخورد» را افاده می‌کند و نیازی به پیشوند نیست! بگذریم از این که از این فعل چه‌گونه صفت فاعلی «برخوردار» (بهره‌مند و منتفع) حاصل شده است که با معنی مصدری خود (برخوردن)، تلائم معنایی ندارد و بیشتر مفهوم انتفاع و از نوع خوردن دیگر (اکل) را دارد، نه برخوردن از نوع اصابت!

این «بر-» هنرمند بی‌خاصیت، بر کلمات دخیل نیز داخل شود. در این جا نیز همان خصلت خنثی بودن خود را همراه دارد و علت حضور آن معلوم نیست. مثلاً: «برحسب گفته. . . / برطبق گفته فلانی. . .» همان «حسب گفته. . .» است. اما «براساس گفته. . .» همان «اساس گفته. . .» نیست. کذا «خلاف اظهارات خود. . . / برخلاف اظهارات خود. . .» یکی نیستند. چرا و چه‌گونه؟ آتش قابل توضیح نیست، مثل نقش خود «بر-» در این عبارات!

در هر حال آن چه دستگیر بنده در خصوص پیشوندهاست، آن است که پیشوندها «بعضاً» در معنی کلمه «تغیر» ایجاد می‌کنند، اما این تغیر «موردی» است و ابداً «قانونمند» و قابل توضیح و تعمیم نیست! بعضاً نیز هیچ معنی خاصی را افاده نمی‌کنند و زاید هستند و دکوری و تنها وسیله تفنن بی‌دلیل نویسندگان و احیاناً پز دادن! مثلاً مردم عامی گویند «تابستان رسید» نویسندگان بادی به غبغب انداخته فرمایند «تابستان فرا رسید» و هر دو یکی است. عوام «اسم ما را خواندند» گویند، میرزایان: «ما فرا خوانده‌اند» نویسند و هر دو یک معنی دارد!... و الخ.

حضور این نوع پیش افزوده‌ها شاید بر اثر انس و عادت و ذائقه برای خود اهل زبان شیرین نماید. اما آن چه برای یک زبان بیش از شیرینی درون خانگی ضروری است، «قاعده» است.

اسم مرکب و ترکیبات فارسی

چنانکه در بخش فعل دیدیم گرایش زبان فارسی به بهره‌گیری از فعل مرکب است، همین گرایش در اسم فارسی نیز خود را نشان می‌دهد. گفتیم «اسم بسیط» فارسی هویت مبهمی دارد و ساختار آن جامد و اغلب غیر قابل تجزیه و تحلیل و ریشه‌یابی است و بعضاً تحریفی از کلمات دیگر زبان‌ها و یا یادگار هزوارش‌ها و تحریف‌های قدیمی و... می‌تواند باشد و از آن جایی که کلمات جامد و غیر قابل تجزیه بوده و عمدتاً فاقد شاخ و برگ و خویش و اقربا در زبان هستند، اصولاً معیاری برای سنجش سره و نا سره جز مراجعه به قوامیس و متون نیست که خود آنان نیز مصون از عیب و نقصان و دخل و تصرف نمی‌باشند. اما اسم مرکب فارسی هم هویت دارد و می‌توان منشأ آن را شناخت، هم کاربرد وسیعی دارد و هم از ساختار محکم و ماهرانه و دلنشین برخوردار است. از

لحاظ اسم مرکب، زبان فارسی قابل تحسین است و شاید در کمتر زبانی این نوع استحکام، گستردگی و تنوع و خوش ساختی را توان دید.

با توجه به گسترش زبان دری در دوره بعد از اسلام، به خصوص بسط و ترویج آن توسط سلاطین کشورگشای ترک و توسعه قلمرو آن در میان ملت‌های غیر فارس و آفرینش اثرهای غنی و زیبا توسط اقوام دیگر به خصوص ترک‌ها در این زبان و پیدایش شعرا و ادبای توانمند از «ترکان پارسی‌گوی» چون نظامی و خاقانی و مولوی و غیره، ذهن‌خلاق گویندگان پرتوان در کنار آمادگی ذاتی زبان دری برای ساخت اسم‌های مرکب و تعبیر شاعرانه در این قالب، موجب غنای زبان و ادب فارسی در این میدان شده است و الحق زبان فارسی در این زمینه از قدرت و زیبایی خاص خود برخوردار است. انبوهی از ترکیب‌های زیبا چه با کلمات خود فارسی و چه با کلمات قرضی فارسی (عربی، ترکی) در دست است که تنها گوشه‌ای از آن‌ها در قاموس‌های فارسی جای گرفته است. مثلاً ده‌ها ترکیب خوش‌ساخت و گوشنواز از «گل» در دست است: گلرنگ، گلبانگ، گلرخ، گلشن، گل‌نوش، گلچهره، گلخند، گل‌عذار، گلریز، گلچین، گل‌اندام، گل‌آرا، گل‌افشان. . .

یا از کلمه «کار»: کارکن، کاردان، کارا، کارشناس، کارآموز، کارآزموده، کارساز، کارگزار، کارگر، شاهکار، درست کار، بدکاره، همه کاره و. . .

اما با همه توان و استعداد زبان در این وادی، باز خطاهای به غایت غریب و غیر قابل اغماض، در همین نقطه قوت زبان هم به چشم می‌خورد که حکایت از آنارشیزم در ساختار دارد. یک نکته را پیشاپیش اشاره کرده باشم: در همه زبان‌ها مشکلاتی از نوع مشکلاتی که اشاره شده و یا خواهد شد «تا حدودی» توان دید. اما قید «تا حدودی» همیشه

در این قضیه ملحوظ است. متأسفانه در فارسی این مشکلات به میزانی است که می‌توان گفت در همه میدان‌ها قاعده قربانی بی‌نظمی است. از باب مشت نمونه خروار، چند مورد از ترکیب‌های غریب را زیر ذره بین دقت قرار داده و این بار به جای تکرار و گذر، روی آنان تأمل هم می‌کنیم تا میزان کار آیی آنان را سنجیده باشیم:

«فروش» در ترکیب، مفهوم شغل (فروشنده‌گی) را نشان می‌دهد. کتابفروش، پارچه‌فروش، گلفروش. . . در این صورت، ترکیب: دستفروش، چیست؟! قطعاً به معنی «کسی که دست می‌فروشد» نیست. بلکه منظور کسی است که «چیزی را در دست می‌فروشد» که ساخت غلطی است.

«دست انداختن»: به چیزی چنگ انداختن، تسلط یافتن، به کشوری تجاوز کردن و. . . که با غلبه در احدی از معانی مجازی خود عمدتاً به معنای «مسخره کردن . . .» آید. در این صورت دست‌انداز (ناهمواری راه) چه‌گونه ساختاری است؟ کدام یک از معانی دست انداختن در این ترکیب وجود دارد؟ آیا مثلاً راه، رهرو را مسخره می‌کند؟ یا آن که با چنین ترکیبی در واقع مخاطب را دست انداخته‌اند؟!

سرکشیدن: لاجرمه نوشیدن، لحاف و نظایر آن را به روی خود کشیدن، کلاه و نظایر آن را پوشیدن، سر زدن و بازرسی کردن (بیابید رابطه مفهومی این اعمال را که فعل مرکب ما یک جا به همه می‌خورد!). اما مشتق آن (سرکش) دیگر هیچ کدام از معانی فوق را نمی‌دهد و این یکی از تصویر گردن کشیدن اسب بر سوار. . . در معنی عاصی و متمرّد است. البته می‌توانست معنی: گشوده و حمل‌کننده سر (ماشین حمل کله پاچه!)، چیزی که به سر کشیده و مالیده می‌شود (ژله) و یا به قیاس «دستکش» مفهوم کلاه و. . . چند چیز دیگر! را نیز بدهد، چنان که امروزه

در دبستان‌ها آن را به معنی «علامت مد» روی «آ» گیرند. به عبارت دیگر کلمه ذاتاً جناس و مبهم است، تنها کثرت استعمال تا حدودی از آن رفع ابهام نموده است! در هر حال سرکش (عاصی) فرزندی است که حاوی خصوصیات پدر (سرکشیدن) نیست! به عبارت دیگر، قاعده وراثت و شباهت بین پدر و پسر، یعنی کشک! اما با این همه، باز سرکش (عاصی) با اندک اغماض، چنان که عرض شد، مبنا و معنایی دارد، خیلی هم عاصی بر معاییر زبانی نیست. کذا هم ساخت آن «دود کش»، هرچند که به قیاس آن، در مورد سیگار و دیگر دودیات! لفظ کشیدن در معنی: دود کردن/ استعمال دخانیات، به کار رفته و معلوم نیست که مثلاً سیگار را چه‌گونه مد می‌دهند تا کشیدن آن محقق شود. اما در هر حال اینان و دیگر کشنده‌ها چون: زهکش، شنکش، دلکش، دانه کش، یدک کش، نعل کش، چاقو کش، عربده کش... و الخ! کم و بیش معنی و ترکیب قابل توجیه دارند و قبول. اما در این بین می‌رسیم به ترکیب «پیشکش» که صفت فاعلی است و به قیاس کشنده‌های فوق الذکر، علی القاعده (؟) باید معنی به پیش کشنده (راهبر/ به پیش برنده/ مطرح کننده/...) افاده کند، اما به حق خود قانع نشده و معنی اسمی (هدیه/ تقدیم) دهد که معنی آن با ترکیب هیچ قرابتی ندارد! از همین باب است «دستکش» که با هیچ معیار و ملاکی با مصداق و موضوع له خود تلائم معنایی و ساختاری ندارد. چنان که معادل آن، سرکش به معنی کلاه نیست! دستکش از لحاظ ساختار باید معنی: کشنده دست، چیزی که دست را می‌کشد و می‌برد/ کسی که به چیزی دست می‌کشد، لمس کننده/ و یا کسی که از چیزی دست می‌کشد: دست بردار، ول کن، رها ساز، مرخص فرما! و... را بدهد، نه معنی: چیزی که به دست کشیده می‌شود. اعنی: پوشیده/ پوشانیده/ کرده شده به دست!

البته این که بنده این همه زور می‌زنم تا برای یک عمل ساده روز مره (دستکش پوشیدن) فعل ساده و مناسب و رایج پیدا کنم و موفق نمی‌شوم و به همان دلیل نیز بوده که برای همین یک قلم جنس ساده روز مره (دستکش) از چنین ترکیب اصولی و خوش ساخت! استفاده شده است، نباید جای نگرانی باشد. زیرا خوشبختانه توان شگفت آفرین مردان نستوه واژه‌ساز ما بس بالاست. و فقط از آن جایی که توجه‌شان به مصادیق و موارد علمی‌تر و والاتر معطوف بوده به نکات کوچکی از این نوع دقت نفرموده‌اند. فقط اندکی مهلت لازم است تا کلمه بسیار رسا و زیبایی را در این خصوص از انبان جادویی پهلوی برون آرند و یا با لختی ژرف‌نگری و پودمانی اندک! واژه‌ای بس روزآمد و پسامدرن در این پهنه فراچنگ آرند و به کمک صدا و سیما «زبانزدا» مردمان کنند!

«داشتن» تا جایی که ما می‌دانیم به معنی «دارا بودن» است. اما معین می‌فرماید معنی «نگاه داشتن/ پنداشتن» هم دهد (بیابید رابطه این مفاهیم را). بسیار خوب، ان‌شالله که تمام است. اما نه، در ترکیبات مفاهیم بسیار دیگری را هم که در زبان‌های دیگر هرکدام کلمات مستقلی دارند، دهد و از شمار دقیق آن خدا عالم است! مفاهیمی چون: حفظ/ محافظت/ عهده دار مسئولیتی بودن/ تسلط/ مراقبت و پرورش/ منع/ ممانعت/ توقیف/ اصلاً از همین «نگاه داشتن» شروع کنیم. نگاه (نظر/ دیدار) + داشتن: منتظر گذاشتن/ کسی را توقیف کردن. (لابد بدان جهت که نگاه کنان و منتظر داریم‌اش/ ویا زیر نگاه داریم‌اش!). اما اسم فاعل آن (نگهدار) نه به معنی: منتظر گذارنده است و نه به معنی توقیف کننده، بلکه محافظ/ گارد است (گر نگهدار من آن است که من دانم/ شیشه را در بغل سنگ نگهدارد)، آن وقت اسم مصدر آن (نگهداری) نه به معنی حفاظت، بلکه به معنی سرپرستی/ مراقبت/ حضانت آید. البته در میان همه این مفاهیم

قرابت هست، بدین معنی که در همه این‌ها به نوعی از چشم و نگاه استفاده می‌شود! اما در هر حال مفاهیم متفاوتند. باز این بهترین وضعیت است، جایی که می‌بینیم دل: قلب (مجازاً: جسارت). اما «دلدار» قلبدار و جسور نیست، معشوقه است! (قافیه اندیشم و دلدار من / گویدم مندیش جز دیدار من - مولانا). تازه اسم مصدر آن (دلداری) نه جسارت است و نه دلدادگی و دلبری، بلکه تسکین و تسلی است (دلداری دادن)!! به این می‌گویند رابطه ارگانیک بین مشتق و منشأ! و این «- داری» مفاهیم عجیب و غریب (از لحاظ تناسب) از: مرغداری و بچه داری و سرایداری گرفته تا: شهردای / دهداری / فرمانداری / استانداری / کشورداری . . . مفاهیم «اداره / مدیریت / مسئولیت / صاحب منصبی / تربیت و حضانت / نگهداری» . . . همه را یک جا افاده می‌کند. اما در «خویشنداری» مفهوم تسلط بر نفس و در خودداری: امتناع و . . . الی ماشاء الله! معانی دیگری دهد که بعضاً ارتباط دوری با «دارا بودن» دارند و بعضاً هم اصلاً ندارند و از سر ناچاری و نبود کلمه مناسب به میدان آمده‌اند.

اما از این قبیله «- دار»ها داریم: بودار / جادار / تودار (که معلوم نیست که از بین همه داشتن‌ها از چه نوع آن است!) و «پایدار» که فرهنگ معین نیز چنان که می‌نماید و معروف است، آن را مرخم پای دار / پای دارنده می‌داند. در این صورت یعنی آدم مقاوم «پای دارد» و غیرمقاوم «پای ندارد»؟ اگر پایدار به معنی مقاوم باشد، به قیاس: پولدار / بی‌پول، نقیض آن باید «بی‌پای / پای‌ندار» (در مفهوم: نامقاوم و گریزنده) باشد! جالب آن که این کلمه و حاصل مصدر آن (پایداری) با همه غرابت ساختاری، به اصرار تمام، به جای «مقاومت» که عربی و ناپسند تلقی شده، به کار می‌رود. حال آن که هویت صحیح و معنی‌داری هم ندارد. مگر آن که آن را نه مرکب از پای+ دار که صفت و مشتق از مصدر نه چندان پرسابقه

پاییدن (استدامه داشتن) + پسوند - آر فاعلی بگیریم که نظر من بر همین است و الا خیلی بی معنی می شود! در این صورت باید در اصل: پایید + ار (پاییدار) باشد که مرخم گردیده و پایدار شده است که خدا می داند این تحلیل اخیر تا چه حد مورد قبول علمای زبان باشد. اما هشدار که کلمه «هشدار» را از این قبیل نگیرید که این یکی مرکب از هش + دار (فعل امر) است در معنی: به هوش باش! از همین روست که صورت حاصل مصدر (هشدار، مثل: بچه داری!) از آن نیاید.

پاس: حرمت / وقت سپری شده / برهه‌ای از شب (بیابید معمای رابطه میان معانی را!). آن گاه «پاسدار» علی القاعده معنی «حرمت دار، تکریم کننده / دارنده وقت سپری شده؟! را باید دهد، نه «گارد، محافظ» که این دومی با معنی مفهوم بن کلمه (پاس) سازگاری ندارد. چنان که از اسم مصدر همین ترکیب (پاسداشت) معنی احترام و تکریم مراد کنند نه حفاظت و محافظت! حتی از معنی دوم پاس (برهه‌ای از شب) نیز نمی توان به مفهوم: دارنده برهه‌ای از شب! (< کشیک > . . . گارد و محافظ) گریز زد و به مفهوم حفاظت رسید. وقس علی هذا: پاس دادن (کشیک دادن / رد کردن به دیگری! رابطه بین دو معنی چیست؟! مثل این که مفهوم دوم از معنای انگلیسی لفظ اخذ شده!)، پاس بخش (مسئول امر تعیین کشیکچی) پاسگاه (محل کشیک، نگهبانی < نظمیه)، پاسبان . . . که هیچ کدام با معانی مذکور «پاس» هیچ ارتباطی ندارند، جز آن که کشیک بیشتر در شب انجام گیرد و پاس هم به معنی برهه‌ای از شب است، همین!! این یعنی کلمه سازی از باد هوا برای رفع بحران کمبود و پر کردن چاله چوله زبان به هر قیمتی! (نگاه: کلمات روسی)

بردبار: صبور و متحمل. این یکی را نمی شود کلمه جامد دانست و سؤال از ساختار کلمه و حکمت زبان خطاست گفت و طفره رفت. هر دو جزء

کلمه (برد/ بار) به عیان شناخته شده است. و منظور از «بردبار» کسی است که «بار» مشکلات را بی‌اعتراض «می‌برد» (تحمل می‌کند). اما کلمه چه‌گونه ساختاری دارد که هیچ قیاس دیگری بر آن متصور نیست و هیچ نظیر دیگری در زبان بر آن نتوان یافت؟! پیداست که قواعد ساخت زبان از خود آن برآید و در دست ما نیست که موردی و به هر نحوی که خواستیم، عمل کنیم. اول باید نمونه‌های عدیده‌ای در زبان موجود باشد تا بتوان آن را تعمیم داد. مثلاً در مورد مطرح فعلی، به همین قیاس باید بتوان ترکیب‌های چون: کشت آدم (قاتل)/ خورد زمین (زمین‌خوار) / خواند کتاب (کتابخوان) و... ساخت. حال آن که چنین ساختاری در فارسی رایج نیست. و اگر نیست پس این یکی از کجا زیر سیلی رد شده است؟!

«باز» در ترکیب‌ها چهار نقش معین و صحیح دارد: پرنده شکاری معروف (شاهباز)، گشوده که به «واز» نیز تبدیل می‌شود (روباز، سرباز، دلواز، پرواز). مرخم «بازنده» (جانباز: جان بازنده، سرباز: سربازنده در راه وطن/ سپاهی) و به عنوان پیشوند در برخی موارد (بازگفتن، بازجو، بازخواست)، تا این جا درست. اما همان کلمه بعضاً معنی سر و کار داشتن با چیزی، مشغول چیزی بودن را می‌رساند (کفترباز، قمارباز، دخترباز) این مفهوم آخری از کجای این کلمه استخراج شده است؟ خدا می‌داند! به نظر می‌رسد در این جا «باز» از کلمه جامد «بازی» آمده و مفهوم «بازی کننده با چیزی/ سرگرم با چیزی» را بر عهده گرفته که البته غلط است. زیرا «باز» نمی‌تواند مرخم «بازی کننده» باشد! مثلاً «با کفتر بازی کننده» < کفترباز شده باشد. به خصوص که چنین قیاسی در فارسی نیست و مرخم فعل مرکب را در ترکیب صفت مرکب به طریق فوق نتوان دید. از طرف دیگر «باز» در مفهوم «گشوده» به اضافه هاء غیر

ملفوظ در کلمه «دروازه» (در + باز + ه = در بازه < دروازه) به معنای «در بزرگ»! آمده است. حال آن که دروازه: درگشوده، پس این مفهوم «بزرگ» از کجای این ترکیب تحصیل شده و بر مفهوم آن اضافه شده است؟! مگر آن که بگوییم به سبب آن بوده که درهای بزرگ ورودی شهرها اغلب باز بوده و رفته رفته در باز شهر، معنی در بزرگ را تداعی کرده و... که البته توجیهی است. ولیکن خود همین توجیه چیزی نیست جز نشان کار برد غلط کلمه!

ماست‌بندی (مغازه یا کارگاه ماست‌سازی) معلوم نیست از کدام نوع بستن است؟! معنی اصلی ترکیب «گاو‌بندی» معلوم است، هر چند که ارتباط معنی اصلی آن با مفهوم مجازی غالب ترکیب (تبانی و توطئه چینی دو نفره) چندان روشن به نظر نمی‌رسد. ایضاً «نعل‌بندی» که در اصل نعل‌کوبی است و یا چیزی در آن حد. و جمع بندی و جدول بندی و... تا حدودی! اما ماست را چه‌گونه می‌بندند که از آن ترکیب ماست بندی حاصل آید؟! بحثی نیست که شیر «بسته» می‌شود تا ماست حاصل آید. ولی علاوه بر آن که استفاده از مصدر «بستن» برای افاده مفهوم انعقاد، خود دلیل خالی بودن چتته زبان از فعل بسیط در این معنی است!؛ اصولاً انعقاد و بسته شدن «شیر» به «بندی» شدن و گرفتار گشتن ماست ربطی ندارد که بتوان از این حادثه مؤلمه! با عبارت «ماست‌بندی» یاد کرد! و نهایتاً ماست بندی ترکیبی است چون «خالی بندی» که خالی و عاری از هر گونه توجیه زبانی است! از این نوع گرفتنی‌ها و بستن‌های عجیب که در اصل ربطی به عمل بگیر و ببند ندارد «بستنی» دل خنک کن معروف! است که خدا می‌داند چرا از آن همه اوصاف و اعتباریات «خامه یخ ice cream» فقط خصلت انعقاد آن را در نظر گرفته و این چنینش ترجمه کرده‌اند!

در کلماتی چون: دستچین/ گلچین (منتخب)/... «چین» ساختار فاعلی دارد. و مرخم «چیننده» (مثل: خبرچین: خبر چیننده) اما معنای مفعولی از آن استفاده می‌شود. دستچین: چیزی که با دست «چیده شده» است! «دست نویس» هم در قیاس به دعا نویس، پرنویس و... قاعداً باید «نویسنده دست، کسی که دست را می‌نویسد» و یا حداقل شبیه آن: نویسنده با دست و... نظیر آن باشد. اما به معنای مفعولی: دست‌نوشته/ چیزی که با دست نوشته‌اند، آمده است!

کذا زیرنویس، به قیاس خودنویس/ تند نویس/ دورنویس... باید معنی: نویسنده زیر (کس یا چیزی که قسمت زیرین ورقه را می‌نویسد) دهد، نه معنی زیر نوشته و مطلب نوشته شده در پاورقی! کذا: «پیش‌نویس» که نه در معنی پیش‌نویسنده، در معنی پیش‌نوشته آید. «چرک نویس» هم بر خلاف معنی ساختار خود «کثیف نویس» نبوده و ربطی به خود نویسنده ندارد، بلکه در رابطه با آن چه «نوشته» می‌شود و نوعی کاغذ است. «نایاب» نایابنده نبوده و چیز «نایافته» است، «کم یاب» هم، نه کم یابنده که کم یافته شده است. چنان که «دستساز» در قیاس به چاقوساز و... در اصل: سازنده دست، باید باشد ولی به معنای «با دست ساخته شده» آید. «دستگیر» باید معنی از دست گیرنده و کمک را دهد، نه اسیر و گرفتار! «دست آموز» در مقایسه با «دانش آموز» باید به معنی «دست یاد گیرنده!» باشد، نه عادت به دست یافته! والخر... که در همه این موارد ساختار ترکیب با معنی آن هماهنگ نیست. در همه موارد فوق شکل فاعلی کلمه در معنای مفعولی و غیره به کار رفته است! کذا در ترکیب‌های: سرشناس که از لحاظ ترکیب (به سیاق گوهر شناس، زبان‌شناس و...) باید معنای: شناسنده سر، متخصص در امور سر! را دهد، اما در معنای: سرشناخته و معروف آید. چنان که سرکوب (در

مقایسه با «قعله کوب / گوشت کوب / دارکوب و سایر کوبنده‌ها!» باید به معنی سرکوبنده، کوبنده به سر! (مثلاً باتون) باشد. اما نیست و تنها تا حدودی معنای اسم مفعول (سرکوبیده / منکوب) و یا اسم مصدر (سرکوبی) را افاده می‌کند.

نمونه‌هایی هم توان یافت که صفت مرخم به عنوان جزء دوم ترکیب، نقش هر دو صفت مفعولی و فاعلی را یک جا ایفا می‌کند! به عبارت دیگر شکل کلمه نشانگر ساختار آن نیست. مثلاً «مال» در ترکیب بر حسب امثال و اقران (نمد مال: نمد مالنده / خشت مال / دستمال . . .!) اصولاً باید مرخم «مالنده» باشد. اما چنان که در: پایمال / شیرمال (نوعی نان) ملاحظه می‌شود، به معنی «مالیده» نیز آید. پایمال نه «پای مالنده» که «با پای مالیده شده». در ترکیب دیگر: مشت مال، مال نه مفهوم اسم فاعل دارد و نه اسم مفعول، بلکه معنی اسم مصدر را به دوش می‌کشد. ترکیب بعدی از این کلمه «پاچه ورمالیده» است که اساساً مفهوم مالیدن / ورمالیدن و رابطه آن با پاچه و رابطه مجموع آن با معنی مستنبط از ترکیب، برای عوام الناسی مثل بنده روشن نیست. و یا رابطه ترکیب «مالامال» (لبالب و انباشته) با مفهوم آن! البته بنده هم ملتفت هستم که این ترکیب از مفهوم انباشتن ظرفی و سپس مالیدن و اندود کردن دهانه آن، آمده و در معنی تا خرخره انباشته شدن آید. اما سؤال این جاست که ترکیب مالامال برای رساندن چنین تصویری تا چه حد رساست؟ این نوع ترکیب اصولاً کثرت و تکرار حادثه حاصل از مفهوم کلمه را می‌رساند. (کشاکش: بکش بکش / چکاچک: صدای چک چک / دما دم: دم به دم / سرا سر: از این سر تا آن سر . . .) در این صورت «مالامال» یعنی: بمال بمال / از مال تا مال! . . . یعنی چه؟! برای مفهوم انباشته، با تصویر

فوق، مثلاً ترکیب دهان اندود/ دهنمال (دهان اندود شده/ دهن مالیده) می‌توانست با معنی باشد. اما مالامال قابل توجیه به نظر نمی‌رسد. سرشکن، با توجه به دو وجهی (لازم/ متعدی) بودن فعل شکستن، همانند: صف‌شکن، قند شکن، دشمن شکن، کمر شکن و... علی القاعده یا در معنی متعدی: شکننده سر (چماق و تخماق و نظایر آن!) و یا با اغماض، از وجه لازم فعل در معنی: سرشکسته، باید باشد. اما در عبارت «سرشکن کردن» در مفهوم «به تعداد سرها شکستن و تقسیم کردن» آید! چه‌گونه؟!

«گرد» صفت فاعلی و مرخم گردنده است و در جهانگرد/ بیابانگرد همین معنی را رساند و درست. اما در «سالگرد» معنی اسم زمان افاده کند و در «پاگرد» معنی اسم مکان! کذا کلمه غلط انداز و پشت هم انداز! «انداز» که مخفف اسم فاعل اندازنده است و قاعدتاً باید «اندازه» نگه دارد و در ترکیب‌ها به همین تک معنی اسم فاعلی (پرتاب کننده: تیر انداز و خمپاره انداز) کفایت کند، پس «پس انداز» به معنای «کس یا وسیله‌ای که چیزی را به سمت عقب می‌اندازد» باید باشد، نه «چیز پس انداخته شده» (ذخیره) که آن را در چنین معنایی «انداخته» و در اصطلاح بانکداری رواج داده‌اند. این در حالی است که اصل این فعل مرکب که تنها در زبان شفاهی جاری است، نه به مفهوم ذخیره کردن، بلکه در مفهوم نا خواسته بچه به دنیا آوردن است (چهار تا بچه پس انداخته/ نا خواسته آورده است). ممکن است گفته شود این معنی مجازی است. ولی فعل مرکب پس انداختن غیر از کاربرد فوق، استعمال و مصرف دومی در زبان ندارد که معتقد به دو معنی حقیقی و مجازی آن نیز شویم! در هر حال «انداز»، برخلاف شکل خود، در کلمه پس انداخته! پس انداز، معنی مفعولی دارد. اما همان در کلمه نوساخت «چشم انداز» نه معنی اسم

فاعل دارد و نه اسم مفعول، معنی اسم مکان را افاده می‌کند! و کذا در ترکیب: بارانداز (محل گشودن بار و نزول کاروان، محل تخلیه بار کشتی در بندر) البته همین بارانداز در اصطلاح پهلوانی و کشتی یک باره خود پهلوان شده و معنی دیگری غیر از معنی مصطلح آن در کشتی (سفینه)! دهد که نه به مفهوم اسم زمان و مکان خورد و نه به صفت فاعلی مرکب! اما در ترکیب زیرانداز (پلاس)، مفهوم اسم آلت را دارد و لابد در جای دیگر نقش پنجم را هم تواند، چنان که در کلمه «دست انداز» نقش مجهول است و معنی معرکه! و چنین است که از معجزه بی‌نظمی، یک ساخت و ده نقش، یک چهره و هزار رنگ! گویی کلمه‌ها «هفت خط» شده‌اند!

البته نباید پرسید چرا و چه‌گونه؟! این طور سئوالات بی‌چگانه! مال خرده زبان‌های فقیر و «محلی» است. زبان‌های قومی مفلوک اسیر قیود قواعدند، کلان زبان‌های «غنی» که این حرف‌ها را ندارند و این جور چیزها برایشان آب خوردن است!

در هر حال چنان که دیدیم صفات فاعلی مرکب علاوه بر معنی فاعلی (کمر شکن، بازی‌کن، خارکن) به معنی انواع و اقسام دیگر اسم نیز استعمال شود. چون: اسم مفعول (سرشناس / پس انداز / زیر نویس. . .)، اسم مصدر (پیشکش / پیش فروش. . .)، اسم معنی («سرشکن» در ترکیب: سرشکن کردن)، اسم زمان (سالگرد)، اسم مکان (تیررس، پیاده‌رو، راهرو، دسترس، چشم انداز، پاگرد، بارانداز، قلمرو، رختکن، کفشکن)، اسم آلت (زیر انداز / خاک انداز / رخت آویز) و حتی معنای غیر قابل توجیه که نمی‌دانیم اسم آن را چه بگذاریم! : (دست انداز / پشت هم انداز). . . این درحالی است که همگی شکل صفت فاعلی دارند و قاعدتاً باید همان تک مفهوم فاعلی را افاده کند و نه هر معنی که

پیش آید!! این چنین است که ترکیب‌ها نه به لحاظ ساختار و قاعده، بلکه فقط به لحاظ کثرت استعمال وضوح معنایی می‌یابند و اگر کثرت استعمال نباشد شنونده از دریافت معنی ترکیب از روی ساختار آن ناتوان خواهد بود. مثلاً اگر گفته شود «خوش‌تراش» معلوم نخواهد بود که منظور شخص خوش‌تراشنده است، یا آدم خوش‌تراشیده و خوش‌هیكل و یا محلی که در آن جا خوش می‌تراشند و...!

بعضاً نیز ترکیب ساختار خود را به فراموشی می‌سپارد. مثلاً ترکیب مه‌آلود/ گل‌آلود در اساس صفت مرکب در قالب اسم مفعول است و اصل آن مه‌آلوده/ گل‌آلوده است با حذف هاء آخر خود شکل «مصدر مرخم» را به خود گرفته! وقس علی‌هذا: دست‌پخته < دست‌پخت/ دست‌نوشته < دست‌نوشت/ سرنوشته < سرنوشت/ دست‌آورد: به دست آورده شده/ زبانزد (زبانزده شده: سر زبان‌ها افتاده!)/ نامزده < نامزد/ رهاورد: از ره آورده شده (جمله‌هایی که کوتاه شده‌اند تا کلمه شوند!). چنان که غمخوار/ خام‌خوار و... در اصل غمخورنده < غمخور است. معلوم نیست چرا اسم فاعل مرخم (خور) تغیر قیافه داده؟ شاید خواسته به اصل روسی خود شباهت بیشتر از سایر هم‌خانواده‌اش دهد! (نگا: کلمات روسی)

از سوی دیگر در اغلب این نوع ساختارهای مرکب، صفت فاعلی معنایی را افاده می‌کند که در منشأ خود (فعل مبناء) وجود ندارد! و صفات مرکب دیگری هم توان یافت که معنی آن با معنی منشأ خود زمین تا آسمان فرق دارد. مثل «زمین‌خوار» که از مصدر زمین خوردن (بر زمین افتادن!) آید و معنی مشتق و مصدر هیچ به هم «نمی‌خورند». اما... «دستکش» (از مصدر دست کشیدن) و «سرکش» که ذکرش گذشت و سرآمد/ روز آمد که ذکرش خواهد آمد و سرخورده و سرزده... الخ!

سرزدن (مجازاً): بازدید کردن. اما مشتق آن «سرزده» که از لحاظ ساختار: سربریده/ سر را به جایی زده! باید باشد و اگر از معنای مجازی یاد شده «سرزدن» هم بگیریم، چیزی در حد: سرکشیده، باز دید شده، بازدید کرده و... نظایر آن در می‌آید. اما می‌دانیم که معنی «آنی و ناگهانی» و به قول معروف «یه‌هو!» می‌دهد! (سرزده وارد نشو، می‌کده حمام نیست!). این معنی از کجای این ترکیب بر می‌آید؟! مگر آن که بگوییم آدمی که ناگهانی و «شتابزده» (شتاب او را زده، او شتاب را زده. . ؟!) وارد می‌شود از هول سرخود را جایی می‌زند و... و این ترکیب از آن جا آمده که هر چند بعید، ولی باز توجیهی است و بهتر از هیچی که در کلمه «سرکرده» همین مقدار توجیه بعید را هم نتوان یافت!

دسته، در اصل از کلمه دست و در ارتباط با آن، در معنی آن چه بادرست گرفته می‌شود (قبضه و نظایر آن) است و معلوم نیست به چه جهتی به معنای گروه و فرقه هم آمده است؟ (شاید از آن جهت که در دسته گل و نظایر آن مفهوم گرد هم آمدن و جمع شدن هست؟!). البته در ترکیب بعدی «دار و دسته» معنی دسته باز تا حدودی معلوم است، اما معنی «دار» و این که «دار» در این «گیر و دار» چه معنی می‌دهد، مطلقاً نامعلوم! اما در هر حال هر چه باشد «دسته» در معنی «گروه/ فرقه/ زمره» وجود دارد و از ترکیب آن با «سر» کلمه مرکب «سردهسته» آمده است، قبول. اما «کرده» چیست که از ترکیب آن با «سر» ترکیب «سرکرده» (امیر و سالار) آید؟! «سر کردن» در معانی فعل لازم، چون: کنار آمدن و به نحوی سپری کردن / به آخر رساندن و تمام کردن آید و از این معنی مفهوم «امیری» بر نمی‌آید. مگر آن که سرکرده را اسم مفعول تلقی و در معنی متعدی از «سر کردن»، به مفهوم: سرکرده شده/ سر شده/ به امارت منصوب گشته، گرفت! (به خصوص که ماشالله فعل فارسی مرزی برای

دقت معنایی ندارد و هر معنایی را می‌توان از آن انتظار داشت!!)، در این فرض هم ترکیب بسیار نازیبا و غیراصولی و حتی می‌توان گفت غلط است. و یا آن که «کرده» را در این جا محرف «کرگه / جرگه» ترکی (تیم و گروه) بدانیم. الله اعلم. کذا: سردمدار که نمی‌دانیم این «سردم» چیست که از آن سردمدار آید؟ فرهنگ معین می‌فرماید «سردم: محل اجتماع درویشان/ خانقاه، در زورخانه محلی سکو مانند که مشرف برگود است. . .» پس قاعدتاً به مفهومی جایی که در آن جا «دم گرفته‌اند» و نوای جمعی خوانند، باید باشد. ولی گذشته از آن که «سردم» کلمه نامرسوم است، اساساً این ترکیب، سر+ دم (نفس/ نوا) برای مفهوم: خانقاه/ خانگاه حتی به توجیه فوق هم ناموجه می‌نماید. از این ترکیب نمی‌توان مفهوم مکان استخراج نمود و گفت: سردم (کله دم!) = محل دم گرفتن!! وقس علیهذا: سردماغ، سرحال، سرکار (= جناب عالی!) سرخورده (نومید. اشتباه نشود، صبحانه کله پاچه نزده، بیچاره سرش به سنگ یأس اصابت کرده، چنان که «سالخورده» به سال اصابت کرده و یا سال میل کرده نیست، «سالیان دیده» است!)، سرشکسته (شرمنده) سرسری (کله کله‌ای!) سردواندن (سر کسی را دواندن! و علافش فرمودن!) و «سرپا» (بر خلاف ظاهر خود به معنی «کله پا» نیست. بلکه: ایستاده و قائم. چون: سرپاست/ سرپایی)، سر قفلی (حق کسب و پیشه. قس: انبر قفلی!) . . . معلوم نیست «سر» در این ترکیب‌ها چه مفهومی را به دوش دارد؟! ساختار «سر» به نیست/ سردرگم. . .» و روابط بین اجزاء این ترکیب خوش ترکیب! و ارتباط معنایی اجزاء آن را خود جویید. ان شاء الله «سر در گم» نشده و در یابید که مثلاً «سر» چه گونه داخل در «گم» می‌شود تا آدمی «متحیر» گردد و . . .!

ایضاً در حالی که «سر» در ترکیب‌های: سر وقت، سرچشمه، سرآغاز مفهوم «اول و ابتداء» (در مفهوم مکان و زمان هر دو)، در: سرانجام/ سرآخر/ آخرسر... معنی «آخر و انتهاء» (در مفهوم زمانی) دارد، در «سر راه» (کنار راه؟) / سرچین / سرازیری / سربالایی / سر بزرگه و ... هم ظاهراً مفهوم مکان (?) را دارد، اما در چه معنی؟ آنش چندان روشن نیست! ... در جای دیگر مفهوم قصد و تصمیم (سر آن ندارد امشب که در آید آفتابی/ سعدی) و در ترکیب «سر و صدا» معنی: صدای بلند و قشقرق و در کلماتی چون: سراب (سر+ آب). در اصل: سر چشمه و منبع (معین) که معلوم نیست چه‌گونه در معنی امروزی (انعکاس نور و آب‌نما) غلبه یافته (ظاهراً این یکی «سراب» عربی است؟!، سرمایه (ترجمه مکانیکی رأس المال عربی است)، سرزمین (مملکت. زمین با سرزمین چه فرقی دارد؟)، سرنشین (این یکی بیشتر صندل نشین است، تا سرنشین!) و ... نقش «سر» در معنی اصلاً معلوم نیست و همگی «سرسی» سرهم شده‌اند! زیرا «سر» در این ترکیب‌ها به هر نوع معنایی آید، از همه معنی داشتن تا بی‌معنی بودن! آن هم در حالی که بعضاً معنی حاصله از ترکیب، با معنی اصلی اجزاء خود کوچک‌ترین ارتباط مفهومی ندارد!

زاده (از مصدر زادن/ زاییدن): مولود، فرزند. اما حضور آن را در آخر اسامی مردانه که به عنوان اسامی خانوادگی شیوع غربی دارد، به چه معنی باید گرفت؟! عزیزاده، حسنزاده، آقازاده... و الی ماشاءالله! قطعاً عزیزاده به معنی زاده شده از علی آقا! نیست، زیرا زاینده‌گی صنعت زنانه و منحصر علیا مخدرات است. و تنها جماعت نسوان این هنر را دارند که به سخن گهربار! «حکیم طوس»، «نشینند و زاینند شیران نر!». در این صورت مثلاً «رحیمه زاده» می‌تواند درست باشد، اما «رحیمزاده»، چه

عرض کنم! مفهوم «زاده» را در این ترکیب حد اکثر به معنای «زاده شده با دخالت جنس مذکر» باید گرفت که البته بهانه کافی برای ساخت چنین ترکیبی نیست. پس چرا در این نوع ساخت جزء اول بلا استثناء اسم مردانه آید؟ آیا این نوع ترکیب از سر بی دقتی نبوده است؟ مگر آن که بگوییم «زاده» در این جا «زاد» روسی (نگا: مبحث کلمات روسی. نازاد) به اضافه هاء غیر ملفوظ فارسی است، برای افاده مفهوم: اخلاف و اعقاب.

در بعضی از ترکیبات دو کلمه فارسی بدون هیچ تجانس معنایی و بی هیچ ضابطه‌ای در کنار هم چیده شده است تا ترکیبی به دست آید و مفهومی. مثلاً «دست + پاچه» ترکیبی به دست داده به صورت «دست پاچه» در معنای «شتابزده». البته در ترکی: ال - آیاغینی / اوزونو / یتیرمک: دست و پای خود باختن (گم کردن) / خود باختن. به معنای مشابه وجود دارد، شاید به قیاس آن در اصل: «دست باخته» بوده است؟! الله اعلم! در هر حال معلوم نیست که دست و پاچه شخص را چه می‌شود که آدمی «دست پاچه» (شتابزده و در مانده) می‌شود و ارتباط آن با ترکیب مشابه خود «کله پاچه» چیست؟!

«گاه» در ترکیبات مفهوم مکان و زمان را افاده می‌کند، درست. درمانگاه / فروشگاه / سحرگاه / . . . «جای» هم که خود به تنهایی به معنی محل و مکان است. در این صورت ادغام و ترکیب آن دو (جایگاه) برای معنای محل و موقعیت، چه توجیهی دارد؟ جایگاه: محل جای، مکانگاه؟ . . . از ترکیب همین «جای» با اسم فاعل «گزین» کلمه «جایگزین» درآمده که به معنای «گزیننده جای، انتخاب‌کننده محل» (کسی که جایی را برای سکونت انتخاب می‌کند، متوطن، مقیم . . .) باید باشد. ولی مفهوم: بدل / بدیل / جانشین از آن گرفته می‌شود! تازه این ترکیبی است که اهل فن!

از کلمه «جای» ساخته است، ساخته عوام از این کلمه: جا زدن (ترسیدن و کنار کشیدن) درجا زدن (رکود در تلاش) جا خوردن! است که باید زحمت کشف تناسب بین لفظ و معنی را خودتان بکشید!

آن گاه، خان+گاه، خانقاه/ خانگاه شده است که تنها در صورتی می‌تواند تا حدودی قابل توجیه باشد که خان را در این جا به معنی «سفره» (خوان) و خانقاه را نه خانه ذکر، بلکه محل شکم چرانی درویشان بدانیم. ظاهراً هم خانقاه‌ها دو منظوره بوده‌اند! و این توجیه را می‌توان قبول نمود. اما دست + گاه قاعدتاً باید معنای «جایی که دست در آن جا هست، محل دست»! را دهد که به معنای «جهاز/ سیستم» آمده است و حتی با همه بی مفهومی، «جایگزین» آن کرده‌اند. جهاز هاضمه < دستگاه گوارش.

در خصوص کلمه «گوارش» و ریشه آن و این که این کلمه در اصل از «گویدن/ جویدن» است. و معنای «هاضمه» را دقیقاً نمی‌رساند و در مورد ساختار و ریشه آن که در اصل ترکی و یا روسی است، جای بحث بسیار است (نگاه: کلمات روسی). اما در مورد کلمه «دستگاه» به دلایلی که گفتم قطعاً ارتباطی به «دست» ندارد و اصل آن از جای دیگری است.

این کلمه با اندکی تفاوت معنایی، در ترکی امروز به دو صورت دزگاه/ تزگاه (و احیاناً: دسگاه) آید که اولی تلفظ ترکی آذری و دومی ترکی ترکیه است. دزگاه: هر نوع دستگاه، به خصوص دار قالی‌بافی. تزگاه (ترکیه): دم و دستگاه، بساط دستفروشی. مجازاً: دام و ترفند.

من اصل این کلمه را «توزگه / tüzgə / دوزگه düzge» ترکی در مفهوم: چیزی ساخته و آراسته برای منظور خاص / وسیله / تشکیلات / نظام / سیستم، می‌بینم که بعداً تزگه/ دزگه < دزگاه < دسگاه، شده است و «ت» به وسط آن افزوده شده است. این نوع «ت» افزودن در فارسی رایج

است. مثل: خورش / خورشیت، خرف / خرفت. - گه (gə -) که هاء آن غیر ملفوظ است، پسوند ترکی است. مثل: دُونرگه / گُوتورگه. بن کلمه توز / düz - است. از مصدر: دوزمک / düzmək / توزمک / düzmək: به نظم چیدن و آراستن. چیدن و ساختن. از همان: توزوک / tüzük (در متون فارسی: تُزک) نظامنامه / آییننامه (مجموعه قوانین گورکانیان).

راه / ره، یک معنی دارند و هردو یکی است و فقط دومی مرخم اولی است و به رغم هیکل ظاهریشان، یکی مینی‌راه و دیگری سوپر راه نیست! پس «راهرو / رهرو» هم باید معنی واحد داشته باشند. لیکن اولی «کریدر» است و دومی «سالک» (رهرو منزل عشقیم و . . .)! تازه اولی غلط نیز به کار رفته، زیرا از لحاظ ساختار معنی «راهرو» شخص رونده در راه است، نه خود راه و محل رفت: سالن / دهلیز.

اصلاً خود این دهلیز چه‌گونه کلمه‌ای است و چه ساختاری دارد؟ البته که هیچ «ده» و یا «ده» ای «لیز» نخورده تا ترکیب «دهلیز» پدید آید. ترکیب «جالیز / پالیز» را می‌توان به معنی: جای لیز، مکان آبیاری شده / مزرعه سیفیجات، (به اعتبار آن که بعد از آبیاری «پا» در آن جا لیز می‌خورد؟!) گفت. اما دهلیز را فقط باید کلمه جامدی دانست و به همین صورت موجود شکل مبارکش را تحمل کرد و به حساب زیبایی‌اش گذاشت و دنبال ریشه نگشت که سؤال از حکمت و حلاوت زبان نارواست!

خواب‌نما / خواب نما شدن (چیزی در خواب به شخص تلقین شدن). این مفهوم از کجای این ترکیب بر می‌آید؟! قاعدتاً خواب‌نما به قیاس: قبله‌نما / راهنما / قطب‌نما و . . . خواب نماینده / نشان دهنده خواب!! و یا قریب آن: در خواب نشان داده شدن، باید باشد. نه در خواب نمایان

شدن و چیزی را در رؤیا دیدن. کذا «شب‌نما» که نه نماینده (نشان دهنده) شب، که نماینده (درخشنده) در شب است!! و... .

خودسر: مستبد، این مفهوم چه‌گونه به‌دست آمده است؟ با قرار دادن «سر» (در این جا مفهوم فکر و رأی را باید افاده کند تا به معنی نزدیک شویم) در کنار «خود» آیا می‌توان چنین مفهومی برگرفت؟! به علاوه مفهوم منفی کلمه از کجا آمده است؟! چرا «مستقل در رأی» «متکی به نفس» (با بار مثبت معنایی) نشده است. از طرف دیگر معلوم نیست این «خود» در ترکیب‌ها کدام نقش مشخص را دارد؟ در کلمات نوساخته‌ای چون: خودنویس، خودتراش، خودکار، خودرو، خودپرداز... به جای مفهوم «اتو- / outo-» لاتینی به کاربرده‌اند. خودکار: دستگاه اتوماتیک (هرچند که اکنون دیگر معنی موضوع له خود را از دست داده و در معنی قلم از نوع خاص، آید!)، خودنویس: چیزی که اتوماتیک می‌نویسد (هر چند که چنین نیست!)... این مفهوم اخیر (اتو-) را آقایان «سرخود» به «خود» تحمیل کرده‌اند و در ذات آن نیست. زیرا چنین مفهومی در استعمال قدیمی این کلمه وجود ندارد. مثلاً در ترکیب‌هایی قدیمی چون: خودفروش (۱- متکبر و مغرور ۲- تن فروش) / خودبین / خودخواه / خودشناس /... مفهوم «اتو-» وجود ندارد. مثلاً خود فروش: دستگاه فروش اتوماتیک!، خودبین: دستگاهی که اتوماتیک می‌بیند (دور بین کنترل)... نمی‌باشد! («دوربین» هم در اصل نام وسیله‌ای بوده که می‌شد با آن منظره دور را نظاره کرد، بعداً به وسیله عکسبرداری (camera) هم اطلاق شده! که این آخری نه دوربین است، نه نزدیک بین! و فقط دستگاهی است برای فیلم‌برداری) و... .

پیشتر به غریب بودن حضور «کده» در ترکیب «دهکده» اشاره کردیم. به همان منوال معلوم نیست «خانه» به چه جهتی باید در دنباله «رود» آید تا

ترکیب «رودخانه» درست شود؟ «خانه» در این ترکیب چه معنی به دوش دارد؟ وقتی کلمه رود وافی به مقصود است، خانه برای چه بدان افزوده شده است؟ چرا چنین «افزونه» ای! در موارد مشابه دیگر بروز نمی‌کند؟ مثلاً چرا ترکیب: چشمه خانه / دره خانه / نهرخانه / ... نداریم؟^۱

ترکیب گاوآهن (گاو + آهن. مقایسه کنید با: تیر آهن): وسیله آهنی بر نوک خیش! این ترکیب چه گونه این معنی را می‌دهد؟ اگر «خیش آهن» بود و در مفهوم آهنی بر نوک خویش، باز چیزی بود. اما این وسیله چه ارتباطی به آهن بودن گاو! دارد؟

از ترکیب فرو + تن، چه گونه می‌توان مفهوم «متواضع» گرفت؟ اگر این ترکیب (یا صفت پیشونددار) درست باشد، نقیض آن (فرا تن: متکبر) نیز قاعدتاً باید در دست باشد! «فروتن» یعنی چه؟ درست است که آدم متواضع معمولاً خفص جناح می‌کند، لیکن پیداست که «تن» وی از جایی فرو نمی‌افتد، فقط گردن مبارک اندکی کج می‌شود! از این روست که نقیض آن «گردن‌فراز» می‌شود نه «تن‌فراز / فرا تن»! ازیرا که متکبر گردن افروزد و متواضع گردن کجاند. و ملت ما را در این مجال ممارست تاریخی بوده و همگان به تجربت اندر یافته‌اند که خلق نکوی تواضع، چندان نیز صعب نبوده و به تمامت تن باز نمی‌گردد و فقط به گردن آدمی مرتبط است. به راستی که نشان کبر و تواضع آدمی در استقامت و

۱ - ظاهراً این افزوده در این جا به جای پسوند - لیک / لیلی ترکی باید باشد که در ترکی مفهوم جدیدی به مدخول افزاید و اما در فارسی به لحاظ نبود پسوند مناسب دیگر، «خانه» را آورده‌اند. بدون آن که چیزی به مفهوم کلمه اضافه کند! چنان که در موارد مشابه دیگر از: - زار / ستان استفاده شده است. چشمه / لیک / گوزه / لیک (چشمه سار) / دغلیق (کوهستان) / چیمنلیک (چمنزار) / آلمالیک (سیستان) و... به همان قیاس: چای (رود) / چایلیق: رودزار، رودستان، رودخانه!

اعوجاج گردن اوست که اغلب نیز کج بُود و صحیح همان باشد. در بعضی احوال و احوال عکس شود که باعث زحمت است! باری، در برخی از این ترکیب‌ها معنی هر دو و یا یکی از اجزاء ترکیب اصلاً معلوم نیست (حد اقل برای کم سوادانی مثل بنده!) و یکی از دو جزء یا کاملاً با کلمات زبان بیگانه است و یا با موضوع ترکیب بی‌ارتباط است. از ترکیب‌هایی چون «درب داغون» که تحریفی از ترکیب «دارما - داغیم/ دارما - داغین» ترکی است، می‌گذریم؛ به ترکیب‌های زیر به عنوان نمونه دقت کنید.

«اله کلنگ/ الا کلنگ» اگر تحلیل این کلمه مرکب (یا غیر مرکب بس درازناک!) را یافتید بنده را هم خبر کنید. عجلتاً که چیزی به عقل ناقص بنده نمی‌رسد! خوشبختانه کلمه کودخانه است و اهمیتی در حد کلمات دهن پرکن خاص شاعران شیرین سخن ندارد که دنبال ریشه‌اش بگردیم! «ساز و برگ» (توشه و تجهیزات) برگ در فارسی فقط یک معنی دارد (برگ درخت). مفهوم آن در این ترکیب چیست؟ آیا توشه همچون شاخ و برگ برای رهرو است؟! اگر کلمه برگستوان (زره مرکب درجنگ) را مرکب از از برگ+ ستوان بدانیم (که ظاهراً چنین است) از این جا معلوم می‌شود که برگ در این کلمه مرکب نیز مفهوم جهاز و تجهیز را دارد و - ستوان از بن: است / اُست (چون: اُستوار) مفهوم استوار کننده و محکم. و یا آن که: برگ+ ستوران < برگ ستوان، شده و کلمه در مجموع معنی جهاز جنگی که مرکب را از حربه محافظت کند. النهایه برگ مفهوم تجهیز و توشه دارد؟! معنی جدیدی که تا کنون از آن بی‌خبر بوده‌ایم! خوشنود (بعضاً: خوشنود) بی‌شک از کلمه «خوش» باید باشد. اما «- نود» در آخر کلمه چیست؟ چنین پسوندی نداریم. پس باید کلمه مستقل باشد که با خوش ترکیب یافته، اما چنین کلمه‌ای نداریم. یعنی یک چیزی

است که «همین جوری!» به آخر کلمه اضافه شده است. البته من همی‌پندارم که این کلمه در اصل «خوش + بود» بوده که تحریفاً خوشنود شده است. و نمی‌دانم این نظر و یا کشف! خودسرانه من چه قدر اولیاء زبان فارسی را خشنود و بازنشسته (متقاعد!) خواهد نمود.

ساخت و پاخت (زد و بند/ تبانی). معنی ساخت تا حدودی معلوم است، پاخت یعنی چه؟! همچنین است «لورده» در ترکیب له و لورده، «تاب» در آب و تاب (مگر آن که محرف «تاو» ترکی و یا «تب» در مفهوم حرارت، باشد)، «شيله» در شيله پيله، «پرند» در چرند و پرند، «شندر» در شندر غاز، «گوشتی» در پیچ گوشتی، «ریست» در راست و ریست کردن، «سوت» در سوت و کور، «سُر و مُر» در سر و مر گنده، «باوه» در ناوباوه/ نوباوه (درستش را خدا می‌داند!)، «گل» در گل گشاد، «پک» در پک و پوز، که «پوز» آن غیر از پوز (دهن) و «پُز» است که در «قومپز» (قمپز در کردن) آمده است.

قمپز در کردن، ظاهراً منشأی دارد. قوپوز qopuz در ترکی: ساز نوازندگان ملی که آنان را اوزان/ آشیق گویند. گفته می‌شود در دوره عثمانی مجازاً و شاید هم به طنز، به یک نوع توپ که صدای انفجار ایجاد می‌کرده ولی گلوله مؤثری نداشته، هم اطلاق شده بود. نهایتاً در جنگ‌های ایران و عثمانی «قوپوز در کردن» به معنی توپ خالی در کردن، در آمد و بعداً به معنی توپ و تشر خالی و غرور بی‌خود. و قوپوز به تحریف قمپز شد.

در لفظ مرکب شفاهی «جک و جانور» جک مرخم «بُجک: حشره» ترکی است. کذا لفظ عامیانه بس متداول! «پفیوز» مرکب است از: پف + یوز. پف: متورم و باد کرده (در این جا: باد به غبغب انداخته). یوز/ اوز yüz \ üz کلمه ترکی است به معنی: رخساره، چهره، صورت، ظاهر.

در مجموع: آدم به ظاهر قوی، طبل میان تهی، بیخود. «یوز» در این ترکیب می‌تواند یوز فارسی (درنده معروف) باشد. و ترکیب، مفهوم پلنگ صورتی و بی‌خاصیت! را داشته باشد.

«آوه» در کلمه کتابی «پزاوه: کوره سفال و آجر» (معین). در این صورت شق اول کلمه از مصدر پختن/ پز. و شق دوم شاید محرف اووا/ uva / yuva (به ترکی: لانه و جای)، باشد. چنان که گناوه (نام شهر) در اصل: گئن gen + اووا ova بوده است. (گئن: وسیع، اووا: جلگه).

کُلن: گره و گلوله پنبه و غیره ← کُلنجک/ کُلنچار: خرچنگ - معین (به حق چیزهای نشینده!). در این صورت «کلنچار رفتن» باید معادل خرچنگ رفتن باشد! که به معنی درگیر شدن و... آمده است (خرچنگ وار درگیر با طرف مقابل است؟!). و الی آخر.

نکته دیگر در مورد ترکیب‌های فارسی که هرچند که زیاد مهم و اساسی نیست ولی در هر حال قابل دقت است، آن است که در ساخت ترکیب‌ها اغلب شکل و ساختار و بعضاً معنی خود منشأ ترکیب نادیده گرفته می‌شود و در نتیجه رابطه ترکیب با منشأ خود قطع می‌گردد. قبلاً در این خصوص اشارت و اینک نیز چند نمونه می‌آوریم.

در زبان محاوره فعل مرکب عبارت گونه «به درد خوردن» در معنی مفید بودن، رایج است. حال از همان فعل مرکب جمله وار، ترکیب «به درد بخور/ به درد خور» ساخته شده که تا حدودی درست است و هویت و نشانه‌های منشأ خود را تماماً داراست. اما از فعل مرکب «به کار آمدن/ به کار بردن» ترکیب کارآمد (مفید)/ کاربرد (استعمال) ساخته شده که حرف اضافه منشأ خود (به...) را از دست داده و ارتباط ترکیب با منشأ خود قطع شده است. به نحوی که می‌توان گفت مشتق، مستقل از منشأ خود است. و یا از عبارت «کاری پیش آمدن» (اتفاقی رخ دادن) «پیشامد»

(حادثه) که در این ترکیب از لفظ «کار» موجود در منشأ خبری نیست و به همان دلیل مفاهیم دیگری چون: استقبال/ مواجهه/ تصادم/ . . . هم می‌توان از آن گرفت. به عبارت دیگر کلمه در ساختار و ذات خود جناس و مبهم است، تنها کثرت استعمال تا حدودی از آن رفع ابهام می‌کند. کذا تعبیر ترکیب «سرگذشت» از لحاظ شکل، معنای گذشتن کله به جایی، در راه چیزی از سر گذشتن و . . . را باید بدهد. تنها کثرت استعمال، استنباط معنی: حوادثی که بر سر آدمی آمده است (تجربیات و خاطرات) را از آن ممکن می‌سازد و معلوم می‌گردد که این کلمه مرکب از عبارت: چیزی به سر آدمی گذشتن/ آمدن (حادثه) اخذ شده است. کذا: سرآمد. سر آمدن/ به سر آمدن: تمام شدن/ به سر آدمی آمدن و اتفاق افتادن. . . در این صورت سرآمد می‌تواند معنی: پایان/ نهایت، حادثه و . . . را افاده کند، مفهوم: برتر از اقران، اساساً در ساختار آن وجود ندارد.

تازه این در بهترین وضعیت است. و گرنه جایی که اصلاً فعل معنی‌داری به صورت «کار شکستن» در معنی اخلال در کاری نمودن، نداریم و هرچند که شکستن نوعی خاص از تخریب است و به معنی اخلال هم قرابت معنایی بس بعیدی! دارد، ولی در این فعل اصلاً مفهوم «اخلال کردن» وجود ندارد و البته که شکستن، غیر از اخلال نمودن است! و . . . پس فرزند برومند آن (کارشکنی: اخلال در امری) از کجا حاصل شده است؟! کذا فعل مرکب «روز آمدن» در مفهوم «نو شدن» نداریم و نمی‌تواند باشد، پس ترکیب روزآمد (جدید) معادل up-date را چه‌گونه از آن بیرون کشیده‌اند؟ بالاخره این فرزند از کدام مادر است؟ و . . . «راهبرد» که عجالتاً منشأ و معنی و مصداق دقیق آن را ما نمی‌دانیم ولی قطعاً سازندگان آن خبر دارند و انشاء الله به مدد وسایل ارتباطی آن

قدر به کار خواهند بست که برای ما نیز جا بیفتد! خصوصاً مشتق آن «راهبردی» که معلوم نیست با چه زور زدنی باید معنی استراتژیک را به دوش کشد. حال با این حساب معادل مشتقات بعدی معادل خارجی آن (strategical / strategically / strategist) چه خواهند شد؟ آنش دیگر به اساتید ما مربوط نمی‌شود! البته اشتباه نشود، راه معلوم است و بردن نیز. اما فعل مرکب «راه بردن» در معنی سوق الجیش و نظایر آن کاربرد ندارد که از آن مشتق راهبرد ساخته شود. می‌فرمایید: بلی، نیست. اما ما می‌سازیم. بسیار خوب، اما اول ریشه را بسازید و رواج دهید، شاخه‌ها خود آیند. وقتی اصل «راه بردن» را در معنی مورد نظر ندارید، این مشتقات سرگردان را از کجا می‌آورید؟! وقس علیهذا: هوابرد، میان برد، یاد بود، پیامد، پسامد، فناوری، جمع آوری و... الی ماشاء الله. البته قطع ارتباط کامل ساختاری و معنایی مشتق با منشأ خود منحصر به ترکیبات نیست در موارد دیگر نیز همین خبط را می‌بینیم. مثلاً راندن معنی معلومی دارد و فعل متعدی است. یعنی یکی می‌راند و دیگری رانده می‌شود. در این صورت ترکیب نوساخته «رانش زمین» برای جا به جایی قطعه‌ای از خاک، یعنی چه؟! پیدا است که در این حادثه طبیعی زمین چیزی را نمی‌راند، بلکه قطعه‌ای خاک از محل قبلی‌اش «می‌لغزد». در این صورت باید این حادثه را چیزی در حد لغزش خاک نامید، نه رانش زمین! از ترکیبات دیگر فعل «راندن» سخرنانی است که طبعاً نوع راندن آن متفاوت با «اتومبیل‌رانی» است! کذا کلمه جدیدتر از همین قبیله: «برد» است. برد موشک: میزان مسافتی که یک موشک بعد از شلیک می‌تواند طی کند (خوشبختانه این از آن بردهایی است که «باخت» ندارد!). معلوم است که در این‌جا اصلاً قرار نیست چیزی حمل شود که از برد/ بردن استفاده شود! فقط چون برای «طی کردن» فعل بسیط

نبوده که از آن استفاده شود، به ناچار دست به دامن بردن شده‌اند و بیچاره بردن که زیر سنگینی بار دو معنی نامتناجس (حمل / غلبه در بازی) کمر خم کرده است، حال باید سومی را نیز به دوش کشد! البته اخیراً کلمه پیمودن را در معنی طی کردن آورند که کاربرد غلطی است. پیمودن در اصل «نوشیدن» است (باده پیمای) که سپس به معنی پیمانه کردن (اندازه گرفتن با پیمانه) بوده و مفهوم طی کردن از همین جا بعدها مجازاً پیدا شده است و در اصل از آن خالی است (نگاه: کلمات روسی - پیت).

همین بی‌نظمی و بی‌دقتی تقریباً در ساخت اغلب اسم‌های مرکب جدید به عنوان معادل‌هایی برای کلمات خارجی نیز عیناً به چشم می‌خورد. در این جا نیز رابطه دو جزء ترکیب و ارتباط معنای ترکیب با ما وضع له معلوم نیست. مثلاً معلوم نیست «بخش» (حصه / بهره / قسمت / عطیه) در ترکیب با نامه چه‌گونه ترکیب «بخشنامه» (دستور العمل عمومی اداری، متحدالمال circular letter) در اصطلاح اداری را داده است؟ از کجای این ترکیب چنین معنی می‌تواند حاصل آید؟ ترکیب بخش + نامه نهایت می‌تواند معنی: بخش رسیدگی به نامه‌ها / قسمت نامه‌ها / بخش تقسیم نامه‌ها (در حد مثلاً «بخش میزراه / بخش قلب / . . .» در بیمارستان) و یا در حد: عطیه نامه / ورقه عفو / حصه نامه / ورقه سهام و . . . نظایر آن را افاده کند، نه بیش. آقایان به چه دلیلی آن را در چنان معنایی و به جای متحدالمال به کار برده‌اند؟ من نمی‌دانم! حتی اگر «بخشنامه» می‌شد، باز چیزی بود و بالنسبه رساتر. چرا که این یکی مفهوم خاص دستور العمل اداری را هم نداشته باشد، لااقل مفهوم «نامه پراکنی / اعلان کتبی عمومی» را به طور عام دارد و اقرب به مقصود است.

وقتی فعل رایزدن / رأی زدن (مشاوره کردن) اساساً استعمال ندارد، چه‌گونه از آن کلمه دیر آشناتر رایزن / رایزنی ساخته می‌شود که در واقع

با اخذ و تغیر شکل «رأی» عربی و فارسیزه نمودن و سپس ادغام آن با فعل همه کاره «زدن» بتوان کلمه خودی ساخت که جای کلمه اجنبی! مستشار/ مشاور فرهنگی در سفارت را یک تنه بگیرد؟! وقس علیهذا کلمه قدیمی‌تر: سر شماری!

توضیحاً یکی از نمودهای «غنی‌سازی!» فارسی توسط میرزایان، آوردن واحدهای شمارش گونه‌گون بوده است. اصرار و حتی اغراق غریبی که در این راه به کار رفته، حیرت‌آور است. گویی سادگی به مزاق برخی میرزایان زبان ابداً خوش نمی‌آمده که هر روز به پیچیده کردن بی‌دلیل زبان همت گمارده بوده‌اند. مثلاً در حالی که در دیگر زبان‌ها کم و بیش واحد شمارش، یک کلمه (عدد/ دانه) بیش نیست، (یک عدد گاو، دو عدد فرش، چهار دانه چاقو. . .) در فارسی اغلب اشیاء و انواع، واحد شمارش خاص و جداگانه یافته‌اند! : یک قبضه تفنگ، سه اراده توپ، دو فقره سند، چهار باب خانه، سه واحد آپارتمان، دو نخ سیگار، پنج تخته فرش، یک دستگاه ماشین، دو طاقه پارچه، دو ثوب لباس، دو طغرا نامه! . . . والخر. در مورد حیوان اغلب از کلمه رأس (سر) استفاده می‌شود و لفظ فارسی «سر» را برای اشرف مخلوقات، انسان رزو کرده‌اند که عملاً هم چندان کار بردی ندارد و فقط در عبارتی چون «چهار سر عائله» و نظیر آن به کار رود و بس، هر چند که از طرف دیگر در مورد اشرف مخلوقات بیشتر از لفظ «نفر» عربی استفاده می‌شود که در خود عربی به معنی «گروه» و کذا واحد شمارش شتر است! در هر حال از حاصل جمع ترکیب سر با صفت فاعلی شماردن و یاء مصدری، لفظ «سرشماری» را برای احصائیه نفوس ساخته‌اند. اما نکته این جاست که این ترکیب بی‌ریشه است. زیرا درست است که سر/ شمار هر دو کلمات فارسی هستند، اما فعل «سر شمردن» در مورد احصاء نفوس رایج نیست. اساساً

چنین فعل مرکبی در دست نیست و اگر هم باشد، نهایتاً معنی: کسی را سر انگاشتن/ از دیگران برتر تلقی کردن، را خواهد داشت، نه احصاء کردن. مثلاً اگر اصغر آقا در اداره آمار شغل سر شماری دارد، در مورد شغل او گفته نمی‌شود که «اصغر آقا سر می‌شمارد!» حتی لفظ سرشماری بدون یاء مصدری (سرشمار) رایج نیست و بی‌معنی است. و خود ترکیب سرشماری هم در آن حد مبهم و بی‌معنی می‌ماند اگر به طریق وسایل ارتباط جمعی ترویج نمی‌شد. «سرشمار» به معنی مأمور اداره آمار و . . نداریم. کذا معادل آن «روز شمار» که اخیراً رواج یافته، علی‌القاعده از فعل «روز شمردن» (مجازاً: انتظار کشیدن) بوده و معنی «منتظر» را دهد، نه مفهوم: وقایع نامه و . . !

در هر حال ما در مبحث کلمه سازی در این خصوص بیشتر بحث خواهیم کرد. در این جا طرداً للباب و از طریق مثال به چند نمونه اشاره می‌کنم و طبعاً این نمونه‌ها از باب تمثیل می‌باشد و اشکال به همین موارد اشاره شده منحصر نیست. تقریباً همه ساخته‌ها و بافته‌های حضرات نوگرای واژه‌ساز از این نوع ایرادات رنج می‌برد و روی تک تک آنان می‌توان انگشت گذاشت و باب بحث گشود که واضع را دچار شرمندگی می‌کند. ما در این جا در حد حوصله مقال به چند مورد از باب نمونه اشاره می‌کنیم و در این نمونه‌نگاری ابتدا مواردی ظاهراً خوش‌ساخت و مستعمل و کار کرده و جا افتاده را نیز انتخاب نموده، سری می‌زنیم به بخش هوانوردی و دست‌پخت اساتید فن در دارالعلوم فرهنگستان که گرد هم آمده و عرق ریخته و رنج برده و عقل خود را روی هم گذاشته‌اند تا برای کلمات خارجی معادل‌های خودی سازند و ملت را از بلیات کلمات وارداتی محفوظ دارند.

می‌دانیم که مذاق زبان فارسی با کلمات عربی «طیر» «طائر» «طیران» از قدیم آشناست و مفهوم آن را می‌داند. از این رو در مقابل airplane مشتقی از آن ریشه انتخاب و آن را «طیاره» (دستگاهی که پرواز می‌کند/ پیران) نامیدند. که انتخاب به‌جا و مناسب، گوشنواز، معنی‌دار و آسان از لحاظ تلفظ بوده است (در دو هجای ساده). به علاوه در رابطه با هوانوردی مشتقاتی نیز از آن قابل ساخت بود: طیار (راننده طیاره) مطار (ایستگاه هوایی/ فرودگاه) و... رابطه ما را از لحاظ زبان با جهان اسلام و گذشته خود نیز حفظ می‌کرد.

اما این کلمه با همه محاسن آن به صرف ریشه عربی داشتن باب طبع فرهنگستانی‌ها نبوده و درصدد تبدیل آمده‌اند. ولی از آن جایی که در فارسی گریزی از عربی نیست و بدون کلمات قرضی عربی، فارسی حتی برای گفتگوی روزمره با مشکل رو به رو خواهد بود؛ اساتید محترم نیز نتوانسته‌اند از آن چشم‌پوشند، لذا با لحاظ ترکیب خارجی این کلمه، «هوا»ی عربی را با «پیمای» فارسی ادغام فرموده و مولود دو رگه «هواپیما» را ساخته‌اند که نسبت به معادل عربی خود (طیاره) هم زمخت و صعب است و هم ساختار نامناسبی دارد.

- پیمما، صفت مشبیه مصنوع از مصدر پیمودن است. به توضیحی که در مبحث کلمات روسی خواهد آمد (نگاه: پیت)، پیمودن در ارتباط با منشأ روسی خود، ابتدائاً معنی می‌نوشتن را داشته و بس. بعداً به نحو مجاز از مفهوم پیمانه و اندازه گرفتن با پیمانه، به مفهوم مساحی با پا هم آمده و از آن جا نیز به مفهوم قدم زدن تغییر معنی یافته است. این معنی مجازی کلمه است که بعداً پیدا شده، نه معنی اصلی آن! و در استعمال قدیم، کلمه فقط مفهوم می‌نوشتن را داشته و بس. چنان که «باده پیمما» به معنی: باده گسار، باده نوش است، نه: در باده قدم زن/ در باده رونده! از این رو

هواپیما هم (به قیاس: باده پیما) باید معنی: هوا خور/ هوانوش/ هواگسار! دهد، نه طیاره!

آقایان از سر جهل به منشأ پیمودن، آن را در ارتباط با پا/ قدم، قدم زدن و . . . گرفته‌اند! که حتی اگر هم صحیح باشد، باز باید مفهوم «گام برداشتن/ با پای پیمودن/ روی زمین قدم زدن» را افاده کند، نه مفهوم «طیر» در هوا! از این رو شاید مثلاً ترکیب «هواگرد/ خود پرواز» برای طیاره مناسب‌تر از هواپیما می‌توانست باشد. به علاوه این کلمه تحمیلی به زبان، تناسبی با کلمات دیگر ندارد. زیرا اگر قرار است طیاره < هواپیما شود، اتوبوس را نیز باید «زمین‌پیما/ خاک‌پیما. . .» نامید!

وانگهی اگر در انگلیسی از کلمه - air در این رابطه استفاده شده است، ده‌ها مشتق دیگر نیز با همان کلمه در این رابطه وجود دارد. اما در فارسی به لطف آقایان در کلمه بعدی (فرودگاه) این ارتباط قطع می‌شود. اما این کلمه نوساخته بعدی هم نه تنها نامناسب، بلکه غریب است. زیرا قبلاً (مبحث فعل) اشاره کردیم که فرود در مقابل فراز، مفهوم «پائین» را افاده می‌کند. البته ساختار و ریشه و هویت کلمه معلوم نیست. ظاهراً در منابع قدیم وجود ندارد و کلمه نو یافته است که معلوم نیست از کجا استخراج شده است، شاید طبق معمول از به اصطلاح پهلوی؟! اما ریشه و خانواده آن کجاست؟ «فرو» پیشوند است (فرونشستن). پیشوندها کلمات مستقل نیستند که زایایی داشته و چیزی از آنان مشتق شود. پس فرود از «فرو» نمی‌تواند مشتق باشد، چنان که از قرینه آن «فرا» فراد! در دست نیست. از این جهت فرود را باید کلمه جامد مستقل و بی‌ریشه تلقی کرد. فرود بر فرض صحت هم، اسم است و نمی‌توان معنای مصدری از آن گرفت که به تنهایی معنای نزول را افاده کند. «نمود» مصدر مرخم از «نمودن» است، اما فرود از کجا بر سر زبان فرود آمده

است؟ فرودن در دست نیست که از آن مصدر مرخم فرود (= نزول/ پایین آمدن) گرفت. پس این اسم جامد و بی‌ریشه برای افاده معنی مصدری باید با فعلی ترکیب شود. مثلاً تعبیر «فرود اضطراری» باید به صورت مصدر مرکب (فرود آمدن اضطراری) باشد که «آمدن» آن نیامده! یک راه حل هم این است که گفت: ولش کن، من کردم و شد! ولی اگر قرار است زبان بر چرخ قاعده پیش برود، فرود به عنوان اسم یا در ترکیب «فراز و فرود» آید، یا با فعل آمدن (فرود آمدن). بنابراین در این-جا اگر قرار است معنی خاصی، قریب مراد ما افاده شود، باید همراه همان فعل «آمدن» باشد. مثلاً به جای فرودگاه باید «فرود آمدن‌گاه» باشد. زیرا لفظ جعلی فرودگاه اگر فرضاً بتواند معنایی را برساند، چیزی در حد «پایینگاه»! خواهد بود که یا بی معنی است و یا بد معنی! از طرف دیگر airport (بندر هوایی) که در عربی «مطار» (محل پرواز) نامیده شده، تنها برای فرود آمدن نیست، برای برخاستن نیز هست. و اتفاقاً صفت برجسته هواپیما برخاستن و پرواز است، نه فرود آمدن. از این رو: فرازگاه/ پروازگاه مناسب‌تری با معنی دارد.

آن وقت می‌رسیم به کلمه «خلبان» به جای *pilote*. می‌دانیم که - بان به مفهوم پاسداری و محافظت است. حال این «خلبان» نگهدار و محافظ چیست؟ سعید نفیسی در جواب گوید: «خله اسم آلت از مصدر خلیدن که یکی از معانی آن فرو بردن در چیزی است و به همین جهت کلمه خله را به معنای پارویی که در قایق رانی استعمال می‌کنند، آورده‌اند. زیرا که خله در آب فرو می‌رود. و کسی که خله را به کار می‌برد، یعنی پاروزن قایق و زورق باشد، به او خلبان گفته‌اند و چون در زبان‌های اروپایی و بیشتر فرانسه *pilote* را که در اصل به معنای راننده کشتی

است درباه هواپیما به کاربرده‌اند. . . (لذا خلبان) را به معنای راننده هواپیما به کار برده‌اند»^۱.

بالاخره بعد از یک کتاب توضیح، الحمد لله فهمیدیم که خله، خله‌بان/خلبان یعنی چه. اما هنوز مطلب تمام نیست! خلبان/خله‌بان، در هیچ کدام از فرهنگ‌های قدیمی (بهارعجم/برهان قاطع/مجمع‌الفرس. . .) که من گشتم نبود. اما خله را برهان قاطع دوازده معنی! بیشتر نوشته است و با ضم اول نیز خوانده می‌شود: پاروی کشتی رانی/هر چیز خلنده چون سوزن و درفش/میان تهی و خالی (بی‌شک در این معنی باید محرف خلأ عربی گرفت)/باد پیچیده در شکم/دردی که ناگه در مفاصل پدید آید/هرزه‌گویی و هذیان/چیزی که به تدریج رفع شود/شراب ترش/مردم درویش/سماروغ/آستر لحاف/پوستی که بر گوشه کمان پیچیده باشد (برهان قاطع به تصحیح: معین. برای تفصیل و شاهد مثال‌ها، نگا: فرهنگ رشیدی). به نظر می‌رسد در معانی فوق، معنای اصلی همان «ابزار خلیدن» باشد و معانی بعدی مجازی هستند. چنان که باد حاصل در شکم و یا درد آنی در مفاصل، همچون خله‌ای است که در بدن فرو می‌رود. همان طور شراب ترش که گزنده است. آستر لحاف هم که معروض خلش سوزن و سوزن‌دوزی است. . . اما برخی دیگر هیچ ارتباطی به معنای خلیدن ندارد (مثل: هذیان/سماروغ و . .) در ترکیب «خله چشم: آبی غلیظ که در گوشه‌های چشم فراهم آید» (بهار عجم) نیز مفهوم خلیدن وجود ندارد. در این جا خله بیشتر با خلأ/تخلیه عربی تلائم دارد و ظاهراً محرف همانست، در مفهوم آن چه از چشم خالی شده و بیرون آید. از طرف دیگر «خله» امروزه که اصلاً کاربرد ندارد، در گذشته نیز همیشه به تنهایی معنی «پاروی قایقرانی» را نمی‌رسانده و از این رو بوده

۱- سعید نفیسی: در مکتب استاد. موسسه مطبوعاتی عطایی ۱۳۴۴ ص ۱۱۰

که برای این منظور ترکیب «خله‌چوب: چوبی که ملاحان بدان کشتی رانند» (برهان قاطع) ساخته شده است.

بنابراین اولاً با توجه به این که خله معانی عدیده دارد و با ضم اول نیز آمده است و . . . لذا ارتباط آن با خلیدن قطعی نیست. ثانیاً بر فرض قطعیت نیز همیشه به تنهایی معنای «پاروی قایقرانی» را افاده نمی‌کرده است. «خله‌بان» به معنی راننده کشتی هم اصلاً در زبان فارسی وجود نداشته است و در فرهنگ‌های قدیمی مضبوط نیست. بلکه به جای آن، چنان که در بالا نیز دیدیم، از کلمه «ملاح» عربی استفاده شده و لفظ «خلبان» هم مثل خود خلبان تا دوره فرهنگستان به دنیا نیامده بوده است. یعنی مثل همیشه دیگران صنعتش را ایجاد کرده‌اند و ما لفظش را! به علاوه هیچ کدام از «خله» و مولود مصنوع آن «خلبان» در زبان مردم رایج نبوده، حتی فعل فرضی نسبتاً شناخته شده آن (خلیدن) نیز محبوس کتب لغت است و به زبان مردم راه ندارد.

اما کلمه رایج امروزی «ملوان» که فرهنگ معین خواسته آن را شکل فارسی دهد و حتی احتمال داده که «-وان» آخر آن محرف پسوند-بان باشد، نیز در متون قدیم وجود ندارد. من شک ندارم که این کلمه محرف «ملاح» عربی است که جمع فارسی آن «ملاحان» می‌باشد. ملاحان به مرور ایام: مله‌حان ← مله‌وان ← ملوان گردیده است و کلمه هیچ اشتقاق فارسی ندارد. قطعاً فرهنگستانی‌ها هم که از وجود ملوان اطلاع داشته‌اند، ولی آن را به جای *pilote* به کار نگرفته‌اند، بدان دلیل بوده که آن را بیگانه تشخیص داده و آگاهانه از استعمال آن حذر نموده‌اند. و در واقع با یک تیر دو نشان را نشانه رفته بوده‌اند. هم معادل‌سازی برای *pilote* و هم اشاره به این که ملوان کلمه محرف و غیر فارسی است. اما آیا به جای این همه زور زدن و دنبال یک کلمه نامأنوس و عتیق و مبهم و چند

پهلوی از لحاظ ریشه و معنی و غیر رایج از لحاظ کاربرد، دویدن؛ استفاده از خود کلمه *pilote* (پیلوت) صحیح‌تر و راحت‌تر نبود؟ یک کلمه بین-المللی هم هست. و یا استفاده از مشتقات «طیر» به صورت: طیار/ طیاره-ران/ طیاره‌بان. . . و یا حتی کلمه راحت‌تر و مأنوس‌تر قابل احداث مثل: پره‌بان! چه اصراری بوده که هم مفهوم ریشه‌ای *pilote* (قایقرانی) ملحوظ شود و هم کلمه‌ای که به مذاق آقایان اصیل بوده و . . .

البته تنها اسم‌های مرکب نیستند که در ساخت آنان دقت کافی و ملازمت مفهومی بین اجزاء ترکیب ملاحظه نشده است. در افعال مرکب نیز همین بی‌دقتی رواج دارد. ساده‌ترین افعال مرکب فارسی هم از ضعف ساختاری رنج می‌برند. در این خصوص قبلاً در مبحث فعل (فعل مرکب) بحث شد و تکرار نمی‌کنم.

پیداست که من مثال‌های فوق را از باب نمونه آوردم و مسئله به همین نمونه‌ها منحصر نمی‌شود. بررسی یکایک ترکیب‌های فارسی و میزان صحت آنان کتاب حجیمی می‌طلبد. شما می‌توانید با دقت ترکیب‌های فارسی به میزان استحکام ساخت آنان پی ببرید. برای تمرین می‌توانید از ترکیب‌هایی چون: دست کم/ دست بالا/ دست پا چلفت/ گلدسته (گل+ دسته: مناره)/ ندانم کاری!/ من در آوردی/ نیم‌رو (غذای مجردی معروف که ربطی به «پرو» ندارد!)/ دلشوره. . . شروع کنید. البته برای کار در این زمینه و درک کافی مسئله آشنایی به حد اقل یک زبان اصولی دیگر ضروری است تا دیوار انس و عادت را شکسته و دقت در موضوع داشت. در این دقت نظر فراموش نکنید که با گذاشتن دو چیز غیرمرتبط در کنار هم نمی‌توان به ترکیب درست دست یافت. مثلاً در ترکیب «مردم آزار» هم موسیقی کلام روان و زیباست و هم ترکیب معنی‌دار، صحیح، خوش ساخت و عامه فهم است. مردم آزارنده ← مردم آزار: کسی که

مردم را می‌آزارد. . . بسیار به‌جا، زیبا و خوش‌ساخت. اما در مثال‌های فوق چنین دقتی به کار نرفته است. و متأسفانه در فارسی با همه وسعت و قدرت اسامی مرکب، بی‌ضابطگی کار خود را کرده است و ترکیب‌های بی‌معنی و فاسد فراوان توان یافت که زبان را تباه و مردم را «سردرگم» می‌نماید.

جالب است بی‌دقتی تا جایی است که بعضاً کلمه قرضی به صورت یک ترکیب غلط خودی در آمده است. مثلاً کلمه ترکی تالواسا talvasa (در ترکی: اضطراب و بی‌قراری. برای آشنایی با ریشه کلمه نگا: فرهنگ ترکی نوین) در فارسی به «تلواسه»: اضطراب، بی‌قراری و اندوه (فرهنگ معین) تبدیل شده است و همان «دلوپس» شده است. حال گیریم که اضطراب به «دل» مربوط است، اما «واپس» در این جا چه معنی می‌دهد؟ کذا «دستگاه / سنگ صبور / درب داغون» که قبلاً توضیح داده شد.

جمله

جا دارد که نکات و مطالبی نیز در مورد جمله فارسی تحریر شود. اما از آنجا که این مسئله اهمیت کمتری نسبت به بحث‌های گذشته دارد و قصد بر ایجاز است، از این امر اغماض می‌کنم. طالبان می‌توانند در این مورد خود، جمله‌سازی فارسی را با زبان‌های دیگر مقایسه و به استواری و انواع جمله‌های فارسی دقت کنند و قدرت زبان را در این وادی بیازمایند. برای مقایسه می‌توان زبان ترکی را برگزید که برای عده کثیری از مردم ایران قابل دسترسی و آشناست. استحکام و تنوع جمله در این زبان جالب است. استحکام و روابط اجزا در این زبان از خود ساختار جمله بر می‌آید و نیازی به «ادات ربط» و حرف «موصول» که معمولاً در زبان‌های عربی / انگلیسی / فارسی به عنوان «ملاط» در ساختمان جمله به

کار می‌رود و بدون وجود آنان ارتباط اجزاء جمله از هم می‌گسلد، وجود ندارد. ارتباط معنایی عناصر و اجزاء جمله نه از ادات ربط، بلکه از ساختار و نظم و توالی اجزای خود جمله ناشی می‌شود. در جمله‌های مرکب، «درون جمله» قبلی چون پله‌ای برای رسیدن به مفهوم درون جمله بعدی قرار می‌گیرد و در مجموع هر کدام از اعضاء جمله طبق قاعده، چون آجری در ساختمان جمله در مکان مقرر خود قرار گرفته و روی هم چیده می‌شوند تا بنای محکمی از جمله کامل به دست آید. و بدین ترتیب می‌توان بدون نیاز به ادات ربط و وصل جملات بسیار بلند و منسجم، با ارتباط درون ساختی مستحکم و رسا ساخت (نگا: ترکی هنر است/ بخش جمله). البته باید توجه داشت که منظور جمله صحیح و اصولی است که از روی قواعد زبان ساخته شده باشد، نه جمله در زبان روز مره گفتاری. می‌دانیم که در زبان گفتاری اجزای جمله اغلب به هم می‌ریزد و برحسب نظر و تأکید گوینده بر یکی از اجزاء جمله، دنبال هم چیده می‌شوند. از این رو جملات زبان گفتاری در هر زبانی، اغلب بدون دقت دستوری و معمولاً کوتاه و ساده و بدون نظم لازمه هستند.

طبیعی است که همه زبان‌ها از جمله فارسی نیز شیوه جمله‌سازی خود را دارند و هر زبانی در این زمینه از هنرنمایی خاص خود برخوردار است. زیرا هدف از تمام ملزومات و مقدمات زبانی رسیدن به مرحله جمله-سازی و بیان مقصود در قالب جملات رسا و مفید است. و طبعاً هر زبانی توان خود را در این راستا به کار بسته است. برای فهم استعداد زبان در این خصوص باید در جمله‌سازی زبان غور نمود و آن را با زبان‌های دیگر مقایسه کرد تا به عمق قضیه پی برد. ما در این جا به دلایلی قصد ورود به این مبحث را نداریم و زحمت آن را به دیگر افراد علاقه‌مند و آشنا به موضوع وا می‌گذاریم و می‌گذریم.

باب سوم

در حاشیه...

کلمه سازی

دورنمایی از گذشته

ما پیشتر در مبحث قواعد زبان نیز کم و بیش در خصوص ساخت و ساختار کلمات فارسی بحث کردیم. در این جا مسئله را نه از منظر صرفی و ساختار محض، بلکه از منظر امکانات ساختاری و روش‌های به کارگیری آن مورد بحث قرار خواهیم داد.

گفتیم در ساختار کلمات جامد قواعد زبانی از دقت کافی برخوردار نیستند از این رو تحلیل کلمات بسیط و جامد با مشکل مواجه است و اغلب ناممکن است. در اسم مرکب نیز با وجود برخورداری زبان از قدرت قابل تحسین، بعضاً بدون دقت خاصی دو کلمه‌ای که میان آنان ارتباط و تلائم معنایی وجود ندارد، در کنار هم قرار می‌گیرند تا مثلاً معنایی جدید افاده شود و . . .

بعضاً حتی به قدری بی‌دقتی در این میانه رواج پیدا کرده است که کلمه فارسی با قواعد عربی ساختار جدید یافته و به کار رفته است. مثلاً از کلمه: قند/ کفش/ نرد/ ور، (ور زدن) فارسی، با قواعد عربی صیغه مبالغه در قالب «فعال» ساخته شده است: قناد/ کفاش/ نراد/ وراج. از کلمه فرنگ در قالب اسم مفعول از باب استفعال، مستفرنگ: فرنگی مآب/ غربزده، ساخته شده است. و یا احیاناً کلمه فارسی با علامت جمع عربی آمده است: دسته/ ترشی/ سبزی/ دستجات/ ترشیجات/ سبزیجات، پیشنهادات، فرمایشات . . . و یا از علامت نسبت عربی: رویه/ بی‌رویه/ جمشیدیه/ کامرانیه . . . استفاده شده است. حتی جمع کلمه در قالب جمع مکسر عربی: (فرمان ← فرامین/ دهقان ← دهاقین، اگر این کلمه اخیر نه روسی که فارسی باشد، لات ← الواط!) آمده است. و یا استفاده

از تنوین عربی در کلمات فارسی نیز جای خود را دارد: ناچاراً، گاهاً، خواهشاً. . .

جالب است که بعضاً در کلمات قرضی عربی نیز تباهی روا گشته و کلمات عربی به صورت کاملاً خارج از ضابطه از لحاظ قواعد زبان عربی، مورد اشتقاق قرار گرفته است: رکز (مترکم شد، جمع شد) ← مرکز (اسم مکان، در معنی محل جمع شدن چیزی/ کانون). آن گاه از این مشتق عربی، ما مشتق دوم به صورت «تمرکز» را ساخته‌ایم که علی-الاصول با قاعده زبان عربی سازگار نیست. تازه از آن اسم فاعل هم ساخته‌ایم: متمرکز! چنان که از «مسخره» به همان منوال «تمسخر» ساخته‌ایم و البته در این مورد اخیر به همین بسنده کرده و دیگر «تمسخر» نساخته‌ایم که می‌توانست واقعاً موجب «تمسخر» گردد! . . .

ایضاً با گوشه چشم که به ریشه: صاف و تصفیه (حساب). . . کلمه «مفاصا» (مفاصاحساب) را درآورده‌ایم. که به عنوان اصطلاح اداری در وزارت مالیه قدیم و دارایی فعلی به کار می‌رود و کاملاً غلط است. البته در این مورد ما به حول و قوه الهی! اسم وزارت را از «مالیه» به دارایی تبدیل نموده‌ایم، ولی به جمع کلمه (مالیات) که رسیده‌ایم کم آورده و بر حضور آن چشم پوشیده‌ایم!

در کنار این امر برای برخی از کلمات عربی معانی از خود تراشیده‌ایم که روح کلمه از آن بی‌خبر است: سواد (سیاهی/ دشت. . .) در زبان ما «توانایی خواندن و نوشتن» شده است. صاحب (از بن صحبت به معانی همراهی) که معنی آن در عربی: همراه و هم‌نشین، است. در فارسی «مالک» شده است. خود صحبت نیز از «همراهی و هم‌نشینی» به معنای

۱- البته خود عرب‌ها هم بعضاً از این «جعلیات» فرموده‌اند. مثلاً: محور ← تَمَحَوْر: در حول محور فلان متمرکز شد. اما دو موردی که در متن گفته شده از شاهکارهای ادبای ماست.

«گفت و شنود» آمده است. «معامله» از مصدر «عمل»، در اصل «رفتار و نحوه برخورد با کسی» است و در فارسی به «خرید و فروش»! تبدیل شده است. وادی: دره، در فارسی: دشت، زور: سخن بیهوده، افترا، در فارسی: زور و قوت. غلیان (جوشیدن) در فارسی: قلیان (دستگاه دودی معروف!) صدی (صدا): اکو، پژواک، در فارسی: صوت و آوا. والخ . . . البته این مورد اخیر تا حدودی قابل اغماض است و معمولاً در هر زبانی کلمه قرضی چون از اصل خود بریده و وارد قلمرو جدید می‌شود، معمولاً از این بلاها به سرش آید و چشمش کور! موارد قبلی هم اگر از طرف عوام‌الناس اتفاق افتاده بود، قابل اغماض بود و از باب «جاهل معذور است» می‌شد از کنار مسئله گذشت. مثلاً اگر مرد عامی: سواد/ قفل/ اسیر و عبید/ فلان و مثال. . . را «سوات/ قلف/ اسیر و عبیر/ فلان و بسار. . .» می‌کند، بر او حرجی نیست که اقتضای عامی بودن همان است. اما «متمركز» را مرد عامی نساخته است، دست‌پخت علمای زبان است!

بعضاً تبدیل کلمات عربی به شکل جدید برای کش رفتن و رنگ زدن جهت رد گم کردن و خودی نشان دادن! بوده است. مثلاً کلمه «ملعقه» (قاشق) عربی به شکل ملاغه در آمده است و یا از ریشه «طلع» (طلوع کرد و در آمد) «طلائع» در عربی وجود دارد (طلائع الجیش: پیش قراول قشون، پیش آهنگ لشکر که پیاپیش در می‌آید و اول ظاهر می‌شود). این کلمه عربی به صورت «طلایه/ طلایه‌دار» در آمده است تا خودی نشان داده شود، هر چند که این بار هم با لفظ بعدی قرضی عربی (طلا) نزدیکی نشان داده و هم شکل در آمده است!

تماشی (با هم راه رفتن، از مصدر: مشی) چنان راحت و خوشگل «تماشا» (نظاره) شده است (معین) که خودش هم خبر ندارد و واقعاً

تماشایی است! کذا: جبون (جبان و ترسو) ← زبون، نعش ← لش / لاش / لاشه. ملحفه / ملفه ← ملافه، مرحم ← مرهم / ملهم، جزاف ← گزاف / گزافه، جناح ← گناه، لجام ← لگام، زرد ← زره. توضیحاً: زرد: درع، خفتان. از همان، زرد: بافنده خفتان، زره‌باف. کلمه معمول «زرادخانه» فارسی نیز از ترکیب همین کلمه (زراد) با «خانه» فارسی حاصل شده است که طبعاً در اصل به معنی کارگاه زره‌بافی بوده و امروزه در معنی کارخانه تولید سلاح به کار می‌رود. جان (از فعل جَن: مخفی شد ← جن: موجود نهان، و به تعبیری، جنین: جاننداری نهان در رحم مادر) کلمه «تشنه» هم اگر از آتش / آتشناک < تشناک < تشنه، نباشد که بودنش نه تنها محتمل بل که قریب به یقین می‌نماید، ممکن است محرف عطش باشد. عطش < عطشنه / تشنه؟

«قذُر: چرک آلود شد. قذِر: چرک و کثیف و نجس. ← قاذور: اجتناب کننده از آلودگی، وسواس و انزوا طلب (مجازاً: زن پاکدامن). جمع آن «قاذورات» ندرتاً در فارسی نیز در شرعیات و غیره به معنی کثافات و نجاسات، به کار رود. چنان که ملاحظه می‌شود کلمه در عربی شاخ و بن دارد و با ایل تبار خود حاضر است و لفظ ریشه دار عربی است. حال ما یکی از مشتقات آن (قاذور) را گرفته و با تغیر: ق < گ و مختصر تغیر احتمالی در معنی‌اش، به صورت قاذور < گازر: رخت شوی (و یا زنان پاکیزگی جوی و وسواس؟ به کار برده (زنند جامه ناپاک را گازران بر سنگ - سعدی) و به نام خود ثبت سند کرده‌ایم و شش‌دانگ مدعی مالکیتش هستیم! البته شاید علماء اعلام متوجه قضیه بوده‌اند که کوتاه آمده و با وجود احتیاج در قلمرو خود، آن را به جای ماشین لباس شویی و خشکشویی و غیره به کار نگرفته و به حال خود رها کرده‌اند. به

خصوص که کلمه قاذورات در متون دینی و نظایر آن کاربرد داشته و امکان لو رفتن قضیه زیاد بوده است.

مَرَج: حیوان را چرانید، به چرا یله کرد/ مَرَغ: حیوان چرید. از همان: مَرَج (چمن، چراگاه). این کلمه ریشه‌دار عربی را ما در اوستا یافته‌! و فارسی رسمی اعلام داشته و کلمه کتابی: مَرَغ (چمن، نوعی گیاه یک ساله. به ترکی قولون/وتو: علف گُره) را در ترکیب مَرغزار، نه از عربی که خودی گفته و حتی عرب را قرض‌گیر خود دانسته‌ایم (معین). تازه این که سهل است، برخی لفظ مسلم عربی «دین» را هم با آن همه شاخ و بن در عربی مأخوذ از زبان مجهول الهویه اوستای خود خوانده گفته‌اند.

هویت و ریشه کلمه لشکر چندان معلوم نیست. آیا: لش + گر = لشگر/ لشکر شده است؟ (در مفهوم کشنده و لش پراکن) و یا از لاگر лагерь روسی (کمپ/ اردوگاه/ محل تجمع)؟! و یا کلمه مستقل خود فارسی است، الله اعلم؟. در هر حال عده‌ای بدون دلیل خاص، به شیوه معمول خود که کلمات تا حدودی لفظاً مشابه با عربی را اصالتاً از فارسی قلمداد کنند، «عسکر» عربی را احتمالاً معرب لشکر دانسته‌اند! (فرهنگ معین) گویی عرب با آن همه وسعت زبانی و نزاع و نقار مژمن دوران جاهلیت و... در زبان خود لفظ مناسبی که دلالت بر قشون کند نداشته و به ناچار لفظ لشکر را از ما عاریت گرفته و «عسکر» کرده است! حال آن که در مقابل ابهام هویت لشکر در فارسی که اشاره شد، عسکر در عربی کلمه شناسنامه‌دار و هویت‌داری است و در آن زبان مصدر و منشأ و شاخ و برگ و قوم و خویش دارد و قابل ردیابی است (مزیت اساسی در زبان که اغلب کلمات فارسی از آن محرومند!). این کلمه از مصدر: عسکر القوم (مردم جمع شدند) آید و از مفهوم «جماعت مردم» به مفهوم «جمع نظامی» تغیر یافته است.

البته مطالب فوق در مورد کلمات قرضی عربی است که قرار است با حفظ هویت و «حق کاپیتالاسیون» در فارسی حضور داشته باشند. اما در مورد کلمات قرضی از دیگر زبان‌ها (سغدی، روسی قدیم . . .) و به ویژه ترکی که در موقعیت دوم بعد از زبان عربی قرار دارد، اما از لحاظ نفوذ در ساختار و بدنه زبان، در عمق بیشتر و در متن فارسی جای گرفته، وضع به گونه دیگر است. به جز کلمات کاملاً هویت‌دار ترکی که اختفاء اصل آنان مقدور نیست، دیگر کلمات ترکی به صورت کاملاً خودی معرفی می‌شوند و منشأ آنان یا اعلام نمی‌شود و یا به نام خودی ثبت می‌شود. مثلاً هیچ کتاب لغت فارسی کلمات: امید/ دشت/ دوش/ آرنج/ توسن/ بغرنج/ چالش/ چاوش/ هوله/ قواره/ . . . را ترکی نمی‌نویسد! و ما در این خصوص بعداً بحث خواهیم کرد.

البته در این خصوص اغلب سوء نیت در بین نبوده است. قدمت حضور کلمات ترکی در فارسی، نفوذ تا عمق استخوان زبان و کثرت استعمال آنان باعث خودی تلقی شدن این کلمات گردیده، به نحوی که تشخیص آن بعضاً برای اهل فن نیز مشکل گردیده است و قاموس‌نگاران فارسی آنان را خودی تلقی کرده‌اند. در واقع استفاده متمادی این کلمات در طی قرون باعث فراموش شدن هویت اصلی آنان شده است. اتفاقاً همان نکته سبب مصون ماندن آنان از تعرض سره نویسان تندرو گردیده است و بعداً در این خصوص اشاره‌ای بیش خواهیم داشت.

آشوب در کلمه‌سازی و فرهنگستان زبان

بحثی که پیشتر عنوان شد تا حدودی مربوط به گذشته زبان فارسی است. اما امروزه که دانشگاه‌ها باز شده و ارتباطات بهتر شده است و زبان مرجع رسمی به نام فرهنگستان پیدا کرده است، وضع نه تنها بهتر نشده،

بلکه بدتر نیز گشته است و متأسفانه کلمه‌سازان همچون کسی که به باتلاق افتاده باشد، هر چه بیشتر دست و پا می‌زند، بیشتر در گل و لای آنارشیزم زبانی فرو می‌روند.

علت روشن است. در گذشته نیازی چندان به کلمه‌سازی مستمر روزانه نبوده است و فعالیت کمتر، ریسک کمتری را در پی داشته است. اما امروزه در برابر هجوم سیل آسای کلمات علمی و فرهنگی و سیاسی و فلسفی جدید، نویسندگان و مترجمان هر روز مجبور به تولید جدید هستند و چون در هر زمینه‌ای کم می‌آورند، خود را به آب و آتش می‌زنند و نهایتاً به خطا می‌روند.

در این جا فرصت را مغتنم شمرده می‌خواهم سخنی برای همگان، به خصوص برای نویسندگان جوان ترک کشور داشته باشم. می‌دانیم که ترکی در این قرن اخیر در کشورمان مورد بی‌مهری بوده، حتی تفکر باستانگرایی حاکم دوره پهلوی، بی‌اعتناء به غلبه جمعیتی و حضور ریشه‌دار و تاریخی ترکان در کشور، آن را زبانی وارداتی و بیگانه! قلمداد کرده و کمر همت بر امحاء و نابودی آن بسته بود. در چنین فضای تاریک و خطرناک، طبعاً زبان میدان عمل و کاربرد نداشته و در انزوای کامل بوده است. اخیراً که راه برای به کارگیری آن ولو به صورت مردمی و غیر رسمی باز شده است، نویسندگان جوان که به علت محروم بودن از فرصت‌های آموزشی، به ندرت معلومات اولیه زبانی دارند تا چه رسد به سبک و ابداع؛ آگاهی آنان از زبان عبارت است از آموخته‌های ناقص طبیعی روزمره از وجهه عامیانه زبان و شنیده‌های دست و پا شکسته از تلویزیون‌های فرامرزی و چیزهایی از این دست، طبیعی است که با چنین دست مایه‌ای از زبان، نوشته‌های اینان اغلب ملغمه ناشیانه و بعضاً مضحک از اختلاط این جور چیزها باشد. هشلهفتی که برخی از

آنان آدمی را به خنده وا می‌دارد و بس! خنده‌ای تلخ و آمیخته به اشکی سوزان بر آستان غبار گرفته زبانی که از قانونمندترین زبان‌های عالم و یکی از سرمایه‌های فرهنگی - ارتباطی کشور است و می‌توانست خوش‌تر هم بدرخشد، اگر برگ و برش را دست نوازشگری بود.

در هر حال در این جا مجال بحث بیشتری نیست، فقط همین قدر اشاره می‌کنم که لا اقل از تجارب دیگران عبرت گیریم. برای فارسی متأسفانه به عللی، از جمله تکیه بر امیال و رؤیاهای ملی‌گرایانه به جای کار علمی و اصولی در بازسازی زبان در دهه‌های گذشته، راه درپیش گرفته شده بی‌بازگشت می‌نماید. متولیان زبان فارسی در نیمه دوم قرن گذشته تصور می‌کرده‌اند که با تکیه بر حمایت رسمی حاکمیت و استفاده از امکانات قرن بیستمی می‌توان ساختار جدیدی از زبان که به نظر داعیان ساختار ناب و اصیل پنداشته می‌شد، ارائه داد و به مدد مدرسه و مطبوعات در سر تا سر کشور رایج نمود. گذشته از این که اینک تغییر شرایط و شکستن دیوارهای انحصار امکان تحقق چنین رؤیاهای ایده‌آلیستی را برای هیچ زبانی نمی‌دهد، اصولاً در مورد ترکی، این زبان در ایران هیچگاه زبان «دری» نبوده و امکان تحمیل‌کنندگی نداشته و اکنون نیز ندارد که بدان دلخوش کرده باشد. امروزه نیز ترکی در ایران، مثل گذشته خود، فقط باید به هنرمندی و قدرت ذاتی و فرصت‌های مردمی خویش و «هم‌ذات‌پنداری» مردم بیندیشد که طبعاً نوگرایی و به اصطلاح بازسازی زبان و دستکاری وسیع در بدنه رایج آن چنین فرصت‌هایی را بر باد می‌دهد و بین مردم و زبان فاصله ایجاد می‌کند. خوشبختانه نوزایی ترکی هنوز در آغاز راه است و امکان تعیین سرنوشت دارد. پس هان که مبدا از زبان مردم دور شوید! زبان جدا از گفتار مردم و محبوس کتاب و دفتر و دیوان، اجنبی‌تر از هر زبان اجنبی است. ابتدا باید زبان رایج

مردم کوچه و بازار، ده و دشت را خوب آموخت و شناخت. سپس همان زبان مردم را با معیارهای علمی و اصول و قواعد صحیح زبانی تحلیل و صیقل داده و سبکی صحیح و اصولی و علمی، در عین حال عامه فهم و عامه پسند و روان و دلنشین درپیش گرفت و در همه احوال برحول محور زبان مردم بود. باید اصل برآموختن زبان از مردم باشد، نه آموزاندن زبان مصنوع خویش به آنان!! نباید به نام نوگرایی، زبانی دور از زبان مردم را بر آنان تحمیل کرد. در مورد معادل سازی و کلماتی که اجباراً باید ساخته شوند نیز باید کلماتی ساخت که لااقل ریشه و مصدر و قوم و خویش آن در زبان رایج باشد و مردم حداقل از این طریق امکان ارتباط و در یافت مفهوم کلمه جدید را داشته باشند (نگا: مبحث فعل بسیط. . .) والا به جای کلمات زمخت و بعید به اصطلاح خودی، بهتر است که کلمه خارجی حفظ شود و به کار رود. زیرا کلمه به اصطلاح خودی نامأنوس و زمخت که یادگیری آن محتاج «پودمان!» باشد، در حد همان کلمه اجنبی، حتی بعضاً بیش از آن غریب! خواهد بود. با این تفاوت که لا اقل کلمه دخیل خارجی این حسن را دارد که در اصل و منشأ خود کلمه هویت داری است، مضافاً بین المللی هم هست. حال آن که کلمه نامأنوس مثلاً خودی از این امتیاز هم محروم است و غریب تر از هر غریبه دیگر!

از یک چیز نباید غافل بود، زبان در ذات خود قراردادی است. هیچ مانعی ندارد که کسی بین دوستانش قرار بگذارد که هر وقت او گفت «بلند پر» یعنی عقاب. و «رشت» از فعل «رشتن» یعنی منسوجات. کشتی از مصدر کشتن/ کاشتن یعنی محصولات کشاورزی! و . . . وضع چنین قراردادی بین دو نفر در اصل بلا مانع است. به خصوص که طرفین هم محدود و حاضرند و اگر نظر و اعتراضی داشته باشند می توانند در حین

قرارداد بیان کنند. اما تحمیل چنین چیزی بر جامعه جایز نیست و ممکن هم نخواهد بود. زیرا قرارداد زبان، قرارداد اجتماعی است و یک طرفه و تحمیلی نمی‌تواند باشد. در هنگام وضع کلمات جدید، طرف مصرف کننده (مردم) حضور ندارد و نظر آنان بیان نمی‌شود. این نظر بعداً به صورت عکس العمل جامعه بیان خواهد شد. بنابراین نظر آنان باید از هم اکنون ملحوظ شود. بدین گونه که مایه‌های اصلی هر نوع محصول زبانی باید تمام و کمال در متن زبان رایج جامعه (نه زبان فرهنگ‌ها!) موجود باشد و سپس با مهارت چیز جدیدی از آن ساخت و این ساخت باید طوری باشد که محصول جدید تمامی خصوصیات آن مایه اصلی خودی را داشته باشد و ادامه آن تلقی شود، نه چیز من در آوردی و وارداتی.

وانگهی حتی ساخت و ساز اصولی نیز باید حد و حدودی داشته باشد و از قدرت انعطاف و سطح تحمل زبان فراتر نرود. باید زبان به طوری طبیعی از میان گنجینه کلمات رایج خود توان مقابله و معادله با کلمات نوآمده را داشته باشد. وگرنه معادل‌سازی انبوه، برفرض اصولی بودن نیز، زبان را از حالت طبیعی خود خارج و به صورت یک زبان مصنوع و بیگانه در خواهد آورد و خواننده سرانجام از خود خواهد پرسید: آیا به جای این همه کلمات نوساز و مصنوع و دیر آشنا و . . . استفاده از خود همان زبان منبع راحت‌تر نیست؟ به خصوص که اگر معادل‌های احداثی زمخت‌تر و نارساتر و دیرآشنا‌تر از کلمات زبان منبع باشند، این سؤال خود را با شدت بیشتری نشان خواهد داد.

نکته دیگر آن که ساخت کلمه جدید، حتی با ملاحظه تمامی جوانب، باید دامنه محدود داشته باشد و صرفاً به عنوان معادل سازی در برابر کلمات جدید و تازه وارد، تحت شرایطی، صورت گیرد. حال آن که نویسندگان فارسی غربال به دست، به جان زبان افتاده و هر روز چند

تایی از رایج‌ترین و معمول‌ترین کلمات زبان را به جرم عربی بودن و . . . قتل عام می‌کنند و معادل‌هایی را اغلب از گنج گم شده و سر به مهرشان (پهلوی!) به جای کلمات رایج در زبان جایگزین می‌کنند و یا بعضاً به صورت غلط از ریشه‌های موجود می‌سازند که کاملاً نتراشیده و بیگانه با ساختار زبان و غریبند و طبعاً پیکره زبان این پیوند نا جور را پس می‌زنند. تا آن که در اثر تکرار و اصرار و به ضرب مدرسه و وسایل ارتباط جمعی وارد زبان شوند. البته اگر موفقیتی هم حاصل شود، اغلب در ایستگاه زبان مکتوب متوطن می‌شوند و زبان رایج مردم آنان را هرگز نمی‌پذیرد.

جالب است که با وجود ایجاد فرهنگستان برای سر و سامان دادن به فن ظریف و شریف زبان سازی/ بازسازی زبان، عشق و اشتیاق عنان صبر از کف نویسندگان ایده‌آلیست گرفته و این عاشقان سینه چاک تاب انتظار و تبعیت از این تشکیلات را باخته و خودسرانه و بی‌قرار، سر به صحرای جنون کلمه‌سازی می‌گذارند. از این هم جالب‌تر آن که محصولات رسمی فرهنگستان هم در غرابت و بیگانگی شکل و ساختار، بعضاً از تولیدات شخصی‌ساز این نویسندگان ایده‌آلیست هم زمخت‌تر و نامرغوب‌تر است!

در هر حال ساخت جدید در کل باید منحصر به معادل‌سازی برای کلمات نو باشد. نه آن که کلمه‌ای مثل: خروج، نوع، جواب، انتخاب، سیاحت، ژل، کامپیوتر، سیستم. . . آید و سال‌ها استعمال شود و مردم بپذیرند و در زبان روز مره جا بازکند و رایج گردد، آن‌گاه ما به صرافت بیفتیم که معادل ساخته و به ضرب وسایل ارتباط جمعی بر حلق مردم فرو کنیم. در این صورت یا موفقیت حاصل نمی‌شود و یا مردم زبان خود را حفظ می‌کنند و دستگاه‌ها نیز زبان خود! و بار زبان بی‌جهت

سنگین شده و برای یک مصداق دو کلمه رایج می‌شود و «می‌ماند». یعنی سره‌نویسان به این دل‌خوش نکنند که در فرض دوم، نهایتاً کلمه‌ی احداثی آنان پیروز می‌شود و کلمه‌ی مردمی را از میدان به در می‌کند، هر دو می‌مانند. اتفاقاً به لحاظ پشتوانه‌ی مردمی داشتن، عمومی بودن، اصولی بودن و بعضاً بین‌المللی بودن، احتمال بقا کلمه‌ی مردمی و زوال دیگری بیشتر است. مگر با احداث و یا ترویج: گونه، پاسخ، رایانه، کلمات: نوع، جواب، کامپیوتر از رده خارج شدند؟ تازه نمونه‌های، فوق نمونه‌های موفقی هستند. در مواردی اساساً کلمه‌ی تولیدی بیخ ریش تولید کننده‌اش گردیده است. چه کسی غلامک را به جای «روبوت» و «رو آیک» را به جای گلنگدن به کار می‌برد؟!

در بحث زبان دری گفتیم «فارسی دری» زبان ملی، به معنای زبانی برگرفته از زبان گفتاری قوم خاص، نبوده است و زبانی صناعی برای استفاده اداری و کتابی بوده که این به وقت خود یکی از امتیازات بزرگ زبان برای گسترش در آفاق جدید بوده است. در هر حال هنوز فاصله آن با زبان روزمره مردم حل نشده بوده که دوره رضا شاه آمد و فرهنگستانی پیدا شد و تحت عنوان بازسازی و پاکسازی زبان، افتادند به جان کلمات رایج موجود، به اتهام عربی و بیگانه بودن و تلاشی سخت برای حقنه کردن الفاظ بی‌ریشه و بیگانه و عجیب و غریب و به اصطلاح پهلوی! به جان فارسی دری. روزنامه‌چی‌ها و دیگر نویسندگان کم‌سواد و خام‌خوار و راحت‌طلب هم که حوصله دقت در ماهیت قضیه را نداشتند، نسخه‌ای را از زبان مصنوع پیشنهادی جدید برگرفتند که نامفهوم و مضحک بود. کار این آقایان کاتولیک‌تر از پاپ به جایی رسیده بود که داد فرهنگستان درآمد که آقایان کاسه داغ‌تر از آتش نشوید! و با چاپ کتابچه «آرایش و پیرایش زبان» اعلام نمود:

«چون در روزنامه‌ها و نوشته‌های ادارات واژه‌های تازه‌ای استعمال می‌شود که در فرهنگستان وضع و تصویب نگردیده است و اگر تصویب شده در جای مناسب به کار نمی‌رود. . . اداره کل انتشارات و تبلیغات [فرهنگستان] شش مقاله. . . انتشار داد. امید است آقایان دبیران و نویسندگان وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی و بنگاه‌ها (البته منظور بنگاه‌های باربری و معاملات ملکی نبوده!) این رساله را با دقت بررسی نموده، نکاتی (را) که در آن ذکر شده پیشنهاد خاطر (؟!) کنند و در آراستن و پیراستن زبان فارسی کوشش وافی مبذول دارند»

در این رساله تأکید می‌شود که کلمات نو ساخته را فقط در «ما وُضِعْ له» و در جای خود به کار برند: «فرهنگستان برای این که امروز از هرج و مرج استعمالات جلوگیری کند، معنی دقیق الفاظ را معین می‌کند و شایسته نیست که به دلخواه خود آن را تحریف نماییم. یکی از عیوب زبان ما (دقت شود! هادی) دقیق نبودن بسیاری از الفاظ آن است که چون در طی قرون از روی بی‌اعتنایی به کار رفته‌اند، اکنون واقعاً معنی صحیح آن‌ها برای همه کس معلوم نیست (به عبارت ساده، کلمات معنی دقیق ندارند. هادی). مثلاً رشک به معنی غبطه و حسد و غیرت به کار می‌رود. در صورتی که میان این معانی فاصله بسیار است. امروز برای یکی از این معانی باید تخصیص بیابد تا در علم روانشناسی و اخلاق بتوان استفاده دقیق علمی از آن نمود. فرهنگستان بعضی از کلمات رایج و متداول را هم در کتابچه لغت خود ضبط می‌کند و مقصودش این است که در اصطلاح فلان علم این کلمه برای همین معنی به خصوص باید به کار برود، نه چیز دیگر».

در این جا نویسنده هر چند عامدانه به شکل گذرا، اما به دقت، انگشت روی یکی از عیوب اصلی زبان گذاشته است: کلمات فارسی اغلب

معانی دقیق ندارند و در بین معانی عدیده‌ای که یک کلمه ممکن است داشته باشد، بعضاً هیچ تجانسی دیده نمی‌شود. بعضاً حتی (چنان که در مبحث فعل در برخی مثال‌ها دیدیم) یک کلمه ممکن است به چند معنی متنافر و متضاد بیاید!

البته تكثر معنایی در زبان‌های دیگر نیز وجود دارد. اما این تكثر علی-الاصول و غالباً از توسعه معنایی کلمه ناشی می‌گردد و با معنی اصلی کلمه در ارتباط است و در واقع معنی اصلی اصولاً یکی است و معانی بعدی مجازی هستند. مثلاً در عربی «صدر» در اصل به معنای «سینه» است. اما از آن جایی که سینه در قسمت فوقانی بدن و نزدیک سر قرار گرفته است، صدر مجازاً به معنای قسمت بالایی و اول مجلس (صدر مجلس) نیز آمده است. ایضاً به معنای سرکرده و رئیس قوم نیز آمده و از همان کلمه «صدارت» معادل ریاست و نظایر آن ساخته شده است. در این جا ملاحظه می‌شود که معانی بعدی کلمه از توسعه معنی اصلی حاصل شده و معانی مجازی هستند در عین حال رابطه معنایی با ریشه خود دارند و مفهوم «مقدم بودن» در همه معانی جاری است.

طبعاً در فارسی نیز چنین مواردی هست که کلمه به یک معنی اصلی دلالت دارد و معانی بعدی مجازاً و با توسعه معنایی حاصل می‌شوند. مثلاً در نظر گرفته شود معنای حقیقی «سر» و معانی مجازی آن چون: سر منشأ/ منبع/ آغاز/ متفوق و برتر/ قصد و آهنگ والخ. . .

اما همان طور که نویسنده فرهنگستان نیز اعلام کرده است، در فارسی در بسیاری موارد یک لفظ ممکن است در معانی عدیده متضاد و متباین، بدون هیچ رابطه مفهومی درونی به کار رود. و به سخن مولوی:

کار نیکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر.

آن یکی شیر است اندر بادیه (صحرا)
 وان دگر شیر است اندر بادیه (کاسه)
 آن یکی شیر است کادم می خورد، (آدمی را خورد/ اسد)
 وان دگر شیر است کادم می خورد! (آدمی آن را خورد/ لبن)
 ما در مبحث فعل نمونه‌هایی از افعال مختلف المعنی به دست دادیم و معلوم گردید که اغلب افعال فارسی به چندین معنای مختلف بعضاً نامتناسج آیند. در مورد کلمه «خله» نیز یک دوجین معنای بعضاً متنافر و متباین آن را دیدیم و در این جا نیز به چند نمونه دیگر اشاره می‌کنیم.
 پژم: [...] به وزن چشم] اندوه باشد. پژمان: اندوه زده و به معنی «عقبه و سرکوه» نیز به نظر رسیده! (مجمع‌الفرس سروری) و ما امروزه معنای پژمردن و پلاسیدن از آن می‌گیریم که با غم و اندوه هر چند نزدیک، ولی متفاوت است.
 پلنگ: دو معنی دارد. اول (حیوان درنده) معروف. دوم به معنی «کت» باشد.

مصحح در حاشیه توضیح داده که «کت» در برهان قاطع به معنی چهار پایه، یعنی چهار چوب به هم وصل کرده که میان آن را با نوار و جز آن بافته و بر آن بخوابند، نیز آورده است. (تختخواب طنابی، امروزه از همان: نیم کت).

«مثال این معنی را سراج‌الدین راجی گوید: ببايد شاه را بر کت ببیند/ ندیده هر که شیری بر پلنگی... و به هر چه که دو رنگ و سیاه و سفید باشد، عموماً اطلاق کنند و بر کبوتر سیاه و سفید خصوصاً» (مجمع‌الفرس).

آزرم: حیا/ عزت و حرمت/ تاب و طاقت/ رحم و شفقت و نرمی و مردمی/ عدل و انصاف/ ظاهر و آشکار/ سلامتی و راحت/ پاس خاطر

و تحمل/ غضب و قهر/ خوار نمودن/ تقصیر و گناه/ به معنی مسلمان نیز آمده است (برهان قاطع). حدود چهارده معنی متضاد و گوناگون! آمار: بیماری استسقاء، نهایت تفحص و تجسس، حساب (برهان قاطع).

چالشگر: به سه معنی آمده، اول خرامنده. دوم: افراط کننده در مباشرت. سوم: به معنی شجاع و دلاور (مجمع الفرس). و ما امروز معانی دیگری از آن می‌گیریم که چون تازه فعال شده است، هنوز معنی جدید جا نیفتاده و دقیقاً معلوم نیست، ولی چالش/ چالشگری را عمدتاً به جای: رقابت/ تضاد/ مشکلات... عربی و challenge انگلیسی به کار برند. (چالش کلمه ترکی از مصدر چالماق: زدن/ نواختن/ و معانی مجازی دیگری چون: مبارزه کردن/ رقابت نمودن). خارا: سنگ سخت و نوعی از قماش و نام نوایی از موسیقی (بهار عجم) (خارا در معنی سنگ سخت، محرف قارا (سیاه) ترکی است. در ترکی سنگ سخت را به لحاظ رنگ آن قارا د/ش: سنگ سیاه/ سنگ خارا، گویند. قارا < خارا).

خاستن: پیدا شدن و آمدن و به هم رسیدن و بلند شدن! (بهار عجم). **خاور:** ۱- مشرق. ۲- گوشه‌ای از دستگاه ماهور (که شاید معنی مجازی از همان باشد؟). ۳- خار!

خر: ۱- الاغ. ۲- گل تیره و چسبنده. ۳- لای شراب. ۴- (در ترکیب) بزرگ. مثل: خرسنگ/ خرچنگ... (معین). ۵- بیش و فزون: خرپول.

تند: به معنی «تیز» باشد... و دیگر «سرکوه»... و به معنی «بلند» نیز آمده... و به معنی «خشمگین»... (مجمع الفرس) و ما امروز چند معنی دیگر نیز از آن می‌گیریم!

دستواره: ۱- دستبند ۲- عصا ۳- هرچیزی دست مانند (معین) و خلاصه هر چه که مربوط به دست باشد!

شرزه: ۱- خشمگین ۲- زورمند و قوی ۳- تند و تیز (معین) که معمولاً به صورت صفت شیر به کار می‌رود (شیر شرزه) و قطعاً در رابطه با آن است و به نظر در اصل از همان گرفته شده، شیرزه < شرزه؟ شاید هم محرف شیرجه باشد (نگا: پسوند - چه). در هر حال معنی کلمه برای اهل زبان و به قول نویسندۀ فرهنگستان «همه کس» معلوم نیست که هیچ، حتی لغت نگار هم نمی‌داند معنی دقیق آن چیست؟ لذا همه معانی متصوره را از قلم نینداخته تا از حصول معنی کلمه مطمئن شود! تقصیری هم ندارد، وقتی کلمه مجردی است که هیچ بن و برگی در زبان ندارد، چه‌گونه می‌توان قضاوت نمود که معنی آن چیست؟! دیدیم که نویسندۀ فرهنگستان علت ابهام معانی کلمات فارسی را استعمال از روی «بی‌اعتنائی» دانسته بود. اما مگر در زبان‌های دیگر عامۀ اهل زبان دانشکده ادبیات تمام می‌کرده‌اند؟! علت این ابهام و اغلاق، بی‌ریشه بودن اکثریت کلمات است، نه چیز دیگر. مثلاً «دانا» از مصدر دانستن است و ریشه و قوم و خویش در زبان دارد و ساختار آن معلوم است. حتی در صورت عدم ضبط معنی خود آن نیز، از روی وزن و ریشه و دیگر مشتقات و اقوام می‌توان معنی و مفهوم دقیق آن را دریافت. اما «شرزه» که مثل اغلب کلمات فارسی معلوم نیست از کجا به درون زبان «شیرجه» زده است، طبیعی است که قاموس نگار مادر مرده هم در فهم آن در ماند و هرچه مناسب مقام دانسته، آرد!

بژکول (بشکول): ۱- مرد قوی هیکل و جلد (یعنی کوسۀ ریش پهن!) ۲- رنجکش ۳- حریص در کارها و ماهر (نقل به معنی از: معین) و

از همان، فعل چندین معنایی و مهجور: بشکولیدن/ بشولیدن که قبلاً ذکرش گذشت.

شاید تصور شود که کمبود کلمه، به خصوص کمبود فعل بسیط، در فارسی مشکلاتی از این دست را پیش آورده است. اما همین ابهام معنایی را اغلب و عیناً در کلمات و افعال مرکب نیز می‌بینیم. از باب مثال به چند فعل مرکب مختلف المعنی آتی و معادل‌های بسیط و دقیق ترکی آنان در داخل پارانتر دقت کنید:

باد کردن: ۱- (در معنی لازم) ورم کردن، مجازاً: روی دست ماندن و فروش نرفتن (شیشمک) ۲- (در معنی متعدی) باد زدن، از باد انباشتن. مثلاً تیوب را باد کردن (پبله‌مک/ شیشیرمک) ۳- به باد دادن، بوجار کردن. مثلاً کاه را باد کردن (ساوورماق). ۴- در معرض باد قراردادن. پارچه را باد کرد: در معرض باد قرار داد (یئلله‌مک)

خرد کردن: ۱- با بریدن ریزه ریزه کردن: قند را خرد کرد/ سیب را خرد کرد (دوغراماق dogramaq / دیلیمله‌مک) ۲- قطعه قطعه کردن و تقسیم کردن: قطعه زمین را خرد کرد (بؤلْمک) ۳- از طریق کوبیدن و زدن خرد کردن: سنگ را با پتک خرد کرد (ازمک/ اوغماق ogmaq) ۴- پول درشت را به پول ریز تبدیل کردن (پوزماق pozmaq / خیردالاماق) ۵- تحقیر کردن، سر افکنده کردن (کیچیتْمک/ آشاغیلاماق/ ...)

سر کشیدن: ۱- لاجرم نوشیدن (قانتارماق) ۲- شمد و نظایر آن را به روی خود کشیدن (اؤرتْمک/ بورونْمک bürünmək / چولغالانماق) ۳- کلاه و نظایر آن را پوشیدن (قویماق qoymaq / تاخماق). ۴- گردن افراختن و عاصی شدن (هاریناماق/ قاربارماق / یوغوناماق yogunamaq / ...). ۴- بالیدن و قد بر افراشتن (دیرچلمک/

اوجالماق / دیکلمک / ... ۵ - فزونی یافتن و سر به آسمان کشیدن
(چوخالماق / çogalmaq / بوللاشماق / bollaşmaq). ۶ - سر زدن و
احوال پرسى کردن (یوخلاماق / yoxlamaq / اینجه له مک) ۷ - مالیدن
به سر (باشا سورمک / سورت مک / sürtmək / یاخماق)
سر زدن: ۱- سر را به جایی زدن، کله زدن (کله له مک / دؤیوشمک /
کله وورماق) ۲- سر کسی را بریدن (قینقیرتماق / کرت مک / باش
کسمک) ۳- سر را تراشیدن (قیرخماق / باش قیرخماق) ۴ - دیدار
ناگهانی کردن (یوخلاماق / yoxlamaq / باش چکمک) ۵ - طلوع
کردن: سر زد از افق مهر خاوران. . . (چیخماق / دیکلمک / دوغماق
dogmaq / گؤرونمک) ۶ - رخ دادن، صادر شدن، پدیدار گشتن:
گناهی از من سر نزده (گؤرونمک / تئورنمک / باش وئرمک) ۷ - از
حد گذشتن / به فزونی رسیدن: سر به هزاران زند (دگمک / آشماق /
داشماق / چوخالماق / çoxalmaq)

و ...

چنان که ملاحظه می شود افعال مرکب فارسی نیز اغلب بسیار ابهامزا و
عاری از دقت معنایی هستند. پیداست که در بین معانی مختلف فوق
الذکر از یک کلمه، قرابت های مفهومی هست. اما در عین حال مفاهیم
متفاوتند و الفاظ جداگانه می طلبند. چنان که در زبان های دیگر برای
مصادیق خاص تک کلمه های خاص و حتی افعال بسیط موردی و رسا و
به دقت منطبق با مصداق، وجود دارد که متأسفانه در این جا مجال
تفصیل و مقایسه نیست.

از یک نکته نیز نباید غفلت نمود. بر خلاف کلمات زبان های رایج مقهور
و محروم از مدرسه و کتاب، کلمات فارسی علاوه بر ابهام معنایی، اغلب
مقیم کتب لغت و قوامیسند و در زبان روز مره جایی ندارند و عمدتاً در

زبان نوشتاری و به زور مدرسه و مطبوعات و وسایل ارتباط جمعی به حیات خود ادامه می‌دهند و حتی چنان که قبلاً نیز اشاره کردیم، بسیاری از این نیز محروم بوده و امروزه فقط در کتب لغت جای خوش کرده‌اند و در زبان کتابت نیز مصرف ندارند! پیداست کلمه‌ای که فقط و فقط جایگاه آن کتاب لغت باشد را منتسب به زبانی دانستن سهل نمی‌تواند باشد. به خصوص که جامد بوده و ریشه و شاخ و برگ هم در عرصه زبان نداشته باشد! «کلمه» آن است که کم و بیش در «کلام» اهل زبان جاری باشد، نه سراپرده نشین دواوین شعری و قوامیس لغات.

در خصوص تناظر لفظ و معنی، البته امروزه در فارسی نیز در اثر کثرت استعمال، برخی از معانی قدیم کلمات بر افتاده و خوشبختانه الفاظ تاحدودی هویت یافته‌اند. مثلاً از چهارده معنی یاد شده «آزرم» امروزه فقط مفهوم «شرم و حیا» را برگرفته و بقیه را رها کرده‌اند. اما باز چنان که در مثال «رشک» دیدیم، هنوز تا استقرار زبانی فاصله بسیار است و به شرحی که گفتم و در توضیح کلمه «شرزه» نیز پیشتر تکرار کردم، جامد و بی‌ریشه بودن الفاظ و نبود قاعده زبانی برای تعیین هویت و ریشه کلمه، امکان تعیین دقیق معانی را مشکل می‌سازد. دیدیم که نویسنده فرهنگستان با زیرکی عالمانه، علت آشوب در معانی کلمات فارسی را کاربرد آن از روی بی‌دقتی در طی قرون اعلام می‌نمود. اما این نمی‌تواند صحیح باشد. کاربرد متمادی در طی قرون، چنان که در مود کلمه «آزرم» گفتیم، به مرور باعث تشخیص و تعیین و صراحت معنایی می‌گردد، نه ابهام آن. در واقع آشوب معنایی خود نشان انزوا و عدم مصرف کلمه است، نه نشان رواج آن. در این حالت کلمه در گوشه قاموس مانده بیات شده و کسی با آن رابطه نداشته که وضوح معنایی داشته باشد و اینک که به دلایلی، از جمله برای مقابله با کلمات عربی، از گور بیرون کشیده

می‌شود، ابهام معنایی هم ظاهر می‌شود. بی‌ریشگی و بی‌هویتی کلمات هم چنان که در معنی شرزه توضیح دادیم، طبعاً به این ابهام و آشوب یاری می‌رساند! و این یکی از مشاکل اساسی زبان است که از ذات خود آن نشأت می‌گیرد و هیچ مقصر دیگری در بین نیست.

جالب است که در این میانه از فاصله دیروز تا امروز، کلمات بعضاً تغییرات معنایی غریبی دیده‌اند. مثلاً «ارزان» قاعدتاً از مصدر «ارزیدن» باید باشد و به معنای «ارزنده و گران». اما از دیرباز معنی تماماً عکس آن را می‌دهد! و این خود این شبهه را ایجاد می‌کند که نکند بر خلاف ظاهر، اصلاً این فرزند از صلب آن پدر نباشد و ارزان خود کلمه جامد مستقلی باشد؟! و یا «نگران» که در اصل از مصدر نگرستن به معنای «نگرنده و نگاه کننده» باید باشد، به معنای «مضطرب» استعمال می‌کنیم. چنان که «پیشگو: شخصی که چون کسی به مجلس در آید بیان حسب و نسب او کند و به تازی «معرف» گویند (مجمع‌الفرس)» و ما امروزه آن را به معنای کسی که امری را در آینده پیشگویی می‌کند، به کار می‌بریم و یا «تنگه»: نوعی پول هندی (بهارعجم) که در این معنی همان تنگ / دانگ ترکی است، به اضافه هاء غیر ملفوظ فارسی. امروزه این کلمه را به معنای تنگه دریایی به کار گرفته‌اند تا به جای «بغاز» ترکی نشیند که البته باز همان تنگ ترکی به اضافه هاء غیر ملفوظ فارسی است، با توجیه معنایی دیگر (نگا: زبان‌های همسایه / ترکی). «شوخ» به معنی «چرک و ریم» و بعضاً «دزد و راهزن» بوده و امروزه معانی دیگری از آن می‌گیریم: فضول و بی‌حیا و گستاخ / شاد و زنده دل / خوشگل و زیبا (معین) بذله‌گو و سرزنده. «سازه» در معنی جارو بوده و امروزه با ساختاری دیگر، به معنی «بنا / عمارت» به کار می‌برند. درود به معنی تخته، امروزه در زبان نوشتاری یعنی سلام. کارگر (مؤثر) با حفظ معنی

اصلی خود در زبان نوشتاری، در معنی «عمله» غلبه یافته. خودفروشی به معنی تکبر و پزدادن بوده (در کوی ما شکسته دلی می‌خرند و بس/ بازار خود فروشی آن سوی دیگر است. حافظ) امروزه در معنی تن فروشی و یا بعضاً نوکری به صاحبان زر و زور به کار رود و چند روز دیگر احتمالاً آن را به جای: فروش اتوماتیک به وسیله دستگاه به کار خواهند گرفت.

کلمه «فرهنگ/ فرهنگ» سابقه استعمال وسیع در زبان ندارد و معنی قدیم آن چندان معلوم نیست و لیکن بر خلاف قرابت ظاهری و معنوی به «پرهیختن/ فرهیختن» ربطی نداشته و در همین کتاب گفتم که «فر» پیشوند بوده و اصل کلمه در رابطه با: هنگ/ آهنگ/ هنگار (هنجار) باید معنی نظم و قاعده دهد. اما آن را درست یا غلط، به معنی: ادب و تربیت/ دانش و علم/ مجموعه علم و معارف و هنر یک قوم/ آداب و سنن (معین) و معارف culture نهاده‌اند که قاعدتاً باید به همان چند معنی! اکتفا کند. چنان که هر کدام از این معانی در زبان‌های دیگر کلمه جداگانه دارند و کلمه ما همه را یک جا تصاحب کرده و به هر چه بوی علم و ادب و هنر فردی و جمعی دهد یک جا شامل می‌شود! اما مگر می‌شود کلمه فارسی به یکی دو معنی قناعت کند؟! پس فرهنگ را در مرحله بعد به معنی قاموس و کتاب لغت نیز به کار گرفته‌اند! طبعاً خود را ملزم به جواب این سؤال هم نیافته‌اند که معانی قبلی با معنی بعدی چه ارتباطی دارد؟! تازه نوبت اساتید که تمام شده، نوبت به عوام می‌رسد که آن را در چند معنی دور و نزدیک دیگر نیز به کار گیرند، باز یک کلمه و چند معنی نامتناجس! . . حتی همانطور که در نقل قول پیشین از نویسنده دیدیم، در عبارت «پیشنهاد خاطر کند» (به خاطر بسپارد) کلمه

جدید الاحداث پیشنهاد چند سال پیش معنایی داشته که با معنی امروز آن متفاوت است . . .

خلاصه آن که از لحاظ انطباق «لفظ» و «معنی» زبان فارسی دقت لازم را ندارد. به هزار و یک دلیل، از جمله رایج نبودن و کمبود الفاظ متداول، از یک کلمه چندین معنی متفاوت و متنافر و متناقض اخذ می شود. این هم نشان از مشکلی است که بر بنیان زبان حاکم است و همان مشکل (عدم تطابق دقیق و تناظر یک به یک لفظ و معنی) چنان که اشاره خواهد شد، در کلمات نوساخته آزاد و یا دولتی! (فرهنگستانی) نیز چهره خود را نشان می دهد. حتی در مواردی هم که سعی و دقت بر تطابق لفظ بر معنی از جانب واضع (فرهنگستان) شده بوده نیز بعضاً مصرف کننده بر حسب ذائقه زبانی که از لحاظ تاریخی ذائقه زبانی عادت بر عدم دقت معنایی و استعمال دلخواهی! دارد، کلمات احداثی جدید را در معانی دیگر و غیر از مآوضع له خود به کار می بسته و یا برای یک مصداق چند لفظ پیشنهاد می شده و . . .

این بلبشو باعث شده که نویسندگان فرهنگستان در این خصوص به چاره اندیشی افتاده و نویسد: «در اصطلاح اداری کلمه ضبط برای عمل نگاهداری اسناد در آرشیو (است). فرهنگستان در این مورد به جای ضبط که عمل «ضباط» باشد، کلمه بایگانی را وضع نموده است که از ریشه پاییدن و مراقبت کردن است و شخص که این عمل را می کند بایگان نام دارد. مکرر دیده ایم که در مورد ضبط اموال و توقیف دارایی مجرمین هم «بایگانی» استعمال کرده اند. که هر چند ممکن است به تدریج معمول شود و در آن معنی به کار برود، لکن مقصود اصلی واضع لغت که تخصیص دادن به معنی معین باشد، دیگر حاصل نخواهد شد. چنان که اصطلاح بازنشسته برای متقاعد است و آن مطابق قانون

استخدام به کسی گفته می‌شود که دارای سن معین و مدت خدمت معین باشد و . . . (خدمت تمام کرده باشد) اما متقاعد معانی دیگر هم دارد. مثلاً به کسی گفته می‌شود که پس از احتجاج و ستیزه قول طرف خود را قبول کرده باشد و در این مورد گویند فلانی متقاعد شد. . . »

خلاصه نویسنده تمام زور خود را می‌زند تا ملت را «بازنشسته» (متقاعد!) کند که ایها الناس، الحذر! . . . مبدا کلمات وضع شده را در غیر موارد خود به کار برید. اما مگر می‌شود جلو ملت را گرفت! وقتی خود فرهنگستان بی‌ضابطه کلمه می‌سازد، وقتی ذهنیت زبانی ما به آشوب عادت کرده است و وقتی . . . نتیجه همان آنارشیزم زبانی خواهد بود. در این مورد خود نویسنده فرهنگستان نمونه‌ای را که برای انتقاد آورده است، جالب است: «برای نمونه نامه‌ای را که میان دو شعبه تبادل یافته است در این جا ذکر و تجدید می‌نمایم:

«اداره. . . در پیرو اوامر فرستاده از کمیسیون بازرسین زایچگان ۱۲۸۸ پیوست به نامه شماره ۱۴۸۰ اشعار می‌دارد لازم است اوامر نامبرده را بهتر کالبدشناسی فرمائید تا برابر آن اقدام به عمل آید.

فلان. . . اندام (عضو) کمیسیون بازرسی»

و نمونه‌ای که از یک گزارش روزنامه‌ای:

«محترماً گزارش می‌شود. روز گذشته در کتابخانه حسینی بنگاه ۱۳۱۵ میان طلبه و کتابفروش برسر بهاء کتاب زد و خوردی شد. کتابفروش می‌گفت این نرخ پائین‌رو (نازل) است که به تو دادم و خریدار بازنشسته (متقاعد) نمی‌شد. . . چون خیلی پیکشیده (عصبانی، پی / عصب کشیده!) شده بود، تارک (سر) عصا را بر سر کتابفروش زد و نخ گروه (دستار) چگال (چیرکین) خود را به گردن طرف انداخته و می‌خواست او را خفه کند. مردمان او را نصیحت می‌کردند که به چه راستا (به چه جهت، چرا)

این کار را می‌کنی، بهتر است حساب خود را بحل نمائید. (تصفیه کنید).
 ...»^۱.

متن فوق با استفاده از کلمات وضعی فرهنگستان تحریر یافته، اما به قول نویسنده در غیر ما وضع له ... که مضحک در آمده است.

البته در خارج فرهنگستان نیز نویسندگان بی‌کار ننشسته بوده‌اند و هر کدام چون کارخانه مستقل لغت‌سازی به تولید انبوه لغات جدید مشغول بوده و دو شیفته کار می‌کرده‌اند. از جمله احمد کسروی در این راه حرارت بیشتری از خود نشان می‌داد که نهایتاً توفیق یافته بود دفترچه «ورجاوند بنیاد» را به فارسی سره! تحریر کند که شاید غیر از خود او

کسی از آن سر در نمی‌آورد و تنها به درد خندیدن می‌خورد و بس! شکی نیست که وجود فرهنگستان (آکادمی) در هر کشوری لازم است که البته وظیفه این آکادمی علی‌الاصول در زمینه‌های مختلف علمی است و به مسایل زبانی اختصاص ندارد. ولیکن عصبیت جاهلی دوره رضاخانی، چنین ذهنیتی را ایجاد کرده بود که گویا فرهنگستان وظیفه‌ای ندارد جز تولید معادل‌های جدید برای «کلمات خارجی» و اغلب برای استفاده در وسایل ارتباط جمعی دولتی! (البته بعد از ورود و مصرف طولانی و جا افتادن این الفاظ!). از این جهت بوده که در گذشته فرهنگستان عمدتاً به عنوان بنگاهی برای اصلاح و پیرایش و درمان کچلی زبان و یا موسسه‌ای که گهگاهی شیرین‌کاری‌های زبانی انجام می‌داده، شناخته شد. تحصیل‌کرده‌ها فرهنگستان را بیشتر با همین وجهه آن می‌شناخته‌اند و مردم عادی هم که الحمدلله از عوارض باسوادی! مصون بوده‌اند، خیالشان از این مسایل راحت بوده و به دنبال کار خود بوده‌اند!

۱- فرهنگستان زبان ایران: آرایش و پیرایش زبان ۱۳۱۹

در این زمینه در اساسنامه فرهنگستان (شق سوم از ماده دوم) عبارت «پیراستن زبان فارسی از الفاظ نامتناسب خارجی» به عنوان احدی از وظایف فرهنگستان درج شده بود که طبعاً منصرف به کلمات جدیدالورود اروپایی باید می‌شد. قید «نامتناسب» گویای همین است. زیرا کلمات عربی تکیه‌گاه عمده زبان فارسی است و نسبت به آن زبان نمی‌تواند نامتناسب تلقی شوند. وانگهی در مقایسه این کلمات جدیدالاحداث به مراتب بی‌ریشه‌تر و دیر آشناتر از کلمات قرضی عربی بوده‌اند. چه کسی است که نداند که ضامن / امضاء / تحقیق / عذر / . . . از: پایندان / دستینه / پژوهش / پوزش / . . . آشناتر و متناسب‌تر است؟! اما افراطیون داخل فرهنگستان همان عبارت کشدار را به کلمات موجود عربی و ترکی نیز سرایت دادند و رایج‌ترین و معمول‌ترین کلمات چندین ساله عربی و ترکی در زبان فارسی نیز مورد تعرض واقع شدند (البته روسی‌ها، نه!) و همان جریان امروزه نیز تا حدودی ادامه دارد، هرچند با عقلانیت بیشتری. به نحوی که افراطیون هنوز بر همان جاده ناهموار می‌تازند و شب و روز به فکر راندن کلمات عربی از قلمرو زبان هستند و هر روز کلمه‌ای را در آورده (راه‌حل: راهکار، خروج: برون رفت، جلسه: نشست، تجمع: اجتماع: گرد هم‌آیی / همایش، زلزله: زمین‌لرزه، اخاذی: زورگیری، سیاحت: گردشگری، توجه: تمایل: رویکرد و . . .) و در وسایل ارتباط جمعی به کار می‌برند و هر روز فاصله خود را با زبان مردم بیشتر و فارسی را از لغات خود محروم‌تر می‌نمایند. جالب است که مردم: سیستم / کامپیوتر / فاکس / هلی کوپتر، ماشین. . . به کار می‌برند، وسایل ارتباط جمعی رسمی دو پا را در یک کفش کرده و بی-اعتناء به زبان مردم، کلمات بعضاً نامفهوم: سامانه / رایانه / پایانه / دورنویس / بالگرد / خودرو و . . . برای خود ساخته‌اند که تنها محل

استعمال آن همان وسایل ارتباط جمعی رسمی است و خارج از آن کسی از این کلمات استفاده نکند، الا به قصد مزاح و مضحکه!

البته مردم می‌دانند که دوتا زبان در کشور رایج است. زبان کتابی و زبان گفتاری. و قبول نموده‌اند که این دو با هم متفاوت بوده و فارسی کتابی همچنان مشخصه «دری» بودن خود را به مفهومی که قبلاً اشاره شد، دارد. اما این هم واقعیتی است که فارسی کتابی (فارسی دری) نیز برای خود هویتی دارد که آقایان دارند آن را به هویت جدید تبدیل می‌کنند و یا بهتر بگوییم به بی‌هویتی! . . . تازه این مسئله در مورد وسایل ارتباط جمعی است که با همان مردم کوچه و بازار سر و کار دارد و می‌خواهد با آن‌ها ارتباط برقرار کند. و گرنه در دنیای کتاب‌های علمی و فنی، حتی کتاب‌های اطفال راهنمایی، بلبشویی حاکم است که واقعاً آدمی را به تأسف و می‌دارد.

ناتوانی زبان در برآوردن نیازهای روزمره و علمی از یک طرف، عصبیت و اصرار مترجمین (خوشبختانه یا بدبختانه در زمینه‌های علمی مؤلف نداریم و همه مترجمند!) بر معادل‌سازی‌های من در آوردی، وضع را به حالتی در آورده است که هر نوآموزی آرزو دارد به جای این همه کلمات زمخت و قلمبه و نارسا، از بدو امر همان کلمات زبان منبع را یاد بگیرد و خود را از دردسر قضیه خلاص کند. به خصوص آن که آقایان مترجمین از سر لاعلاجی بعضاً یک لفظ را در مقابل ده‌ها کلمه معادل خارجی مختلف المعنی به کار می‌برند و این خود باعث گمراهی و سردرگمی خواننده می‌شود. بگذریم از این که این کلمات عجیب الخلقه نوساخته غالباً برای سازندگان‌شان نیز قابل فهم و حفظ و یادگیری نیستند.

«جگالی‌سنج / قورباغکان / بردار شعاعی / ربایش تابشی / گردان تنان / نهانزادان آوندی / پیش روزنان / رادیوریز سنج / پرتو نگاره / و . . .»^۱ اگر معادل خارجی این کلمات را نقداً در داخل پارانتز نوشته و در برابرش نیاورید، کدام اهل فنی است که از مفهوم آنان سر در آورد؟ باید پرسید هدف از این تلاش‌ها چیست؟ اگر منظور آراستن چهره زبان به نحوی است زبان علمی نمایانده شود، این تلاش‌های فداکارانه البته قابل تحسین، ولی متأسفانه بیهوده است. می‌دانیم که صرف قدرت ذاتی زبان برای اعتلاء آن به مرتبه زبان علمی کافی نیست. نباید فراموش کرد که زبان ذاتاً باعث اعتلای جامعه به قله‌های علم و افتخار نیست. بلکه بر عکس، جامعه و تمدن سرزنده مایه اعتلا در همه ابعاد خود، از جمله زبان است. این زبان هنرمند نیست که الزاماً جامعه را نیز پیشرفته می‌کند، ممکن است زبان قوی در جامعه منحنی رفتار آید و به تدریج دچار فتور و انحطاط گردد. بلکه این جامعه پیشرفته است که الزاماً زبان شایسته و هنرمند خود را می‌طلبد و زبان خود را هم اگر ضعیف باشد می‌تواند به سمت بهتر شدن سوق دهد. نهایتاً زبان وقتی می‌تواند علمی شود که علاوه بر آمادگی ذاتی برای این امر، متعلق به جامعه‌ای باشد که پیش‌تر زمینه اقتصادی و اجتماعی علمی لازم را برای یک مدنیت، نه در افسانه و چاه ویل تاریخ دور دست، بل بالفعل و بعینه، به حد کمال رسانده و به اوج شکوفایی علم و هنر و تکنولوژی دست یافته باشد و بدین طریق خود مولد نظریات علمی و مصدر علوم عصر خود باشد، نه مصرف کننده و نشخوار کننده و ریزه خوار ته مانده سفره دیگران و یا نهایتاً مترجم ناقص آثار علمی دیگران. واقعیت دردآور و استخوان‌سوز

۱- برگرفته از کتاب «فرهنگ اصطلاحات علمی» انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹ ص ۶۵

آن است که امروزه هیچ کدام از زبان‌های مهم امروز دنیای اسلام، اعم از عربی ترکی و فارسی و اردو، از چنین امکانی برخوردار نیست و با کمال تأسف همگی این زبان‌ها از فقر اطلاعاتی رنج می‌برند و اهل علم این زبان‌ها برای کسب ابتدایی‌ترین اطلاعات مورد نیاز خود مجبور به آموختن و به کار بستن زبان دیگری هستند و خود زبان از چنین امکانی محروم است که اگر هم نبود، باز فارسی آمادگی ذاتی لازم را برای به دوش کشیدن بار یک زبان علمی نداشته. زیرا علاوه بر مشکل بنیادی زبان در نداشتن هویت واژه‌ای و نظام صحیح اشتقاقی منسجم برای ریشه‌یابی و کاربرد آن در ساختارهای بعدی که در مباحث گذشته اشاره کردیم، اصولاً زبان علمی باید روشن، دقیق و سر راست و فارغ از ابهام باشد، حال آن که:

«زبان فارسی از نظر واژگان، معیار نیست و مجهز به ابزارهای زبان علم نیست. . . از جمله شرایط معیار بودن زبان علم، یکی این است که بین مصادیق و مدلول‌ها و ما به ازاء زبانی تناظر یک به یک وجود داشته باشد. به این معنی که هر مدلولی تنها و تنها یک مابه ازاء زبانی داشته باشد و هر واژه تنها و تنها تداعی کننده یک مدلول باشد. . . نمونه های زیر نشان می‌دهد که در زبان فارسی چنین وضعی وجود ندارد:

مهندسی مکانیک viscosity: ویسکوزیته، ناروانی، گران روی، لزجت، عکس روانی، چسبندگی، لزوجت، لزجی، ضریب چسبندگی، درجه غلیظی، غلظت لزج.

مهندسی مواد fire clay: خاک نسوز، گل آتش خوار، گل نسوز، شاموت، ماسه نسوز، رس نسوز.

مهندسی مواد die: قالب، حدیده، ریجه، ماتریس، ریژه، سنبه، سکوی پرس، قالب فنری.

مهندسی مواد term fering : باز پخت، آب گیری، آب گیری، آب دادن، تمپر کردن، آب گرفتن، برگشت، آرام گرم کردن، باز پخت کاری، باز گشت، خمیر سازی، گل سازی.

مهندسی مکانیک coil : سیم پیچ، پیچک، بوبین، پیچه، قرقره الکتریکی، هادی، لوله مارپیچی، کوئل برق

و . . .

و نمونه‌ای از یک اصطلاح فارسی در برابر چند اصطلاح انگلیسی که با معانی کاملاً متفاوت آمده است:

... .

پوشش (فیزیک و مهندسی) cover, coating, convering, cap, span, case, cladding, coverage, envelope, jacket, containment, clad, casing, lining, sheeting, masking, can, sheath, banket.

و . . .^۱

از این روست که متأسفانه فارسی امکانات بالقوه نیز برای این امر را، لااقل در وضعیت فعلی، ندارد و با خوشبینانه‌ترین معیار، می‌توان گفت با هدف اعلام شده فاصله بسیار دارد که پر کردن آن آسان به نظر نمی‌رسد. این چنین است که متأسفانه بعضی تلاش‌ها در این راه نه تنها عقیم، بلکه کودکانه و مضحک از آب در می‌آید. معلوم نیست چه اصراری است که برخی به جای بهره‌گیری مفید از عمر خدادادشان، شب روز خود را در راهی می‌گذارند که پایان آن فقط سخره خاص و عام شدن است! به عنوان نمونه‌ای از این نوع تلاش‌ها، به گوشه‌ای از یکی از شاهکارهای

۱ - علی کافی: حذف زبان فارسی از عرصه‌های علمی؟ - آدینه. شماره ۱۱۸ - به نقل از: تریبون (چاپ سوئد) شماره ۶

اساتید عرب‌ستیز و اجنبی‌گریز توجه فرمایید که قرار است قند فارسی را شکرین‌تر فرموده و ملت را از وابستگی زبانی که نشان سلطه فرهنگی اجانب، به خصوص اعراب بیابانگرد و افرنگیان تازه به دوران رسیده و احیاناً اتراک صحرا نورد است، نجات داده و به جای کلمات اجنبی عربی و فرنگی کلمات روان و سلیس خودی را در بین قشر تحصیل کرده ملت رایج سازند. البته حیف که در اول کتاب قول پرهیز از سره نویسی را به ملت بی‌خبر از توان زبان فارسی را داده و پیشاپیش دست خود را در این وادی بسته‌اند، وگرنه هنری در میدان نوپردازی و زبان پالایی نشان می‌دادند که کسروی نیز حسابی انگشت به دهن می‌ماند:

بازآوایی (تشدید) والوچی (تقلید) گهلش (مبادله) چندی (کمیت) چونی (کیفیت) نهرنگ (طرح) برنگری (مشاهده) گنج (حجم) شترنگه (جدول) کنش‌ور (فعال) بیناب (طیف) تراگیلش (انتقال) همهشته (ترکیب) همرو (موازی) جدایش (تقسیم) هنگه (جمعیت) کاواک (حفره. از ترکی بودنش غفلت شده!) سوهه (حس) همنهش (ستنز) فروگوهرش (تجزیه) پایا (ثابت) همگر (ضریب) ریختاره (فرمول) همسنگی (تعادل) سازگان (سیستم. همان که در زبان خاص رادیو و تلوزیون «سامانه» گویند!) کرجن آبگینی (غضروف شفاف) افزول پذیر (تحریک پذیر) پراکنش کاتوره‌ای (توزیع تصادفی) سیخول سوهشی (تار حسی) زاد گنارشی (ژن تنظیم کننده) پایورسالاری جمندگان (سلسه مراتب غرایز) نازیوا (غیرزنده) و. . .^۱

۱- برگرفته از کتاب حجیم «واژه‌نامه زیست‌شناسی» پنج زبانه، تألیف پنج دکاتر! انتشارات گلبن ۱۳۸۱- به نقل از مقاله انتقادی بر همان کتاب با عنوان «واژگان نازیوا» به قلم کاوه فیض‌اللهی. روزنامه «شرق» شماره ۱۱۱ مورخ: ۱۳۸۲/۱۰/۲۰. جالب است که انشای متن مقاله منتقد نشان می‌دهد که کاوه خان خودش هم گرفتار اپیدمی سره نویسی است. از این منظر شاید ایرادات ایشان بر مؤلفین از نوع ایراد سیر به پیاز «که تو مسکین چقدر بد بویی!»

آیا راحت‌تر و منطقی‌تر نیست که به جای این ترکیبات عجیب و غریب و نارسا و الکن و ناموزون و زمخت و فرار و غیر قابل حفظ و بعید از ذهن و زبان، همان کلمات اصلی را یاد گرفت تا دوباره کاری نشود؟! آن هم در حالی که خود حضرات سازندگان این موجودات زبانی عجیب الخلقه نیز بر سرشان توافق ندارند، چه در شکل کلمه و چه در مصداق و کاربرد.

«چگال/ چگالی» را از دیوان کدام شاعر بی‌ذوق بیرون کشیده‌اند، معلوم نیست. در زبان جایی ندارد و معنی و ریشه پیدا نیست حتی مفهوم آن برای هیچ بنده خدایی معلوم نیست، تا معلم در مدرسه یک روز توضیح دهد. آن‌گاه خود کلمه اصلی *pycnometer* هم آسان‌تر و راحت‌تر از چگالی‌سنج است و هم علمی و بین‌المللی و در هر جایی که استفاده کنید مفهوم خواهد بود. تازه این «سنج» که برای هزار جای دیگر نیز به جای «متر» و اندازه به کار می‌رود، در اصل مفهوم «توزین» را باید افاده کند، نه «متر». زیرا مصدر آن فعل «سنجیدن» است که بدون شک از لحاظ ریشه، سنگیدن ← سنجیدن شده است و اهل زبان ما متوجه نشده‌اند که سنگ ← سنگیدن ← سنجیدن، در اصل مفهوم «با سنگ کشیدن و توزین کردن» را داراست، نه متر و اندازه گرفتن! در هر حال اگر قرار است زبان مصنوعی یاد گرفته شود، چرا از بدو امر زبان علمی منبع را رها کرده و این کلمات فرار و عجیب الخلقه را بچسبیم که یاد گرفتن و «پیشنهاد خاطر کردن» آنان هم بعضاً کار حضرت فیل است؟! آن هم در وضعیتی که سرانجام در ادامه کار و ترقی تحصیلی به مراحل پیشرفته علمی، روزی خواهد رسید که اجباراً این کلمات عجیب و

باشد. با وجود این، منتقد به حق از این همه افراطیگری بریده از مردم می‌نالد. که باید گفت: عزا چه عزایی است که مرده‌شو نیز می‌گیرید! (دکاتر: جمع مکسر دکتر است!)

غریب را به کنار گذاشته و به خود زبان منبع متوسل خواهیم شد! پس آیا فایدتی نیز جز احساسات قومی بر این امر متصور است؟! حال باید دید آیا صرف «احساسات قومی»، برفرض آن که همه ملت از چنین احساساتی برخوردار هم باشند و آن را نه تحمیلی و زحمت بی‌خود که یک وظیفه ملی بدانند، برای حفظ یک زبان در این دنیای پیشرفته و عصر ارتباطات کافی خواهد بود؟!

گفتیم این اصطلاحات علمی به درد مردم کوچه و بازار نمی‌خورد. می‌گویند قرار هم نیست بخورد. این کلمات مال اهل فن است. بسیار خوب. اما بیچاره اهل فن چه گناهی کرده‌اند که به امید علم آموزی آمده و گرفتار هوس‌های عجیب و غریب ناسیونالیستی آقایان شده‌اند، حال همچون موش آزمایشگاهی اول باید همین کلمات نتراشیده را یاد بگیرند و سپس بدین نتیجه برسند که این کلمات زمخت و پوچ گرهی از کار آنان نخواهد گشود، بل خود سد راه آموزش صحیح و دریافت هر اندیشه‌ای هستند و باید به کنار نهاده و به زبان منبع متوسل شوند! و اصولاً از آن جایی برای مطالب علمی نهایتاً زبان خارجی لازم است، فراگیری این کلمات فایدتی نخواهد داشت جز اتلاف وقت و انرژی. و اتفاقاً از آن جایی که مردم عادی با این کلمات سروکار ندارند، از بلیه آنان نیز تا حدودی مصونند و این اهل فن مادر مرده است که جور این کلمات را می‌کشند. از این رو داد آنان بیش از دیگران در آمده است و هر جا که دستشان رسیده فریاد برآورده‌اند.

پرویز خانلری نویسنده «تاریخ زبان فارسی» که خود از صحنه گردانان و متولیان سره نویسی است، از این همه افراط‌گیری و بی‌نظمی می‌نالند و فرهنگستان را مورد انتقاد قرار داده و می‌نویسد که به جای تحقیق اصولی در زبان و لغت شناسی و لهجه شناسی و به ابزاری برای لغت‌سازی

نادرست تبدیل شده است». . . یک مشت لغت ساختند و به فرمان دولت همه را به استعمال آن مجبور کردند. لغاتی که بعضی از آن‌ها به شوخی و مزاح کودکان شبیه‌تر بود تا به کار گروهی دانشمند^۱ این جاست که باید گفت آتش چه قدر شور است که آتش نیز می‌نالد! خانلری نیز از سلاخی کلمات عربی ناراضی است «اگر بخواهیم لغتی معمول را به بهانه آن که در اصل عربی بوده کنار بگذاریم و به جای آن با این روش مصنوعی لغت جعل کنیم، خیانتی بزرگ به زبان و فرهنگ ایران (فارسی) کرده‌ایم»^۲.

چرا خانلری استاد زبان فارسی و پرچمدار این میدان، زدودن لغات عربی را «خیانت بزرگ به زبان و فرهنگ» می‌داند؟ چون او نیک آگاه است که بدون کلمات قرضی عربی و ترکی و اروپایی، فارسی به یک زبان ناتوان و الکن تبدیل می‌گردد که حتی از برآوردن نیازهای روزمره نیز ناتوان است. البته باز تکرار می‌کنم که در این مورد بر فارسی حرجی نیست. زبان‌های نامدار نیز کم و بیش به کلمات قرضی خود محتاجند. از طرف دیگر تخریب سره‌نویسان تنها به فساد زبان یاری نمی‌رساند، هویت ملی ما را نیز تهدید می‌کند. زیرا «در حالی که بسیاری از سره نویسان اقدامات خود را در جهت یگانگی ملی می‌دانستند (و خدمت به زبان فارسی و وحدت ملی!) و می‌خواستند کشوری یک پارچه و فارغ از نفوذ زبان و فرهنگ اقوام بیگانه داشته باشند، گوناگونی قومیت‌ها و گویشها و لهجه‌ها و زبان‌های داخل کشور را نادیده می‌گرفتند. با بیرون

۱- پرویز خانلری: زبان‌شناسی و زبان فارسی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۰ ص ۱۶۹ و ۱۷۲

۲- پرویز خانلری: زبان‌شناسی و زبان فارسی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۰ ص ۱۶۹ و ۱۷۲

ریختن واژه‌های عربی از فارسی عملاً از اشتراکات زبان فارسی با سایر گویش‌ها و لهجه‌ها می‌کاستند. زیرا عربی در طول هزار سال واژه‌ها و اصطلاحات مشترک بسیاری از زبانها و گویش‌های ترکی، عربی، کردی و سایر لهجه‌ها شده بود و با این پاکسازی اختلاف این لهجه‌ها نیز بیشتر می‌گردید. و این عمل سرهنویسان نه تنها کمکی به وحدت ملی نمی‌رسانید «بلکه مضرت‌ترین کار و مهلک‌ترین ضربتی بود به وحدت ملی ایران» به راستی اگر تمام لغات زبان فارسی به تدریج پر از «پهلوی من درآوردی» و کلمات نا مأنوس و مهجور عهد ساسانیان می‌شد، آن وقت آن زبان برای سکنه خوزستان و آذربایجان فرقی با زبانهای چین و ژاپنی نمی‌داشت.^۱

جالب است که با وجود اعتراض همه جانبه اهل زبان و علمای زبان‌شناسی به اقدامات مخرب سرهنویسان، این جریان ویرانگر همچنان با نیت خیر اصلاح زبان! به راه خود ادامه می‌دهد و به افساد خود مشغول است و حتی به تشکیلات رسمی دولتی از قبیل وسایل ارتباط جمعی و دانشگاه‌ها نیز نفوذ یافته است.

در خصوص کلمه‌سازی آن چه مهم است، حفظ ارتباط زبانی بین کلمه جدید و گنجینه رایج لغات یک زبان است. یعنی کلمه جدید باید از همین کلمات موجود دم دست، مشتق و تولید شود و ساختار آن نیز قابل فهم و تا حد ممکن سهل و آسان باشد. اما در ساخت کلمات جدید فارسی ما چنین معیاری را نمی‌بینیم. مشکل این‌جاست که سرهنویسان قصد یاری رساندن به فهم زبانی را ندارند. آنان به سائقه تعصبات ملی و غیره حتی کلمات رایج موجود را به بهانه عربی بودن و غیره حذف می‌کنند، تا به جای آن، آن چه خود مصلحت تشخیص می‌دهند و اصیل و

۱- محمدرضا بیگدلو: باستانگرایی در تاریخ معاصر ایران. نشر مرکز ۱۳۸۰ ص ۲۵۷

دقیق می‌دانند، بنشانند. به عبارت دیگر یک ساختار جدید کاملاً مصنوعی و بریده از زبان مردم ارائه می‌دهند. متأسفانه اینان بعضاً درستی شیوه و صحت عمل خود را به برخی مسئولان رسمی فرهنگی کشور نیز قبولانده‌اند.

از آن جایی که در نظام گذشته باستانگرایی به صورت خط فرهنگی رایج درآمده و به اصطلاح مد شده بود، و از آن جایی که مسئولان فرهنگی فعلی نیز در همین مراکز تربیتی و فرهنگی نظام گذشته تربیت یافته و از همان آبشخور پرورش فکری یافته‌اند، طبعاً از لحاظ ادب زبانی تحت تأثیر همان جریان بوده‌اند و اغلب از آفت آن مصون نمانده‌اند، جز تعداد انگشت شمار که خود در این وادی تعمق نموده و صاحب نظرند. . . و این چنین است که وسایل ارتباط جمعی با بی‌اعتنایی به زبان رایج مردم، برای خود سیاست زبانی خاصی دارد و به جای استفاده از زبان مردم و برقراری رابطه با آنان، یکی از اهداف خود را عملاً «اصلاح زبان» و آموزاندن زبان مورد نظر خود بر مردم می‌داند. به عبارت دیگر این وسایل ارتباط جمعی (به قول خود: رسانه‌ها!) اساساً به زبان محاوره مردمی که باید با آنان ارتباط برقرار کنند، اعتناء ندارند. و حتی در اغلب موارد آن را غلط دانسته و قبول ندارند. بلکه «سیاست زبانی» و زبان خود را دارند و می‌خواهند آن را به جامعه تزریق کنند که طبعاً در نهایت معنایی ندارد جز جدایی از زبان مردم، اسم آن را هر چه می‌خواهند بگذارند!

عجیب است که رادیو تلویزیون در فیلم‌ها و نمایش‌های عامه پسند با به کارگیری قرائتی تماماً عامیانه و کوچه بازاری از نوع لهجه و حرکات داش مشدیگری و بابا شملی آن، ناخواسته تبلیغ لمپنیسم می‌کند و زبان نسل جدید را به شکل زبان جاهلی در می‌آورد. از طرف دیگر در شیوه

استاندارد و نوشتاری خود، زبان مردم عادی را به هیچ گرفته و زبان مصنوع خود را دارد که فرسنگ ها از زبان مردم به دور است! و عملاً نیز متأسفانه آن چه مقبول نسل جوان می‌افتد همان اولی است و دومی فقط به کار اهل قلم و میرزایان آید و در زندگی روزمره جایی ندارد، مگر گهگاهی برای جوک‌سازی و تفرج خاطر! و در کنار آن حتی «زبان قاچاقی» هم پیدا شده است که بی‌اعتناء به زبان شسته و رفته صدا و سیمای رسمی و هر بلندگو و صدای رسمی دیگری که لهجه شیک تهرانی، آن هم از نوع استاندارد و اتو کشیده خاص تحصیل کردگان را عرضه می‌کند، در جامعه تولید و رواج می‌یابد و راه خود را می‌رود. این زبان کوچه که طبعاً باید آن را عکس العمل افراطیگری در زبان مصنوع رسمی دانست، به مراتب بیش از زبان رسمی گسترش دارد. تا حدی که اخیراً یکی از محققین لغتنامه‌ای از آن تدارک دیده و با عنوان «زبان مخفی» چاپ کرده است و قابل دقت است. طبعاً وقتی دستگاه رسمی به هویت زبان مردم توجه ندارد، چه معنایی دارد که مردم به زبان آن توجه کنند؟! و این چنین می‌شود که هر کسی راه خود را می‌رود. مردم در مراکز رسمی و کتاب و مدرسه گردن به زبان رسمی می‌نهند و خارج از آن که میدان عمل دارند، قیود دست و پا گیر را به کنار نهاده و زبان خود را به کار می‌برند.

علت اصرار یعقوب لیث را بر استفاده از زبان فارسی چنین نوشته‌اند: «چون یعقوب لیث لشکریان محمدبن طاهر را شکست داده و از جنگ و فتح هرات بازگشت، شاعران در مدح او به تازی شعر گفتند و چون شعر

بر خواندند او عالم نبود و در نیافت. . . پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟^۱

حال باید دید زبانی من درآوردی که به تحصیل کرده‌ها از طیف خاص آن تعلق دارد و این قشر اندک نیز زیر تازیانه تعلیم یاد گرفته‌اند، چرا باید به مردم عادی تحمیل و تلقین گردد و به اصرار و اجبار وسایل ارتباطی قبولانده شود؟! دیدیم که یعقوب لیث به مدد اقتدار و زور امارت از زبانی که اندر نمی‌یافته خلاص گشته بود، مردم به چه تدبیری باید از این مهلکه بگریزند؟!

البته رادیو و تلویزیون در این راه مصرانه، اما انصافاً محتاطانه عمل می‌کند. اگر غیر این بود، در این دستگاه نیز ممکن بود همان فاجعه رخ دهد که در برخی نوشته‌های سره‌نویسان رخ داده و می‌بینیم! به عنوان نمونه «فرهنگ واژه‌یاب» ابوالقاسم پرتو که «آماج فراهم آورنده، نمودن (نشان دادن) واژگان پارسی برابر واژه‌های بیگانه» بوده است و در عمل نموده (نشان داده!) که عمده هدف، کلمات عربی موجود در زبان فارسی است، هر چند که کلمات علمی دخیل از زبان‌های اروپایی نیز تا حدودی داخل در دایره قصد نویسنده تلقی می‌شود. و در این مورد اخیر، به ظن نویسنده از آن جایی که «بیشینه (اکثریت) واژگان دانشیک (= علمی) آمیزه‌ای از واژگان یونانی یا لاتینی‌اند، با شناخت ریشه می‌توان برابرها را در زبان پارسی باستانی(?)!!) پارسی میانه(?)!!) برگزیده و برابر پارسی واژه بیگانه آفرید» لذا مثل دیگر همکاران باستان‌گرای خود با حرارت تام برای انجام این مهم وارد گود شده‌است.

۱- تاریخ سیستان، تصحیح محمد تقی بهار. به نقل از مقدمه «فرهنگ واژه‌یاب» نوشته ابوالقاسم پرتو- انتشارات اساطیر. ۱۳۷۳

جالب است که آقایان همگی به خالی بودن چنته آگاهند و لذا به فکر «آفریدن» افتاده‌اند. گویی تب فن شریف «بساز و بفروشی» به عالم فرهنگ و ادب نیز به همان شدت بازار مسکن سرایت نموده است! پیداست که از هر زبان زنده و مرده می‌شود چیزی ساخت و حتی مثل زامنهوف مرحوم، می‌شود «از هیچ» نیز چیزی درآورد و «آفرید» که نهایتاً می‌شود زبان مصنوع، نه زبان موجود! اما این بنیان مدعی مهارت در امر ساخت و ساز زبان، نشان داده‌اند که سازندگان دست و پا چلفتی هم هستند و مصالح را نیز خراب می‌کنند!!

در هر حال نمونه‌ای از یافته‌ها و بافته‌های این بنای مدعی تخصص در امور دیوارگری زبانی! از این قرار است:

ابن: نرزاده (!) پسر، پور. (البته چون ترکیب «نرزاده» از لحاظ معنی جناس و شبهه آمیز است، توضیحاً باید بگویم که در این جا منظور مولود نر/ پسر/ است، نه زائیده از نر! - قبلاً به میزان صحت کاربرد «زاده» در این نوع ترکیب‌ها اشاره شد. نگا: اسم مرکب). **ابن الوقت:** اوام‌منش (پهلوی) (معلوم است که معنی اوام‌منش بس غریب را باید با عنایت به کلمه رایج ابن الوقت دریابیم، نه بر عکس! یعنی نگارنده بیشتر درصدد تعلیم زبان من در آوردی خود به مدد کلمات عربی رایج در فارسی است، نه لغت نگاری!). **تمسخر:** لاغیدن/ زمتر/ خُجارگی، افسوس (!!).

حساس: سُنْهده/ ستر ساینده (? ! !). **حساب:** آساره/ همار، شمارش، اشمار. **حساب جاری:** همار هم‌تراک. **حسرت:** رسانه (قابل توجه رسانه-های گروهی محترم!)، دریغش، دژمان. **قران‌سعدین:** مرزیهیدن فرخندگان. زبانزد اختر ماری (= اصطلاح نجومی)

آماتور: ریژکار. **آمپول:** آوندک. (مردم «سوزن» گویند و راحت تر است، اما طبعاً در شأن علما نیست!) و . . .

جالب است که حتی اسامی خاص که در ترجمه‌ها نیز ثابت می‌مانند، در این جا به فارسی سلیس و عامه پسند! ترجمه شده‌اند:
قرآن: (منظور قرآن کریم است) نی. . . برگرفته از: هوپ نیپیک = نوشته خوب، مانسر (پهلوی).

و گویا در دوره رواج زبان پهلوی باستان قرآن خوان و متحجد زیاد بوده که مؤلف تلاشگر معادل «قرآن‌خوان» را هم در آنجا یافته است: ۱- نی- خوان. ۲- برکنار. ۳- به گواژ!

حسن آباد قاشق: آباد کوشک (نام آبادی در استان کردستان).
 مؤلف از باب حفظ امانتداری اشاره فرموده‌اند که این یکی حاصل دسترنج علمای عظام فرهنگستان است.

حسن آباد: سیمین‌دشت. ایضاً مؤلف اشاره فرموده اند که این هم از کشفیات ارجدار فرهنگستان است که در تغیر نام حسن‌آباد، ایستگاه شماره ۲۴ راه‌آهن مازندران صورت گرفته است.

واقعاً چه زحمتی کشیده‌اند این اساتید معظم فرهنگستانی، دست مرزاد! اگر خدای ناکرده و زبانم لال ما فرهنگستان نداشتیم چه می‌شد. تصور بفرمایید اگر همین یکی از نظر ریزبین آقایان فرهنگستان نشین، کثرالله امثالهم، دور می‌ماند، چه فاجعه علمی و ادبی پیش می‌آمد و آبروی ملک و ملت و تکلیف زبان فارسی چه می‌شد؟! چنان که متأسفانه همان فاجعه دردناک در اثر بی‌توجهی مسئولین و عدم تأمین اعتبارات لازمه، در همین بیخ گوش ما (حسن آباد جاده قم/ میدان حسن آباد تهران) و چند جای دور و نزدیک دیگر رخ داده و متولیان امور ککشان هم نمی‌گزد. واقعاً باید گفت: وامصیبتا!!

البته پیداست که مؤلف محترم این کلمات را از باب تفنن و اطلاع ما کم سوادن از زیبایی‌ها و توانایی‌های بی‌کران زبان آورده‌اند و گرنه یقیناً نه

خود به کار می‌برند و نه امید داشته‌اند که کسی بتواند آن‌ها را به خاطر بسپارد و به کار برد. در هر حال جای بس شادمانی است که طریقه ابتکاری شادروان ملا فیروز هنوز فراموش نشده است و در راه اعتلای زبان، اساتید دساتیر آرند و اساطیر به طبع آریند.

اما جالب‌ترین این نوع کارهای «دانشیک» و تماشایی‌تر از همه آن چه من در این زمینه‌ها دیده‌ام، اثری است به نام «فرهنگ واژگان انگلیسی به فارسی» تألیف مرحوم مغفور «محمود حسابی» که ظاهراً بعد از وفات آن مرحوم به زیور طبع آراسته شده است. این نویسنده نامدار اهل علم و فضل که اصالتاً از شهر مختلط نشین (فارس/ ترک) تفریش برخاسته ولی ظاهراً ترک نبوده‌اند، تخصص در علوم دقیقه (فیزیک) داشته‌اند و در زمینه تخصصی خود یکی از مفاخر علمی کشور بوده‌اند و «دانشمند بزرگ و جهانی از فرزندان ایران زمین» که عشق و علاقه خاصی به زبان فارسی داشته‌اند و این کتاب را هم به سائقه همان عشق وافر آراسته‌اند. اما چون عشق با همه زیبایی‌اش، این عیب کوچک را هم دارد که با عقل و منطق آبشان در یک جوی نمی‌رود، ای کاش استاد نامی مغفور له، به جای سر سپردن به آستان عشق زبان، همت خود را در همان عرصه تخصص خود که تماماً بر مدار منطق و دقت است، صرف می‌نمود که اتفاقاً در آن عرصه اهل فن کمتری داشته‌ایم و وجود بی‌بدیل ایشان در این وادی بسیار مغتنم بوده است. ادب و زبان به هر حال متخصص و طبع‌آزما زیاد دارد و هرکسی هم که بیکار شد، مثل فدوی!، خود را با این جور چیزها مشغول می‌دارد و به اصطلاح، نیرو کم نیست.

در هر حال همان طور که از نام آن بر می‌آید، این کتاب ظاهراً باید برای تعلیم انگلیسی به فارسی زبانان باشد. اما با دقت در شیوه کار مؤلف و اصرار بیش از حد ایشان بر آوردن معادل‌های عذیده در برابر تک

کلمه‌های انگلیسی، از نوع کلماتی که فارسی پنداشته‌اند، معلوم می‌گردد که قصد داشته‌اند ثابت کنند که اولاً فارسی برخلاف زبان انگلیسی، بسیار غنی است و در مقابل تک کلمه انگلیسی بعضاً چندان و چندین کلمه زیبا و دلنشین و سلیس و آسان و عامه فهم! دارد. ثانیاً اگر مردم امروزه از کلمه‌ای استفاده می‌کنند که رایج گشته، باید به کنار نهاده و از کلمات اصیل و نویافته ایشان استفاده نمایند.

این کتاب ظاهراً در زمان حیات نویسنده مرحوم در پرده نسیان مانده بوده است. از آن جایی که مردم فرهنگ گریز ممکن بود به دلیل دیر آشنایی با زبان والای کتاب از خرید آن امتناع کرده و ناشران مقتصد و نفع طلب با حساب این امر در چاپ آن تردید روا دارند، دو پرچمدار علم و فرهنگ، اعنی وزارت جلیله ارشاد و دانشگاه صنعتی امیرکبیر (واحد تفرش) دست به دست هم داده و به چاپ آن همت گمارده‌اند.

اشاره به همه جوانب این اثر دانشیک حسابی، در این جا ناممکن است، تنها چند نمونه را از باب آن که به قول معروف مشت نمونه خروار است، خواهم آورد تا خوانندگان به شیوه کار نویسنده آشنا گشته و در آموخته‌های زبانی خود تجدید نظر فرمایند!

ابتدا عرض شود که چون در حین چاپ نویسنده علیه الرحمه رخت از این دار فانی بر بسته بوده‌اند، به همان دلیل ظاهراً نوشتن مقدمه برای فرهنگ حسابی از طرف خود نویسنده مقدور نگردیده است. ناشرین محترم این نقیصه را با آوردن مقاله‌ای از مؤلف به جای مقدمه جبران کرده‌اند. در این مقاله نویسنده مرحوم به روال باستان‌گرایان، کوشیده تا زبان عربی را نارسا و ناتوان از برآورد نیازهای علمی روز گوید و متقابلاً زبان فارسی را دارای توانمندی‌های وسیع در زمینه کلمه‌سازی نشان دهد. نقد این نظریه نویسنده مرحوم در این جا نمی‌گنجد، عجالتاً باید

دقت نمود که منظور آن مرحوم توان بالفعل زبان فارسی در این وادی نبوده، بلکه منظورشان آن بوده که «خمیره» زبان فارسی بالقوه این استعداد را دارد که از آن، زبان علمی «بسازیم». و باز چشم امید به ساخت و ساز! و . . .

در هر حال از مقدمه که بگذریم، به متن کتاب می‌رسیم که چون در این جا فرصت اشاره بیشتر نیست، به چند نمونه کفایت می‌کنم. می‌دانیم که اعراب به اقتضای زندگی بادیه‌نشینی برای شتر کلمات عدیده ساخته‌اند. البته همگی هم یک معنی ندارند و کلمات متعدد برای انواع و اقسام متعدد شتر است. چنان که ترکان به اقتضای زندگی خود و شغل دامپروری که داشته‌اند، برای انواع و اقسام گوسفند و بز کلمات زیادی دارند که هر کدام به نوعی از آن دلالت دارد.

حال فکر می‌کنید ذهن تفنگر ما برای «چکاوک» چند مثقالی که نقشی هم در زندگی روزمره آدمیزاد ندارد، چند کلمه داشته باشد، خوب است؟! آن هم نه بر انواع و اقسام مختلف این پرندۀ گمنام، بلکه تنها و تنها بر همان یک قلم چکاوک ناقابل فسقلی؟! اگر نمی‌دانید، بفرمائید این شما و این هم معنای Lark که در انگلیسی به چکاوک گویند. اما معادل‌های آن در فارسی به روایت فرهنگ حسابی:

«Lark: جل، چل، جگاد، چکاوک، چاوک، چکاو، چکاوه، چکا، چَرز، خول Khol چکاوکش، چگوک، چکوک، ژول، خجو، ژوله، زوله، شنانه، فرغور، مانوک، مانورک»

بلی! زبان ما انگلیسی فقیر و مفلوک نیست که برای یک حیوان فقط یک کلمه داشته باشد، ما برای یک چکاوک مردنی ده‌ها کلمه سلیس و رایج! داریم، تا چه رسد به اشتر و پیل! ممکن است بگویید این همه کلمه (اگر در عالم خارج هم وجود داشته باشد!) نشان تشتت زبان است نه

قدرت آن، بدین معنی که زبان واحدی در کشور حاکم نبوده و هر کسی در هر دهی کلمه‌ای برای خود ساخته و به کار بسته است. اما اشتباه می‌کنید، به نظر صائب بنده نیز زیاد بودن کلمه، معنایی جز وسعت و زیبایی زبان ندارد!

«Voice: ادوای (در زند و پا زند) آغاز، آواز، آوازه، بازخ، بانگ، بَجَسْت بَخَسْت، پازخ، پاژخ، بَوَسْت، سرخاک، سرفاک، شنه، شیه، غو، فر، فر، مانو، گلو، گلو، مانوس، هرا، هرا، یوزغند، هرین، ناد، ناله، نوا، نوایی»

می‌توان برای این رقم افزود: های، هوی، آهای، اوهوی، هه، وه، ده. . . و هر کلمه‌ای دال بر نوعی صوت و صدا، غیر از خود کلمه رایج «صدا» که عربی است و قاچاقی وارد فارسی شده است و متأسفانه مردم آن را به کار می‌برند. طبعاً نویسنده محترم با درک عربی و اجنبی! بودن آن، به فراست و آگاهانه آن را بر طاق نسیان نهاده‌اند!

«Lazy: آرامکار، آزمرده، آزگان، ازگان، ازگهن، ازهن، ازهان، اویا، هوشا، جایمند، تنبل، تهبل، تهمل، بالین پرست، بزفند، پوستی، تن-پرور، تن‌پرست، روزخُست، سست، لانه، غنوز، گران‌جان، لوند، ناکاره، لتنبار، لتنبان، کتنبر، منبل، نکاره، نرم آهن، نرم‌شمشیر، نرم‌گرده، نرم‌شانه، نمیر، نشست».

همه این کلمات فاخر برای «تنبل» و تن‌پرور است! البته ترکیباتی چون: نرم‌گرده، تن‌پرور. . . تعبیّرات مجازی هستند و در هر زبانی به نحوی یافته می‌شوند. در فارسی بیش از این هم می‌شود پیدا کرد. ولیکن برای یک لغت‌نویس دادن یک معادل ساده موجود برای کلمه کافی است. وقتی کلمه «تنبل» داده شود مراجعه‌کننده به فرهنگ، معنی کلمه را در خواهد یافت. حال آن که این به اصطلاح معادل‌های فارسی خود برای فهمیدن

به چند فرهنگ نیاز دارند و تازه اغلب آنان را هم نمی‌شود در هیچ فرهنگی یافت. ضمناً واریانت‌های مختلف از یک کلمه، مثل: «تنبل/ تهبل/ تهمبل/ منبل. . .» نشان آن است که در آن موقع هنوز کلمه جا نیفتاده بوده و یک کلمه در هر دهی به گونه‌ای تلفظ می‌شده است و اینک شکل فعلی خود را یافته است. و تلفظ‌های مختلف مثل اژگهان/ آژگان. . . نیز حکایت از آشوب در لغت‌نگاری دارد. بالاخره درست کدام است؟ چون خویش و اقربایی هم از کلمه در دست نیست و قاعده زبانی هم وجود ندارد و. . . استدلال مشکل است. در هر حال این‌ها همه نشانی از بی‌ضابطگی در زبان است، نه قدرت آن.

«Law: آرایش، انبیر، ره، برپست، رویه، روشنی، رهو، سن، گون، گونا، یک، کواس، کواش، کواس، کواشه، یاسه، منک، هَند، هَنجار، هَنجار» (جای سومی که همان «هَنجار» باشد خالی است).

بفرمایند، این همه کلمه برای قانون! هر کدامش را خواستید استفاده کنید، از «یاسا»ی مغولی که «یاسه» شده، تا کلمه «راه» و کوتاه شده آن «ره» همگی به معنی قانون هستند و «آرایش» که اعم از زنانه و مردانه‌اش! باز به معنای قانون است و هَنجار و هَنجار (که به بوجار/ کلنچار ارتباطی ندارد!) همگی Law است. جز کلمه نفرت انگیز قانون، با مشتقاتی بدتر از خودش: قوانین، مقنن، تقنین. . . که یک باره با ایل و تبار خود مثل مور و ملخ ریخته و زبان شیرین ما را گس کرده‌اند!

«poor: آفته، بزه، بی‌برگ و بر، بی‌بل، بی‌بغل، بی‌چیز، بی‌توشه، بی-سامان، بی‌مایه، پارسه، پژوم، تنگ روزی، جَمری، جَمری، جَمری، خشته، دردخوار، دست تنگ، دست تهی، تهی‌دست، دند، رَند، زنده، ساسی، ساس، ساسان، غامی کلک، خسپ، کشه، کوته آستین، گدا، گدایی، گراینده، گران‌جان، گرسنه‌چشم، گرسنه‌دل، لاغر، لیتک، یاداشی، مشتک،

مغلاک، وارخد، هاژ، هاژو، هاژه، ونگ، نادار، ناداشت، هشنک، ناچار، ناوسید».

تمام شد. اما کاش بدین بسنده نمی‌شد و اضافه می‌شد: آس و پاس، آسمان جل، کنارخیابانی، شکم تهی، دستار تهی، پس‌انداز تهی، بی‌پول، بی‌زر، بی‌سیم، بی‌خانمان، بی‌ماشین، بی‌بنز و . . . تا همگان و به خصوص انگلیسی زبان‌های پرافاده می‌دیدند که زبان ما چه قدر شیرین و غنی است! (دقت: کلمه «فقیر» عربی است و از استعمال آن پرهیخته شود!).

«power: آب، آرام، آزرم، بازو، آرست، آفرنگ، آمرغ، اوروند، بارگی، برژ، برفر، پاوپر، برفره، برگ گماشتکی، بوچ، پای و پر، پای، پاد، پا، پایاب، پروپای، تاوانا، تاواتاو، تمنگ، توان، توانایی، تواناهی، دوخت، توانش، توانگری، توش و پوشت، تنومندی، توش، توئش، توش، تیو، چمک، دار و بُرد، دخت، دست چمک، دستیاری، روان گرد، زاور، سپاوه، زورمندی، زور، زور و دم، شکوه، فر، فراخ دستی، فرناد، فیلهجه، کهرمان، کیش، فره، کامگاری، کو (Kav) کیایش، کی‌آباد، کیاباد، گر، گردن، گواش، لر، سر، سداب، یاری، یارگی، یار، یال، یاره، یاور، ینک، یاستن‌دست، والا، وسه، هنگ، هنگ، نیرو، نیا، نوید، نیرومندی».

. . . معادل‌های این دوسه کلمه را بنده به عنوان نمونه از «فرهنگ حسابی» آوردم تا قدرت زبان فارسی برای خوانندگان معلوم گردد که فکر نکنند ما در مقابل power فقط کلمه قرضی عربی «قدرت/قوت» را داریم و بعضی از نویسندگان آن را با کلمه «توان/توانایی» و یا به قول مؤلف «تواناهی» (که ظاهراً واریده هندی کلمه است!) پشت سر هم نوشته‌اند، (به صورت: قدرت و توان) که به حمدالله از برکت این مجاورت و

«کمال همنشینی»، «توان» نیز روی غلتک زبان افتاده است. ما برای قدرت این همه کلمه داریم!

البته برخی از این کلمات هر چند به جبر مدرسه و مطبوعات اخیراً زورکی به قافله زبان راه یافته‌اند (مثل: نیرو) و تا حدودی «خودی» شده‌اند و برخی معنی دیگری دارند چون: نوید، والا، تنومند. . . اما برخی کاملاً اجغ و جغ می‌نماید که وظیفه «خودی‌سازی» آن بر عهده وسایل ارتباط جمعی است. که نم نم وظیفه خود را به فرجام خواهند رساند! از آن جایی که پیشترها گفتیم که اغلب کلمات فارسی ساختار و شکل و شمایل خاص و قوم و خویش در عرصه زبان ندارند که بتوان خودی را از غیر خودی تشخیص داد، می‌توان پیشنهادهای فوق نویسنده را با جان و دل پذیرفت و حتی بر لیست مطول ایشان افزود. اما این که نویسنده مرحوم «ذکر مأخذ» فرموده‌اند تا بدانیم این کلمات شیرین و دلنشین و عامه فهم! را از کجا آورده‌اند، نیز مهم نیست. چون قانون معروف «از کجا آورده‌ای؟» در مورد مسایل مالی محض بوده که در حوزه شمول خود نیز کسی بدان تره خرد نکرده است تا چه رسد به عالم والای ادبیات که جای این جور چیزها نیست! این هم که دانشجوی زبان انگلیسی چه‌گونه از این اثر علمی! سردر خواهد آورد، باز به بنده مربوط نمی‌شود. موضوعی است میان نویسنده و خواننده‌اش. آنچه به من مربوط است، آوردن صورت صحیح این کلمات اصیل و ناب در حین نقل قول بوده که با همه دقت در کپی کلمه‌ها (عرض کردم کپی، تصدیق می‌فرمایید که خواندن و یادگرفتن در این مورد معنی ندارد!) باز نگرانم که درست کپی برداری نکرده باشم و خیانتی بزرگ بر عالم علم و فرهنگ گردد. در هر حال اگر سهوی شود، معذورم که: لایکلف‌الله نفساً الا وسعها! از این رو و از ترس خبط بیشتر و رعایت حال خوانندگان، از

ادامه این راه و آوردن معنی مشتق کلمه power یعنی powerfull و معادل‌های زیبای نویسنده در معنی آن، منصرف می‌شوم. با قید این نکته که نمی‌توانم اعجاب و تحسین خود را از این حقیقت پنهان کنم که به حمدالله بشر در همه زمینه‌ها پیشرفت کرده است و ما نیز به نوبه خود در راه تلاش برای تقویت زبان، به دستاوردهای خوبی رسیده‌ایم.

فارسی و زبان‌های همسایه

کشور ایران از قدیم محل زندگی اقوام گونه‌گون بوده و هیچ وقت از لحاظ قومیت یک دست نبوده است و همیشه زبان‌ها و لهجه‌های گوناگونی در کشور رواج داشته و دارد. به علاوه این کشور از قدیم مسیر کوچ‌ها و حملات و لشکرکشی‌ها بوده است و قطعاً مجموعه این عوامل و عناصر در شکل‌گیری زبان‌های ایرانی دخیل بوده است و همه زبان‌های ایرانی (زبان‌هایی که فعلاً در کشور رایجند) از این امر متأثر بوده است.

در مورد زبان فارسی فعلی نیز قطعاً رگه‌ای از مایه اصلی و باستانی زبان باید باقی باشد. از هویت دقیق شکل باستانی زبان اطلاع دقیق داشته باشیم و یا نداشته باشیم که متأسفانه اغلب گفته‌ها در این خصوص غیر مستند و اغراق آمیز است، در هر حال از آن جایی که هیچ زبانی، حتی زبان مصنوع، یک شبه به وجود نمی‌آید و همیشه مسبوق به سابقه است، بی‌شک خمیر مایه اصلی زبان فعلی فارسی هم از همان شکل قدیمی خود زبان باید باشد و زبان‌های مجاور، اعم از زبان‌های مجاور مرده (زبان‌های بین النهرینی، آرامی، سومری، تخاری، سغدی...) و یا زبان‌های مجاور زنده، در شکل‌گیری و قوام آن نقش ایفا کرده‌اند. طبعاً در این بین زبان‌هایی عتیق چون آرامی و عیلامی و اکدی و مادی و سومری که

زمانی یا در گوشه کنار رواج داشته و یا به عنوان زبان اداری و نوشتاری حضور داشته‌اند، در شکل‌گیری زبان نقش بارز ایفاء کرده‌اند که امروزه به علت اطلاعات ضعیف ما از ماهیت و توسعه این زبان‌ها و نقش آنان در شکل‌گیری فارسی فعلی، قضاوت دقیق در این خصوص مشکل است. از میان این نوع زبان‌ها آرامی یکی از زبان‌های بین‌النهرینی است که از دوره هخامنشی آثار مکتوب زیادی از آن باقی مانده است و ظاهراً کلمات تحریف شده آن به صورت‌هایی که آن را هزوراش‌های پهلوی (؟) می‌نامند، وارد زبان فارسی شده‌اند. شاید این رسوبات و یادگارهای لغات تحریف شده آرامی است که بعضاً باعث مشابهت برخی کلمات موجود فارسی قدیم با عربی می‌گردد و احیاناً برخی گمان می‌کنند کلمه در اصل فارسی بوده وارد عربی شده است! !. حال آن که نحوه شکل‌گیری زبان فارسی می‌گوید که قضیه باید عکس باشد، مسیر درست باید ورود آنان از آرامی به فارسی باشد، نه بر عکس! این از لحاظ سیر پیدایش و گسترش فارسی صحیح‌تر می‌نماید. مثلاً بعید نیست کلمه عربی ورق < بَرَق / برگ گردیده، آن گاه و از آن جایی که برگ حصه‌ای کوچک از یک درخت است، کلمه به صورت برخ / برخه: حصه (برگی از یک چیز) در آمده که اکنون محرف آن به صورت «بهر/ بهره» و خود کلمه به صورت مزید: برخی (برگی، حصه‌ای، پاره‌ای) در زبان رایج است. و طبعاً میدان برای حضرات مدعی باز است که بگویند ورق عربی معرب و محرف برگ خودمان است و در صندوقچه خانوادگی ما (پهلوی!) چنین ثبت است. اندیشه مخالفت با عنصر عرب هم که به لطف سعی بلیغ یهود و . . . در تفکر اروپایی زمینه دارد، چهار نفر هم از آن سر عالم که در کشور خودشان به شبانی نیز نگیرند، برای ما به عنوان مستشرق و محقق علم شده و تأییدیه صادر کنند.

در هر حال در شکل گیری فارسی به عنوان زبان مصنوع دری، علاوه بر خمیر مایه اصلی خود زبان، زبانهای مجاور نیز تأثیر فراوان داشته‌اند. بحث از تأثیر زبانهای قدیمی (آرامی، سومری، سغدی، تخاری. . .) در توان من نیست. کذا یونانی و تا حدودی هندی و مغولی. این امر فرصتی می‌طلبد و دستمایه‌ای که هیچ کدام را ندارم. امید که این مهم را آیندگان به فرجام رسانند. در این جا در حد توان خود از تأثیر عربی و ترکی و روسی (اسلاوی) در فارسی سخن خواهم گشود.

۱- زبان روسی (اسلاوی)

از تأثیرات اخیر زبانهای اروپایی بر فارسی کم و بیش همگان آگاهند و از این رو وارد بحث آن نمی‌شوم. در خصوص تأثیر باستانی زبانهای اروپایی بر فارسی، البته شاخه اسلاوی آن که عده‌ای به اشتباه آن را نشان هند و اروپایی بودن فارسی گرفته‌اند، تحقیق جامعی هنوز صورت نگرفته است. ما در باب اول (مبحث پارسی باستان) به حضور فیزیکی عنصر اسلاوی در عهد قدیم در کشور اشاره کردیم و گفتیم اصل این حضور نمی‌تواند مورد انکار باشد. در این جا به تأثیر این حضور در زمینه زبان نظری افکنده و سعی بر جستجوی رد پای آن در عرصه زبانشناسی خواهیم داشت. با تأکید بر این که این قسمت از بحث از عرصه‌های ناشناخته زبان فارسی و اقوام آن (به خصوص کردی) است و مطالعه عمیق آن محتاج یک اتیمولوژی مقایسه‌ای عمیق و وسیع بین زبانهای اسلاوی و فارسی است. من در این جا فقط تلاش بر گشودن زمینه بحث در این راه ناپیموده را دارم و طبعاً تحقیقات کارشناسانه آتی نور تازه‌ای به این قسمت از بحث خواهد افکند. فعلاً جای چنین تحقیقی خالی است و من نیز توان علمی آن را ندارم. اما با همین بضاعت «ناچیز» خود

می‌توانم بگویم که ظاهراً منشأ کلمات محدود به اصطلاح هند و اروپایی موجود در فارسی را نه از هند و اروپایی بودن زبان و افسانه مهاجرت آریاها و . . . بلکه باید از اسلاوی و حضور عنصر اسلاوی در زمان هخامنشیان به توضیحی که گذشت، دانست و احیاناً یونانی که قرن‌ها در کشور حاکم بوده‌اند. به عبارت دیگر کلمات اروپایی موجود در فارسی به شاخه اسلاوی زبان‌های اروپایی مربوط است و دخیل از آن، و ربطی به بنیاد زبان ندارد. دلیل واضح این امر آن است چنان که ذیلاً خواهیم دید ریشه تعداد معتدبه از کلمات معروف فارسی را در روسی می‌توان رصد و ردیابی کرد. حال آن که در دیگر زبان‌های اروپایی این حضور بسیار کم‌رنگ و اندک است و سبب این حضور اندک را نیز واسطگی زبان اسلاوی (احیاناً یونانی) بین فارسی و زبان‌های اروپایی می‌دانم. به ندرت می‌توان کلمه‌ای از این قبیل یافت که انحصاراً در فارسی و زبان‌های اروپایی باشد و در روسی نباشد. مثل: لب *lip* (روسی: *губа*)، نام *name* (روسی: *завут* هرچند که از لفظ نام نیز در آن زبان نام و نشان توان یافت. *ایزنامینیتی* *знаменитый* : نامدار، معروف. *ایز-پیشوند* است) و یا دندان *dent* که روسی آن: *зуб* است. در این گونه موارد هم ظاهراً باید زبان واسط یونانی بوده باشد. این در حالی است که تعداد زیادی از کلمات فارسی، مشابه، هم خانواده و یا ریشه فقط در روسی دارند و در دیگر زبان‌های اروپایی اثر و نشانی از آن‌ها نتوان یافت. این حقایق ما را به این استنتاج طبیعی می‌رساند که کلماتی که بین فارسی و زبان‌های اروپایی مشترک می‌نمایند، تقریباً همگی به وساطت عنصر اسلاوی (و احیاناً یونانی) بوده و از آن‌جا وارد فارسی شده‌اند و به اصل ادعایی هند و اروپایی بودن فارسی ارتباطی ندارد. چنان که متقابلاً بسیاری از کلمات ضروری و اولیه فارسی شناخته

شده که در روسی قابل ردیابی نیستند، در هیچ زبان اروپایی نیز نشانی ندارند (نگا: باب اول).

در این جا به دو نکته دیگر نیز باید توجه نمود. اول آن که منظور از روسی در این جا نسخه امروز روسی از زبان اسلاوی مادر است. وگرنه پیداست که روسی فعلی قدمت تاریخی چندانی ندارد و چند قرنی بیش نیست که از اسلاوی مادر تکامل یافته و حاصل آمده و پا به عرصه وجود نهاده است.

دیگر آن که ممکن است با ملاحظه مقایسه و تحلیل کلمه‌های آتی این سؤال پیش آید که با قبول اصل تبادل و تداخل این کلمات، چرا مسیر این کلمات را وارونه ندانیم؟ بدین معنی که چه لزومی دارد منشأ این کلمات را اسلاوی پنداریم؟ از کجا قضیه برعکس نباشد؟ بدین معنی که این قبیل کلمات اصالتاً دارای منشأ فارسی باشند که به نحوی وارد اسلاوی از نوع روسی آن شده‌اند.

این فرض از دو نظر ناممکن است. اولاً از لحاظ تاریخی در عهد باستان عنصر فارسی، به هر معنی که گرفته شود، در قلمرو اسلاوی حضور فیزیکی و یا فرهنگی نداشته است. اما بر عکس به شرحی که در باب اول دیدیم، حضور عنصر اسلاوی در قلمرو فارسی قدیم اجمالاً مسلم است. ثانیاً از لحاظ زبان‌شناسی و اتیمولوژی، جز چند مورد معدود، کلمات مشترک فارسی - روسی به صراحت از خانواده دومی می‌نمایند و شناسنامه روسی/اسلاوی دارند. دراین خصوص به تحلیل‌های آتی ذیل کلمات دقت شود و توضیحات پایانی در همین مبحث.

ممکن است این نکته هم جلب نظر نماید که بسیار خوب، این کلمات منشأ هند و اروپایی دارند و ما هم گفتیم که فارسی زبان هند و اروپایی است و... اما قبلاً نیز گفتیم (باب اول) که اغلب کلمات اصلی فارسی

هیچ منشأ هند و اروپایی ندارند و مستقل هستند، انحصاراً به خود فارسی تعلق دارند و یا از زبان‌های مجاور دیگر آمده‌اند. وانگهی در بیشتر موارد، جز استثناهایی که اشاره خواهد شد، ریشه کلمات فارسی از روسی فراتر نرفته و در همان‌جا متوقف است. و اگر فراتر رفته باشد هم طبعاً بدان جهت بوده که خود منشأ (روسی) زبان هند و اروپایی است و به همین جهت است که رد پای تک و توک کلمات فارسی را در زبان‌های اروپایی توان دید و به عبارت دیگر روسی (و احياناً یونانی) در این میان وساطت نموده است. و آن چنان که ادعا می‌شود، به بنیاد زبان و هند و اروپایی بودن آن ارتباطی ندارد.

مثلاً در اغلب زبان‌های اروپایی جئو/ ژئو/ گئو- geo مفهوم زمین را افاده می‌کند (ژئولوژی: زمین‌شناسی / geography جغرافی . . .). از همان ریشه: جورج/ ژورژ/ گئورگ/ گُریس/ جرجیس (نام) را نیز به معنی زارع دانسته‌اند. از بین این نوع کلمات حاوی مفهوم زمین، شکل روسی کلمه: **земля** زملا : زمین / **земной** زمئوی : زمینی، نزدیک‌ترین مشابهت را با کلمه فارسی زمی/ زمین نشان می‌دهد. ژئو/ ژئو < ژئومین < زمین.

مدت‌ها بود درباره کلمه خاکستر فارسی می‌اندیشدم. شکل کلمه نشان می‌دهد که مرکب باشد. اما مرکب از چی؟! جزء اول کلمه (خاک) معلوم است. اما جزء دوم کلمه: **ستر** (نام زن یهودی خشایار شاه نیز هست) همان است که به صورت‌های: **ایشتار**/ **ایستار** / **star**/ ستاره/ **آشتر** (مالک اشتر)/ اختر نیز آمده و مفهوم چیز روشن و درخشان (ستاره) را افاده می‌کند و گویا ریشه بابلی دارد (مقایسه شود در ترکی با مصدر: **یاشوماق** < **ایشیماق**: درخشیدن) حتی کلمه «اخگر» نیز در همین رابطه است. نهایتاً «**ایستر**»: آتش، خاکستر: خاکه آتش. این کلمه اخیر را هم در

روسی به صورت: **кастер костёр** آتش / خرمن آتش، می‌بینیم.^۱ و یا چنان که خواهد آمد، در مورد کلماتی چون: باور / استره / سبد و . . و مهر و مشخصات مورفولوژیک روسی را بر پیشانی کلمه می‌بینیم. حال از باب نمونه به کلمات آتی که مشابه و یا ریشه روسی دارند توجه کنید. البته متأسفانه میدان بحث مجال بیشتری نمی‌دهد. در این نمونه نگاری، کلمات روسی اخیر الدخیل چون: بلیط / پارچه / سماور / مغازه / سوخاری / نوار / استکان / لنت / شوفر / اسکناس / شار / چمدان (به غلط آن را محرف جامه‌دان پندارند!) و . . که به علت تازه وارد بودن، نحوه ورود آنان به قافله زبان معلوم است، جای ندارند. بلکه سعی بر ذکر نمونه‌هایی از کلمات قدیمی فارسی است که مشابه و یا ریشه آنان عیناً و یا با اندک تغییری در روسی حضور دارند. البته مسئله ارتباط روسی و فارسی به این نمونه‌ها محدود نیست. تعداد قابل توجهی از کلمات قدیمی فارسی را از لحاظ تحلیل ریشه‌ای می‌توان با روسی مقایسه و در آن زبان پی گرفت.

در این جا نباید فراموش نمود که صحبت از رسوب بیست و پنج قرن قبل (و یا بیشتر) است و طبیعی است که در این تاریخ طولانی کلمات هر دو زبان دچار تحول شکلی زیادی شده‌اند و نمی‌تواند به یک شکل باقی مانده باشند و فقط باید به دنبال ردپاها گشت. هر چند که در مقایسه با تحول در دیگر زبان‌ها می‌توان گفت که بعضاً شکل امروزی

۱- خود کلمه خاک را در روسی ندیدم. لیکن **хаки** (خاکی / خاکی رنگ) موجود است. البته کلمه اخیر را در همان لفظ و معنی **khaki** در انگلیسی نیز می‌بینیم که عجالتاً به یقین نمی‌دانم از کدام به کدام راه یافته است. اما با توجه به مرسوم نبودن حرف «خ» در انگلیسی و . . شاید اصالتاً روسی باشد. یک ادعا هم این است که کلمه اخیر، ابتدا از فارسی وارد زبان اردو و از آن جا وارد انگلیسی شده است.

کلمات فارسی و روسی شباهت غریبی را نشان می‌دهند. گویی نه بیست و پنج قرن که معدود قرنی هم از ماجرا نگذشته است! آیزانا обезьяна: میمون. فا: بوزینه (بیزانا < بیزینه / بوزینه) آسل осёл: خر. الاغ (انـ ass: خر). فارسی قدیم: آسپ < اسب، آستر، آستور / ستور (حیوان باربر، یابو. «آن شنیدستی که در صحرای غور / بارسالاری افتاد از ستور. . .» - سعدی). کذا: اشتر / شتر که در این آخری س < ش شده است.

آسینا осина: کبود. به معنی درخت نیز آمده، لذا کلمه مفهوم سبز را هم داراست. اصولاً این دو رنگ سبز و آبی به لحاظ شباهت و قرابت اشتباه می‌شوند. مثلاً در ترکی «کوک < گوگ / گوی: آسمان، رنگ کبود و سبز، هر نوع سبزه و رستنی و گیاه و نظایر آن، سبزی خوردنی». در واقع کلمه یک معنی بیش نداشته (آسمان) و الباقی معانی بعدی مجازیند. ظاهراً باید آسمان فارسی را با این کلمه روسی مرتبط دانست، که با لحاظ رنگ کبود آن آسمان نامیده شده است. به نظر کلمه روسی به نحوی تحریف یافته تا آخر آن هم‌رنگ پسوند - مان و یا شبیه - آن (علامت جمع) فارسی گردد. آسینا / آسیما < آسیمان / آسمان. این کلمه روسی شکل مزید دارد و دارای پیشوند است. مجرد آن نیز در دست است، سینی синий: کبود. احتمال بعید هست که کلمه سینی (طبق) فارسی همان باشد که با لحاظ «طبق آسمان» آمده باشد و شاید هم به همان نحو آس / آسیا (آسینا < آسیا) که سنگ آن به شکل طبق و دایره است؟!

دوستی بر این عقیده بود که آسمان مرکب از آس + مان (پسوند) می‌باشد. در مفهوم «گردنده چون سنگ آسیا». کذا صاحب نظر دیگر در تذکر شفاهی به من، ابراز عقیده می‌کرد که کلمه آسمان از بن آچماق (گشودن)

ترکی است که به قاعدهٔ ابدال چ<س (آچومان < آسومان: پهنه فراخ آسمان) گشته و حتی استدلال می‌کرد که در میان ترکان بالکار/آچومان: آسمان، موجود است. در هر حال من نظر اول را ترجیح می‌دهم. حتی بر فرض صحت استدلال اخیر، آچومان را محرف آسمان/ آسومان می‌پندارم، نه برعکس! و البته الله اعلم.

آسیزات (آسیازات) **осязать**: لمس کردن، دست زدن. در فارسی نوشتاری: یازیدن. دست یازیدن: دست زدن/ (در مفهوم مجازی) اقدام کردن. به گناه دست یازید: دست به گناه زد. «یازیدن: بالیدن. . قصد و آهنگ کردن (برهان). درخت که ببالد گویند: بیازید، مردم که دست فرا چیزی کنند، گویند: بیازید (اسدی طوسی)» می‌توان گفت کلمه در فارسی با حذف هجاء اول (آس) آمده است. چنان که گویی هجاء اول پیشوند تلقی شده و به مرور زمان حذف شده است. اما با توجه به این که این کلمه در فارسی همیشه و یا اغلب به همراه «دست» به کار می‌رود، گمان می‌کنم به مرور هجاء اول آن به لحاظ شباهت لفظی به دست/ دس خلط و جایگزین شده، آسیاز-<دسیاز- گشته است؟!

مرحوم معین نیز به سیاق معمول یازیدن را بدواً ذیل «یاختن» آورده و بدین ترتیب یازیدن را بن مضارع یاختن قلمداد کرده است! اما می‌دانیم که بن مضارع علامت مصدری نمی‌گیرد. مثلاً «دیدن» داریم، اما «بیدن»! در دست نیست. حال آن که دیدیم خود «یازیدن» استقلالاً به شکل مصدر در دست است. پس کلمه مستقلی است و صورت مصدری آن یازیدن است، نه یاختن. چنان که فعل یازیدن تک و توک در زبان نوشتاری کاربرد دارد، اما یاختن حد اقل امروزه کاملاً مرده و بی‌مصرف است. از این رو معین یازدن/ یازیدن را با مشتقاتش که بعضاً غلط نیز معنی شده‌اند! در صفحه بعد مستقلاً ضبط کرده است. در هر حال یاختن

هیچ ارتباطی به یازیدن ندارد و خود مصدر مستقلی است. آن گاه احدی از معانی بعدی یاختن را «بیرون کشیدن، تیغ از نیام بیرون کشیدن» نوشته است. از این جا معلوم می‌گردد که لغویون این کلمه را در این معنی با «آهیختن» خلط نموده‌اند! از حسن تصادف، این خلط نشان از حقایق زبانی مهمی دارد. در واقع یاختن ربطی به یازیدن ندارد و شکل سوم از فعل آختن / آهیختن است! (علت و منشأ این «ی» زاید اول را خواهیم گفت). آن گاه معین «یاخته» را مشتق از یاختن دانسته و معنی آن را: «بیرون کشیده، پرورده، آموخته» نوشته است. حال گیریم که یاخته از مصدر یاختن (= آختن / آهیختن) بوده (که چنین نیز هست!) پس این معنی «آموخته!» از کجا ظاهر شده است؟ این جاست که معلوم می‌شود اشتباه و به عبارت بهتر، خبط فاحش آقایان، از کجا پیش آمده است: اخته / آختا (حیوان بیضه کشیده) لفظ ترکی است که در فارسی نیز به شکل اخته آید و رایج است. اصالت این کلمه در ترکی نیز مورد بحث بوده و حتی برخی اهل فن آن را اصالتاً فارسی گفته‌اند و من نیز به این نتیجه رسیده‌ام که حق باید همین باشد، به شرط آن که فعل یاختن / آختن / آهیختن بالاصاله فارسی باشد. حال آن که ممکن است این فعل از مصدر پر مشتق و دامنه‌دار فعل ترکی «آخماق» بوده و ریشه ترکی داشته باشد (نگاه: فرهنگ ترکی نوین. آختا). در هر حال شکی نیست که آخته / آهیخته / یاخته / اخته همگی تلفظ‌های گوناگون از کلمه واحد هستند و صفت مفعول از مصدر آختن که خود آختن / یاختن به مرور آهیختن شده است. یک دلیل این تبدیل و این که فعل در اصل آختن بوده، وجود کلمه آخته / اخته در معنی مذکور است که یادگار مصدری باید باشد به شکل: آختن که معین به حق آن را شکل دیگر از فعل آهیختن و هم معنی آن نوشته است و این آختن هم هرچند امروزه مثل بسیاری از افعال

فارسی مندرج در لغتنامه‌ها، مرده تلقی می‌شود و مصرفی در زبان ندارد، ولی در هر حال تک و توک در قوامیس و دواوین بدان می‌توان برخورد (پایان شب سخن سرایی/ می‌گفت به سوز دل «همایی»:/ مرگ تیغ آخته بر گلویم/ من مست هوا و آرزویم). و از آن جایی که حیوان را برای رام نمودن و تحت تعلیم قرار دادن و یا پروار بستن و «پروردن» آخته می‌کنند، لذا آخته/ یاخته/ آهیخته: بیرون کشیده (البته: بیضه بیرون کشیده!) و مجازاً: اهلی و دست آموز (پرورده/ آموخته) در آمده است. در مورد مفهوم آموخته در این جا، اشاره به یک نکته هم مفید است. در انگلیسی در این خصوص اصطلاح زیبایی هست، هر چیزی که از طبیعت گرفته و روی آن کار کرده و اصلاح کرده باشند، کلمه cultured (تربیت دیده/ اهلی) به کار می‌رود. مثلاً سنگی که تیشه نخورده uncultured (تربیت ندیده/ دست نخورده/ وحشی) است. اما وقتی روی آن حجاری شد و کار شد، cultured است. بنابراین کلمه آموخته/ پرورده در مورد آخته، معادل cultured انگلیسی مذکور است. یعنی حیوانی که در طبیعت آن به منظور خاص دستکاری شده است! از طرف دیگر از لحاظ قواعد آوایی ترکی در اول کلمه: آ < یا، می‌تواند گردد. مثل آلاو/ یالاو < الو: شعله (نگا: فرهنگ ترکی نوین. مقدمه). لذا: آختن < یاختن، آختا < یاختا (آخته/ یاخته < آهیخته) شده است و همه یک کلمه‌اند! حضور قواعد آوایی ترکی در تغیر تلفظ کلمه خود دلیل دیگری بر اصالت ترکی آن است.

النهاییه یازیدن در معنی دست زدن، هیچ ربطی به: یاختن/ آختن/ آهیختن (کشیدن) ندارد و هر کدام منشأ متفاوت دارند: اولی (یازیدن) ریشه روسی دارد و دومی به احتمال قوی از ترکی است. خلط معنی آنان یک اشتباه محض و از سر بی‌سواد لغویون بوده است. البته باز سواد آنان

شاید بهتر از کسانی بوده که اخیراً این: اخته/ یاخته را که معنی معلومی دارد (بیضه کشیده!)، به جای سلول cell / cellule نهاده‌اند! در عربی به جای سلول کلمه خَلِیَّة (کندوی زنبور/ کنام شیر. جمع: خلایا)، در روسی سَوْتِی (سوراخ کندو، شان) و در ترکیه کلمه قرضی از عربی حُجْرَه (اتاقک) را آرند و ما نیز در مورد محبوسین، سلول را به همان معنی به کار می‌بریم. اما معلوم نیست علمای اعلام چرا در بیولوژی معادل سلول را یاخته گفته‌اند؟! . آیا جز این است که آقایان از درک معنی کلمه یاخته و ریشه و هویت آن ناتوان بوده‌اند؟! والا کلمه ترکی الاصل: اخته/ آهیخته/ یاخته چه ارتباطی به سلول، اعم از سلول بدن و یا سلول محبس، دارد؟! راستی بی‌خبری از ظرایف زبان ترکی و حضور و همراهی و همکاری تاریخی آن با فارسی و... به اصطلاح علما زبان! را از درک ماهیت فارسی نیز ناتوان کرده و باعث شده که حضرات به یافته‌های تک بعدی و بی‌مایه خود دل خوش دارند. و این بعضاً وضع مضحکی هم پیش می‌آورد که یکی از نمونه‌های آن همین مورد فوق است که بحث شد!

جا دارد که یک نکته را هم باید علاوه کنم. معین برای فعل یاختن پنج معنی نوشته که اغلب منشأ ترکی دارند. معنای بعدی کلمه حسب نوشته معین: آلودن/ زدن و انداختن، است. معلوم است یک کلمه اصولاً اگر منشأ متفاوت نداشته باشد، بالاصاله نمی‌تواند یک معنی بیشتر افاده کند، مگر آن که معانی بعدی مجازی بوده و از توسعه معنی اصلی حاصل شده باشد. در خصوص بحث کنونی، در ترکی فعل یاخماق (سوی از آخماق مذکور است) با دو منشأ متفاوت، دو معنی متفاوت دارد. ۱- دو چیز را به هم نزدیک کردن. در ادامه همین معنی: چیزی را به جای مالیدن، مثل مالیدن قاتق به نان که در واقع نزدیک نمودن قاتق به نان است. (قاتیغی

چوَرگه یاخدی). از این مفهوم، کلمه یاخا (فا: یخه/ یقه) در مفهوم دو طرف یقه پیراهن که به هم نزدیک می‌شوند، در دست است. مفهوم «آلودن» ذکر شده در معنی یاختن، از همین مفهوم کلمه اخذ شده و مثلاً قاتق به نان مالیدن، آلودن نان به قاتق، تلقی شده است. ۲- یاخماق با یک منشأ دیگر، در معنی روشن نمودن (آتش/ چراغ) و سوزاندن. مجازاً: بر کسی آتش زدن/ کسی را از پای در آوردن، به خاک ذلت افکندن، پدرش را در آوردن (یاخدین منی: مرا آتش زدی/ بیچاره‌ام کردی). معنای «زدن و انداختن» فعل یاختن از این مفهوم گرفته شده است.

اما معین معنی دیگری نیز برای آختن نوشته است: «کوک کردن و نواختن آلت موسیقی» چنین معنایی نه در ریشه ترکی کلمه که ذکرش به تفصیل گذشت، وجود دارد و نه در معنی شکل‌های دیگر کلمه در فارسی (آهیختن/ یاختن). از این رو این معنی را باید منشأ دیگری باشد. در روسی ایگرا игра / ایگرات играть: بازی، بازی کردن. کذا: با آلات موسیقی ور رفتن و نواختن (= اند play). احتمالاً مرخم کلمه روسی اخیر با علامت مصدری فارسی ادغام شده و چنین کلمه‌ای را در معنی نواختن پدید آورده است. (ایقرا < ایقتن/ ایختن < آختن؟) این نظر درست باشد یا غلط، از این بن روسی (ایقرا) رد پای دیگری هم در فارسی هست، در روسی مشتق بعدی کلمه ایگریوی игристый: غماز، عشوه‌گر، فتان، شیطان، طناز، شوخ آید (در مفهوم اهل بازی و ناز. مقایسه شود با: اند eager: شائق، خواهان دو آتسه) که از آن در فارسی: قِر، قِرشمال . . . را می‌بینیم. و سرانجام از معنی آختن: نواختن، در می‌یابیم که نواختن کلمه مرکب است (نوا+ آختن: آهنگ زدن) که بدو معنی بر ساز زدن را داشته و سپس مجازاً در معنی مطلق زدن نیز آمده است.

و خلاصه کلام: یازیدن منشأ روسی دارد و ربطی به یاختن ندارد. یاختن در معنی بیرون کشیدن، تلفظ دیگر از آختن است و مشتق آن یاخته/اخته شده است و هردو یک کلمه است و تفاوت معنایی تغیر بعدی است. اما یاختن در معنی آلودن و از پای در آوردن، از فعل یاخماق ترکی است و منشأ متفاوت دارد و . . . هر گردی گردو نیست! و آختن در معنی نواختن نیز احتمالاً از یک بن دیگر روسی است.

اسلوی СЛОЙ: قشر، طبقه (اس، پیشوند است اصل کلمه: لوی/لای). فا: لای/لایه/لا. در فارسی شکل دوم کلمه لاد: دیوار گلی (معین) که لایه لایه روی هم چیده می‌شود. در روسی лад: تلائم، سازگاری، موافقت/طرز و اسلوب. ظاهراً مرتبط به کلمه فارسی نباید باشد. مگر آن که بگوییم همچنان که تلائم و هم‌آهنگی اجزا و لایه‌های دیوار باعث شکل گیری آن است، پس تلائم مفهوم مجازی است از لای و لایه. و هی کما تری!

اسماکووات смаковать: با لذت خوردن، توی رگ زدن، لذت بردن، مزه کردن، نوشیدن، نوش جان کردن. اس. . . پیشوند است. سوات در آخر کلمه هم زایدۀ صرفی، النهایه بن - ماک. . . است که در فارسی به صورت مک/مکیدن آید. احتمال می‌دهم کلمه مزه (طعم) هم همان باشد که هاء غیر ملفوظ به آخرش اضافه شده است. مک/مکه < مزه!

کلمه بعدی از این خانواده اسمکات смекаать: فهمیدن، به فراست در یافتن، در واقع مفهوم مجازی از نوشیدن است گویی در درک کردن آدمی اندیشه را می‌نوشد! (دریافت می‌کند). به همین دلیل در ترکی قانماق: سیراب شدن. مجازاً: درک کردن!

اسی УСЫ: سبیل، شارب/مطلق مو. شاید سبیل فارسی همین است با یک چیز اضافی! «أ» در اول کلمۀ روسی می‌تواند زاید باشد (نگا:

ورا). اما این چیز اضافی آخر کلمه چیست؟ به نظر کلمه سبیل مرکب است از سی + ولی / سیویلی / سویل / سبیل. ولی (نگا) کلمه روسی است که در همین مبحث آورده‌ایم و مفهوم بالا / والا را افاده می‌کند. سیولی < سیویل / سبیل یعنی موی بالایی / والایی. (موی بالای لب و یا موی شرافت و مردانگی!).

نباید از نظر دور داشت که در عربی لفظ «سَبَلَه» (سَبَلَت) وجود دارد که احدی از معانی آن «شارب» عنوان شده است. ریشه این کلمه در عربی هم مشکوک است. المنجد آن را ذیل ماده «سَبَل: پرده و نظایر آن را فرو انداختن» نوشته است که در این صورت نه طریق اشتقاق معلوم است و رابطه معنایی کلمه (سبیل) با مصدر خود! چنان که این کلمه در خود زبان عربی هم رواجی ندارد و فقط در قوامیس آید. و این نشان می‌دهد که ممکن است در عربی نیز دخیل از جای دیگری باشد و لغویون عرب از این غافل بوده و آن را به زور به مصدر یاد شده مربوط نموده‌اند. تازه این که سبله عربی در فارسی سبیل شده باشد بعید می‌نماید. زیرا بر خلاف کلمات دخیل روسی که سابقه تاریخی باستانی در فارسی دارند و به لحاظ عدم اطلاع از منشأ و شکل اصلی و غیره به مرور تغییرات زیادی در آنان حاصل شده است، علی‌الاصول اکثریت کلمات عربی در فارسی بلا تغییر مانده‌اند و اگر سبیل از عربی بود، اولی آن است که شکل اصلی خود (سَبَلَه) را حفظ می‌کرد. در هر حال یک احتمال هم دخیل بودن کلمه از عربی است. اما من عجالتاً دخیل بودن آن را از روسی ارجح می‌دانم، مگر آن که تحقیق بعدی مؤخر بودن تاریخ پیدایش آن را در فارسی ثابت کند. مثلاً معلوم شود که اولین بار در فارسی دری ظاهر شده و قبل از ورود اعراب سابقه در زبان نداشته است.

اُگال / ۛگال / ۛگال / شگال / شگار (معین) نیز ضبط شده است. ضبط‌های متعدد کلمه علاوه بر این که خود دلیل دیگری است بر دخیل بودن آن، در عین حال نشان می‌دهد که تغییرحرف اول کلمه تثبیت نشده بوده (اگال < ۛگال / ۛگال).^۱

اما ۛگال دوم که مرخم «ۛگال اخته» میوه سرخ فام معروف، ربطی به این ۛگال رو سیاه ندارد و کذا به «اخته» بودن و اعضای مربوطه‌اش! ظن من بر آن است که این کلمه اخیر محرف بوده و در رابطه با رنگ میوه ۛگال و احتمالاً در اصل چیزی در حد «زلخته» / «زالخته» / «زولخته» بوده است. به توضیحی که در کلمه **زولوتا** (در روسی: فلز سرخ رنگ، طلا) در همین مبحث گفته‌ایم، زال / زر در فارسی مفهوم قرمزی را می‌رساند و این کلمه در سه میوه: زالزالک / ۛگال / زرشک همان مفهوم را افاده می‌کند. (زرشک، زرک / زرتک نیز قید شده، زرتاک < زرتک؟. در ترکی با فتح اول: زرش / زرشخ خوانده می‌شود. نگا: سیر). چنان که کلمه ۛگال (ۛگاره / ۛگاره): سرخی که زنان بر روی مالند، گلگونه (معین) نشان می‌دهد که ۛگال در اصل مفهوم سرخی را داشته که با اضافه شدن هاء غیر ملفوظ به آخرش به معنای گلگونه آمده است. ۛگال اخته را در ترکیه

۱- لفظ دیگر برای ۛگال در فارسی کتابی آلاس است که باید آن را از *یالماق* / *آلماق* (*آلیشماق*): سوختن، ترکی گرفت، در مفهوم: هیمة. از این مصدر ترکی در فارسی (یالاو / آلاو) < الو (شعله آتش) آید. در این صورت صامت آخر کلمه آلاس باید محرف باشد، زیرا در ترکی پسوند «س» وجود ندارد. البته در برخی از لهجه‌های ترکی تبدیل ش < س موجود است و ظاهراً: آلاش < آلاس شده است. احتمال ضعیف‌تر آن است که آلاس از بن ترکی آل / آلا: سرخی، باشد. بدین معنی که در این جا «سرخی» ۛگال به گاه سوختن، منظور و چنین کلمه‌ای ساخته شده است که احتمالی است ممکن، ولیکن بعید.

«قیزیلیجیک» گویند که به معنی سرخ فام/ میوه سرخ رنگ، است (قیزیل: + جیک، پسوند انتساب و تصغیر ترکی). قیزیل کلمه دخیل ترکی در فارسی (قزل/ قزلباش/ قزل قلعه/ قزل اوزن) عیناً از ترکی وارد روسی نیز شده است (КИЗИЛ: درخت زغال اخته). در خود ترکی قیزیل علاوه بر معنی سرخ، به معنی طلا نیز آمده، به لحاظ رنگ سرخ آن. در هر حال این احتمال قوت می‌گیرد که **زولوتا** < زولاختا < زغال اخته شده باشد. الله اعلم!

ایدتی ИДТИ: رفتن/ آمدن. فا: آی/ آید.

ایزومرود ИЗУМРУД: زمرد. قضاوت در مورد منشأ این کلمه نیاز به تحقیق بیشتری دارد. زمرد در عربی نیز هست و آن را مأخوذ از فارسی گفته‌اند (المنجد). اما در خود فارسی نیز آن را مدخول از یونانی دانسته‌اند (معین)، العهده علی الراوی. اگر این نظر قطعی باشد، بعید نیست در روسی نیز از یونانی اخذ شده باشد. در هر حال پیگیری ریشه کلمه نیازمند تحقیق بیشتری است. و شاید در این مورد به خصوص، به شرح گذشته، مسیر عکس بوده و این کلمه اخیرالدخیل از فارسی به روسی باشد و فارسی در ورود آن از یونانی به روسی نقش واسطه را ایفا کرده باشد. چنان که من احتمال مشابه را در مورد **زورنا** зурна: سرنا، بدین معنی که سرنای فارسی با منشأ تقلیدی، با وساطت ترکی، ابتدا زورنا گشته و سپس وارد روسی شده است. کذا همان احتمال به همان طریق و یا از طرق مشابه در مورد چند کلمه اخیرالدخیل اعم از عربی الاصل و یا فارسی موجود در روسی جدید محتمل است. چون: مسجد (مچید) حلوا (خالوا) حنا (خینا) بازار، بقال و... حتی کنجد و انجیر؟ به شرط آن که تحقیقات بعدی، اخیرالدخیل بودن این دو آخری را در

روسی ثابت نماید و الا هنوز نظر من بر آن است که این دو اصالتاً روسی‌اند.

ایزنا^۱т : دانستن. فا: دانستن. گردی: زانین. در انگلیسی know که k در اول آن امروزه تلفظ نمی‌شود، و شاید همان به جای هجاء اول کلمه در روسی باشد. ایزنا- < زان/ دان

ایستایات : стоять / ایستات: статья ایستادن، (و در معنی اسمی): قامت (که دائماً ایستاده و افراشته است و لفظ قامت عربی نیز در همین معنی از مصدر: قام/ قیام/ قیامت، آید). ایستاویت ставит : ایستاندن، سرپا قرار دادن، گذاشتن، گماردن. همگی از بن یست есть : است/ هستی. . . آیند و از همان بن ایستان стан : قامت، اردوگاه (که محل ایست و زیست است) ایستنا стена : دیوار/ ایستوی کوست стойкость : پایداری و استواری. (کلمه اخیر مرکب است. ایستوی + کوست) و. . . از این بن که در زبان‌های اروپایی نیز مشتقات زیادی دارد، در فارسی: ایستادن/ استون/ ستون/ استوار/ استان/ ستوان/ استوانه. کذا: ستودن/ ستایش (بدین توجیه که مدح و ستایش در واقع تحکیم و تأیید شخص است و باعث استواری موقعیت اوست . . .) هم در روسی و هم در زبان‌های دیگر اروپایی از این ریشه مشتقات زیادی توان یافت (نگا: اوایل مبحث فعل).

ایسپاسیبا спасибо : تشکر. فا: سپاس.

ایستروگا строго : سخت، جدی، محکم. ایستروگی строгий : سختگیر. این کلمه روسی از بن: یست/ ایست که ذکرش گذشت، مشتق است. چنان که از همین ریشه ایستروی строй : نظام، سازمان. ایستروینا стройно : منظم، هم‌آهنگ، منسجم. قوی (چیزی که بین

اجزاء آن انسجام هست). فا: استرگ / سترگ، کذا: ستمبر / استبر (ان: stable محکم و ثابت / strong: قوی و مستحکم).

ایستریچ: стричь: بریدن، چیدن، موی سر را اصلاح کردن / آستریچ: остричь: اصلاح کردن، تراشیدن / ایسترتسیا: стереться: پاک شدن، زدوده شدن / اُستری: острый: تیز، بُرا. آسترو- نویسی: остроносый: بینی بلند، دارای منقار تیز (نگا: نوس در همین مبحث). فا: اُستردن / ستردن: موی تراشیدن، هر چیزی را زدودن و از میان بردن، اُستره: تیغ سلمانی. جالب است چنان که ملاحظه شد، در فارسی نیز عیناً مطابق روسی کلمه هم با «ا» اول و هم بدون آن، به هردو صورت آید! کذا استاندن / ستاندن: گرفتن، که نوع خاص از تراشیدن است! به همان جهت در زبان عامه برخی انواع اخذ و گرفتن را تیغ زدن / تیغاندن گویند، فنعم المعنی!

ایسپچکا: спичка: کبریت. این کلمه از خانواده سیوت (با کسر سین و واو: نور و روشنایی) / سیوچا: свеча / سیوچکا: свечка (با کسر اول و دوم هردو: شمع) آید و مفهوم نور آتش را دارد. فا: اسپند / سپند / اسفند. در مفهوم گیاه مشتعل شدنی و روشن شونده. ممکن است «پند: نصیحت» مرخم سپند باشد، در مفهوم سخنی که موجب تنویر و روشن شدن ذهن شنونده و سبب هدایت اوست، کلام روشنگرانه. مفهوم روشن / روشنایی در ذات این کلمه مستتر است (نگا: سیوت). در مورد س. . زاید اول کلمه در ذیل همین مبحث سخن خواهد رفت

ایسپراسیت: спросит: سؤال کردن. فا: پرسیدن. هجاء اول کلمه روسی (ایس) پیشوند است که در روسی نظایر زیادی دارد. مجرد همین فعل با اندکی تفاوت معنایی پراسیت: просить: خواهش کردن و تقاضا نمودن. شکل دیگر از همین بن واپروس: вопрос: سؤال. در

این کلمه اخیر، وو- /وا- در اول کلمه افزوده (پیشوند) است. النهایه: پروس / پروسیت < پرس / پرسید! کلمه «پرستیدن» فارسی را هم با این شکل از کلمه می‌توان مرتبط گفت. در واقع کلمه از خواهش و تقاضا در روسی، به خواهش از مقام ربوبیت (دعا و تضرع) و نهایتاً: عبادت . . در فارسی تحول معنایی یافته است.

ایستاسکات истаскать : کهنه کردن و مندرس نمودن (شدن)، فرسوده ساختن (شدن)، ساییده شدن. در فارسی در زبان لغتنامه‌ای، استهیدن / ستهیدن: جنگ مستمر نمودن و مبارزه کردن که در واقع فرسوده ساختن عدوست. ایضاً: ستوه / سته / استه / ستوهاندن. به ستوه آمدن: فرسوده شدن، خسته شدن. (ایستاسکات < ایستاکات < ایستاکیدن / ایستهیدن). مرسوم است که «ستیز» را از استهیدن / ستهیدن گیرند (معین). اما من در مورد کلمه اخیر، به شرحی که خواهد آمد «س» اول آن را زاید دیده و آن را در رابطه با: تیز / تیغ می‌پندارم.

ایسمِرت смерть : مردن. ایس-، پیشوند است. اصل کلمه «مرت» (با کسر میم) است که در مشتقات هم فراوان آید. **ناسمِرت** насмерть : تا حد مرگ، به قصد کشت (نا- پیشوند دیگر روسی در کلمه است). همان با پیشوند دیگر (س- .) < **اُسمیریت** усмирить : آرام کردن، ساکت کردن. **مِرتوت** мертветь : بی‌حس شدن، کرخ شدن، سِرو شدن، (که همان مردن حس است) / **مِرتوتس** мертвец : مرده، میت. / **مور** мор : مرگ و میر، هلاکت / **اُمیرانی** умирание : مردن. اُ- پیشوند است. و. . (مقایسه شود در اند mortal : مردنی، فانی، هالک murder/ : قاتل، کشنده. martyr : شهید، شهید کردن).

در فارسی: مردن/ میر/ میرا، مرگ (که نحوه اشتقاق آن نامعلوم است!) و به احتمال زیاد: آمرزیدن. (آ+ مرزیدن) در مفهوم از تقصیرش گذشتن و موجب آرامشش شدن؟ ...

ایسلوشتات *слушать* : گوش دادن، گوش سپردن. شاید بتوان نیوشیدن (شنیدن) فارسی را در این رابطه پنداشت. ایس - را می‌توان در حد پیشوند تلقی و نایده گرفت. در این صورت لوشتات < لیوشتات/ لیوش < نیوش/ نیوشیدن ... تغییر دوم در کلمه بعداً در عرصه خود فارسی ممکن است اتفاق افتاده و نیوشیدن < شنیدن شده باشد. شاید هم نیوشیدن/ شنیدن دو منشأ متفاوت داشته باشند. چنان که در روسی *ушной* : مربوط به سامعه/ گوشی. *ушная боль* بال *اُشنایا* : بیماری مربوط به سامعه/ بیماری گوشی. در این صورت می‌توان گفت *اُشنودن/ شنودن/ شنیدن* از این کلمه دوم روسی است. این توضیح را هم باید افزود که در روسی *уха* : گوش. مصغر همان کلمه *ушко* است که *اُشنی* ظاهراً از همین آخری آمده است. یعنی در شکل اصلی کلمه: *اُخ* < *اُش* شده است و پسوند نسبت - نوی بدان افزوده شده است. و جمعاً: *اُشنیی* که اگر فرض فوق در مورد شنیدن صحیح باشد، باید از شکل مشتق یاد شده صادر شده باشد.

шкәф : قفسه، کمد دیواری که در «شکاف» دیوار تعبیه می‌گردد. فا: شکاف، اشکاف، اشکافتن، شکافتن، شکوفه. کذا: شگفت (در مفهوم از حیرت خندیدن و چون گل از خنده شکافتن!) شکوه (در مفهوم چیزی که باعث شگفتی است) و مرخم کلمه: کافتن/ کفتن/ کفیدن/ کفانیدن (همگی: شکافتن) و ... کذا: شکاف < سجاف (شکاف لباس) که همه اشکال گونه گونه از یک کلمه بیش نیستند. اما شکستن و مشتقات آن ظاهراً به این کلمه ارتباط ندارد و خود کلمه

مستقل است، با منشأ تقلیدی، یعنی کلمه‌ای است که از صدای یک پدیده طبیعی (شکستن) اخذ شده است. شیک . . . صدایی است که از شکستن اغلب اشیاء حاصل گردد.

اینژیر инжир: انجیر.

بایئر бабёр: سگ آبی، بیدستر. فا: ببر. در مورد بارس/ پارس، در فارسی قدیم و اصل آن در روسی، در مبحث پارس‌ها و پارسی باستان، توضیح گذشت.

بارادا борода: ریش، محاسن. (ان barb \ beard / ایت barba). و ظاهراً با همین مرتبط است فعل روسی بریتъ бритъ: ریش را تراشیدن/ و مشتق آن بریتوъ бритъ: ماشین ریش‌تراشی (که معنی تراشیدن، اما انحصاراً از نوع خاص: «ریش تراشیدن» را دارد) به احتمال زیاد از همین بن (بارا -) است بارازدا борозда: شیار/ بارازدیت

бороздить: شیار انداختن و شکافتن. و قطعاً از این ریشه است کلمه انگلیسی barber (سلمانی). در انگلیسی barb هم به معنی ریش و هم به معنی: خار و ریشه، آید (از همین جاست barberry: زرشک، در مفهوم بوته خاردار که مشخصه اصلی این درختچه است). این معنی آخری barb (خار) مجازی است، زیرا ریش نیز همانند خار در بدن آدمی است. در هر حال همچنان که از تلفظ انگلیسی کلمه beard هم پیداست در بن کلمه تحول تلفظی رخ داده است. النهایه در فارسی با حذف «ب» اول کلمه روسی و . . . به صورت «ریش» در آمده است (بریت < ریت < ریش). از این جاست که قرابت دو معنی به ظاهر متضاد ریش در فارسی (زخم و محاسن) قابل توجیه می‌نماید. ریش (زخم) از مفهوم بریدن (تراشیدن) آید که در کلمه مستتر است و ظاهراً: بریت < برید/ بریدن شده و در واقع برش (با سقوط «ب») < ریش شده است.

اما آیا بن کلمه (بارا-) همچنان که در انگلیسی به صورت barb (خار) آمده است، در فارسی تبدیل به «خار» شده است (بارا/ بار< خار) ؟! این ادعا بعید به نظر می‌رسد.

بال боль: درد، مرض / **بالیت** болеть: درد گرفتن و بیمار گشتن / **بالنوی** больной: مریض / **بالنیتسا** больница: مریضخانه، درمانگاه. فا: «بالین» که اغلب و بلکه صرفاً در مورد بیمار به کار می‌رود. به بالینش آمد: به عیادت او آمد. بالش (متکا) نیز یاد آور رخت مریضی و افتادن به بستر بیماری است. چنان که اصطلاح جدید بالینی به همان اعتبار به جای کلینیکال clinical گذاشته شده است

برت берет: بره (بچه گوسفند). کلمه **باران** баран: گوسفند، در روسی که به نحوی به کلمه **برت** باید مرتبط باشد، دلیل دیگر بر اصالتاً روسی بودن کلمه است. در تلفظ فارسی کلمه صامت آخری ساقط شده نگا: **بُرت**.

بُرت борт: کنار، پهلوی، لبه. فا: بر. سقوط صامت آخر از کلمه امری متداول است: دست/ دس... در این صورت: **برت** < بر< برا!.

برگ берег: (با کسر باء و راء هردو) ساحل، رودبار، کرانه. در فارسی به عنوان کلمه لغتنامه‌ای: برگ (ورغ/ وارغ): سدی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در برابر آب بندند. سد، برغاب (معین. ایضاً نگا: سربِرخ، در همان) ظاهراً کلمه بر (کنار/ کناره) و محرف آن «بار» در کلمه رودبار... از همین منشأ است.

بریت брить: ریش را تراشیدن. فا: بریدن. نگا: **بارادا**

بروو бровь: ابرو. می‌توان در کلمه فارسی الف اول کلمه را زاید دانست. (نگا: **ورا** در همین مبحث). ان brow: ابرو، جبین. بعضاً کلمه eye (چشم) نیز بدان افزوده می‌شود eyebrow: ابرو. اما ظاهراً خود

کلمه به تنهایی هم همان مفهوم را می‌رساند و نیازی به افزودن eye نبوده است و این امر توجیهی ندارد جز آن که بگوییم در هر حال چشم و ابرو از هم جدا شدنی نیستند و حق همسایگی ایجاب کرده که در لغت نیز چشم، ابرو را تنها نگذارد!

بيت **БУДЕТ** / **بودیت** : بودن / بیدن. **بيتاوات** **БЫТОВАТЬ** : وجود داشتن، بودن. عیناً در فارسی به صورت: بودن / بیدن در همان معنی موجود است. در ترکیب‌ها نیز مشاهده می‌شود: اسپهبد. کالبد؟ (با فعل **to be** در انگلیسی قابل مقایسه است). صورت دیگر از کلمه در روسی **БИВАТЬ** **بیوات** : بودن / رفتن / آمدن، است که حتی ساختار ظاهری آن یاد آور شکل دوم کلمه در فارسی: **بود** است. **بیوت** < بود! ایضاً معنای دوم کلمه روسی: رفتن / آمدن، یاد آور معنی دوم کلمه «شدن» فارسی است که به نوعی از قبیلۀ «بود» است و همچون معادل روسی خود، هم معنی بودن را افاده می‌کند و هم معنی رفتن را! (دل بیمار شد / رفت / از دست، رفیقان مددی! . . حافظ). در این صورت باید جست که آیا در اول کلمه **ب** < **ش** گشته و **بود** < **شود** / **شود**، شده است؟ افزودن و یا سقوط «ش» به اول کلمه را در جای دیگر نیز توان دید: شکافتن / کافتن، تاب / شتاب، آمار / شمار. طبعاً گفته خواهد شد که این‌ها منشأ متفاوت دارند، اما من چنین نمی‌پندارم!

بیرات **БРАТЪ** : گرفتن، برداشتن، بردن. فا: بردن. (**baer** : بردن، آوردن، زاییدن)

براسات **БРОСАТЬ** : انداختن، پرت کردن، توپ را پرتاب کردن. فا: فرستادن! (براسات / براست < فراست / فرست. . .)

بولات **БУЛАТ** : فولاد / فولاد (احتمال اخیر الدخیل بودنش را هم نباید از نظر دور داشت).

بیوشی **БЫВШИЙ**: قبل، سابق، پیشین. این کلمه از بیت **БЫТЬ** فوق الذکر و اسم مشتق از آن است، در مفهوم: از قبل حاصل گشته / بوده! بعید نیست «پیش» فارسی از آن باشد. الله اعلم.

па: قدم (در رقص) / **пайتی** **ПОЙТИ**: رفتن، روانه شدن، آمدن. کلمه در ترکیبات روسی هم حضور بس گسترده دارد. مثلاً **патوم** **ПОТОМ**: سپس، پس از آن. بعداً. **پاتوماک** **ПОТОМОК**: اخلاف و اعقاب، ذریه، نسل بعد. **کاسالا-پی**: **косолапый**: کج پا. (**کاسالا**: کج. نگا: کسا. درهمین مبحث). ایضاً **پوت** **ПУТЬ**: راه، در مفهوم محل پوشش و مسیر. **پوتنیک** **ПУТНИК**: راهپوی / مسافر. **پیاتا** **ПЯТА**: پا، پاشنه پا (مقایسه شود در فارسی با: پیاده) / **پیاتکا** **ПЯТКА**: پاشنه. در فارسی: پا / پی / پویدن / پاییدن / پاشنه. لفظ اخیر باید مرکب باشد. (پا + شسته < پاشسته < پاشنه، در مفهوم سکو و محل شستن / نشستن پا؟!)

پاچیلوی **поцелуй**: بوسیدن. وجود حرف **о** که صدای اصلی آن «او» است و امروزه «آ» لفظ می‌شود، و وجود حرف **ц** (تس / چ / س) این امکان را می‌دهد که بگوییم تلفظ اصلی آن پوتسیلوی / پوسیلوی بوده که بعداً تغییر یافته و این ما را به کلمه بوس / بوسیدن فارسی رهنمون می‌گردد. البته پاچ / ماچ / بوس. . . همگی ریشه تقلیدی دارند و از صدای حاصل از بوسه اخذ شده‌اند.

پاد **ПОД**: زیر، ذیل، تحت، پایین، نازل، مختصر. در عبارات و ترکیبات بسیار به کار رود و همان مفاهیم را افاده می‌کند. در برخی ترکیبات با پیشوند «ا» و اندکی تغییر در املا نیز آید. **اُپادوک** **упадок**: انحطاط، تنزل، افت. از این کلمه به عنوان بن فعل، **پادآت** **падать**: افتادن، به زمین خوردن، سقوط کردن، نازل شدن، (درمورد باران و دیگر نزولات جوی) آمدن. . . در دست است. در فارسی دفرمه شده این فعل اخیر را

البتّه با اندکی تغییر، به شکل: فُتاد، می‌بینیم. اشکال دیگر آن: فتد/ فتادن/ افتادن/ اوفتادن/ افتیدن! عیناً در همان معنی اصل روسی خود (پادات/ اُپادات < اُپتاد/ افتاد).

پارا : пара : جفت، تکه دیگر. فا: پاره. ان parallel / par و . . .).
پالاس : палас : گلیم. فا: پلاس.

پاروس : парус : بادبان. فا: پارو. در فارسی پارو را در قیاس با جارو مرکب گیرند. اما بر فرض که جارو مرکب از جای روبنده < جاروب/ جارو باشد هم؛ پارو را باید جامد گرفت که فقط شکل آن شبیه جارو است! زیرا کار پارو، رویدن پای (!؟) نیست که بتوان آن را به قیاس جارو گرفت و پای روبنده گفت. النهایه این نظر تقویت می‌شود که پارو کلمه جامد است با منشأ یاد شده روسی که بدواً به معنی شراع و بادبان بوده و از آن جایی که در قایق، پارو نیز همان کار بادبان را انجام دهد و قایق را پیش راند. . . بعداً به پارو (برفروب معروف) نیز اطلاق یافته و الخ!

پاریت : парить : پرواز کردن. فا: پرید/ پریدن.

پریاست : прясть : رشتن. در فارسی با سقوط «پ» از اول کلمه که محتمل است در اصل نیز زاید باشد < ریاست/ ریاس < ریس به صورت‌های: ریس/ ریشه/ ریسمان/ ریسیدن/ رشتن/ رشته آید و مفهوم مشابه را افاده می‌کند.

پریگات : прыгать : جستن، جست و خیز کردن، پریدن. فا: پریدن.

پیرو : перо : پر. به معنی قلم نیز آمده است که معنی مجازی است و از آن جایی که قلم‌های اولیه از پر طیور بوده است، چنین معنای دومی حاصل شده است. فا: پر.

پسله **после** : (با ضم اول) بعد، بعداً، پس از، آن گاه. . . ایضاً بن این کلمه به صورت‌های **پس / پاست / پست** و غیره در مشتقات روسی مفاهیمی چون: پشت و خلف / انقضاء و پشت سر نهادن / دون / حضيض و. . . را افاده می‌کند. **запастی** : ذخیره کردن، پس انداز کردن (مفهوم «پس» اندختن را دارد. همان به صورت کلمه اخیر الدخیل «زاپاس: ذخیره» در فارسی آمده. **за** - اول آن را می‌توان پیشوند گفت). **спастی** : نجات دادن، خلاص نمودن. از همان **ایسپاسینی** **спасение** : خلاصی، که «پشت» سر گذاشتن خطر و گذشتن از آن است (ایس. . . پیشوند است). **паст** : کذا: **паст** : شهید شدن، در میدان نبرد افتادن، سقوط کردن. مزید این فعل به صورت‌های **اُپاست** **упаст** : به گودی افتادن، به جای پست افتادن. **زاپاست** **запаст** : افتادن، پایین آمدن، افت کردن، تنزل نمودن، دچار پستی شدن (زا - / ا - پیشوند هستند). چنان که فعل: **ایسپوستیت** **спустить** : فرود آمدن و نزول کردن (ایس. . . پیشوند است). و از این موارد در روسی بسیار توان یافت. (مقایسه شود با **past** : گذشته **pass** : گذشتن **posteriors** : اعقاب و اولاد، . . . در انگلیسی).

در فارسی: **پس** (سپس؟) / **پسا** / **پسله** / **پست** / **پستا** / **پستو** / **پاس** / . . . پستا: ذخیره (معین. در مفهوم **پس** انداخته). **پسا**: وقت (معین)، وقت مؤخر. **پست**: دون، حضيض. **پسله**: نهان جای، خفا و نهان (معین) که معمولاً در پشت جایی یا کسی است. **پسله** در واقع شکل اصلی و انتقال مستقیم و بدون تغییر کلمه از روسی به فارسی است! در کلمه «پستو» نیز که قطعاً مشتق از **پست** است، هم مفهوم **خلف** / **عقب** وجود دارد و هم مفهوم **محل اختفاء**. زیرا معمولاً کار **برد دوم** **پستو** همان استفاده به عنوان **محل اختفاء** است! از مفهوم **عقب** و **خلف** مستتر در کلمه می‌توان نتیجه

گرفت که پست (در مفهوم خلف) < پشت گردیده است. الله اعلم. و بالاخره به احتمالی: پاسخ، در مفهوم گفته‌ای که بعد از جواب آید، گفتار پسین. می‌دانیم که کا/ک پسوند انتساب است (پاسیک/ پاسیق/ پاسیخ/ پاسخ؟) باز الله اعلم که در زبان‌شناسی قضاوت امر سهلی نیست. اما پاس در فارسی دو معنی دارد: ۱- حرمت. در این معنی به «اسپاسیوا» در روسی نزدیک است. ۲- وقت گذشته. پاسی از شب: برهه‌ای منقضی شده از شب، زمانی از شب که پشت سر نهاده شده. در این معنی از منشأ دوم است که بحث شد.

پوخ ПУХ: (تقریباً مثل بوق تلفظ می‌شود) پَر، کرک. از مشتقات بعدی کلمه چنین بر می‌آید که در این کلمه مفهوم متورم شدن و پف کردن نهفته است. طبعاً بدان جهت که پر و مو به بدن حالت پف کردگی می‌دهد. و اصولاً کلمه روسی هم، همانند پف فارسی گرایش تقلیدی دارد و در ذات خود نیز همین مفهوم را داراست. **پوخنوت** ПУХНУТЬ: متورم شدن، پف کردن. **پوخلی** ПУХЛЫЙ: چاق، گوشتالو، آدم پف کرده.

در فارسی پختن را می‌توان از این دانست به اعتبار آن که در اغلب پختن‌ها (مثل پختن نان و کیک) پختنی، پف می‌کند و متورم می‌شود. لذا اگر این نظر صحیح باشد، پختن بدواً به معنی پف کردن (پفتن/ پوفتن!) بوده و سپس به معنای پختن کنونی تحول یافته. اما می‌توان از این نظر هم دفاع نمود که کلمه مستقلاً در فارسی پیدا شده و ربطی به روسی ندارد. زیرا پختن به توضیحی که گفتیم، منشأ تقلیدی دارد و در اصل مفهوم متورم شدن را افاده می‌کند و اصولاً برای افاده مفهوم پختن از این قبیل الفاظ استفاده می‌شود. مثلاً « پفه/ پفی» در اصطلاح کودک یعنی غذای گرم. کلمات تقلیدی هم می‌توانند دخیل باشند و هم می‌توانند

مستقلاً در زبان پدید آیند. اما احتمال سوم آن است که بوغتن < پوختن / پختن شده باشد! بو/ بوغ در ترکی: بخار (همان در فارسی، بو: رایحه). از همان است فعل *بوغلاماق*: بخار کردن. به خصوص بخار نمودن طعام پخته در آب و نظایر آن. و بدین سان محتملاً بوغتن < پختن (بخار کردن) شده باشد، در مفهوم پخته شدن. حال کدام یک از این سه احتمال اقوی است؟ من به نوبه خودم هیچ دلیلی بر ترجیح یکی از آنان ندارم.

پیت ПИТЬ: نوشیدن، آشامیدن، اهل خمر بودن. شکل دیگر از همین بن **پیانیت** ПЯНИТЬ: مست کردن، شراب خوردن، مست شدن، مدهوش گشتن / **پیانی** ПЯНЫЙ: مست، سر مست، مخمور. کذا: خمر و مسکر. این کلمه به صورت اخیرالدخیل ندرتاً در ترکی آذری، (کذا در فارسی. نگا: معین) به شکل **پیان**: مست و لایعقل، مست طافح.

فا: پیما/ پیمانه/ پیمودن. پیمانه در اصل باید کاسه شراب و سپس مطلق کاسه بوده باشد و از آن جایی کاسه و نظایر آن برای کیل و توزین غله و غیره نیز به کار می‌رفته، سپس پیمانه به معنی وسیله اندازه گیری و میکیال آمده است. و از این جا بر می‌آید که کلمه پیمودن ربطی به پا / پی و طی طریق نداشته و از پیت/ پیانیت/ پیمانه آمده که در اصل معنی آن «باده نوشیدن» بوده، سپس: «اندازه گرفتن و ذرع کردن» (معین)، ظاهراً بدان جهت که پیمانه وسیله کیل غلات و غیره هم بوده است. لذا در پیمودن اساساً معنی «گام زدن» مستتر نبوده و نیست و امروزه بدان افزوده شده است! چنان که در ترکیب قدیمی «باده پیما: میخواره» مفهوم باده خوری/ باده نوشی وجود دارد، نه مفهوم طی طریق کردن! افزودن معنی مجازی «طی طریق» به معنای پیمودن بدان جهت بوده که یکی از طرق اندازه گرفتن (به خصوص مساحی زمین) اندازه گیری و مساحی به فاصله قدم و گام زدن بوده (کلمه فیت feet انگلیسی در مفهوم وسیله مساحی هم

از همین طریق پیدا شده است). النهایه پیمودن که در اصل به معنی نوشیدن و سپس اندازه گرفتن با کاسه بوده، بعداً با لحاظ نوع خاص از اندازه گرفتن (مساحی با قدم)، مجازاً به معنی گام زدن و طی طریق نیز آمده است! البته پیمانه/ پیما صرفاً تحریف از اصل روسی هستند و از لحاظ ساختار تابع هیچ قاعده‌ای نمی‌باشند! مثلاً پیمان < پیمانه / و یا: پیم < پیمانه، نه شده است! کذا پیاله: جام نوش، قدح. (پیانه < پیاله). پیاله/ پیمانه در واقع دو شکل از یک کلمه‌اند و هر دو محرکاً از ریشه فوق روسی هستند که شکل فارسی به خود گرفته‌اند. شکل دیگر از کلمه در زبان لغتنامه‌ای، پالغ: پیمانه از شاخ و عاج که در آن شراب خورند (معین) است، که در واقع پیالغ < پالغ شده است. جالب است که بعد از قرن‌ها اقتباس و گذر زمان هنوز به مانند اصل روسی خود، مفهوم می و باده و باده خواری در این کلمه‌ها باقی است و به هر نوشیدنی اطلاق نشوند! کلمه دیگر در همین رابطه، پینکی: چرت، خواب غیلوله. مرکب از پین+ کی (مثل: زورکی) که پین مفهوم بیان را می‌دهد، چونان مستان چرت زدن. کلمه «باده» را هم که معین صورت به اصطلاح پهلوی (؟) آن را «باتاک» نوشته، محرف دیگر از همین می‌بینم: پیت < پات/ پاته/ باده؟

پوشیا пуща : جنگل انبوه/ **پوشوک** пушок : موی نرم که بر بدن روید، کرک/ **پوشینا** пушина : پوست خز. **پوشینکا** пушинка : موی نرم و کرک. از ساختار مجموع کلمات فوق توان یافت که بن کلمه پوش . . . مفهوم چیزی که بدن را می‌پوشاند (ستر و ساتر) را افاده می‌کند. همان مفهوم را در کلمه پوشیدن/ پوشه/ پوشش/ پوشاک. . . فارسی می‌بینیم. و از این جا می‌توان در یافت که کلمه پوست/ پوسته (جلد، غشاء، قشر) همان است که تنها شـکـس شده است (پوشـکـپوس/ پوست). و بدیهی است که پوست همان پوشش طبیعی بدن است. در این

رابطه بسیار جالب است معنی کلمه پشت (در محاوره: پوش) فارسی، در ترکیب «پر پشت / کم پشت» که مفهوم کیفیت پوشش را از لحاظ غلیظ / رقیق بودن می‌رساند و از همین بن روسی است و ربطی به پشت معروف (ظهر و خلف) ندارد که در آن صورت بی‌معنی می‌شود!! کلمه در این مفهوم آخری (خلف) از پس / پست می‌باشد (نگا: پسله). باز جالب است که کلمه پر پشت / کم پشت در مورد جنگل درختستان بیشتر کاربرد دارد. و این مارا به کلمه پوشیا در معنی یاد شده نزدیک می‌کند. کلمه پوشال هم قابل دقت است زیرا پوشال قبل از چیدن پوشش مزرعه است. اما در مورد کلمه پشم، پش: یال اسب (معین) در این صورت پش + م + پشم شده و ضمه اول صامت کلمه فتحه گشته، پوش < پش (نگا: پسوند: - م)

تا پُر топор: تبر. ممکن است صفت فاعلی در مفهوم ابزار کوفتن باشد، از فعل تاپات топать: کوفتن / پای کوفتن، که ظاهراً این فعل روسی باید مأخوذ باشد از فعل تاپتاماق (کوفتن، زیر ضربه گرفتن، لگد کوب کردن، چکش کاری کردن) ترکی.

تپلو тепло: گرما، حرارت. تاپیت топить: گرم کردن، ذوب کردن، گداختن. (از همان توپکا топка: آتشگاه) فا: تب / تب و تاب / تابیدن / تابستان / تفت / تفتن / تفتیدن / تابه، دما. . کذا به نظر داغ: گرم، نیز همین است با تغیر در صامت آخر. جالب است که در ترکی نیز: تاو / توو tov و مشتقات آن (توولاماق / توولو / تاواری. . .) عیناً مفهوم: تاب و حرارت و حرکت و شتاب را می‌رساند. حال باید تحقیق نمود که اصل کلمه از کجاست؟ اما در مورد ماهتاب / آفتاب، پیداست که هر دو کلمه مرکبند. ماه (کردی: مانگ، انـ moon که «مان» نیز تلفظ می‌شود، مثلاً در month: ماه، شهر، برج) + تاب = ماهتاب / مهتاب. اما آفتاب

چیست؟ آیا اصل آن می‌تواند آغ+ تاب < آوتاب/ آفتاب باشد؟ (آغ/ آق به ترکی سفید/ سفیدی. در این جا: نور) به نظر این حدس بعید است، اما در مرکب بودن لفظ آفتاب نباید تردید کرد!

تلیونوک телёнок : گوساله. / تُولکا төлка : ماده گاو جوان / تلیتسیا телиться : گوساله به دنیا آوردن. زاییدن گاو. در فارسی، تلیسه: ماده گاو جوان (ترکی: دوگه/ دویه düyә). تلیسه اخیراً در فارسی رایج گشته و احتمال اخیر الدخیل بودن آن را هم نباید از نظر دور داشت.

تولکا только : فقط، تنها که این آخری محرف آن می‌نماید. (تولکا/ تالکا < تالها < تانها/ تنها) تبدیل ک < ه، به خصوص در ترکی بسیار رایج است، کذا تبدیل ل < ن.

تیر тир : محل مشق تیر اندازی/ تیره тире : خط ربط، تیره. فا: تیر/ تیره.

خات хотеть : خواستن. (فا: خواستن/ خواهش. . .) خوا+ استن.

خاхол хохол : کاکل. (نیازی به توضیح نیست!)

خارچی харчи : غذا. فا: خوردن/ خوراک. - خوار (در ترکیباتی چون: خونخوار). در این رابطه کلمه دیگر در روسی کورم корм : خوراک حیوان، علیق/ کارمیت кормить : غذا دادن، خوراندن/ کارمیتسیа кормиться : غذا خوردن. به احتمال زیاد از همان: کورن корень : بیخ، ریشه، به عنوان وسیله تغذیه گیاه (کور/ کار < خور/ خوار). که با تبدیل ک < خ، کور- < خور- شده است.

خاراشо хорошо : خوب، عالی، زیبا، قشنگ، شایسته. می‌توان کلمه خوش را مرخم این گرفت. کذا: خورسند/ خرسند را نیز می‌توان در این رابطه گفت (خوروشو < خوروش/ خوش. خوروشو < خوروشو < خورسن/ خرسند) الله اعلم.

خام **хам**: خشن و بی‌شرم. فا: خام، فقط با اندکی تغییر معنایی.
 خالریک (خولریک) **холерик**: تندخو/ صغراوی مزاج/
 خولوی **холуй**: غلام، چاکر، چاپلوس و کاسه‌لیس. فا: خل (آدمی که مزاج و خوی سالم ندارد. . .).

خولاد (خولود) **холод**: سرد. اند **cold**. فا: خنک/ خنک (خولود < خونود < خنک). احتمالاً با توجه به شکل انگلیسی آن: کولد < سولد < سُلد < سرد؟

چاستا **часто**: زود، سریع. در فارسی: چست/ چستن < جستن. کذا: چاشت: صبح زود، اول روز، چاشتگاه. مزید کلمه با پیشوند **с-** به صورت سچاست **счастье**: (که در تلفظ **شاستیه** خوانده می‌شود) سعادت، خوشبختی، اقبال و شانس، فلاح. در این‌جا نیز مفهوم جستن و رهایی مستتر است. در واقع آدم رسته از بند مشکلات، آدم نیک بختی است. کذا از همین می‌نماید: خجسته. (نگا: در همین مبحث **شوست ریی**). وبالاخره با توجه به تلفظ **شاستیه** و معنی آن، آیا فعل شایستن خودمان را می‌توان از آن گرفت؟ (شایستن: در مفهوم مایه فلاح داشتن؟)
 چِت (چی‌یت) **чѣт**: زوج، جفت. چیتا **чета**: زوجین، زن و شوهر. از این کلمه به عنوان بن، کلمات دیگری در روسی مشتق است که مفهوم زوجیت و ایضاً حساب کردن و شمردن و یاد دادن در آن‌ها مستتر است. از جمله کلمه **چتورکا четвёрка** که به معنی چهار است و اشاره خواهیم کرد که با چهار فارسی مرتبط است و **چِتکی чѣтки**: (با ضم اول) تسبیح، که در عین حال وسیله‌ای بوده برای شمارش و همان کلمه در فارسی به صورت چرتکه شده است (چتکی < چرتکه). به نظر چت وارد فارسی شده و به صورت جفت درآمده و از آن‌جا به ترکی راه یافته و به شکل: جوت **cūt** (ترکیه: چیفت).

چَرت **чёрт**: شیطان، خبیث، پدر سوخته، لعنتی، کثافت، صاب مرده، لا مسب! (**Иди к чёрту!**: برو به درک! برو گم شو، گورت را گم کن!). چرتووسکی **чертовский**: شیطانی، خبیث، مزخرف، بیخود/چرتئوناک **чертёнок**: جن/ابلیس. فا: چرت: بیخود، مزخرف. چرت و پرت: مزخرفات. شاید «چرت» هم همین باشد، چرت زدن: در مفهوم عقل از دست دادن و مثل جن زده در آستانه هذیان گویی قرار گرفتن. کذا: «چرند» که تحریف بعدی از همان می‌نماید. جالب است که در ترکی نیز چور **çor** (چُر/چِر-) هم به عنوان کلمه مستقل (زهرمار-چور! زهرمار و درد/چور ووردو: آفت زد) و هم به عنوان بن در برخی کلمات مزید (چرله‌مک: چاییدن/چئری: لوچ) معنی مشابه (آفت/بیماری/آسیب/زهرمار!) را افاده می‌کند. حال باید بر رسی کرد و دید که این بن ترکی وارد روسی و فارسی شده است و یا آن که کلمه روسی مستقل است؟!

چنا **цена**: قیمت، بها، ارزش. چنیت **ценить**: قیمت گذاشتن. اسم فاعل از همان چنزور **цензор**: ممیز کتاب، مأمور سانسور (که ارزش معنوی نوشته را تعیین می‌کند، طبعاً از نظرگاه رژیم حاکم!) چنزورا **цензора**: سانسور. ظاهراً این کلمه از روسی به زبان‌های دیگر رخنه کرده است. چه می‌دانم؟ شاید بدان خاطر که روس‌ها در این فن شریف! پیش قدم بوده‌اند! در هر حال کلمه چنا ما را به کلمه «چن/چند» فارسی و مشابه‌هایش در زبان‌های نزدیک (کردی: چن/تالشی: چان) رهنمون می‌شود. پیداست که «چند» کلمه استفهام برای سؤال از قیمت چیزی است.

چیستیت **ЧИСТИТЬ**: تمیز کردن، شستن. فا: شستن (چستک شست)

دات **дать** / سیدات **сдать** (سـ، پیشوند است) / داوات **давать** : دادن. فا: داد / دادن.

дар : هدیه، هبه، ایضاً: قابلیت، استعداد، دارندگی قدرت و هنر برای کاری (که هدیه الهی است). **дарить** / داراوات **даровать**: هدیه دادن. فا: دار / دارا / داشتن. پیداست که قابلیت همان دارندگی و موهبت الهی است چنان که هدیه دادن همان دارا نمودن موهوب که است. این کلمه روسی سرمنشأ کلمه دارد / داشتن فارسی است.

داراستی (دوراستی) **дорости** : رشد کردن و بزرگ شدن. درشت گشتن / **دروگ** **друг** : دوست (در مفهوم صادق و درست با شخص، چنان که معادل عربی دوست «صدیق» است و عیناً همان مفهوم را دارد). فا: درست / درشت. و به احتمالی: **درخشیدن** / **درخشان** / **درخشان** (در مفهوم بالیدن و درخشیدن. مقایسه شود با: **true** : درست. **trust** : اعتماد. **truth** : حقیقت، درست، **drastic** : بسیار قوی و مؤثر. ایت **destra** : راست.

در کلمه **داراستی**، بن کلمه راستی است، دا - پیشوند معروف روسی است که مفهوم تا. . / غایت را افاده می‌کند. مجرد کلمه **راستی** **расти**: بزرگ شدن، رشد و نمو کردن، قد کشیدن، بالیدن. . . / **راستیت**

растить : پرورش دادن و بزرگ کردن، پروراندن / **راستنی** **растение** : نبات، گیاه، رستنی. **рост** : رشد و نمو، بالا آمدن.

در فارسی: راست، رستخیز / رستاخیز (رستا+ خیز) رستا مشتق است از فعل رُستن (خلاص شدن که همان فلاح و راه راست را یافتن است) و «آراستن» با همه مشتقاتش در فارسی که در همه مفهوم نظم دادن و بهبود بخشیدن و راه فلاح و نمو را گشودن. . . مستتر است. (آ- اول زاید است.

رستن < آراستن. نگا: ورا)، کذا: ویراستن/ پیراستن که در واقع تلفظ دیگر از آراستن است با زایده‌ای در اول که به منشأ این زایده هم اشاره خواهد شد. رُستن: رویدن (که همان نمو کردن است) کذا در فارسی: رس/ رست: نوعی خاک سخت، محکم و سخت (معین). رُستی: شجاعت، استحکام (معین). حتی رستم/ روستم: پهلوان افسانه‌ای معروف که فرهنگ معین معنی آن را «بزرگ تن/ پهلوان» نوشته است و ظاهراً لقب است نه نام! شاید هم در اصل رس+ تن (قوی تن) بوده و تحریف شده است؟. ایضاً: «رسیدن» که در اصل به معنی رشد نمودن و رسیدن به حد کمال بوده، همچنان که در مورد رشد و بلوغ میوه و انسان گفته می‌شود و سپس معنی به مقصد رسیدن را هم افاده کرده است.

و نهایتاً همان طور که از مفاهیم کلمه در فارسی نیز بر می‌آید، راست و درست هر دو از یک منشأند و یک معنی دارند و یکی مزید دیگری است و با پیشوند دو- / دا - شکل نوشتاری کلمه نشان می‌دهد که کلمه در روسی نیز مثل فارسی، در آغاز با ضم اول بوده و سپس به مرور آوای کلمه از گرد به راست تغیر یافته است. لذا تلفظ فارسی با ضم اول (درست)، همان تلفظ قدیمی کلمه در روسی است. درشت نیز محرف همین است (درست < درشت) که در این آخری نیز مفهوم رشد نمودن و بزرگ گشتن مستتر است. از بحث فوق این نتیجه را هم می‌گیریم که رُستن/ رستن در فارسی هردو یکی هستند. فی الواقع در اثر کثرت استعمال تحول لفظی و معنایی در کلمه حاصل شده است و الا در اصل یک کلمه بیش نبوده و با فتح اول! آیا کلمه «رهیدن» را هم می‌توان از این زمره گرفت؟ (رستن < رهتن < رهیدن؟! این نظر مشکل می‌نماید. بیشتر به نظر می‌رسد راه/ ره از ریشه راوتن/ روتن/ رفتن بن کلمه اخیر باشد. رهیدن نیز در واقع به راه فلاح رفتن است (ره < رهیدن).

داما дама: بانو، خانم، مادام. (انـ dame در زبان شعر: بانو. damsel : دوشیزه). فا: داماد. در مفهوم: بانو گرفته، متزوج، همسر بانو. داروگا дорога: راه، جاده، طریق. می‌توان گفت «دروغ» فارسی همین است که به استعاره اخذ شده است. دروغ هم در واقع راهی است برای حل مسئله، هر چند راه کج! جالب است که حسب ادعا^۱، شکل قدیمی کلمه در کتیبه‌های باستانی دروگا druaga بوده که این ادعا بر فرض صحت، در تأیید همین نظر است و کلمه را به اصل روسی خود نزدیک‌تر می‌کند. البته تغییر شکل داروگای روسی به دروغ فارسی را فعلاً به عنوان یک حدس محض باید گرفت که نیاز به تحقیق بیشتری دارد. دِخکانین дехканин: دهقان/ زارع. معلوم می‌شود کلمه دهقان ریشه روسی دارد و شباهت اشتقاق آن از دِه/ دیه تصادفی است. اما «دیه» را بعید نیست مرخم از: دیک (افراشته، سر برآورده) ترکی گرفت. در مفهوم «آبادی» که از دل دشت «سربرآورده» است؟! مگر آن که آن را در رابطه با داجا дача: ییلاق، خانه ییلاقی، ویلا، روسی بدانیم و یا کلمه مستقل از خود فارسی. الله اعلم.

دِن день: روز. مقایسه شود با: انـ day. در فارسی به صورت: دی/ دیروز، آمده. (دی می‌گذشت و هیچ نظر سوی ما نکرد. حافظ). دروا дерево: درخت. فا: دار، دَر، دَرخ/ درخت، تیر. انـ tree. دِرات драть: پاره کردن، کشیدن و پاره کردن، تکه تکه کردن، چاپیدن. فا: دریدن، دره (در مفهوم شکاف حاصل از پاره شدن کوه). در عین حال، گودر: گوساله (معین). گو/ گاو+ در (پاره؟)، در مفهوم: پاره تن گاو، بچه گاو.

۱- خسرو فرشیدورد: گفتارهایی در باره دستور زبان فارسی / ص ۳۱۴- امیر کبیر ۱۳۷۵

البته این کلمه به لحاظ آن که ریشه تقلیدی دارد و از خود طبیعت اخذ شده است، در زبان‌های دیگر نیز مشابه دارد. مثلاً ترکی *تارتماق* / *د/رتماق*: کشیدن، تاراندن، خرد کردن، آرد کردن و... ان *drag / draw* : کشیدن و بردن. در فارسی نیز ممکن است به همان طریق مستقلاً پیدا شده باشد.

دیوور *двор* : حیاط، خانوار، ایضاً: دربار. **دیوارتس** *дворец* : قصر، کاخ. دیوار فارسی را نمی‌توان به این کلمه ارتباط داد، چون منشأ ترکی دارد (نگاه: فرهنگ ترکی نوین). اما شاید بتوان «دربار» فارسی را از این گرفت و نظر معروف در مورد لفظ دربار که آن را مرکب از: در+ بار گفته، بعید می‌نماید. اساساً خود «بار» (قصر، حضور شاه. بارگاه/ بارعام دادن) مرخم همین کلمه روسی می‌نماید (دیوور/ دیوارکوار/ بار). کلمه *د/ور* را نیز من از همین می‌دانم. زیرا در گذشته یکی از کارهای دربار البته که اعمال «دیوانی» و قضاوت و داوری بوده است. (دیوورک داوورک داور). *دیوان* در مفهوم محکمه عالی و باب عالی و مرجع حکومتی بسیار بالا... به کار می‌رود، نیز از همین می‌نماید. (دیوور/ دیوارک دیوان. چنان که انبارک انبان شده. نگاه: مبحث کلمات ترکی). طبعاً با دیوان (کتاب شعر) که از مصدر *دَوَک* (تدوین) عربی آید متفاوت است.

دیرونی *древний* : باستانی، قدیمی. فا: دیر/ دیرین/ دیرینه.

دوروگا *дорого* : با ارزش، گران بها، بسیار گرامی. **داراگوی** *дорогой* : گران، ارجدار، گرامی، عزیز. جای شکی نباید باشد که دریغ فارسی همین است. داروقا/ دریقا/ دریغا (که مثل روسی خود اغلب هم با آ آخر آید!). «دریغ داشتن» در واقع چیزی را بسیار گرامی

انگاشتن و به همان جهت صرفاً برای خود نگه داشتن و از دیگران مضایقه کردن، است!

جالب است که در ترکی قدیم، قیز: گران قیمت، ارجدار (قیز: دختر، معنی مجازی کلمه است که بعداً غلبه یافته). از همان بن در ترکی آذری امروز فعل قیزیرقانماق: دریغ داشتن، مضایقه کردن (نگا: فرهنگ ترکی نوین). کلمه اخیر ترکی دقیقاً به همان طریق همان یاد شده، حاصل آمده است: ارجدار انگاشتن و از دیگران مضایقه کردن! اتفاقاً همین ذهنیت که از اتیمولوژی کلمه ترکی داشتم، مرا به تحلیل کلمه فارسی / روسی دریغ رهنمون شد.

دوژد ДОЖДЬ : باریدن. فا: دوشیدن (که معنی قریب همان را دارد). البته نظر به این که هر دو کلمه در واقع از صدای طبیعی پدیده اخذ شده است، شاید بتوان گفت مستقلاً راه خود را پیموده‌اند. در هر حال شکل دوم کلمه در فارسی «دوختن: دوشیدن» بوده (معین). این شکل دوم ما را به کلمه دوغ رهنمون می‌شود. (دوژتن < دوغتن / دوختن؟). از این رو عجیب نخواهد بود اگر فرضاً جایی ملاحظه شود که دوغ به معنی شیر نیز آمده است!

دولگا ДОЛГО : مدت مدید، طولانی، دراز / ایزدالی ИЗДАЛИ : از دور (ایز- پیشوند است و مفهوم «از» را می‌رساند، دال / دالی: دور) / **دال** ДАЛЬ : دور دست. فا: دور / دراز / درنگ.

دووشکا ДЕВУШКА / **دویتسا** ДЕВИЦА / **دوچ** ДОЧЬ : دختر. فا: دخت، دختر / دوشیزه (ان: daughter). دوچ / دوش / دوخ / دخت. همه تلفظ مختلف از یک کلمه‌اند.

دیویژنی ДВИЖЕНИЕ : حرکت، دویدن. فا: دوو / دویدن. البته چنان که اندکی قبل اشاره شد در ترکی نیز بن: توو tov / تاو، با مشتقات عدیده

خود در ترکی، همین مفهوم: حرکت، سرعت، حرارت، انرژی را دارد که همان مفاهیم در تاب/ شتاب/ توان/ تاییدن/ تاباندن/ دوو/ داو (داو طلب) و... در فارسی وجود دارد. لذا در مورد اظهار نظر در منشأ اصلی این کلمه باید احتیاط بیشتری نمود.

دیاوال ДЬЯВОЛ : دیو. **دیوا** ДИВО : چیز عجیب و غریب. کلمه اخیر را هم در همین رابطه می‌توان دانست. زیرا دیو هم موجود عجیب و غریبی است. از مقایسه **دیاوال** روسی، با: اند evil : شر و شرارت، هم می‌توان در یافت که کلمه روسی ممکن است در اصل مرکب باشد و عنصر اصلی کلمه همان: دیا/ دیوا/ دیو باشد. (دیا/ دیو + ول) شق دوم همان است که در انگلیسی evil شده است.

راد рад : خوشحال و مسرور، شاد و سرزنده، نیک. و مشتق از همان **رادوشی** радушие : مهمان دوستی، گشاده رویی، نیک خصلی. فا: راد/ راد مرد.

راستی расти : بالیدن، رویدن/ **راستینی** растение : نبات، گیاه، رستنی. نگا: **داراستی**.

راشا раща : جنگل. فا: راش (نوعی درخت جنگلی) از باب تسمیه جزء به کل که مرسوم است. مثلاً بیش + هاء غیر ملفوظ، بیشه شده است، در مفهوم جایی که درخت بیش و انبوه است. شاید هم بیشه محرف باشد از: **راشا** و یا **پوشیا** (پوشیا < بیشه/ بیشه) که البته احتمال اول اقوی است (نگا: **ویش**/ **پوشیا**). در هرحال بیشه < مئشه (ترکی آذری): جنگل، در ترکیه: نوعی درختچه تزئینی. به همان طریق تسمیه جزء به کل.

ظاهراً راشا < ریشه شده است و بدان جهت است که از لحاظ معنی هیچ مشابهتی به هم نوعان خود (ریش/ رشتن/ رشته) نشان نمی‌دهد. زیرا

منشأ خاص خود را دارد. جالب است که در ترکی آذری (ملیک کندی - میاندوآب) ریشه را که قطعاً در ترکی دخیل از فارسی است، به معنای خود درخت و درختسان (جنگل) هم به کار برند.

رانا : рано : زود، سریع. زارانیه : заранее : قبلاً، از پیش (زا- پیشوند است). رانشه : раньше : قبلاً، پیشتر. فا: راندن، که مفهوم تسریع و تعجیل را داراست. (مقایسه شود با اند : гуп : دو/ دویدن)

رزات : резать / резка : بریدن، شکافتن دمل. صورت مزید این بن، پارزات : порезать : بریدن و زخم کردن/ پارز : порез : بریدگی و زخم. بن کلمه «رز» است که در مشتق دیگر با «ژ» نیز آمده است. رژیوشی : режущий : قاطع، برنده، حاد. از همان режиссёр : رژیوسور، کارگردان. (در مفهوم کسی که تصمیم قاطع و نهایی را می گیرد). در فارسی کلمه «ریز» را معمولاً از مصدر ریختن می گیرند. اما از لحاظ معنی چندان تلاثمی با مصدر یاد شده ندارد و بعید نیست خود کلمه مستقل بوده و از همین منشأ روسی باشد. چنان که مثلاً: ریز/ ریزه/ ریز کردن، مفهوم بریدن و خرد بریده شده . . . را داراست، نه ریختن!

رویت : рубить : شکستن، بریدن، شمشیر زدن. از همان بن روباناک : рубанок : رنده. کذا گرایت : грабить : غارت کردن. در فارسی با اندک تغیر در معنی: رویدن/ رفتن/ ربودن. مقایسه شود با اند : rob : غارت کردن. در مفهوم همه چیز را جارو کردن و بردن. از همان robber : راهزن، غارتگر. ایضاً: rub مالیدن، صیقل دادن، با مالش زدودن. از همان rubber : مداد پاک کن.

رود : род : قوم، ایل و تبار . . . نارود : народ : خلق، مردم. نارادیت : родить : زاد ولد کردن، بسیار زاییدن (نا- پیشوند است) / رودینا : родина : وطن/ رادتسیا : родится : تولد یافتن و رویدن./

رادنیک родник : چشمه، سر چشمه، منبع و منشأ. پری رودа природа : طبیعت. این کلمه اخیر مرکب از دو جزء است: پری / رودا که «آ» آخر آن را باید علامت گرامری گرفت. «پری» پیشوند است، در مفهوم: نخستین / اولین. چنان که در کلمات دیگر روسی و اروپایی در همان مفهوم به صورت وسیع به کار رود. و نهایتاً در مجموع природа حاوی مفهوم: اولین خاستگاه (طبیعت) است. زیرا که طبیعت سرچشمه و منشأ حیات است. فا: روییدن / رود. (ان: root ریشه، منشأ، سرچشمه). جالب است که علاوه بر این که خود «رود: نهر» مفهوم جوشش و زایش و منشأ را داراست، رود در فارسی نیز عیناً به جای هم‌معنی و معادل خود در روسی (تبار و نسل) به کار رفته است! پر زاد و رود: دارای فرزند زیاد، کثیرالاولاد!! (فرهنگ معین).

روست рост : رشد و نمو، رستن، بالا آمدن. نگا: داراستی.

ریقات рыгать : آروغ زدن. بن کلمه ریق < روق / آروق. در خصوص آ- اول کلمه نگاه کنید به توضیح گفته شده در ذیل معنی کلمه ورا در همین مبحث.

ریاد ряд : صف، ردیف. فا: رد / رده / رج / رسته.

زافترا завтра : فردا. مقایسه شود با: ان after بعد، روز بعد. در لفظ روسی، زا -3a پیشوند در معنی: آن سوی، ماورا، بعد (3a дом : آن طرف خانه، پشت خانه) که به کلمه الحاق شده است و اصل کلمه همان «آفترا» است. (زافترا / آفترا < آفرتا < فرتا / فردا!).

زمیا змея : مار. احتمالاً در رابطه با کلمه زملا: زمین، بوده است. به مفهوم حیوان خزنده بر روی زمین. شاید در فارسی با سقوط صامت اول و افزودن «ر» به آخرش به «مار» تغییر یافته باشد. - آر پسوند صفت است

(نگا: پسوندها/ و ساختار کلمه ژیر در همین مبحث). زیما < زیمار/ زیمار < مار: حیوان خرنده بر زمین!

زوب **зуб** : دندان. **зубец** : دندانه، کنگره، مضرس. فا: زوبین (فرو رونده چون دندان و نیش). ایضاً: سفتن (زوبتن/ زوفتن < سفتن) و همان با تغیر آوایی: (زاب <) ساب، سایدن/ ساویدن/ سایدن. کذا: سمباده، در مفهوم آلتی مضرس و آجدار برای سفتن. (زوبتا < سوباته/ سمباده)/ زبر: خشن، در مفهوم جسم مضرس و سابنده (در اصل باید با ضم اول باشد. زوبر < زبر. نگا: پسوندها. پسوند -آر).

زود **зуд** : خارش (مجازاً: ولع، اشتیاق شدید و عطش). **зудеть** : خاریدن. فا: زدودن که در واقع نوعی از خاریدن و امحاء از راه خاریدن است. کذا: سودن/ سوده (براده). در واقع: زدودن < سودن شده است. زود (سریع) نیز باید همین باشد که از معنی دوم کلمه اخذ شده است. کاری را زود انجام دادن، در واقع با اشتیاق تمام انجام دادن است. به عبارت دیگر کلمه از معنی اشتیاق، به مفهوم تسریع از سر ذوق تغیر یافته است.

زولوتا **золото** : طلا. فا: زر (زول/ زال < زر). اند **gold** که در واقع «ز» اول در انگلیسی به صورت «گ» در آمده است. چنان که در فارسی زال/ زر: آدم سپید مو، در این جا نیز مفهوم: آدمی با موی براق و متمایل به زردی یا قرمزی را می‌بینیم. زالزالک: میوه رزد / قرمز رنگ جنگلی معروف. در مفهوم میوه طلایی رنگ. خود طلا / زر نیز به رنگ سرخ خود معروف است و در ترکی کلمه آلتون/ قیزیل که برای طلا گفته می‌شود، همین مفهوم سرخی را می‌رساند. (نگا: بخش پسوندها، پسوند -ک. ایضاً نگا: توضیح گفته شده در کلمه **اُگال** در همین مبحث). کلمه **зеркало** : آینه، سطح براق، را نیز می‌توان در این رابطه

دانست. -کا پسوند معروف روسی است. در این صورت به نظر ساختار کلمه چنین باید باشد: زر -کا -لا. در اصل فلز براق و... در هر حال در ذات کلمه مفهوم سرخی / زردی و براق بودن نهان است. چنان که در کلمات هم خانواده‌اش نیز چنین است. مثلاً **заря** زاریا : شفق (که رنگ سرخ دارد) کذا **жар** ژار : گرما و فعل آن ژاریت **жарить** : سرخ کردن. **желтый** ژلتی : زرد ...

зима زیما : فصل زمستان. فارسی: زم (سرد) / زمستان / زمهریر. سرما را نیز در این رابطه می‌بینم: زیما / زما < زرما / سرما. پیدا است که از لحاظ گرامری سرد < سرما نمی‌تواند گردد.

жаты ژات : فشردن، زدن. فا: زد / زدن (ژات < زاد < زد). ژند: آتش زنه (معین) ژنه: نیش جانوران گزنده (معین). از سه شکل مختلف ضبط شده فعل نوشتاری: آجیدن / آژیدن / آزیدن و لحاظ معنی آن: سوزن «زدن» و خالانیدن، معلوم می‌گردد که «آ» اول آن را می‌توان زاید گرفت (نگا: ورا) و شکل مجرد کلمه ژیدن است و همان زدن است. زدن < ژیدن.

жалоба ژالوبا : شکوه، شکایت / **жаловаться** ژالواتسیا : شکایت کردن، شکوه بردن. فا: گله / گلایه (ژالوبا < گالوبا / گلابه / گلایه ؟) **желтый** ژلتی : زرد (ژلت < زلت < زرد). نگا: **золота**.

жена ژنا : زن. فا: زن (کردی: ژن).

жевать ژوات : جویدن. (ژویدن < جویدن / جاویدن). از این کلمه در فارسی اشکال دیگر تقریباً در همان معنی واحد، توان یافت: گویدن که خود در دست نیست، اما مشتق آن: گوار (ناگوار: غیر قابل هضم. گو+آر) گواریدن / گوارا (خوش هضم و... که محصول همان جویدن / جویدن است). و کلمه نوساز: گوارش. جالب است که در ترکی نیز گومک **gəvmək** و مشتقات آن (گوله‌مک، گوشه‌مک، گورک / کوورک)

در مفاهیم مشابه سابقه قدیمی دارد (نگا: فرهنگ ترکی نوین). تحقیقات بعدی باید نشان دهد که اصل کلمه تحقیقاً از کجاست. فعلاً به دلایلی که توضیح آن از حوصله این بحث خارج است، اصل را با ترکی می‌دانم که از آن جا به روسی وارد شده و سپس به وساطت روسی و یا مستقیماً وارد فارسی شده است. کلمه بعدی از این نوع: جاویدن/ جویدن < خویدن/ خاویدن/ خاییدن است، در همان معنی. و به احتمال ضعیف‌تر: جو، در مفهوم غله‌ای که نان آن سهل جویده می‌شود، راحت الهضم.

ژولیک жулик : دله دزد، آفتابه دزد. جیب بر، حقه باز، کلک، هفت خط (در اصطلاح تبریزی جدید: جولیک/ جولوک cülük : جیب بر، که مأخوذ از همان است)/ ژولیو жульё : جیب برها، دغلبازان. از مشتقات بعدی کلمه در روسی هم معلوم می‌گردد که بن کلمه «ژول...» است که در فارسی با اندکی تغیر معنی به صورت فعل: ژولیدن/ ژولیده (کذا: ژولیدن < شولیدن < شوریدن: به هم ریختن و آشفته شدن/ شوریده حال: آشفته حال) آمده است. به خصوص با توجه به این که دغلبازان و دله دزدان در اجتماع نوعاً از تیپ و زمره واحدی هستند! (نگا: ورا)

ژیت жить/ ژاژیت зажить : زندگی کردن (زا - پیشوند است). **ژیتل** житель : ساکن، مقیم (کسی که جایی زندگی می‌کند). **ژیتا** жито : غله (در مفهوم وسیله زندگی). **ژیوا** живо : سر زنده، چالاک، با نشاط، به طور زنده، زیوا، آشکار، حی و حاضر، عیان/ **ژیوو-پیسینی** живописный : خوش نما، زیبا.

در فارسی با بقاء و یا تبدیل صامت اول آن به: ز/ ش، کلمات زیادی از آن در دست است، در همان مفهوم: حیات و زندگی، سرزندگی و جاننداری و شادابی و زیبایی... به عبارت دیگر، با تحول معنایی اما در عین حال با حفظ مفهوم اصلی! به موارد مهم آن اشاره می‌شود: زی/

زیستن. (کردی: ژى / ژین. بژی: بزی! زنده باد!). زینده < زنده. صورت دیگر از آن ژنده: قوی، عظیم، کلان (معین) به عبارت دیگر جاندار و قوی و سرزنده (شاید نام ایل زند که کریمخان زند نیز از آنان بوده از همین باشد). زند / ژند: مهتر و کلان < نژند (ن + ژند!): نزینده < نژند / نژند، پژمرده و پریشان حال!؛ ایضاً زیان (در یک معنی): زینده < ژیان (شیر ژیان. در مفهوم شیر دارای قدرت و سرزندگی! در کردی ژیان: زورمند و قهرمان). کذا: زیب، زیبا (ژیو < زیو / زیب. ژیوا < زیبا. و چه زیباست این اشتقاق، ازیرا که زندگی زیبایی هم تلقی شده است. یادش به خیر که زندگی مفهوم زیبایی را هم داشته است!). آزین (زینت) نیز از این بن می‌نماید که با آ- زاید اول (نگا: ورا)، بدون پیش افزوده کلمه شکل «زین» را دارد و زین همان زیور اسب است و حتی شاید آزین < هازین / هزین < هزین شده باشد (مگر آن که هزین محرف خزینه عربی باشد!). چه، هزین همان مخارج لازم برای «زندگی» و مایه زندگی است. کذا: زی / ز < «زه» در معانی عدیده: ۱- نطفه (که منشأ حیات است. زه + دان < زهدان: رحم) ۲- زاییدن. چنان که زهیدن: زاییدن (معین) نیز در دست است. از همان بن است «زائو» (زن زاینده) که تلفظ دیگرش «زاهی» به عنوان کلمه دخیل در ترکی آذری آید ۳- تراوش آب از منفذی (که همانند زایش و خروج آن از نهانگاه است) ۴- چله کمان (که همانند زهدان تیر است که تیر از آن زاید و تراود). و از آن جایی که چله را از روده تابیده و سازند و این نوع روده در قدیم به عنوان تار در آلات موسیقی مورد هم استفاده قرار می‌گرفته، النهایه < زه: روده تابیده / تار ساز! (سازهای زهی در مقابل سازهای بادی). پس کلمه «زه» در ذات خود یک مفهوم (نطفه / حیات) بیش نداشته که همان مفهوم بن اوست. و معانی بعدی همه مجازیند. از همین جا کلمه بعدی: زهی (زی! زنده باد!

آفرین!) آمده است. آن گاه با تبدیل: ز/ژکش، شیوا (بلیغ و رسا) که این کلمه در واقع شکل دیگری از زیبا است (ژیوا / زیوا/ زیبا / شیوا) و شیوه (معادل زیوه و در اصل راه و رسم زیستن و بعد مطلق راه و رسم) کذا: آشیان/ آشیانه که آ- اول آن زاید است (نگا: ورا). ژیانہ < شیانه/ آشیانه: محل زیست! و شاید کلمه: آزاد (آ- اول می تواند زاید باشد. نگا: ورا). ژیت < ژات/ زاد/ آزاد (در مفهوم سرزنده/ یله). آزگار: کامل، تمام (زی+ گار < زیگار/ آزیگار/ آزگار؟ - گار پسوند فاعلی است) در مفهوم زینده و پاینده و کامل. کذا: خوید (خید xid خوانده می شود): غله سبز که هنوز نرسیده باشد. قصیل (معین) / خصیل. که در واقع محرف معادل روسی خود (ژیتا) است، ژیتا/ ژیت/ ژید < خید!

به عنوان نوجوان ترک حساس به زبان و کلمات، هر وقت در تابستان داغ تهران دل به شربت خاکشیر خنک می کردم، در کنارش به شکل کلمه هم می اندیشیدم: چرا شووَرَن şüvərən ما در این دیار خاکشیر شده است؟ این دانه چه ربطی به خاک و شیر دارد؟! بعداً در یافتم که این کلمه هم مثل اغلب کلمات فارسی اشکال دیگری نیز دارد که برای شناخت ریشه کلمه باید مورد دقت قرار گیرند: خاکشیر/ خاکشی/ خاکشو/ خاکژی (معین) که اینک در یافته ام شکل آخر از همه دقیق تر است. این کلمه در واقع مرکب است از: خاک+ ژی است. ژی/ زی معنی زبیدن در مفهوم: زینده بودن/ آمدن/ مایل بودن/ شباهت نشان دادن/ شبیه بودن، است. و «خاک ژی»: خاکوار/ مانند خاک/ به رنگ خاک، است که با لحاظ رنگ دانه های خاکشیر عزیز گفته شده!

من ریشه کلمه به ظاهر بی ریشه «جاوید» (ابدی) فارسی را هم از همین منشأ می بینم. زاوید/ ژاوید < جاوید (در مفهوم زینده و ابدی) از همین جا باید سرچشمه گرفته باشد. الله اعلم!

ژیر жир: روغن، چربی. فعل از آن آژیرت ожиреть: چاق شدن. در ترکی قدیم نیز چیر: روغن، چربی. اما کلازون بین این دو علقه‌ای نمی‌بیند. هر چند که من چربی فارسی را مرکب از چر+ پی (پیه) می‌دانم و کره را هم محرف آن (چیر/ چر/ چره < کره. نگا: فرهنگ ترکی نوین. ذیل کلمه: جیرگ). اما در رابطه با ژیر روسی، در فارسی آژیر: محتاط، قوی، اعلام خطر، قوت و تون (معین) داریم. در مورد معنی اعلام خطر که ظاهراً منشأ تقلیدی دارد و از نعره آژیر گرفته شده است، کاری ندارم. اما به نظر می‌رسد آژیر در معنی اخیر (قوت و تون، رس) همان ژیر است، با آ- اول زاید و به نحوی که در بالا دیدیم در فعل روسی ساخته شده از این بن هم خودنمایی می‌کند (نگا: ورا). می‌دانیم که در قدیم چربی را مایه قوت و چاقی را نشان تندرستی می‌دانستند. اساساً ژیر صفت فاعلی از بن روسی ژیه . . در آن زبان (نگا: ژیت) بوده و مفهوم مایه حیات و قوت را داراست. چنان که چیر < جیرگ در ترکی امروز دقیقاً همان معنی را دارد. (تون هم کلمه ترکی است که ریشه آن را در فرهنگ ترکی نوین نوشته‌ام).

ساباکа собака: سگ. (ساباک < ساک < سک). گفته می‌شود خود ساباک روسی محرف کلمه کؤپک (سگ نر) ترکی است.

سارای сарай: انبار، انبار کاه، طویله. سرال сераль: حرم، سرا، خانه. فا: سرای/ سرا که با وجود قرابت ظاهری و معنایی بیشتر، مشکل است آن را با کلمه رایج سارای مرتبط دانست و بیشتر به کلمه غیر مصطلح سرال گرایش دارد. به نظر می‌رسد در جریان استقراض در فارسی، دو کلمه یاد شده روسی با هم خلط گردیده‌اند. بدین معنی که لفظ یکی را گرفته و معنی دیگری را بدان داده‌اند! و این در حادثه استقراض الفاظ مشابه امری است ممکن.

ساروکا сорока: زاغچه. فا: سهره (ساروکا/سوروکا <سهره). سازدات создать / سازیدات созидать: ایجاد کردن، تأسیس کردن، ساختن (فا: ساخت/ ساز. جالب است که معنی دوم کلمه «ساختن»: کنار آمدن، خود را وفق دادن، سازگاری نشان دادن، موافق بودن، سازش کردن، همنوایی و همراهی کردن، . . . نیز با همان بن و همان معنی، عیناً در روسی موجود است: ساز- وچنی созвучный: هم آهنگ، موافق، سازگار. ساز- وچنه созвучне: هماهنگی، تلائم، جور بودن، سازگاری. سازدانی создание: تأسیس. به اعتبار آن که اجزاء تشکیل دهنده با هم تلائم می‌یابد. سازوات созвать: دوستان. به اعتبار همنوایی و توافق با یکدیگر. سایوز союз: اتحاد. . . در فارسی علاوه بر «ساختن» در معنی هم آهنگ شدن و کنار آمدن، فعل: سزیدن (مشتق آن: سزا/ سزاوار) نیز را به مفهوم متناسب بودن و شایستن، در همین رابطه می‌دانم.

ساگرت (سوگرت) согреть: گرم کردن. به نظر این کلمه محرف باشد از سیگورت <سیگارت sгореть: سوختن، محترق شدن که صورت مزید است از گارت гореть: سوختن. به عبارت دیگر، س- . پیشوند است و بن کلمه «گور» مفهوم داغی و سوختن را افاده می‌کند. البته همان بن را در ترکی نیز در همین معنی داریم. قور qor (اخگر)/ قورلاماق (اخگر افشان شدن، مشتعل گشتن) که به فارسی نیز آمده است: قور/ قورخانه/ قور گرفتن. بعید نیست «قور» به عنوان بن از ترکی وارد روسی شده باشد و سپس با اخذ پیشوند «س-» از روسی به فارسی رسیده است که در فارسی: سوختن، سوزش/ سوجش، با همین مرتبط می‌نماید (سوقرت <سوقتن/ سوختن). ایضاً «گرم / هرم» که در جای خود اشاره شد و مراجعه بدان مفید خواهد بود (نگا: پسوندها. پسوند: -

آ / - م). «گداختن» را هم باید مرکب دانست از: گور+ داغ + تن، که بعداً در هجاء اول «ر» ساقط شده است (گورداغتن < گوداغتن / گداختن) در مورد لفظ داغ، نگا: تیلو. پیداست که لفظ اخیر الدخیل سیگار نیز در اصل از همین بن روسی آید. سوک / سوگ (عزا، ماتم، حزن) نیز به نظر از همان باشد. سوگ شکل دیگر و قریب به اصل لفظ سوچ / سوز باید باشد، در مفهوم حادثه جان‌سوز. اما سوک در معنی ابزار نوک تیز برای راندن الاغ و خارهای خوشه (داسه)، از بن فعل ترکی سؤکمک (شکافتن، دریدن) در معنی ابزار خلنده و درنده، باید باشد.

ساسن / сосна ساسنا : درخت صنوبر. ساسنوی بور
сосновый бор : جنگل صنوبر. کلمه اخیر روسی عبارت است از صورت نسبت: ساسن + بور (بور : бор : جنگل انبوه). به نظر می‌رسد کلمه فارسی محرف و مرخم از صورت مرکب کلمه اخیر روسی باشد. ساسنوی بور < سانوبور < صنوبر. فرهنگ سخن صنوبر را معرب از یونانی گفته. حال آن که برخی دیگر بر عکس آن را فارسی معرب می‌دانند و البته هیچ کدام هم مستند ارائه نداده‌اند! حال آن که روسی بودن کلمه به دلایل فوق اقوی به نظر می‌رسد. کلمات سوسن / سوسنبر (دو نوع گل و گیاه) نیز در این رابطه قابل توجه می‌توانند باشند هر چند که فعلاً اشتقاق آنان را از ساسنا قطعی نمی‌دانم.

سپوستیا : спустя : بعد از، پس از . . . (два дня спустя) : بعد از دو روز) فا: سپس.

سرام : срам : (با کسر سین) شرم، حیا: خجالت. در فارسی: شرم. اند
shame

سِرَبَرُو: серебро : (با کسر سین و «ر») نقره. فا: سیم / سرب. مقایسه شود با: ان silver : نقره. ضمناً شباهت رنگ ظاهر سیم و سرب شاید در گذشته باعث اشتباه آن دو و تداخل در نامشان شده باشد.

اما لفظ «نقره» فارسی را در ارتباط با ان: negro سیاه، (ایت nero / روسی چرنو черно: سیاه) باید دانست که معادل و محرف آن در فارسی، نیل / نیلی: رنگ کدر، است (و از همان جا وارد ترکی آذری شده، به صورت لیل: آب گل آلود و کدر. لیلَنَمک: کدر و گل آلود شدن آب). از میان اشکال فوق الذکر کلمه، صورت فارسی آن نقره به «نقرو negro» انگلیسی شباهت بیشتری نشان می‌دهد و در مفهوم «فلز سیاه رنگ» که اشاره‌ای است به تغییر رنگ این فلز از خاکستری به تیرگی کدر شدن به مرور ایام.

سِست: сесть : نشستن. مقایسه شود با: ان sit که سین دوم در آن ساقط شده است. لفظ دوم در همین معنی در روسی сидит سیدیت است. کلمه به صورت مزید با پیشوند نا - نیز آید ناسِست насест : نشستن. (از همان شکل مزید کلمه насест : جایی که پرندگان شب‌ها نشینند و به احتمال زیاد همان در ان nest : لانه، گردیده است). جالب است کلمه در فارسی با تبدیل «س» اول به «ش» هم صورت مجرد: شستن (معین) و هم، چنان که رایج است، با پیشوند «ن»: نشستن، آید و این نوع کاربرد با پیشوند روسی الاصل نا - ، خود نشان دیگری بر منشأ کلمه است که مهر مخصوص روسی را بر پیشانی خود دارد. ناسست / نشست! مرخم صورت فارسی کلمه به صورت نشتن: نشستن (معین) نیز در دست است که از همان: نشت / نشت کردن، آید.

سوبال: соболь: سمور. (سوبال / سابول < سامول < سامور)

سوت: СВЕТ : (با کسر سین و واو) نور، روشنائی (به معنی «جهان» نیز آید. آیا سوتی <گوتی> گیتی شده؟! سوتیتЬ СВЕТИТЬ : نورافشاندن، پرتو افکندن. در فارسی با اندکی تغییر در معنی: سفید/ سپید. جالب است سوتا СВЕТА : (با کسر سین و واو) نام دخترانه که معادل فارسیش «سپیده» است!.

سوش СВУШ : هوای خشک. سوشа суша : خشکی. سوشکا (سشکا) сушка : خشکانیدن. فا: خشک/ خشکه/ خشکیدن/ خشکاندن. (سشکا < خشکا/ خشک).

سویت СВИТЬ : (با کسر سین) بافتن، تنیدن، ریسمان بافتن، ساختن، با بافتن ساختن. کلمه مزید است با پیشوند سه . . مجرد آن ویت ВИТЬ نیز در همان معنی در دست است (ان weave : تنیدن، بافتن). فا: سبد/ سبت. وسیله‌ای که با بافتن ساخته شده است (سویت < سبت < سبت) سبد فارسی از شکل مزید فعل گرفته شده. بافتن را هم می‌توان در این رابطه گفت. (ویت/ ویتن < بیتن/ بیفتن/ بافتن)

سیر сыр : پنیر. از مشتقات بعدی آن معلوم می‌گردد که سیر به عنوان بن، در ذات خود معنی مرطوب و آبدار بودن را داراست. سیریت сыреть : مرطوب شدن، خیس گشتن. سیروی сырой : مرطوب، نمدار، خیس. حال آن که در فارسی کلمه شیر (لبن) همان مفهوم را دارد. آیا سیر < شیر گشته؟! در مورد پنیر فارسی شاید که پ . . زاید اول که اشاره‌اش خواهد آمد، به اول کلمه اضافه شده باشد (پسیر/ پسیر < پنیر؟! پنیر که در ترکی قطعاً دخیل است، به صورت‌های: پئندیر pendir (باکو و عشایر آذربایجان)/ پئینیر peynir (ترکیه) هم تلفظ می‌شود که اشاره دیگری بر همین تحول می‌تواند باشد. (پسیر < پنیر/ پئندیر؟! اما ان cheese صورت دیگری از сыр روسی می‌نماید

(سیر < چیر < چیز). منشأ «سیر» در معنی اشباع در ذیل خواهد آمد. در مورد «سیر» به معنای چاشنی بودار معروف، به نظر می‌توان آن را مرخم از کلمه ساریمساق (سیر) ترکی گرفت. از لحاظ گرامر ترکی تلفظ دیگر کلمه سیریمساق می‌تواند باشد که مرخم آن در فارسی همان سیر است.

سیر در معنی رطوبت و نم در کلمه «سرشک» فارسی نیز قابل مشاهده است (سیر + اشک < سرشک). اشک چیست؟ «اشکی / اشکی» در ترکی (با کسر اول) به معنی ترش است. آیا اشکی < اشک شده است، با لحاظ مزه خاص اشک در اندام چشایی گریه کننده: نم ترش؟! به نظر این توجیه بعید نیست. چنان که همان را در کلمه زرشک (میوه ترش معروف) نیز می‌بینیم. زر (در این جا: قرمز. نگا: اُگال / زولوتا در همین مبحث) + اشک، در مجموع: میوه ترش سرخ رنگ! حضور کلمه اشکی (ترش) یاد شده ترکی در کلمه مرکب شکنجه‌بین (شربتی مخلوط از ترش و شیرین) هم محرز است. اشکی + انگبین / انجبین (شهد) که به تحریف شکنجه‌بین / شکنجه‌بین! شده و نام آن به توضیح فوق به طعمش مربوط است و هیچ ربطی به شکنجه و شکنجه دیدن ندارد و خیلی هم دلچسب است! و بدین ترتیب خطی است چنین ناشناخته بین: زرشک / سرشک / شکنجه‌بین، فِتْدَبَر!

سِیست съестъ : خوردن. شکل مزید فعل است با پیشوند سه . . از کلمه یست есть سابق الذکر که یکی از دو معنی آن خوردن است. (شکل دوم مجرد کلمه در روسی پیدا еда : غذا خوردن. از همان صفت فاعلی یدوک едок : خورنده، پرخور. مقایسه شود با: eat : خوردن / ترکی: یئمک). در عین حال کلمه دیگر در این رابطه سیتی сытый : سیر و اشباع، است که من در این آخری سه . . را پیشوند می‌بینم، و چنان که گفتیم مجرد کلمه مفهوم خوردن را می‌رساند.

در فارسی کلمه سیر (اشباع) را می‌توان از همین منشأ گرفت که - ر بر آن اضافه شده.

شال шаль : شال. البته ظاهراً این کلمه اخیر الدخیل از فارسی به روسی می‌تواند باشد و ربطی به تداخل و تداولات قدیمی ندارد. فعلاً بر این باورم. چون در این مورد تردید داشتم، آوردم. و گرنه اصل در این جا بر مرور کلمات باستانی است.

شالوست шалость : بازیگوشی، شیطنت. فا: شلخته (شالوست) < شالوخت < شلخت / شلخته).

شوست‌ری шустрый : چالاک. فا: چست / شست، در ترکیب: «ضرب و شست!». شست از فارسی وارد ترکی آذری هم شده است. شستیلی / شسللی: چالاک، قبرا، خوش قامت، رشید. شستیه: به چالاک و تیز چنگی، مردانه، بارشادت تمام، دلیرانه ... نگا: **چاستا**.

کازا коза (کوزا) : بز ماده. - آ علامت صرفی در روسی، غالباً پسوند تأنیث، است. اصل کلمه کاز / کوز است. چنان که روز rose انگلیسی (گل سرخ) در روسی روزа роза تلفظ می‌شود و یا مد mode در روسی **مودا** мода و ... النهایه علاوه بر این که می‌توان گفت کوز < بز شده است، می‌توان فرض نمود که با افزوده شدن پسوند معروف - بند فارسی (مثل: خدا < خداوند) به آخر کلمه: کوزبند < گوسبند < گوسپند / گوسفند حاصل گشته است. حتی ممکن است کلمه گوز / گوزن (مرال) را هم از همین دانست. الله اعلم. کوز / کوزا در زبان‌های دیگر اروپایی هم قابل تعقیب است. مثلاً اند: goat (بز).

کاشا каша : آش شله، کته. (- آ. در آخر کلمه عنصر صرفی است. نگا: **ورا** در همین مبحث). فا: کاش / کاشی / کاچی: سفالی که روی آن را با لعابی شیشه‌ای اندوده‌اند (معین). در واقع در این جا بیشتر همان مفهوم

لعاب و شکل آهارگونه آن که شبیه شله است، منظور گشته و کلمه فارسی با این لحاظ و با اندکی تغیر از معنی منشأ آمده است. به همان اعتبار شکل ظاهر و فرم آهارگونه . . بوده که کاجی (حلوای معروف ساخته شده از آرد و روغن و شکر و زعفران) معنای دیگر کلمه شده است. به عبارت دیگر در همه این موارد وجه مشترکی است که همان نوع و شکل شئی است. اما در این جا جای این سؤال باقی است که آیا کاش/ کاشا در روسی از کلمه آش ترکی اخذ نشده است؟ به نظر می‌رسد جواب این سؤال منفی باشد.

کِرایی крайный: کنار و انتها. فا: کران/ کرانه.

کُسا косо: اریب، کج. مشتقات کلمه نیز همان مفهوم دارد. مثلاً **کاسیت** косить: کج بودن، تاب داشتن/ **کاسا** коса: ۱- داس. ۲- گیس/ گیسو. ۳- دماغه. در هر سه معنی یاد شده مفهوم (کجی) مستتر است. داس ابزاری است کج/ کجه و در ترکی سمبل کجی است. (راست شد چاقو، کج شد داس!). اصلاً شاید کاس < داس شده باشد؟! زلف و گیس هم به پیچ و تاب خود معروف است و همان خصلت کجتابی‌اش در طول تاریخ باعث سوز و گداز تأثرآور بیچاره عشاق و شعرا بوده است. دماغه نیز انحناء دارد و به همان دلیل در ترکی دماغ / دماغه هر دو را بورون گویند که از مصدر بورماق: پیچاندن/ کجاندن، آید.

در فارسی کج: اریب. کاج: کج چشم، لوچ، احول (معین). جالب است که گیس/ گیسو در فارسی عیناً همان کلمه روسی است با اندکی تغیر کوچک در شکل!. کذا: کاس/ کاست/ کاستی، نیز که امروزه به معنی نقصان به کار می‌رود، ظاهراً در گذشته به مفهوم کجی بوده که فردوسی آن را در مقابل راستی و به معنی نادرستی به کار برده است (ز نیرو بود مرد را راستی/ ز سستی کجی زاید و کاستی). در واقع کاج/ کاس دو

تلفظ مختلف از یک کلمه بوده‌اند که یکی به شکل کج و دیگری به شکل کاس / کاست، در آمده است. اضافه شدن «ت» زاید به آخر کلمه در فارسی مرسوم است. (خورش / خورشیت) و . . . کاستن. کذا کلمات کیس: چین و چروک پوست و پارچه . گروس / کورس / کرس / کرسه / کورسه (صورت درستش را کسی نمی‌داند!) موی پیچیده و مجعد (معین). که «ر» به بدنه کلمه اضافه شده است. همین کلمه در ترکی آذری به صورت کیرس / کیس (چروک و پیچش پارچه و لباس) به کار می‌رود که طبعاً دخیل است. خرکز: درختی که تنه آن انحناء شدید داشته و کج و معوج باشد. در این کلمه، خر: بزگ، شدید (خر پول / خرگوش) کز، محرف کج است. خرکج < خرکز: شدیداً کج (قبلاً در این مورد مطلب دیگری گفته بودم که سهو بوده و تصحیح می‌کنم). ظاهراً کلمه عامیانه در معنی «واژن / فرج» نیز از همین کلمه روسی مورد بحث است. به اعتبار . . .؟! کذا: قوز / گوژ انحناء غیر طبیعی پشت (کوس < قوز < گوژ). در پایان نباید از نظر دور داشت که کلمه مشابهی در عربی هم هست، قوس: کمان. قوس الرجل ظهره: پشت مرد خمیده شد. آیا این تلاقی لفظی و معنایی دو کلمه از دو منشأ متفاوت تصادفی است؟! کُنْژُت کунжут: کنجد.

کوچیوات (< کاجیوات) кочевать: کوچیدن (ترکی: کؤچمک). کورکا / корка / کارا кора: پوست، قشر. فا: کرک، پشم نازک بز / پشم های لطیف و نازک و نورسته بر چهره امرد. . . آمده است. ظاهراً از مفهوم پوست، به مفهوم موی روییده بر پوست تغیر یافته است. در عین حال کرک (کورک kürk) در ترکی به معنی پوستین آمده است که به یک احتمال شاید همین باشد.

کوست КОСТЬ : استخوان، دانه. همین کلمه با پسوند تصغیر، **کوستاچکا** КОСТОЧКА : هسته، که شکل مصغر از کلمه است و در واقع در مفهوم استخوانک، استخوانه (به اعتبار آن که هسته همانند استخوان کوچکی در درون میوه است!). کلمه استخوان فارسی را باید مرکب دانست از: اُست + قان. در این ترکیب، اُست همان کوست روسی است، با سقوط صامت اول، - قان/ - گان هم پسوند است برای تشدید و مبالغت. (نگا: پسوندها) که به مرور تغییر شکل داده است. اُستقان < استخان/ استخوان. کلمه روسی در ذات خود مفهوم تراکم و سختی و صلابت را دارد. مثلاً مشتق بعدی آن **کاستنت** КОСТЕНЕТЬ : منجمد شدن/ خشک شدن، که هر دو معنی در واقع به مفهوم سفت شدن است. **گُستوی** ГУСТОЙ : غلیظ، انبوه، پرپشت، فشرده. استخوان طبعاً اندام صلب و سخت است. لذا به یقین کوست/ کاست < هست + ه (هائ غیر ملفوظ فارسی) هسته شده است. به لحاظ همین منشأ متفاوت داشتن است که در فارسی هسته با هست (بودن/ که تلفظ دیگر از «است» است) نمی‌تواند مرتبط بوده و از آن باشد و فقط شکلاً یکی هستند! علاوه بر هسته، است ← استه هم به معنی استخوان مشاهده شده. پیلسته (پیل استه): استخوان فیل، عاج (معین). آیا با توجه به توضیحی گفته شد، کلمه سخت / سفت، هر دو را می‌توان با این کلمه روسی به نحوی مرتبط و تحریفی از آن گرفت؟

کورچا / **کوریتسا** КУРИЦА : ماکیان، مرغ خانگی. فا: مرغ کرچ / کرچ خوابیدن.

کونچیک КОНЧИК : سر، نوک، منتهی الیه، پایان. «یک» در واقع زائیده صرفی است و اصل کلمه کونچ/ کُنچ است و از همان فعل **کونچیت** КОНЧИТЬ : تمام کردن، به پایان بردن. فا: کُنچ، در مفهوم قسمت پایانی

و منتهی الیه چیزی. کنج خانه (منتهی الیه دیوار خانه)، کذا کنج‌های جوال. . . از این جا معلوم می‌گردد کلمه عامیانه معروف در مفهوم نشیمنگاه و دُبر . . . همان کونچ یاد شده روسی است با حذف حرف آخرش! و در معنی منتهی الیه بدن (اندام انتهایی). فعل گنجیدن فارسی هم در رابطه با این کلمه روسی باید باشد. گنجیدن به مفهوم: تا آخر جای گرفتن؟.

کووکا ковка : کوفتن، کوبیدن/کاوات ковать : کوفتن / ایسکاوات сковать : کوبیدن. فا: کوفتن / کوبیدن. (ایس-پیشوند است). کینژال кинжал : خنجر، دشنه. فا: خنجر و کذا «کنگر» به اعتبار خارهای خلنده و خنجرگونه آن. در ترکی به صورت: خنچل / قانچال، آمده است.

کیسلی кислый : ترش. کیسلاتا кислота : اسید، حمض. فا: «گس» که به معنی مزه قریب ترشی است. گره горе : اندوه و غم. گروست грусть : حزن و اندوه. گروستیت груститъ : محزون بودن، دلتنگ بودن. فا: گریه / گریستن، گرم: غم و اندوه (معین) - آخر کلمه را می‌توان پسوند شدت و مبالغت تلقی کرد. نگا: پسوندها.

گلینا: глина، خاک. از همین خانواده شکل دیگر گریازъ : گل (گر < گل). فا: گِل / گلین. در فارسی «گل» را به معنی خاک نیز توان یافت (خواجه در ابریشم و ما در گلیم / عاقبت ای دل همه یکسر گلیم = خاکیم). شاید لفظ ژل / ژلاتین در زبان‌های اروپایی تلفظ دیگر از «گل» باشد.

گریب гриб : قارچ. به احتمال زیاد قارچ فارسی از مشتقات آن اخذ شده است. در روسی پسوند - чка چکا برای تحیب و تصغیر است.

مثلاً **اوتکا** : утка : اردک، مرغابی. **اوتوچکا** : уточка : اردک. به همان ترتیب احتمالاً: **گریب** / **گریچکا** < **گریچ** < **قارچ**.

گروی : герой : قهرمان (ان hero) معلوم می‌گردد - مان در کلمه قهرمان پسوند است. **گرو** / **قرو** < **قهر** - شده است. به عبارت دیگر: **قرویمان** < **قهرویمان** < **قهرمان** گشته است.

گیراد : град : تگرگ. فا: **گرد** (با لحاظ فرم تگرگ) و مشتقات آن: **گردو** / **گردیدن** (در اصل به صورت **گرد چرخیدن**) **گردن** (قسمتی از بدن که می‌تواند بگردد و خم شود) **گردنه**، **گردون** (جهانی که در گردیدن و چرخیدن است)، **گردونه**. حتی **گروپا** : группа : گروه (ان group) که مفهوم **گرد آمدن** عده‌ای را دارد. جالب است که **تگرگ** فارسی از ریشه ترکی: **تگیر** / **تکیر** / **تکر** (گرد) است و همان مفهوم را داراست. (نگا: فرهنگ ترکی نوین. کلمه: **تکر** / **دگیرمان**). شکل دیگر از همین کلمه **گوراد** : город : شهر، (پطروگراد) که از مفهوم **گرد آمدن** و محل تجمع (شهر) اخذ شده است. چنان که در ترکی نیز کلمه **اُوس** / **اولوش** به همان طریق حاصل گشته. (نگا: فرهنگ ترکی نوین / ذیل کلمه **اولوس**) **گراد** نیز به صورت **گرد** / **جرد** در اسامی مناطق در فارسی آید. **سوسنگرد** / **الوسجرد** (آبادی نزدیک ساوه) **بروجرد**...

گنیت : гнить : متعفن شدن. فا: **گند** / **گندیدن**.

گورکا : горка : تپه (- کا پیشوند است). **گارا** (گورا) : гора : کوه. **گورب** : горб : گوژ، قوز، کوهان. **گاربایی** : горбатый : ورآمده، قوز، گوژ پشت، قوزی. / **گورلا** : горло : گلو. چنان که ملاحظه می‌شود در همه کلمات فوق مفهوم **بالا آمدن**، **برآمدگی** و **قلمبگی** واضح است و بن روسی این مفهوم را داراست. چنان که مزید کلمه با پیشوند **نا** - همین مفهوم را دارد. **ناگورا** : на-гора : به بالا. . . به سمت بلندی. . . (به

سمت تپه! نا- در این جا مفهوم جهت را افاده می‌کند) ناگوریه
 нагорье : فلات، که زمین مرتفع است. مشتق دیگر از این بن
 گاردینا гордыня : نخوت و غرور/ گاردیچ гордец : مغرور، متکبر
 (که گردن فرازد)/ گوردیی гордый : مغرور، متکبر، سرفراز. حتی
 شاید از همین بن باشد با تبدیل ر < ل کلمه دیگر، گالوا голова :
 سر. که در اصل مفهوم چیز گرد را داراست (مقایسه شود با ان: globe :
 کره و گوی glbule گلبول، کروی شکل).

جالب است که در فارسی گور همانند روسی، به معنی کوه آمده است.
 «گور: دشت. . . جای بی‌آب و علف که پشته و شکستگی بسیار داشته
 باشد» (معین) به عبارت دیگر جای پر تپه و ماهور. از همان: گور اسب/
 گور خر، در مفهوم اسب یا خر کوهستانی. (ترکی: چؤل/ ائششگی)./ گور
 ماست: ماست چکیده که با خامه آمیخته و خورند (معین)، در مفهوم
 ماست به فرم ماست کوهستان. (کلمه کوه در فارسی امروز در ارتباط با
 لفظ ترکی کوی، در ترکی قدیم: محل پرت و دور دست. امروزه در
 ترکیه: ده و آبادی، محله. همان در فارسی، کوی: برزن. کویستان <
 کوهستان). در هر حال علاوه بر گور: کوه، در فارسی کلمات زیادی
 می‌توان یافت که با: گور- / گر- ، شروع می‌شوند و مفهوم برآمدگی،
 بلندی، فراز، کوه‌وار بودن . . . در آنها مستتر است و به برخی اشاره
 می‌کنیم. گور (قبر) به لحاظ برآمدگی تپه وار سطح آن از دل خاک!/
 ایضاً با همان توجیه «گوراب: گنبدی که سر قبر سازند» (معین) که به نظر
 باید صورت صحیح گورا/ گوراو، باشد و صامت آخر پسوند - و در
 مفهوم منتسب به قبر (نگا: پسوندها -و). حتی در همین رابطه باید
 دانست: کله/ کلاه را با همان توجیه (گوراو/ گولاو/ کولاو/ کوله/
 کلاه!)/ گورک: سنگی که گازران جامه بدان زنند و شویند (معین)، در

مفهوم سنگ گرد و بزرگ. کذا: گری (گردن) / گلو به اعتبار بر آمدگی گلو در ناحیه حلقوم. (گری / گلو یک کلمه‌اند با دو تلفظ! از همان: گری + بان = گریان. نگا: پسوندها - بان). کذا: قلوه / کلیه (گروه < قلوه، قلوه سنگ. به اعتبار شکل قلمبه آن)، قلمبه (گورومبه < قلمبه. - «ب» زاید است، مثل: شکم / شکمبه، دم / دمبه. نگا: پسوندها - ه) / گُرد (گردن فراز) گُرده (در اصل قلوه و کلیه - معین، امروزه: پشت. در مفهوم چیز ور آمده و قلمبه) گربه (در مفهوم حیوان کوهستان. ه برای انتساب است. «ب» زاید است مثل شکمبه) گرگ هم اگر محرف قورد ترکی نباشد، می‌تواند از این بن باشد، با همان توجیه یادشده. / کذا، گُر کردن: برآمدن، شکم دادن (مثل شکم دادن گچ دیوار). گره (که قلمبگی ایجاد شده در نخ است). گروهه (گلوله نخ و نظایر آن، گلوله خمیر) و همان (گروهه) با تلفظ دیگر: گلوله. کذا: گُرز (گردواره‌ای بر منتهی الیه). . . پیداست که در همه این‌ها مفهوم بر آمدگی و قلمبگی که در اصل روسی مستتر است، به طور وضوح وجود دارد و از این منظر با کلمه گُرد / گردن / گردنه که در تحلیل کلمه قبل (گیراد. نگا) بحث شد، شباهت شکلی و قرابت معنایی بنیادی دارند. من کلمه ماهور فارسی را هم در این رابطه می‌بینم. اگر این ظن درست باشد، «ناگور» روسی در مفهوم کوهستانی، به ماهور تبدیل شده است. ناگور < ماگور < ماهور: تپه، تپه زار. (و آهنگ ماهور، آوازی که یاد آور کوهستان است و در کوهستان شکل گرفته است. در ترکی آهنگ قایا باشی با همان توجیه گویند).

گولود ГОЛОД : گرسنگی / گالودنی ГОЛОДНЫЙ : گرسنه / گشنه. فا: گرسنه (گول < گور < گُر / گرسنه).

لازور лазурь : نیلی، نیلگون، لاجوردی. در فارسی لاجورد / لاژورد / لازورد: سنگی است سخت و آبی رنگ. . . کبود، نیلی (معین) به نظر در

این جا به تصور این که کلمه به گل و رنگ و از این قبیل چیزها مرتبط است، با گوشه چشم به کلمه ورد (گل) عربی و ادغام آن با کلمه روسی، در مجموع به شکل لازورد/ لاجورد در آمده است.

لَاگات лягать: جفتک انداختن، لگد زدن. فا: لگد. (لیاگاد < لگد) بعید نیست با اند leg و «لنگ» فارسی هم مرتبط باشد.

لیژی лыжи: روی برف لیز رفتن، اسکی بازی. فا: لیز/ لیز خوردن/ لغزیدن.

لیزات лизать: لیسیدن، لیس زدن. مزید همین فعل با پیشوند за- نیز عیناً همان معنی را داراست зализать: لیسیدن. نگا: لیستیت.

لیستیت льстить: چاپلوسی کردن/ لیستییس льстец: چرب زبان، متملق و چاپلوس/ لیستیویی льстивый: چاپلوس، چرب زبان. فا: لوس/ چاپلوس. شاید: لیس/ لیسیدن، نیز از همین باشد. حتی بعید نیست لوس/ لیس هر دو یکی باشند. زیرا در هر دو مفهوم مشابه وجود دارد و لوسی همانا برای کاسه لیزی است. چنان که لوس شدن سگ همان لیس زدن اوست. از این منظر می توان چاپلوس را مرکب دانست (در مفهوم مجازی چکمه لیس و متملق) که شاید «پالیس» و نظیر آن به مرور چاپلوس شده باشد؟ البته این به فرضی است که شکل کلمه همان باشد که معروف است. حال آن که معین برای این کلمه چند شکل دیگر هم نوشته است: جابلوس/ چالپوس/ چپلوس/ چبلوس (و در جای دیگر: پلواس)! وقتی کلمه وزن و قاعده ندارد و شاخ و بن نیز که لغوی کار کشته هم حتی از شکل و قیافه آن بی خبر است تا چه رسد به ریشه یابی و تحلیل، از من کم مایه چه ساخته است؟! در هر حال در خود روسی نیز بن: لیس/ لیز- هر دو یکی هستند و هر دو مفهوم مشترک (لیسیدن/ کاسه لیزی و تملق) را افاده می کند.

ماسلا масло : کره، روغن. / اسماسکا смазка : روغن، روغن مالیدن. لا، در ماسلا افزوده صرفی است و ریشه همان «ماس» است که س‌ک‌ز نیز شود. ماز мазь : روغن، پماد. از همان فعل مازات мазать : (روغن) مالیدن. بنابر این «ماس/ ماز» یکی هستند که در فارسی به صورت: ماس (ماست) و فعل آن «ماسیدن» (روغن‌وار مالیده شدن و چسبیدن)/ ماسه: شن بسیار نرم. نرم و لطیف چون روغن؟ / مسکه: کره. جالب است که در هجاء آخر این کلمه: -که/ -ка -، یک پسوند کاملاً روسی است! در کلمه اسماسکا نیز «اس-» پیشوند است و اصل کلمه ماسکا / مسکه است. شباهت واقعاً حیرت‌آور است. در واقع از شباهت گذشته یکی هستند! کلمه «مست» هم شاید در این رابطه باشد. مست در معنی خمار و سرخوش در واقع مرخم ترکیب «سرمست» است و سر مست تعبیری است همانند: سر دماغ/ سر حال/ دماغ چاق. گویی آدم خمار سر چربیده (دماغ چاق/ پر نشئه) دارد که از آن به سرخوش و سرمست تعبیر می‌شود.

مالا мало : کم، اندک. مالیی малый : کوچک، اندک، کم سن و سال، جوان. مالادوی молодой : جوان. مالادس молодец : جوان بلند و بالا، (مجازاً: آفرین! بارک الله!)

مال / مالا - به عنوان بن در کلمات زیادی آید و مفهوم کمی، کوچکی، جوانی، تازگی، دلچسبی و... را افاده می‌کند که جای ذکر همگی طبعاً نیست و از همان خانواده است ملوچ мелочь : خرد، ریزه/ مالیش малыш : کوچولو. فا: ملوس/ ملس (هوای ملس: هوای تازه و دلچسب).

مد медь : مس/ مدنیک медник : مسگر. در حالی که در برخی زبان‌های دیگر اروپایی برای نام این فلز از کلمه کوپر copper و نظایر

آن استفاده می‌شود، که حتی کلمه باکیر/ پاخیر ترکی (مس) نیز به نحوی بدان قرابت نشان می‌دهد، در روسی **мед** آمده که در فارسی نیز همان است و فقط به مرور حرف آخر آن تغیر یافته. ریشه این تغیر را در خود روسی نیز می‌توان دید. مثلاً **миска** میسکا : کاسه، طاس (در مفهوم ظرف مسین). می‌دانیم که - کا پسوند نسبت معروف روسی است، لذا: **миска**/ مسین!، ایضاً «کا» در ترکی قدیم کلمه مستقل و به معنی ظرف بوده است (فرهنگ ترکی نوین - قاب) که شاید هم مرکب از آن باشد.

музда : اجرت، حق ، حق الزحمه. فا: مزد.

межа : (باکسر اول) سر حد، مرز. از همان فعل **межавать** : مرز بندی کردن. شاید مرز فارسی محرف آن باشد با «ر» زاید در میانه. معین شکل دیگر مرز را با «ج» و به صورت «مرج» ضبط کرده است. لذا: **مز** < **مج** / مز گشته که در شکل فارسی‌اش به مرور «ر» بر وسط آن افزوده شده است.

мгла : مه، غبار، تیرگی، ظلمت. لا در آخر کلمه افزوده صرفی است و چکیده کلمه «مق» است. از این کلمه مشتق بعدی، **мглистый** : مه آلود، ظلمانی. باید دقت نمود که مفهوم مه معنی اصلی کلمه است، تیرگی و تاریکی معنی مجازی و بعدی هستند. در فارسی به صورت‌های: مه/ مها/ میغ/ ماغ، ضبط شده (معین) که شکل مرخم کلمه روسی است. در واقع بن کلمه روسی همان **مق** - است و باقی اجزای صرفی‌اند. و از صور یاد شده کلمه در فارسی **میق**/ میغ به اصل بیشتر نزدیک است.

мышь : موش. فا: موش / و «میش» که با موش البته فقط از لحاظ حیوانیت، خویش است و بس!

موراوی муравей : مورچه. فا: مور/ موریانه. بعید نیست کلمه مروارید: دُر/ دردانه، هم در اصل از این کلمه باشد. با توجه به این که تخم‌های مورچه در لانه‌اش شبیه شکل مروارید است، در این صورت می‌توان گفت کلمه در اصل به معنی تخم مورچه بوده (موراوی رید: مورچه رید!). البته قصد جسارت به در و دردانه که بعضاً «یتیم» و معزز نیز هست، ندارم! رید را در این‌جا با ریگ مقایسه کرده و از آن قبیل و قبیله گیرید تا به مفهوم دانه و دردانه برسید. النهایه بعداً به طریق مجاز به مروارید نیز اطلاق شده و در معنی مجازی تثبیت یافته است. ذهن بازیگوش من قلقلکم می‌دهد که بگویم اگر رید مفهوم دانه را داراست، چرا مروارید را به توضیح فوق از موراوی/ مورچه بگیریم؟! حال آن که در روسی **more** : دریا (ان **more** : کثیر و زیاد، که مفهوم مجازی و استعاری از دریاست. در عین حال مر/ مور به مفهوم دریا نیز در این زبان توان یافت. مثلاً **mermaid** حوری دریایی/ ترکی: دنیز قیزی/ که مرکب است از: **maid** دختر، مجازاً: مستخدمه + **mer** دریا). در این صورت مروارید یعنی دانه دریایی؟! در هر حال شما در خصوص اتمولوژی مروارید فریب ذهن بلند پرواز بنده را نخورید و در مورد هر دو تحلیل فوق بفرمایید الله اعلم. من خود نیز فعلاً همان را می‌گویم! اما از مقایسه کلمه «ریگ» و حضور آن در ترکیب: مرده ریگ (میراث و ماترک مرده)، معلوم می‌گردد که ریگ کلمه مشتق است از بن: ریخ-/ ریـ . . . با گرایش تقلیدی و طبعاً معنی پاشیدن و ریختن در کلمه هویداست. چه، مرده ریگ به مفهوم چیزی که از مرده ریخته و باز پس مانده است. ریگ (شن) هم خاکی است که قابل ریختن است. شاید از همان بن ریـ . . . **peka** : رود. ان **river** : رود، به اعتبار آن که با صدای: رررررر . .

. در حال جریان و ریختن است؟ و النهایه از این بن کلمه دوم به شکل رید در معنی دانه، حد اقل از لحاظ گرامری، قابل صدور است. می‌توان کلمه مرداد را نیز از همین **موره** (دریا) گرفت. همان طور که **مهرداد** / **خرداد** (خورداد) معنی خورشیدداد را افاده می‌کند، **مرداد** (مورداد) نیز باید مفهوم دریاداد را داشته باشد و یادگار عهدی که به تأثیر پدیده‌های مهم طبیعی چون آسمان، خورشید و ماه و دریا در امر خلقت و سرنوشت انسان‌ها معتقد بوده‌اند. و کلمه **مرداد** اگر منشأیی داشته باشد، باید همین باشد و ربطی مردن و حکایت **مرداد** و ضد آن **امرداد**، ندارد که چنین تحلیلی با هیچ قاعده‌ای سازگار نیست.

موزق МОЗГ : مغز، مخ. فا: مغز (مزق < مقز / مغز).

موج МОЧЬ : توان، نیرو، قوت، قدرت، توانایی، توانستن. تلفظ دیگر کلمه **موش** МОЩЬ هم عیناً همان معانی را داراست. کذا: کلمه **موژ** МУЖ (مرد، شوهر) را هم می‌توان از همان دانست. در مفهوم جنس نر که معروف به جنس قوی است. به خصوص که در فعل صادره از این کلمه اخیر معنی قدرت و قوت وجود دارد. **موژات** МУЖАТЬ : مرد شدن، بالغ شدن، قوت گرفتن، قوی شدن! شکل چهارم **موچ** / **موژ** / **موش** را در روسی به صورت «موق / ماق» به عنوان بن در کلمات روسی مرکب می‌بینیم. **ماقو- چیی** МОГУЧИЙ : توانا، نیرومند. **ماقو- شیستوا** МОГУЩЕСТВО : توانایی، قدرت. چنان که همان با پیشوند **پا-**، به صورت **پوموش** ПОМОЩЬ : کمک. **پاموچ** ПОМОЧЬ : کمک کردن (تأیید و تقویت نمودن). **پاموچیت** \ **замучить** / **помучить** : زجر دادن، عذاب دادن، جانش را به لب رساندن (زا- / پا- پیشوند است). پیداست که در برخورد از نوع قدرتمندانه با کسی، دو شکل استفاده از زور متصور است: استفاده مثبت (کمک به شخص)، استفاده منفی (رنج و

و آزدن وی) و در هر دو مورد مفهوم استفاده از قوت در ذات کلمه نهفته است! (مقایسه شود با آلمانی: ماخت *macht* : قوت، اند *might* قدرت و توان / *magus* : مجوس، مغ که همان موق روسی است، جادوگر / *magic* : جادو. که نیروی مرموز است / کذا مگنت *magnet* : نیروی مرموز و جادویی مغناطیس / *magnify* : بزرگ نمودن، اغراق کردن / *magistrate* : رئیس، بزرگ و عالیجناب، رئیس دادگاه بخش. در مفهوم دارای اقتدار خاص. کذا: ماژور / مایور / ماگزیموم و . . . در روسی *маг* : جادو / *магия* : مغ، جادوگر. و . . .).

در فارسی کلمه‌های: مغ (جادوگر)، میچ (بازو)، مَش / مَشْت را می‌توان از این کلمه روسی (موچ / موژ / موق / موش) گرفت زیرا میچ (بازو) مصداق و مصدر نیرو است. کذا مَشْت، به خصوص در مواقع خاص! همچنین از این منشأ است: میچاله، در مفهوم چیزی که به جبر و با قوت فشرده و خرد شده. در مورد میچاله، بسیار جالب است که عین همین کلمه با همین مفهوم در شکل مزید کلمه در روسی موجود است. **ایزموچیت** *измучить* : اذیت کردن، از تاب و توان انداختن، خسته کردن. **ایزموچالیت** *измучалить* : نخ نخ کردن، خسته و کوفته نمودن، به ستوه آوردن، کلافه کردن. به عبارت خودمانی: «میچاله» کردن! ایز- در این دو کلمه اخیر طبعاً پیشوند است. اگر همین پیشوند را به اول شکل دیگر کلمه (موق) اضافه کنید: ایزموق / زموق، می‌رسید به زمخ / زمخت خودمان که علی‌القاعده در اصل مفهوم زورمند و خرد کننده را داشته و به مفهوم مجازی «نتراشیده و بد ترکیب» تحول یافته است و وجه تحول معلوم است! حال به جای پیشوند ایز- اگر به اول کلمه «موق» آ- زاید اول، مشترک در فارسی و روسی را اضافه کنید (نگا: ورا)، چشممان به جمال آموق < آموقت / آموختن فارسی روشن می‌شود و در می‌یابیم که

آموختن چه مفهوم زیبایی را در ذات خود دارد. زیرا با دقت در ریشه کلمه معلوم می‌گردد که آموختن در اصل مفهوم «توانمند ساختن» را داشته که بعداً از باب آن که «دانایی توانایی است»، مجازاً به معنی علم آموختن آمده و تثیب شده است. کذا همان کلمه با تلفظ دیگر: آماق < آمای، آمده است (از همان: آماییدن / آماییده < آماده). چه، آماده نمودن در واقع همان توانا ساختن برای انجام کاری در آینده است. و حتی به احتمالی ایز+ موق/ آز+ موق < آزموقدن < «آزمودن» که در واقع عملی است برای سنجیدن میزان «توانایی» شخص! به نظر می‌رسد کلمه «مژده» هم از همین باشد، در مفهوم خبر خوش و قوت دهنده. حتی شاید بتوان گفت کلمه در اصل مژده: مژ+ دهنده، نیرو بخش، بوده؟! اما مژ ارتباطی به این منشأ ندارد. - ژه آخر را در آن و کذا در کلمه جدید الاحداث نایژه، محرف - چه (پسوند تصغیر) باید دانست. بنابر این: مو+ چه = موچه/ مژه (موی کوچک) گردیده است که جمع آن مژگان شده است و «گ» در کلمه اخیر حرف فارق است (نگا: پسوندها. - آن/ - ی)

نارچیس нарцисс : نرگس (اند narcissus عربی: نرجس. ترکی: نرگیز).

نازاد назад : پشت، عقب، خلف (نا - در این کلمه پیشوند است. مجرد کلمه زاد зад عیناً در همان معنی در دست است). فا: زاد/ زادن: زاییدن. در مفهوم نسل بعدی و پسین را آوردن. زاییدن هم صورت دیگر از شکل زادن است. زادیدن < زاییدن. کذا: نژاد (نازاد < نژاد < نژاد). در مفهوم: نسل عقبی، سلاله، اخلاف، اعقاب، هفت پشت. کذا: نزد (کنار و حضور) هم واریانت دیگری از همین باید باشد. نازاد/ نزد را می‌توان قیاس نمود با اند next: بعد، سپس، پهلویی، جنبی.

ناقا (نوقا) **нога** : پا/ پای. آ در آخر کلمه افزوده است (نگا: کوزا) اصل کلمه ناق/ نوق است. با افزودن «س» به آخر آن که فعلاً از توجیه دقیق آن بی‌خبرم (شاید مرخم - سکی، پسوند نسبت روسی باشد)، می‌رسیم به کلمه «نخست» فارسی (نوقوس/ نفّس < نخس/ نخست)، در مفهوم: پایه‌ای، اساس و اول. پیداست که پا/ پایه مفهوم اساس و اول را دارد. مثلاً در عبارت: کار از پایه خراب است/ از اول خراب است.

ناماچیت **намочить** : آب انداختن، خیساندن. فا: نم/ نمور.
ناورنوت **навернуть** : پیچاندن، لوله کردن. در فارسی: نورد/ نوردیدن، عیناً در همان معنی معادل روسی خود موجود است و مو نمی‌زند! نا - در اول کلمه روسی پیشوند است. چنان که کلمه با پیشوند روسی **свернуть** - هم آمده است **سورنوت** : لوله کردن، نوردیدن. کذا با پیشوند پا - عیناً در همان معنی. **павернуть** : پیچاندن، برگرداندن، چرخاندن. مجرد این کلمه **вернуть** : برگرداندن، مسترد نمودن، پس گرفتن و یا پس دادن. جالب است که شکل فارسی کلمه از صورت مزید آن با پیشوند **н** - اخذ شده است. . .
 . اول کلمه را در فارسی نیز شاید بتوان زاید گرفت. حضور کلمه «ورده» در فارسی در معنی مشابه، مؤید این نظر است. نوردنه < ورده؟!
ناوست **навесть** : قراول رفتن، نشانه رفتن برای تیر اندازی، زدن. فا: ناوک (پیکان/ تیر).

ناوردیت **навредить** : ضرر زدن. کلمه مزید است مجرد آن **وردیت** **вредить** در همین معنی آید که از اسم **вред** : ضرر، می‌باشد. در فارسی آورد/ ناورد (< نبرد) را می‌توان از این گرفت چه جنگیدن همان صدمه زدن است.

نیتکا: нитка نخ. کا افزوده صرفی است. چکیده کلمه نیت است. اند
 net: تور، شبکه، تار عنکبوت. و فعل از آن، netting: تور بافتن. که از
 مفهوم بافتن تور به وسیله نخ و نظایر آن آمده است. کذا از مفهوم نخ، به
 مفهوم انیس و جلیس آن (سوزن) در انگلیسی نیز رسیده است. needle
 : سوزن / nettle: گزنه، گزیدن (به اعتبار گزش و خلش آن همانند
 سوزن). در فارسی فعل تنیدن (نیت < تنیت / تنیدن) از همان است، با
 زایده‌ای در اول (این زایده می‌تواند مرخم پیشوند دا- روسی باشد که در
 اول برخ افعال آید. نگا: قسمت پایانی همین مبحث) و نخ که احتمالاً:
 نتکا < نتخا / نخا / نخ شده است. در واقع «خ» باقیمانده و یادگار مرخم
 شده از پسوند کا روسی است!

نوژنی: нужен: لازم، بایسته / نوژداتسیا: нуждаться: احتیاج
 داشتن / نوژنا: нужно: باید / نادا: надо: بایست / نادوبناست
 надобность: حاجت، لزوم. (قیاس شود اند necessity: ضرورت /
 need: نیاز و حاجت).

فا: نیاز. کذا ظاهراً کلمه تازه استخراج شده از صندوقچه پهلوی! «نیایش»
 که بر هیچ مصدر و مبنایی متکی نیست (مثلاً فعل نیاییدن وجود ندارد که
 این را از آن بدانیم و . . .) اگر مبنایی داشته باشد، باید از همین باشد.
 نیایش: حاجت و نیاز از خدا خواستن، دعا کردن؟

نوس: нос: بینی (اند: nose ایت: naso) فا: نوک. نوک کلمه اصیل‌تر
 در مفهوم بینی بوده و بعداً به معنی منقار آمده که منقار پرنده به جای
 بینی در آدمی است. اما بینی را من از کلمه بوییدن می‌بینم. بو (امروزه:
 بوغ) به ترکی: بخار. بوغلاماق: بخار کردن، بخار بیرون دادن. در فارسی
 به صورت دخیل آمده و در معنی: رایحه که چون بخار از جسم متصاعد
 می‌شود. فعل فارسی از این بن ترکی، بوییدن است که همانند بودن / بیدن

می‌تواند به شکل بوییدن/ بییدن هم آید. از همان بییدن < بینی: دستگاه شامه!

نوگات : **НОГОТЬ** : ناخن (نوق < ناق/ ناخ/ ناخن). (ایتالیایی: **unghia**) کلمه «نگین» نیز در این رابطه قابل دقت است. حتی کلمه انگشت (انگش) را هم باید در این رابطه دانست که الف اول آن زاید است (نگا: ورا). نوگت < نوگشت < نگشت/ انگشت. می‌خواهم بگویم نگاشتن، کاری که با انگشت صورت می‌گیرد (به خصوص در مورد نوشتن بر روی ماسه و گل و نظایر آن که در قدیم مرسوم بوده) و یا با ابزاری چون قلم و میخ که مفهوم آن در ذات این کلمه موجود است، نیز از همین است و: نوگاشت < نگاشت/ نگاشتن. آن گاه نگوشت < نوشت/ نبشت شده است. . . اما می‌ترسم برای کسانی قابل هضم نباشد و منصرف می‌شوم. شما هم نشنیده بگیرید! و به معنی کلمه در انگلیسی (**nail**: ناخن/ میخ) دقت فرمایید که از این جا می‌توان در یافت ناخن/ میخ از یک ریشه باشند. (ناخ/ نیخ < میخ). چنان که در ترکی آذری فعل ساخته شده از کلمه دخیل میخ، به صورت‌های: میخلاماق/ نیخلاماق (میخکوب کردن، مجازاً: محکم زدن) هر دو مشاهده می‌شود. کذا از همین بن می‌نماید: نگون (خمیده، مجازاً: واژگون، سرازیر، سرنگون) در مفهوم ناخن وار، چونان ناخن: خمیده. با توجه به این که همه ناخن‌ها هلالی و کجند و ناخن برخی از پرندگان و غیره کاملاً خمیده است! نگون در واقع تلفظ دیگری از نوگات/ نوگت روسی و ناقون/ ناخن فارسی است. و: نی، نیزه، نیش، نیستر/ نشتر. در همه کلمات فوق از ناخن و میخ و نیش و. . . گرفته تا نشتر و نیزه، مفهوم ابزاری چونان ناخن، برای سفتن و زدن مستتر است. چنان که زمانی از نی، نیزه ساخته می‌شده است.

نویی **НОВЫЙ** : جدید. **снова** : (اسـ . . پیشوند است). از نو، دوباره. **نوینکا** **НОВИКА** : جدید، نوین. فا: نو/ نوین. اند **new** . کلمه نوید را نیز باید از همین گرفت. شاید مرکب باشد از: نو + اید (ایدتی: آمدن، به روسی) در مفهوم چیزی نو آمده، فرحبخش!

وداوا **ВДОВА** : زن بیوه / **وداویتس** **ВДОВЕЦ** : بیوه. (اند **widow**) اصالت کلمه با روسی است. «و» اول پیشوند است و شاید هم در این جا همانند «بی» نافیه فارسی، مفهوم نفی را افاده می‌کند، به توضیحی که خواهد آمد. البته اغلب پیشوندهای روسی از لحاظ معنی تا حدودی خنثی هستند. ریشه کلمه از: **دوا** **два** / **دوویه** **двое** : دو/ دوتا، زوج. کلمه با «و» اول نیز در همین مفهوم آید. **ودایوم** **ВДВОЕМ** : دوتایی، دو نفره. و سرانجام **وداوا** **ВДОВА** در مفهوم زوج از دست داده، فرد گشته، تنها، بیوه که همان لفظ روسی است، با تحریفاتی که به مرور زمان حاصل شده است. تبدیل و کب نیز مرسوم است (نگا: **وید**) **ویداوا** و **ویداوا** / **بیوه**!

ورا **вера** : ایمان، اعتقاد، اعتماد، اطمینان، قطع، یقین. از این اسم، فعل مجرد به شکل **وریت** **верить** : باور کردن، ایمان آوردن، آید. صورت مزید آن با پیشوند نا - هم در همین معنی آمده است. **ناورنا** **наверно** : یقیناً، حتماً، به یقین، به درستی. در بن کلمه (ورا) - آ. آخر علامت صرفی است (نگا: **کوزا**). در همین مبحث). (مقایسه شود با اند **verity** صحت، درستی / **verify** صحت و سقم چیزی را تعیین کردن، تصدیق و تصویب کردن). معادل و در واقع صورت مأخوذ کلمه در فارسی: باور، است که شکل دیگر از آن به صورت «آور»: قطع و یقین و به راستی (معین) نیز در فارسی آمده است. معین به حق، آور/ باور را از یک منشأ دانسته، اما این منشأ را مشخص نکرده است و یا به عبارت صحیح‌تر

نتوانسته مشخص کند! شکل سوم موجود کلمه در فارسی: ویر (فهم و ادراک. معین) است که دقیق‌ترش: «ور» باید باشد. اما شاید چون این تلفظ آخری برای معنی دیگری رزرو شده بوده، ویر نوشته‌اند! در مورد الف اول کلمه آور، می‌دانیم که چنین الف خنثایی در اول کلمات بسیار فارسی به صورت زاید و دکوری حضور دارد که هیچ نقشی در معنی ندارد و می‌توان آن را حذف نمود و در روسی این پدیده به صورت بس وسیع‌تر از فارسی به چشم می‌خورد و در واقع سر چشمه از همان جاست: گر/اگر، زیرا/ازیرا، رزم/آرزم، رام/آرام، کنون/اکنون، شکم/اشکم، شتر/اشتر، فسون/افسون، فشردن، افشردن، فروغ/افروغ، فزون/افزون، نار/انار، ستون/استون، لاله/آلاله، شنا (سباحه)/آشنا (گفت دانی هیچ آشنا کردن؟ گفت: لا! - مولانا: داستان نحوی و کشیتبان) و... .

الی ماشاء الله! در اول آشنا (خودی) نیز - آ زاید بوده و در اصل مرخم است: شناس/آشناس < آشنا. در مورد آ - اول زاید «آموختن» توضیح دادم (نگاه: موج). آمیختن/آمیغ (جماع، آمیخته. معین)/آمیز، هم اگر با معادل خود در انگلیسی (mix) مقایسه شود، معلوم می‌گردد که آ - اول آن را هم باید زاید دانست (میز/آمیز)، هرچند که در این صورت شکل مجرد کلمه «میختن» از آب در می‌آید که ظاهراً از ریشه دیگری است و به معنی دیگری (ادراک کردن) گرفته‌اند! و ایضاً با توجه به همان الف زاید آغازین است که کلمه آغوش/آگوش را باید مأخوذ از ترکی دانست. «قوج/قوچ» در ترکی و شکل مزید آن (با پسوند - آق < قوجاق) قوج/قوجاق: آغوش. و فعل آن قوجماق/قوجاقلاماق: به آغوش کشیدن. قوج با افزودن آ - به اولش < آقوج < آگوش/آغوش گردیده است (تبدیل ج < کش از تبدیل‌های بسیار ترکی است). از این کلمه ترکی (قوج) مشتق دیگری در دست است که ندرتاً در فارسی

نیز آید: قوجقون < قوشقون / قُشقون (رسن و دوالی که از زیر دم چارپا گذشته و پالان را به حیوان بندد. یعنی در واقع تنه حیوان را در «آغوش» گیرد). جالب است که از یک کلمه شور / شیب (هیجان) که به نظر ریشه روسی داشته باشد (صورت مبدل از: ژول / شول نگا: ژولیک در همین مبحث و یا از کلمه آشیکا ошибка : اشتباه که همان شور / شوب / آشوب ذهن است). / آشیب + کا که پسوند روسی است)، چندین کلمه با همین آ- اول زاید و بدون آن ساخته شده است که در همه آنان همان مفهوم اولیه (شور و هیجان و آشفتگی و انقلاب) مسطور است و همگی فی الواقع یک منشأ دارند: شور / شورش / آشور / آشوریدن / آشوردن / شوریدن / شوراندن / شورانیدن / آشوفتن (آشور / آشوب < آشوبتن < آشوفتن) / آشفتن / شیفتن / شیفته / آشفته / آشوب / آشویدن، شیب (آشوب > آشیب / شیب): لرزش، آشفته و واله (معین). و کذا به معنی: سراشیب / نشیب. به لحاظ آن که محل لرزش راهرو و آشفتگی حال اوست؟ و از همان < شیب: آشفته و دیوانه (معین) شیبانیدن / شیبیدن: آشفته و آمیخته شدن و . . . حتی با شکل اصلی خود «ژول»: در هم و پریشان (معین). ژول < شول: شولیدن / بشولیدن / بشکولیدن / ژولیدن / پژولیدن. که در همگی مفهوم اصلی یاد شده (آشفتگی) مستتر است. (نگا: فرهنگ معین ذیل کلمات یاد شده. و اشاراتی در جای جای همین کتاب و در مورد ژول / پژول < پژولیدن قسمت پایانی همین مبحث). همه کلمات یاد شده از همان تک لفظ روسی الاصل «ژول / شول / شور / آشیب» اند که از لحاظ اصول اشتقاق فارسی چندتایش تا حدودی درست و بقیه از نظر بی ضابطگی واقعاً شورش را در آورده اند!

در هر حال از بحث فوق به این نتیجه می‌رسیم که در مورد کلمه «باور» اصل و بُب کلمه همان: ور / ورا، بوده و روسی ناب است. در این

صورت این سؤال پیش می‌آید که «با» اول کلمه باور فارسی از کجا پدیدار شده است؟ باید دانست که فعل **وریت** یاد شده روسی با پیشوند **پا-** نیز در آن زبان آید. **وریت** / **верить** / **پاوریت** / **поверить** : اعتماد کردن، باور کردن. و مشتق بعدی از این شکل فعل، **پاور- ننی** / **паверенный** : نماینده، وکیل، کاردار سیاسی (در مفهوم شخص مورد اعتماد). بنابراین باید گفت کلمه فارسی از شکل مزید کلمه روسی، با پیشوند **پا-** اخذ شده و با تبدیل **پ/ب**، **پاور-** روسی < «باور» فارسی گشته است. در مورد نقش پیشوندها در کلمات روسی نگا: به توضیح کلمه **ناورنوت** در همین مبحث.

وزماخ / **взмах** : تکان / **وزوتسیا** / **взвиться** : به اهتزاز در آمدن، به پرواز در آمدن. **وازخود** / **вазход** : هوا. **وتر** / **ветер** : باد. (مقایسه شود با: **weather** : هوا، باد خوردن). فا: **وزش** / وزیدن.

وسو (فیسو) / **все** : همه، تمامی، کل / تمام، خلاص! **باستا** / **баста** : کافی است. **بس** است. فا: **بس** / **بسی** / **بسا** / بسیار. ایضاً نگا: **ویش**.

ولی - вели : (باکسر اول) در اول برخی کلمات آید و مفهوم والایی، رفعتِ جاه و غلو مرتبت را می‌دهد. مثلاً **چست** / **честь** : شرافت، قوت و غلو مرتبت، عزت، حرمت، عصمت. . (مقایسه شود با: **خجسته**. که همان است با حرفی اضافی در اول. شاید: **خوش + چسته** < **خجسته**!).

ولی - چستوا / **величество** : اعلی حضرت. **چاویی** / **чавый** : شهرت آوازه. مأخوذ از «چاو» ترکی: صدا، نهیب، آواز / آوازه. در فارسی از همان: چاوش، چغلی (نگا: فرهنگ ترکی نوین) آن گاه **ولی - چاویی** / **величавый** : بلند آوازه، نامدار، باشکوه، معظم. **ولیکی** / **великий** : بزرگ، عظیم، عظمی، کبیر. در فارسی **ولی** < **والا** / **بالا** شده و دقیقاً در همان مفهوم آید: **والا گهر** / **والا حضرت** / **والا مقام**، **والا همت**. ظاهراً از

همین والا/ بالا، فعل بالاندن: بالا آوردن، رشد دادن، پرورش دادن، آمده و به لحاظ آن که «بالاندن» شکل متعدی افعال فارسی را داشته، به غلط مزید و متعدی تلقی و شکل مجرد هم برای آن فرض نموده‌اند، به صورت «بالیدن» (رشد نمودن، مجازاً: افختار کردن)!. در کلمه «بال» نیز مفهوم اوج و بلندی واضح است. و شاید هم: بالاند< بلند شده باشد. الله اعلم

وال/вал: موج، نورد/ غلتک، خاکریز، به لحاظ آن که نورد و خاکریز هر دو به شکل موج روی آب، لوله‌وارند! (کلمه در معنی خاکریز مقایسه شود با انـ wall: دیوار، که هر دو یک شکل فیزیکی دارند). کذا همان کلمه به شکل مزید والنا волна: موج. از همان فعل والناوات вольновать: متموج نمودن، به تلاطم در آوردن. اما موج چیست؟ رهایی آب از بند سکون و حرکت آزادانه آن! از این رو در ذات کلمه مفهوم حرکت و رهیدن مستتر است. لذا همان با املاء دیگر ولی با تلفظ قریب، به معنی رها و رهایی نیز آمده است. وولنا волно / وولنیی вольный: یله، آزاد، آزادانه. طبعاً بن کلمه «وول- / وال...» است، از همان امروزه کلمات اخیر الدخیل در ترکی آذری والای: تکان و تموج و تلو، والایلاماق: محکم نبودن در جای خود. به چپ و راست تکان خوردن، موج داشتن، تلو خوردن. وول وئرْمَک vol vermək: آزادی عمل دادن، فرصت دادن، میدان دادن به کسی...

در فارسی: ول (رها و یله، هرزه مرس) وُلُو (رها و ول)، وُل خوردن (متموج بودن، لولیدن، ولو بودن و حرکت کردن)، ویلان: سرگردان (ول+آن< ولان/ ویلان). شاید «یله» هم از همین باشد (وله< یله؟) و شاید هم ولو< تلو شده، به تحریف کذا: وولیدن< لولیدن (تموج کرم وار). از این بن فارسی در ترکی آذری وئللهمک: ولش کردن، منصرف

شدن. البته ول و اقوامش در متون قدیم چندان رایج نیست و از این رو احتمال اخیرالدخیل بودن آن را هم نباید از نظر دور داشت. در عوض فعل کتابی بی‌مصرف «هلیدن» (فرو گذاشتن و رها کردن) در معنی مشابه در دست است (فروهل / بهل: بگذار. . .) که احتمالاً از همین قبیله باشد (ول < ولیدن / هلیدن؟).

وید VID: دید، نما، شکل، قیافه، ظاهر / ویدیت VIDET: دیدن / سیویدانیه SVIDANIE: دیدار. دا سیویدانیا! DA SVIDANIYA: تا دیدار! (به امید دیدار! خدا حافظ!). سید. در کلمه اخیر پیشوند است و بن اصلی همان: - ویت - / - ویدا - است. در زبان‌های دیگر اروپایی نیز به صورت: وید - / ویز - مشاهده می‌شود. مثلاً در ایتالیایی vedere: دیدن. Mi vede: من می‌بینم. حتی در کلمات اخیر الدخیل در فارسی مثل: ویدئو / ویزیت (دیدار) ویزیون vision (تله + ویزیون / تلوزیون) ان wiew: دید، نظر، منظر، منظره. در فارسی به صورت: بین (می‌بیند)، ویدن (به صحرا نگرّم صحرا تَه وینم. . .) آمده و البته «دیدن» که توجیه این آخری مشکل می‌نماید. کلمه «بیدار» را نیز باید از همان تلقی کرد، با پسوند - آر فارسی. ویدار < بیدار (کسی که در خواب نیست و می‌بیند!) شاید فعل «ویراستن» فارسی هم در این رابطه قابل توجیه باشد. وید - آراستن (دیدن و آراستن) < ویراستن. کذا: هویدا / ویدا (آشکار. معین) ویدا < هویدا. در مفهوم دیده شده و در معرض دید که طبعاً «ه» اول آن بعداً اضافه شده و زاید است و این نکته موارد دیگری هم دارد. ایضاً: پیدا (ویدا / بیدا < پیدا / پ + ویدا = پویدا < پیدا!) به همان مفهوم هویدا. «پدید» نیز با حذف «پ» اول آن همان «دید» است (دید / پدید) که معنی در معرض دید بودن و آشکار را می‌دهد.

توضیح این «پ» زاید در اول برخی کلمات چند پاراگراف پایین‌تر خواهد آمد.

ویسیت ВИСИТ : آویزان بودن. فا: آویختن/ آویز. آ + ویس < آویس > آویز. در مورد آ- اول کلمه فارسی، نگا: به توضیحی که در همین مبحث در ذیل کلمه ورا گفته شد.

ویش/ ویشه ВЫШЕ : بلندتر، مرتفع‌تر. کلمه از ریشه \ ВЫСЬ **ویش/ ویشه** \ ВЫСОКО : بلند، مرتفع، والا. . . آید و شکل صفت تفضیلی آن است. در مشتقات و خانواده این بن در روسی نیز مفاهیم بلند مرتبگی و والا مقامی و ارجدار بودن مستتر است. به عنوان نمونه **ویسانا** ВЫСОТА : ارتفاع، اوج. **ویشی** ВЫШИЙ: اعلا، عالی، والا، درجه یک. و. . . از این رو به نظر می‌رسد علاوه بر این که می‌توان کلمه «بیش» فارسی را در مفهوم افزون و بیش، از این دانست، ظاهراً کلمه «ویژه» که در فارسی قدیم چندان رایج نبوده و اساساً معلوم نیست از کجا تحصیل شده است و ریشه و بن و قوم و خویش آن کجاست؟ در هر حال اخیراً با حرارت و اصرار تمام به جای: به خصوص/ علی‌الخصوص/ خصوصاً. . . عربی استعمال می‌شود؛ اگر مبنایی داشته باشد، از همین باید باشد. در مفهوم چیز خاص و دارای ارزش والا. . . جالب است که بیش در فارسی خود به تنهایی نیز معنی تفضیل را افاده می‌کند. مثلاً: بیش از من = بیشتر از من. از این لحاظ نیز به معنی کلمه روسی «ویش» نزدیک است. قطعاً کلمه بیشه نیز همین است با هاء غیر ملفوظ در آخر (بیش/ بیشه) به مفهوم جایی که درخت بیش دارد. «همیشه» نیز با این بی‌ارتباط نمی‌نماید. هویشه/ همیشه. اضافه شدن «ه» به اول کلمه رایج است (انگامه/ هنگامه، انار/ کردی: هنار). در هر حال این نظر در

مورد «ویش» روسی و نحوه حضور آن در فارسی و . . را البته قابل بحث و نقد می‌دانم.

ویکاوی (وکوی) вековой : قدیمی، دیرین، کهن. «و» اول کلمه را می‌توان زاید گرفت. به شرط آن که از **وک** век : قرن، عصر نباشد. حال آن که بیشتر از همان می‌نماید و در مفهوم اعصار سپری کرده. (مقایسه شود با: **vecchio** : سالخورده، مسن، فرسوده و کهنه. و احتمالاً **week** : هفته، در مفهوم برشی از زمان). در هر حال در فارسی با سقوط صامت اول: کهن / کهنه. (کوی / کوونی < کوونه > کهنه؟)

یایتسا / یاچا яйцо : تخم مرغ. در فارسی در زبان لغتنامه‌ای، خاک: تخم مرغ (معین) از همان: خاک + ینه / خاگینه (غذای معروف از تخم مرغ و . .). به نظر خاک از این کلمه روسی اخذ شده است، البته با تحول شدید. به عبارت دیگر کلمه فارسی مخفف و محرف کلمه روسی و یا سیلاب اول آن است و بقیه حذف شده است (یای < خای / خاک) منشأ معلوم است و مرحوم معین بی‌جهت به دنبال کلمه به هند قدیم رفته است! پیداست که کلمه در روسی قدیم نیز تلفظ دیگر، سوای شکل امروز داشته که شاید این تلفظ قدیمی به خاک نزدیک‌تر بوده است در این مورد باید منتظر تحقیق بعدی ماند. اما در هر حال کلمه خایه در فارسی بر خلاف قرابت مفهومی، ربطی به این کلمه روسی الاصل (خاک) ندارد. در مورد این یکی گمان من آن است که این کلمه کاملاً ترکی است. کلمه به صورت «خایا: بیضه» در ترکی نیز رایج است. در عین حال مترادف و هم‌معنی آن برای همین عضو در ترکی مشتق از «دش: سنگ، قلوه سنگ + آق» آید و مفهوم: عضوی شبیه قلوه سنگ (سنگوار) را افاده می‌کند. از آن جایی که کلمه دیگر ترکی برای «سنگ و

قلوه سنگ» «قایا» است. نهایتاً شکی نمی‌ماند که قایا < خایا گردیده و به همین صورت در خود ترکی رایج است و تلفظ فارسی آن با تغییر مصوت خایه شده است.

و . . .

.

با اعتذار، بحث مقایسه کلمات فارسی و روسی را نسبت به بحث مقایسه زبان فارسی با دیگر زبان‌های همسایه، به عمد طولانی‌تر نوشتم. زیرا راه ناپیموده‌ای است و در این خصوص اثری در دست نیست و یا حد اقل من ندیده‌ام. و این البته بسیار حیرت آور است. زبان‌شناسی خودمان (اگر بتوان آن را زبان‌شناسی نامید!) با چشمانی بسته به دستار دگم‌های تک بعدی، در دخمه تاریک خود ساخته پهلوی باستان و اوستا و . . . به دور خود می‌چرخد و کاری جز تکرار مکررات بی‌پایه ندارد. تحقیقات زبانی حضرات، به شیوه مرسوم، با سرود حماسی زاییده از تخیل، در قدمت و حلاوت زبان آغاز و به قلم فرسایی در غنی و اصالت و جزالت و کرامات آن، بعضاً آمیخته به چاشنی تحریف و تحقیر زبان‌های دیگر، انجامد و ختم به خیر گردد. به قول معروف: خود گویی و خود خندی، عجب مرد هنرمندی! . . . طبعاً انتظار لمعان اثری علمی جسورانه و نو از چنین هنرمندان دارای مارک تولید واحد، انتظاری عبث است که: الکوز یترشح بما فیه (از کوزه برون تراود آن چه در اوست). اما حیرت از روس‌هاست که در عرصه زبان‌شناسی و شرق‌شناسی و اتیمولوژی ید طولایی دارند و حتی برای زبان نه چندان خوش آیند خود (ترکی) نیز اتیمولوژی مفصل نوشته‌اند. در مورد دیروز فارسی نیز، قطع نظر از ماهیت کار، تحقیقات قابل ملاحظه‌ای دارند. پس اینان چرا در این وادی

داد سخن نداده‌اند؟! اگر خوش بین باشیم و علت را نه تجاهل که تغافل بدانیم، باید بگوییم که آنان تا به امروز به منطق کار و متدولوژی بحث دست نیافته بوده‌اند که البته بعد از این باید منتظر کارهای تحقیقاتی عمیق آنان در این عرصه بود. در هر حال برای اشباع ذهن خواننده و تقریب سخن به باور شونده، چاره‌ای جز اطاله کلام ندیدم.

با این امید که بحث فعلی فتح بابی باشد در این وادی و در آینده کار علمی‌تر در این باب صورت گیرد، پایان می‌دهم این بحث در واقع پایان ناپذیر را تا اشاره‌ای هم داشته باشم به مقایسه تشابهات گرامری فارسی و روسی. در این زمینه نیز به خصوص مقایسه آن چه فارسی باستان معروف شده است، با روسی قدیم البته توان علمی بیشتر و فرصت دیگر می‌طلبد که من هیچ کدام را ندارم. اما حتی در یک نظر اجمالی نیز علاوه بر شباهت ساختاری فارسی و روسی از نظر جامد و بی‌منشأ بودن اغلب کلمات به شرحی که قبلاً گفتیم (مبحث قواعد) و پریشانی مشابه در شکل و ساختار و صرف و اشتقاق افعال هردو زبان و... اصولاً رد پای ادات و پیشوند و پسوندهای روسی (اسلاوی)، به خصوص پیشوندهای اختصاصی روسی که در واقع «مهر و امضاء مخصوص» زبان روسی هستند و در زبان‌های اروپایی دیگر وجود ندارند را در فارسی می‌توان دید. به مواردی اشاره می‌کنم:

۱- پیشتر پسوند «-کا» روسی را در مسکه فارسی دیدیم. -آ / -ه (ه‌اء غیر ملفوظ) فارسی نیز هر دو در اصل روسی موجودند. مثلاً: ژار / ژارا жар\жара : گرم / گرما. ژن жен / ژنا жена: زن. کذا هم معنی و معادل پسوند - چه (تصغیر) فارسی در روسی به شکل پسوند - چکا -чка برای تحبیب و تصغیر موجود است (نگاه: توضیح کلمه روسی

گریب در همین مبحث) و پسوند - چه فارسی در واقع شکل مرخم آن است!

۲- درمورد آ- زاید در اول کلمات فارسی اشاره کردیم (نگا: توضیح کلمه ورا در همین مبحث) این پدیده زبانی نیز عیناً و به صورت بسیار وسیع در روسی رایج است. از باب نمونه نگا: توضیح کلمه ایستیرِج / آسینا . . . در همین مبحث.

۳- حرف اضافه «از» فارسی عیناً به صورت: **из** در روسی در همان معنی حضور دارد. **Из дом**: از خانه.

حرف اضافه «به» فارسی را هم به صورت: **в** / **во** در روسی می‌بینیم. **В дом**: به خانه.

حرف ربط **си** / **со** \ **с** روسی معنی «از. . . به. . .» می‌دهد. (**с стола** از میز / **с сыном** با پسر. . .) این حرف ربط روسی را به همان شکل اصلی خود (سی) در لری به معنی: «برای. . .» می‌بینیم (سی مو: برای من). در فارسی سی < زی / زیرا / ازیرا. . . شده است. توضیحاً نیم کلمه‌های «چرا / برا (برای) / زیرا» هر سه کلمه مرکبند (به‌را = برا / چه‌را = چرا / زی‌را = زیرا. . .). این «سی / زی» روسی- لری - فارسی! را با پیشوند وا- در کلمه شفاهی «واسی < واسه. . .» دقیقاً به همان معنی گُریش (برای. . .) می‌بینیم. واسه این که / برای این که. . .

۴- رد پای پیشوند **да** - **до** روسی که در اول برخی کلمات به خصوص افعال روسی آید (**верит** وریث: باور کردن / **доверит** داوریت: اعتماد کردن) را در فارسی دیدیم (نگا کلمات: **نیتکا** / **داراستی** در همین مبحث). پیشوند نفی «نا - / ن» (ناتوان / نفهم) فارسی هم عیناً در روسی حضور دارد. **хорошо** (خوش، عالی) × **плохо** (بد، ناخوش، **нехотя** ناخاتیا: ناخواه، نخواستۀ بی‌میل.

جالب است که پیشوند «نا -» در روسی همیشه مفهوم نفی را نمی‌رساند. بلکه چنان که در زاد/نازاد دیدیم، درست همانند پیشوندهای فارسی که بحث آن گذشت، اصولاً پیشوندهای روسی هم اعم از نا - و غیره غالب اوقات هیچ معنی مشخصی را بر مدخول خود علاوه نمی‌کنند و از لحاظ معنی بعضاً خنثی هستند! از باب مثال، گفتیم گاریتی: سوختن، ناگاریتی، نیز همان سوختن است. چرنو черно (سیاه) ناچرنو: начерно مسوده، سیاه مشق، مینوت، رودیت родить: زاییدن و به دنیا آوردن. نارودیت народить: زاییدن، بسیار زاییدن و . . . رد پای این «ن / نا -» تقریباً خنثی از لحاظ معنی را در فارسی امروز هم توان دید: شیب/نشیب (سرازیری. فراز و نشیب: بالا و پایین) آورد/ناورد (جنگ و پیکار. این دومی بعضاً تغییر یافته و نبرد شود. ناورد< نبرد)، زار/نزار (زار و نزار: ناتوان و نحیف)، شستن/نشستن. و به احتمال زیاد: وا/آوا< نوا (صدا). گاه/نگاه را نیز در این رابطه می‌بینم (الله اعلم). گاه (زمان) و نگاه نیز در اصل باید مفهوم چشم به راه بودن و بدین وسیله «زمان گذراندن» را داشته باشد که بعداً از مفهوم انتظار و نگران ایستادن، به معنی مطلق نظر کردن آمده است. نگاه داشتن/نگهداری نیز در اصل مفهوم «منتظر داشتن» را باید داشته باشد و سپس به معنی منع کردن و با منع کردن حفظ نمودن و . . . آمده است. اضافه می‌کنم در برخی از مزید افعال ترکی -ر- آید. دوغماق dogmaq / دوغراماق در فارسی نیز همین را می‌بینیم. فس/فش، کلمه تقلیدی است (صوتی است که از فشار دادن برخی اشیاء پدید آید). از همان: فسریدن/فسردن/افشردن/افسردن، (در اصل صدای فش از شیء در آوردن!). به همان طریق نگه +ر+یدن/نگه+ر+استن< نگریدن/نگریستن آمده است که هاء آخر آن غیر ملفوظ‌تر! شده است. «نگار» دو معنی دارد: ۱- نقش/تحریر. (در این معنی از

نگاشتن است). ۲- معشوق، صنم. در این معنی شاید به یک توجیه از نگاریدن/نگریدن، باشد. در مفهوم کسی که نگران محبوب خود است و چشم به راه او می‌نگرد. البته می‌توان از نگاشتن نیز گرفت در مفهوم معشوق زیبا که چون نقش نقاش چیره دست زیباست. ولی اولی صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

پیشوند نفی «بی-» نیز به صورت «بیژ-» در زبان روسی عیناً حضور دارد **грамотность** : سواد، **без- грамотность** : بیسوادی. بی - در فارسی ندرتاً «وی» هم شده است. مثلاً از فعل روسی الاصل ستودن <وی ستود: منکر، کافر (معین) ، در مفهوم ناستاینده حق.

پیشوند «باز- / واز-» فارسی را هم به صورت «واس-» در روسی می‌بینیم. مثلاً **ХОДИТЬ** : رفتن، آمدن / **ВОСХОДИТЬ** : بالا رفتن، بالا آمدن، برآمدن، طلوع کردن. **СОЗДАТЬ** : ساختن / **ВОССОЗДАТЬ** : دوباره ایجاد کردن، بازساختن، یعنی همان «بازسازی» خودمان که از لحاظ شکل و معنی هردو، تقریباً طابق النعل بالنعل یکی هستند!

۵- چنان که پیشتر نیز دیدیم، در روسی در اول برخی کلمات «پ/ پا -» تقریباً ختثایی را می‌بینیم که از لحاظ معنی تغییر خاصی به کلمه نمی‌دهد. و این در روسی گستردگی بسیار وسیعی دارد. **гаوارит** (> گووریت) **говорить** : حرف زدن (فا: گو/ گفتن، گواه. در مفهوم گوینده حقایق. گزاریدن/ گراشتن: اظهار کردن و شرح دادن - معین. نماز گزار: نماز خوان. از همان: گزارش). **пагаوارит** : حرف زدن، هم همانست (ایضاً نگا: ورا).

همان «پ -» ختثی که در واقع چون نا- / سیه . . ختثی، مارک تولید مخصوص روسی! بر روی فارسی است را عیناً در اول برخی کلمات

فارسی نیز توان دید: در مورد آور/ باور و حضور این پیشوند روسی در کلمه باور قبلاً توضیح دادیم، اینک موارد دیگر: نهان/ پنهان (هر دو: مخفی)، شام (اول شب و موقع تیره شدن روز)/ پشام (شبرنگ، هر چیز تیره رنگ - معین)، دید/ پدید. (نگا: توضیح قبلاً در ذیل کلمه وید گذشت). از مقایسه پیراستن/ آراستن نیز می‌توان به این نتیجه رسید که هر دو کلمه یکی هستند و تفاوت معنایی گفته شده کودکانه بوده و متکی به استناد محکم و تحلیل ریشه‌ای کلمه نمی‌تواند باشد. در واقع پ + آراستن < پیراستن شده است. کذا ریش (زخم)/ پریش: مضطرب و پریشان، و معانی که در مشتقات کلمه (پریشان/ پریشیدن) مستتر است. البته از معنی ریش اندکی فاصله حاصل شده است.

پژوهیدن هم در واقع همان جوییدن است با «پ» اول اضافی! جوییدن/ ژوییدن < پژوییدن/ پژوهیدن. چنان که جوییدن/ پژوهیدن هر دو عمل جستن و تفحص است. شاید در دومی معنی مؤکد باشد. اتفاقاً پ... در روسی نیز در برخی موارد همین مشخصه مبالغت را ندرتاً نشان می‌دهد!

یام (نامه رسان‌های قدیم. چاپار/ چاپارخانه) کلمه ترکی است که برخی از محققین اصل آن را از چینی می‌دانند که از طریق ترکی وارد فارسی و مغولی نیز شده است (فرهنگ ترکی نوین). امروزه خود یام در فارسی چندان رایج نیست. اما مزید آن با «پ» مورد بحث در اول (پیام) زبانه زد است، البته با اندکی تحول در معنی. اما لفظ هم شکل و هم معنی دیگر، آن (پیغام) ظاهراً ارتباطی به یام ندارد. این یکی از پیک (قاصد) ← پیکام < پیغام می‌نماید و منشأ دیگری دارد. م آخر کلمه احتمالاً پسوند باشد. نگا: پسوند م

در مورد آلودن/ پالودن در این میدان که شبیه لفظی و نقیض معنایی‌اند، به عرض می‌رساند که آلودن از ریشه ترکی «آل» است. آل در ترکی در اصل به معنی رنگ سرخ است و هر رنگ دیگری که به رنگ سرخ آمیخته شود و از همان جا در معنی هر چیزی دو رنگ. مجازاً: مکر و حيله (که همان دو رنگی است). . . آن گاه، آل/ هال/ هال آروادی (آل، دیو مؤنث و مکار معروف). مشتقات آن در ترکی، آلا: دو رنگ. آلا گوز: دارای چشمان شهلا (به اعتبار آن که سیاهی و سفیدی و دورنگی برجسته‌تری دارد) آلا/ تماق: فریب دادن. . . آلاجا: دو رنگ، غیر متعارف. آلچا (قدیم: آلوچ): آلوچه (به اعتبار آن که میوه رسیده آن دو رنگ، از سرخی به زردی . . . است). این کلمه ترکی (آل) به گفته کلاوزن به صورت آلیی алыи: سرخ، لعل‌فام، وارد روسی شده است و مشتقاتی نیز در آن زبان دست و پا کرده‌است. / آلیت алетъ: به سرخی زدن / آلولو алло: آلو/ آلیچа алыча: آلوچه. ایضاً به فارسی به صورت های، آل/ آلا: سرخی کم رنگ. آگون/ آغونه: سرخی که زنان بر روی مالند (آل+ گون که پسوند ترکی است، و یا آن که مرکب از کلمه ترکی و گونه فارسی: آل گونه)، آلوچه/ آلو (از جمله در اسامی میوه‌هایی چون: آلبالو، شفتالو، زرد آلو. . .) الیجه: نوعی لباس زنانه قدیمی. محرف همان «آلاجا»-ی مذکور است، در مفهوم لباس رنگارنگ و الوان. وکذا به شکل فعل، آلفتن: پریشان ساختن (آلوتن < آلفتن)/ آلودن/ آلایدن/ آلوده . . . که در اصل به مفهوم آمیختن دو رنگ و نظایر آن بوده و آن گاه به معنی آلودن در معنی کنونی آمده است. النهایه بر خلاف شباهت ظاهری، هیچ قرابتی بین آلودن/ پالودن نیست. پالودن را شاید بتوان در رابطه با کلمه روسی پالیت полить: پاک کردن از طریق آتش و سوزاندن (مثل پاک کردن پر مرغ ذبح شده از طریق سوزاندن. معادل آن در ترکی:

اوتمک (ütmək) گرفت که در فارسی به معنی مطلق پاک کردن، به خصوص پاک کردن و تصفیه مایعات آمده است.

اما ژولیدن (پژمردن، پریشان شدن. از همان ژولیده: آشفته، پژمرده) < پژولیدن: پریشان شدن، آشفته شدن (معین) که قبلاً توضیح کافی داده شده است (نگا: ژولیک / ورا). پژمردن نیز از لحاظ معنی همان مردن است، منتهی مردن گل. النهایه مردن / پژمردن یکی است و در این جا بر اول کلمه علاه بر «پ-» یک زاید دوم (ژ) هم آمده، به عبارت دیگر پیشوند تطویل یافته است. علی الظاهر در قیاس با پژولیدن و مقایسه با آن که هر دو مفهوم واحد دارند.

همان «ژ» زاید را در کلمه نو یافته و یا نوبافته پژواک هم می بینیم. پیداست در مورد این کلمه نمی توان گفت که جامد است. شکل کلمه گویای مرکب بودن آن است و حضور «واک» در پژواک معلوم است. یاد آور می شوم که آ / وا . . . طبیعی ترین و اولین صوتی است که از دهان انسان، حتی از دهان کودک قبل از سخن گویی، بر می آید و لفظی طبیعی تر از: «آ / وا» برای صدا نتوان یافت. و از این رو در فارسی آوا: صدا، آمده است. اخیراً با حذف «آ» ی اول کلمه آوا (نگا: ورا) و افزودن «ک / ج / ژ» به آخر آن (با چه معیار زبانی، خدا می داند؟!، کلمات جدیدی ساخته اند به صورت های: واک / واج / واژ (جای «واژ» را خالی ندانید که در «آواز» هست!) و حتی با افزودن هاء غیر ملفوظ همه کاره به آخرش (واجه / واکه / واژه) کلمات عدیده از همین یک قلم خمیره (وا / آوا) ساخته و در معانی عدیده و موارد کثیره به کار برند که اغلب فقط برای خودشان مکشوف است و بس! حال آن که همه در ماهیت یک کلمه بیش نیستند و به همان دلیل اگر معنی هم داشته باشند، نباید یکی بیش باشد. جایی هم که معنی کلمه دست پخت آقایان در اثر سماجت و

کثرت استعمال معلوم است، توجیه آن نامعلوم است. مثلاً معلوم نیست کلمهٔ مصنوع «واژه» که به توضیح فوق همان وا/ واز/ آواز/ آوازه/ واژه است و از لحاظ ساختار، معنی «صوت و صیت» مجازاً: شهرت، دهد، نه بیش؛ چه طور به جای لغت «کلمه» عربی نشسته و مفهوم آن یکی (سخن/ قول/ گفتار)، بدین یکی (واژه) بار شده است؟! -

در هر حال در پژواک، عنصر واک معلوم است. اما «پژ» چیست؟ - چرک و ریم و پلیدی، کهنه و مندرس! (معین). شاید از همان باشد پژوم: درویش و گدا، بینوا (در مفهوم کهنه پوش). چنین کلمه‌ای (پژ) در چنین معنایی البته غیر از کتاب لغت در جای دیگری نتوان یافت. ولیکن در هر حال این معنی گفته شده، در ترکیب پژ+ واک متصور نیست. پس باید گفت «پ» زاید مورد بحث، با به یاری گرفتن یک «ژ» زایدتر از خود! بر سر «واک» خراب شده و پژواک گشته و... الله اعلم!

نوع دیگر از تطویل «پ» را با حرف زاید «ر» هم توان یافت. مثلاً در کلمه پرویزن (الک) که معین آن را به صورت‌های: پریز/ پرویز/ پریزن/ پروزن! نیز ضبط کرده است، مرکب بودن و تحلیل این کلمه هم نباید جای شک باشد. بیختن: الک کردن. جالب است، بیخو: زمینی که از علف و گیاهان هرزه پاک شده باشد (معین). به عبارت دیگر بیخ‌های موجود در آن گرد آوری شده (که قطعاً به قیاس: کشیدن < کشو، بیختن < بیخو باید باشد. نگا: پسوندها)، از این معنی بیخو چنین بر می‌آید که فعل بیختن از کلمه بیخ (ریشه) باید باشد که در اصل به معنی پاک کردن مزرعه از ریشه‌های زاید ریخته شده و خاشاک و غیره بوده و سپس مجازاً به معنی پاک کردن غلات با غربال کردن و... نیز اطلاق یافته و در معنی مجازی غلبه یافته است (بیخ < بیختن). در هر حال از مصدر کلمه نوشتاری بیختن، اسم فاعل: بیزنده. در مفهوم ابزار بیختن/

الک، طبیعی است. حال «پ» زاید به اضافه «ر» زاید: پر+ بیزنده، گردیده که مرخم این آخری: پربیزن/ پرویزن شده است که البته بر خلاف شکل مبارکش از اقوام آقا پرویز نمی‌باشد! و علی‌القاعده باید بیزن/ پبیزن < پویزن می‌شد که یک کمی به پت و پهنایش افزوده شده و چاق‌تر شده و قیافه‌اش شبیه پرویز گشته است! این «ر» زاید برای پر کردن چاله‌های تلفظ در جاهای دیگر هم آید. بشویش (آن را بشوی) < بشورش. مرده شو < مرده شور. بلبشو < بلبشور (البته در این آخری نه ساختار کلمه معلوم است و نه این کدام یک درست‌تر است!)

اما این «پر» زاید در اول کلمه که هیچ چیزی به معنی علاوه نمی‌کند، شاید منشأ متفاوت از آن چه گفتیم داشته باشد. بدین توضیح که در اول تعدادی از کلمات فارسی چنین افزونه‌ای را به صورت‌های: پر/ بر/ پرا/ فرا، توان دید. پروردن (پر+ آوردن/ برآوردن/ فرآوردن: بالا آوردن و بالاندن؟) و قس علی هذا: پرهیختن/ فرهیختن، برخاستن/ برانگیختن، پرا کردن، فرا خواستن. . . شاید در پرویزن، هم «پر» اول کلمه از این قبیل باشد؟ الله اعلم.

۶ - پیشتر در چند مورد به پیشوند «س/ ایس- / ایز-» در روسی اشاره کردیم که تغییری نیز در ذات معنی کلمه ایجاد نمی‌کند (دات/ سیدات: دادن). در فارسی نیز مشابه آن را می‌بینیم: پس/ سپس، پاس/ سپاس، تاک/ ستاک/ ستاخ (غصن، شاخه انگور)، بر/ زبر (رویین)، پته/ فته (محرف و مرخم کلمه ترکی بیتیک/ پیتیک: نوشته، سند) < سفته (سند تجاری معروف). تیغ / ستیغ (هر چیز تیز و بلند همانند نیزه، قله کوه. تیغ قطعاً با کلمه تیز مرتبط است. از این رو شاید کلمه ستیز هم با تیز/ تیغ مرتبط باشد. در مفهوم تیغ انداختن و ستیز)، پلشت (آلوده و کثیف)/ سپلشت (حادثه بد) مرغ/ سیمرغ پند/ سپند (نگا: ایسپیچکا).

سپوس / سپوسه / سبوس: «پوست» غلاتی چون جو و گندم (س + پوس < سپوس / سپوست < سبوس!) که صامت آخر آن ساقط است. مثل: دست / دس...

«سبک» نیز که معین شکل قدیمی و به اصطلاح پهلوی! آن را «سپوک» نوشته، در واقع پوک < سپوک / سبک شده است. کذا البته به احتمال: پر < سپر / اسپر (در مفهوم چیزی که چون پر، تن را در پناه خود گیرد). چنان که در روسی **پوخوت** / **پاخوت** ПОХОТЬ : شهوت. (با پیشوند پا- از مصدر **خاتیت** ХОТЕТЬ : خواستن، در مفهوم خواست شدید؟). شاید همان با پیشوند روسی الاصل «س-» در فارسی به صورت: سپوخت / سپوختن / اسپوختن: جماع نمودن، آمده است؟ شاید هم این فعل مومایی! فارسی از فعل روسی **اُسپاکوئیت** УСПОКОИТЬ : آرام نمودن، تسکین دادن باشد (اُسپوکو < اُسپوخو < اسپوخ / سپوخ / سپوختن)؟!.

از این جا معلوم می‌گردد که بردن < سبردن گردیده و سپس به صورت «سپردن» در آمده است. سپردن، در واقع نوع از «بردن» است که تحویل دادن را در پی دارد. ارتباط معنایی روشن است.

اما کلمه پری در اول کلماتی چون: پری شب / پریروز / پریروز (و شکل دیگر آن، پاری / پیرار: پاری سال / پارسال / پیرار سال!) که بیچاره لغویون در تحلیل آن عرق ریخته و ره به جایی نبرده‌اند! خیلی ساده، مجرد و مرخم «سپری» است (پری / سپری)، در مفهوم سپری شده و منقضی. البته این سپری، ربطی به: سپر / سپردن ندارد! «س-» اول آن همان «س» پیشوند روسی است و «پری» در این جا صورت دیگر از کلمه **پریوی** первый : نخست، اولین، پیشین... روسی است که مرخم آن به شکل **پری-пере** در زبان‌های اروپایی دیگر در مفهوم: اول، قبل / قبلی

بسیار رایج است و در روسی هم در نقش پیشوند در اول بسیاری از کلمات آید. از همین است کلمه «پیر» (کهن سال) فارسی که مرحوم معین شکل قدیمی تر آن را: پارو/ پاریا ضبط کرده است، در معنی و مفهوم دارای سابقه بیش و مربوط به زمان قبل و کهن.

۷ - کلمه اسناد بودن/ بیدن در فارسی و اقوامش نه تنها از لحاظ شکل و نقش و معنی با معادل روسی اش БЫТЬ طابق النعل بالنعل یکی است، بلکه درست همانند فارسی، زمان حال بودن در روسی نیز عیناً «است» есть است. البته این را در زبان‌های دیگر اروپایی هم می‌توان رد یابی کرد. مثلاً در زبان انگلیسی مصدر to be و مشتقات آن: is / was ...

۸ - ضمائر که از عناصر مهم گرامری در هر زبان است بعضاً در فارسی و روسی مشترک هستند. یا Я : من. شکل مالکیت این ضمیر موی мой / меня : مال من. (ان my) موی بیرات мой брат : برادر من/ برادر مو. در برخی لهجه‌ها محلی فارسی هم به جای من، مو/ موی به کار رود. مویوم: منم/ مو آمدوم: من آمدم! اون он : آن (او/ وی) و مؤنث آن она. تلفظ دیگر «آن» در فارسی «اون» است که «او» را هم باید مرخم همان دانست. «ایشان» هم به نظر همان «آن» است با یک «ایش» اضافی در اول! این زایده اول را در لفظ «شما» به صورت مرخم (ش) می‌بینیم: ما < ایشما > شما، حال باید جست ماهیت آن را! کذا تی ты : تو/ تی. می мы : ما/ مو. ضمیر متصل اول شخص جمع فارسی (سیم) را نیز عیناً در روسی می‌بینیم. به جمله زیر دقت شود که عیناً معادل فارسی خود است. می خاتیم мы хот-им : ما خواهیم.

۹ - از عناصر مهم دیگر گرامری زبان ادات استفهام است که ایضاً در فارسی و روسی مشترک هستند. کودا куда : کجا؟. کاتوری

который : (تلفظ کتابتی آن : کوتوری، است) کدام / کدامین / چندمین؟ (مقایسه شود در فارسی کوتاره: سرگشته و متحیر- معین. در مفهوم کسی که جواب سئوالی را نیافته؟). кто : کی، چه کسی؟. что : (تلفظ کتابتی: چتوا) چی، چه، چطور؟. به نظر «چطور» فارسی که در زبان گفتاری «چتو» تلفظ می‌شود در اصل همین کلمه روسی باشد. بعداً در کتابت تلفظ آن تغلیظ و «ر» بر آخر آن اضافه شده و گمان رفته که مرکب از چه + طور عربی است. کذا از مقایسه کلمه کجا/ کدام نیز چنین استشمام می‌گردد که کجا در اصل همانند نسخه اصل روسی خود، کودا بوده، بعداً د < ج شده است تا شکل و شمایل فارسی به خود گیرد. کلمه «جدا» را هم می‌توان از این قبیله دانست، با اندکی تغیر در معنی که در عین حال همچون کودا مفهوم «مکان نامعین» را داراست. در روسی: куда : (کجا) / сюда (اینجا) < جودا/ جدا (دور جا)؟!

در هر حال آشکال اصلی و رد پای همه اذات استفهام فارسی را در اذات استفهام روسی که تعدادشان هم بسیار است، توان دید! کلمات استفهام فارسی از قبیل: که / کی / کیست (کی + است) / کی / چی / کو / کدام (کو+دا+م) / چرا (چه+را) . . به صورت‌های: چی / چو / که / کا / کاک / کاکوی / کو . . عیناً و یا با اندکی تفاوت در روسی می‌توان مشاهده کرد. در زمینه تشابهات ساختاری فارسی و روسی مشابهت اعداد دو زبان جایگاه خاصی دارد. می‌توان گفت اغلب بلکه همه اعداد فارسی (به جز: هفت، هشت، نه که منشأ یونانی دارند) با روسی نه تنها مشابهت بلکه مطابقت دارد. قابل دقت است هر جا که اعداد فارسی با روسی مطابقت دارد، با زبان‌های اروپایی دیگر نیز منطبق است و هر جا با روسی منطبق نیست (یک/ هزار)، با دیگر زبان‌ها نیز انطباق ندارد. و این خود دلیل

دیگری است بر وساطت روسی (اسلاوی) بین فارسی و دیگر زبان‌های اروپایی. به عبارت دیگر حلقه وصل در ورود کلمات دخیل اروپایی قدیمی به فارسی، بیشتر روسی بوده است و احیاناً یونانی. طبعاً از منظر جغرافیایی نیز غیر این نمی‌توانسته باشد. در خصوص حضور عنصر اسلاوی در ایران اشارت رفت. در مورد یونانی نیز می‌دانیم که سلوکیان یونانی قرن‌ها در ایران حاکمیت داشته‌اند، حضور کلمات آنان امر طبیعی است.

به نظر می‌رسد از میان اعداد فارسی تنها دو کلمه «یک/ هزار» کلمات بومی و خودی باشند که در دیگر زبان‌ها ردپایی ندارند. اما بقیه اعداد تماماً روسی. جز سه تا (هفت/ هشت/ نه و احتمالاً پنج) که از یونانی اخذ شده‌اند و طبعاً به صورت‌هایی متفاوت در دیگر زبان‌های اروپایی نیز دیده می‌شوند.

یک (Один) در زبان‌های اروپایی دیگر نیز لفظ مشابه آن نیست. دو (Два / دیوا) اند: two ایت: دوئه due دوئل: مسابقه دو نفره. سه (Три / تیری) در زبان‌های دیگر نیز تقریباً همان است: تیری/ اند: سیری (three) چهار/ چووار (Четыр / چتیر / Четвёрка) در کلمه اخیر -کا. پسوند است. چتور به کلمه چووار/ چهار فارسی بیشتر نزدیک است. چتور در عصر اخیر به صورت: چتور/ چتول وارد ترکی آذری شده و نام وزنه‌ای بوده در مفهوم یک چهارم سنگ. مرخم کلمه (چت) در اصطلاح میخانه به معنی ربع استکان بوده است! شکل آن در زبان ایت: quattro است و در دیگر زبان‌های اروپا: کووآتر: ربع. پنج/ پینج (Пять / پیات) یونانی: پنت/ پنتا/ پنتاگون: پنج ضلعی. شش (Шесть / شست) اند: six ایت: sei هفت (Семь / سیم) هشت (Восемь / ووسیم)

(восем). (نه: دیو- یات девять) ده (десять دئسیات). ایت :
 دییچی dieci ، اند: ten دیگران: دسی (دسیمتر: یک دهم متر)
 بقیه اعداد روسی ترکیبی هستند. که از ده الی بیست «ن» نیز بر یکان
 افزوده می‌شود. مثلاً «دو و ده» (دیونا دیتسات двенадцать : دوازده/
 دووازد). سه و ده (تیرینا دیتسات тринадцать : سیزده) . . . و در
 مورد اعداد عشره، یکان به اضافه عشره آید. مثلاً: دو ده (دوا دیتسات
 двадцать : بیست). سه ده (تیری دیتسات тридцать : سی) . . .
 غیر از چهل (سوروک сорок). صد/ صد (ستو сто). اند: cent: فر:
 سانت/ سانتیمتر/ ایت: cento هزار (تیسیاچа тысяча)
 از میان اعداد فوق سه کلمه: هفت (یونانی: هپت)، هشت (یونانی: اوکت.
 اوکتا+ پوس/ اوختاپوس: هشت پا. آلمانی: آخت acht . اند: eight ایت
 otto : نه (یونانی: نانو. اند: nine : ایت: nove . . .) از یونانی و بقیه
 از روسی هستند. اما در مورد «سیم» (هفت) روسی باید گفت در برخی
 ارقام ظاهراً عنصر دینی دخیل بوده و به زبان‌های شرقی با منشأ دینی
 (مثلاً عبری؟) مربوط می‌گردد. در این مورد با عربی نیز مشابهت دیده
 می‌شود. مثلاً «سیم» روسی (اند: seven) با «سبع» عربی قرین است.
 چنان که ایت sette (هفت) با «سته» عربی (شش) مشابهت نشان
 می‌دهد. حتی: «سه/ سیری» تاحدودی با «ثلاث» عربی قرینه می‌نماید.
 جای آن است که در مورد اعداد فارسی به یک نکته نیز اشاره کنم. و آن
 بی قاعدگی عجیب و غریب و ظاهراً غیر قابل توجیه در روند ارقام از
 ۱۱ الی ۲۰ است، جز «چهارده» که آن هم علی القاعده باید مفهوم چهار
 تا ده (چهل) را دهد، نه: ده و چهار (چهارده) !
 در نگاه اول در این‌جا اغتشاش غریب و غیر قابل توجیهی به نظر
 می‌رسد. معلوم نیست چه‌گونه یک و ده، یازده و «دو و ده» دوازده شده

است؟ و... این «ز» در این میانه چیست و از کجا پیدا شده است؟! و یا «آد» در آخر هفتاد/هشتاد چیست؟! سی صد (سی تا صد!) چه گونه معنی: سه صد می دهد؟ آیا هیچ کدام از این ها هیچ توجیه منطقی زبانی ندارند؟! نباید فراموش کرد که در زبانشناسی هر نکته ای کوچک می تواند نشان حقایق بزرگ زبانی باشد. و من در این جا به گشودن این راز سربسته اعداد فارسی خواهیم کوشید.

به نظر می رسد در جریان تسری و یا اقتباس اعداد، اختلاط صورت گرفته است. گفتیم «ده» در روسی «دئسیات» است که در ترکیبات «دیتسات» می شود. مثلاً تیری + دیتسات тридцать : سی. حال با در نظر گرفتن این مسئله تصور کنید که خواسته اند هفت + دیتسات (هفت + ده = هفتاد) گویند. از ادغام این دو رقم (یکی با منشأ یونانی و دیگری روسی) و مرخم کردن آن: هفت + دیتسات < هفدسات > هفتاد. حاصل شده است. به همان ترتیب: هشت دیتسات < هشتاد. و ظاهراً پنج (پیات) + دیسیات < پنجات > پنجاه. نو (نه) + دیسیات < نودات > نود. بنا بر این «آد» در آخر اعداد «هفتاد/هشتاد» یادگار و ته مانده ای از مرخم کلمه «دیسیات» روسی است. چنان که «ز» در ارقام: یازده/دوازده/... همان است. یک + دیتسات < یه تسات / یاسته = یازده. دوا + دیتسات = دواسته/دوازده. سه (تیرینا) + دیتسات < سه تسات < سیسته > سیزده. پنج (پیاتنا) + دیتسات < پاتناستا < پانسته > پانزده. شستنا + دیتسات < шестнадцать < شسناستا < شانسته > شانزده. هفت (هپت) + دیتسات < هفتد < هیفده. هشت دیتسات < هشد/هیجده.

اتفاقاً در پانزده/شانزده حتی «ن» موجود در اصل روسی نیز حفظ شده و صورت فارسی به اصل روسی نزدیک تر از دیگر اعداد است. اما معلوم نیست دوا + دیسیات (دو + ده) روسی چه گونه تحریف شده و «بیست»

گردیده است؟! شاید هم در روسی قدیم اثری از این «ب» اول کلمه باشد. اما اخیراً به این نتیجه رسیده‌ام که ریشه بیست را شاید بتوان از جای دیگر جست. در زبان‌های اروپایی از جمله انگلیسی، پیشوند «بی» . «با منشأ لاتینی رایج است. *annual*: سالانه، یک ساله *biannual*: سالی دو بار/ شش ماهه/ شش ماه یک بار. کذا: *bilateral*: دوجانبه *bigamist*: دوزنه، دارای دو زوجه و... . النهایه پیشوند بی + دیستات (دو ده) < بیدستات < بیستات < بیست! در این بین دویست با معادل روسی خود: *двести* دوستی انطباق کامل دارد و به قول معروف مو نمی‌زند! در مورد «شست» باید گفت که اصل آن «شست دیسیات» (شش ده) بوده که جزء دوم (دیسیات) آن به مرور تماماً بر افتاده است. شاید هم زمانی به شکل «شستاد» بوده که به مرور آن نیمه باقی‌مانده از «دیسیات» هم بر افتاده است و بدین ترتیب «شست» روسی تحریف شده‌اش در فارسی «شش» شده است، و اصل آن با حذف جزء دوم ترکیب، «شش ده» (شصت) را افاده کرده است. در مورد سه/ سی/ سیصد باید گفت که همه جا تحریف کلمه: تیری/ سیری، به: سه/ سی روشن است. چنان که همان تحریف در لفظ سیصد بارزتر است. زیرا در اصل باید «سه‌صد» باشد، نه سی‌صد (سی تا صد)! . در مورد منشأ *سوروق* (چهل) روسی فعلاً توضیح کافی نیافته‌ام. اما چهل فارسی در واقع محرف از شکل مجرد چتیر/ چهار است و همچون ششت، عنصر «دیسیات» را ندارد. مثلاً: چهار < چهر < چهل. بنا براین اعداد عشره فارسی به طریق فوق، از ادغامات یونانی روسی حاصل شده است.

در مورد ایام هفته هم در فارسی دو کلمه بیش نیست: «آدینه» که تداولی در زبان ندارد و در کتاب‌ها محبوس است. اما ریشه کلمه چیست؟! در ترکی «آینا گونو *ayna günü*»: روز آینه (به اعتبار استحمام و آینه

گرفتن در روز جمعه ؟!) در دست است. شاید از این دید بتوان گفت در فارسی نیز همان است. اما اخیراً به این نتیجه رسیده‌ام که آدینه همان آدین (یک) روسی است، به اضافه هاء غیر ملفوظ خودمان، در مفهوم: روز تک. زیرا جمعه هم روز فرد و تک است و هم به عنوان آخرین روز هفته سرآمد ایام هفته، روز تک و مخصوص به خود است. شاید هم در رابطه با کلمه ДЕНЬ (روز) روسی باشد، با زواید مربوطه فارسی: آ + دِن + ه < آدِنه / آدینه. در هر حال این که آن را به آدین / آیین ربط داده‌اند، توجیه بعید می‌نماید که از ناآشنایی به منشأ کلمات مشترک فارسی - اسلاوی بوده است. سرانجام چنان که آدینه فارسی روسی الاصل به ترکی آذری هم کم و بیش راه یافته است.

کلمه دوم برای ایام هفته در فارسی شنبه است که صورت روسی آن: **суббота** / ایتالیایی: **sabato** / عربی: سبت (شنبه) است. نهایتاً دخیل بوده و به احتمال زیاد از روسی و ظاهراً با منشأ دینی و در ارتباط با یهود و از شایاط / شباط عبری گرفته شده است.

از میان کلمات بررسی شده فوق، کلمه «زن» فارسی و «ژن» کردی به خصوص قابل دقت است و نباید به سادگی از آن گذشت. این کلمه که ظاهراً از اسلاوی به فارسی رسیده، در بسیاری از کلمات و زبان‌های اروپایی تظاهر می‌کند و مفهوم: اصل و ذات، بن و ریشه و منشأ را افاده می‌کند. و زن به عنوان «مادر» و منشأ موجودات، همه این مفاهیم را داراست. امروزه کلمه «ژن **gen**» (جن / گن) در معنی «منشأ وراثت» ورد زبان‌هاست. **genetic**: ریشه‌ای / آیت **gente**: مردم. **gentle** / **gentleman**: دارای ریشه و اصالت خانوادگی، نجیب، اصیل. **genarate**: تولید کردن و به عرصه حیات آوردن / **generation**: نسل. از همان **generator**: ژنراتور، تولید کننده. / **genuine**: اصیل

و ناب / genus/gender: جنس و گونه. و ... حتی کلمه «جنس» در عربی از همان است. جنین (عربی) را از مصدر «جَنَ» (نهان شد) در مفهوم موجود نهفته در بطن مادر دانسته‌اند و صحیح به نظر نمی‌رسد. من اینک این کلمه عربی را هم در همین رابطه تفسیر می‌کنم. کلمه «خین/خون» (گَن < خِن < خین) فارسی را هم از همین می‌بینم. ایضاً: «زنده/زندگی» را که برابر روسی آن ژِن ЖИЗНЬ (حیات/زندگی) است. اساساً ممکن است کلمه زنده در فارسی بسیط باشد، نه مرخم زینده و از بن: زی/زیستن! در مورد لفظ ترکی: قان/کان (خون) تأمل بیشتری لازم است که آیا به کلمه مورد بحث ما مربوط است، یانه (ژن/گَن/خین/خون < خان/قان؟!)). ولیکن در رابطه با «خین/خون» فارسی که یکی از معانی آن: قرابت خونی (نسب و طایفه) است، در انگلیسی عیناً در همین معنی kin (خویش نسبی، قرابت خونی) در دست است. حتی می‌توان گفت لفظ «خویش» نیز در این رابطه است. شاید به مرور هجایی از آن افتاده باشد. مثلاً خینش < خویش شده باشد. حتی «و» ناخوانای آن را شاید بتوان یادگار مخفف شدن «خون» در طول زمان دانست. اما «کین» در معنی خصومت، در فارسی دخیل از ترکی است. (نگا: فرهنگ ترکی نوین)

باری در پایان یک بار دیگر باید تأکید شود که بسیاری از کلمات فوق را در فارسی که از میان زبان‌های هند و اروپایی اختصاصاً از نوع روسی آن هستند! باید دخیل از اسلاوی (و یا یونانی) تلقی کرد که به طریق ذکر شده وارد فارسی شده‌اند و اغلب در زبان‌های اروپایی دیگر مشابه ندارند. به عبارت دیگر چنان که دیدم از میان تعداد نسبتاً قابل توجه کلمات مشترک روسی و فارسی تنها تعداد اندکی با زبان‌های اروپایی دیگر همخوانی ریشه‌ای نشان می‌دهد. حال آن که چنان که اشارت رفت

(باب اول) بخشی مهم از کلمات رایج فارسی مختص خود بوده و در هیچ زبان هند و اروپایی ولو روسی، با آن همه نزدیکی به فارسی، نمی‌توان رد پای آنان را جست. و این دلیل روشنی است بر این که کلماتی با ریشه اروپایی در فارسی کلمات دخیل و قرضی بوده که از طریق روسی (اسلاوی) به دلایل تاریخی که گفته شده وارد فارسی شده‌اند و اشتراک احتمالی بعضی از این نوع کلمات با کلمات اروپایی به لحاظ وساطت زبان اسلاوی بوده است. حضور انگشت شمار این نوع کلمات در فارسی را نمی‌توان دلیل هند و اروپایی بودن ذاتی فارسی دانست، چنان که حضور انبوه کلمات عربی و بالنسبه ترکی را در فارسی نمی‌توان دلیل اصل سامی و یا آلتائیک داشتن فارسی گرفت.

اما قبل از بستن این بحث یک سؤال هم از خواننده دارم. قطع نظر از این که جارو کردن کلمات دخیل از زبان علی‌الاصول درست باشد یا خطا (و من به خطا و محال بودن آن عقیده دارم و فارسی در واقع چیزی جز مجموع همین کلمات به اصطلاح دخیل نیست!)، به هر تقدیر وقتی قرار است کلمات به اصطلاح بیگانه را بزداییم، چرا این تصمیم تنها شامل کلمات ترکی و عربی، با همه ثقل فرهنگی و سابقه استعمال و حاجت و ضرورت زبانی و شفافیت ریشه‌ای و حضور همه جانبه فیزیکی و یا فرهنگی بالفعل عنصر ترک و عرب در سراسر کشور و... می‌شود و از این همه کلمات تمام روسی و نیمه روسی بعضاً قلمبه و سلمبه «زمخت» اغماض می‌شود و حتی با همه بیگانگی و بی‌هویتی در زبان، شاید از سر جهل به منشأ، به عنوان کلمات اصیل و خودی و نور چشمی، با آغوش باز پذیرفته شوند؟ این استثناء به چه دلیل؟!

۲- زبان عربی

در شکل‌گیری زبان فارسی، شکل دری آن، قطعاً عربی نقش بسیار بارزی ایفا کرده است و ترکی نیز در مقایسه با عربی در جایگاه دوم قرار دارد. در مورد عربی همه از نقش زبان عربی در فارسی آگاهیم. می‌توان به قطعیت ادعا کرد که فارسی دری قبل از حضور عربی به بلوغ لازم نرسیده بوده است. اگر از گزافه‌گویی‌های غیر مستند در این خصوص بگذریم، از فارسی میانه اثری قابل توجهی در دست نیست و چنان که قبلاً اشاره نمودیم، حضور عربی بوده که به پیدایش شکل «دری» از فارسی و تولد فارسی جدید کمک کرده و نیروی توفنده ترکان کشورگشا نیز آن را به اقصی نقاط از شبه قاره هند تا بالکان امتداد داد. علاوه بر کمک زبان عربی به نوزایی فارسی از لحاظ شکل‌گیری و تبلور فارسی دری، معنویت اسلام و اندیشه‌های جدید دینی نیز از لحاظ محتوا به آثار زبان فارسی عمق فکری و بعد معنوی و جان تازه‌ای بخشید. چنان‌که آثار فارسی خالی از معنویت اسلام از تفکر قابل عرضه‌ای برخوردار نیست. به عنوان مثال اگر شاهنامه فردوسی را از لحاظ محتوا با دیوان شمس یا مثنوی مقایسه کنید (اگر قابل مقایسه باشد!) خواهید دید که تفاوت از زمین تا آسمان است. به خصوص اگر رگه‌های نه‌چندان قوی تفکر دینی را هم از شاهنامه بگیرید، دیگر از لحاظ محتوا ته‌مانده‌ای جز مشتی اغراقات عامیانه و گزافه‌گویی‌های پوچ به اصطلاح حماسی، شاه ستایی اغراق‌آمیز و افسانه‌های بی‌محتوا و سرسام‌آور و مطالب اغلب واهی مثلاً تاریخی! و حتی افکار مشتمزکننده جاهلانه‌ای از قبیل «زن و اژدها هر دو در خاک به!» و ترویج عصبیت قومی سطحی و قبیله‌گرایی بدوی مآبانه و کینه‌توزی به ترک و عرب، باقی نخواهد ماند. چه می‌دانم،

شاید از این بابت است که برخی معتقدند که «همه ملت‌های منطقه به نوعی مدیون اندیشه‌های فردوسی‌اند»!^۱

این بسیار ناسپاسی و گزافه و افتراست که عربی را مخرب زبان فارسی بدانیم. عربی چون خونی تازه بر رگ خشک فارسی جاری شد و جان تازه‌ای بدان بخشید و هنوز نیز چنین است. بعد از آن همه بازسازی و پالایش زبان در این چند ساله اخیر، باز فارسی را از کلمات عربی گریزی نیست و نخواهد بود و اگر از ساختمان زبان فارسی مصالح عربی را بردارید، باقی مانده‌اش نیز فرو خواهد ریخت. چیزی که خانلری از آن به «خیانت بزرگ» تعبیر کرده است. هر صفحه از یک متن فارسی را اعم از متون قدیم و یا جدید انتخاب و با دید زبانشناسانه زیر ذره بین قرار دهید به تفوق زبان عربی بر نظم و نثر فارسی واقف خواهید شد. نویسندگانی چون کسروی و اخلاف دو آتشه‌اش با همه تسلط و مهارت بی‌بدیل در زبان‌دانی، بعد از سال‌ها تحقیق و رنج و خود کشی در ایجاد نثری به «فارسی سره» با گریز عامدانه از به کار بستن الفاظ عربی، ولو به قیمت مغلق نویسی و دوری از زبان رایج، بیش از توفیق در آفرینش یک اثر نمونه به فارسی ناب، به توفیق ناخواسته دیگری دست یافته‌اند: عیان ساختن هر چه بیشتر فقر و مسکنت فارسی عاری از لغات عربی!

البته این چیزی نیست که در طول زمان و در اثر امتداد حضور زبان عربی حاصل شده باشد. در بدو امر نیز چنین بوده است و فارسی دری از اول با همان مصالح عربی ساخته شده است. از این باروی مستحکم امروز، فقط ملاط آن غیر عربی است!

۱ - هادی پژوهش جهرمی: در مراسم بزرگداشت فردوسی. روزنامه ایران شماره ۳۱۳۵ مورخ

هر قاموس فارسی را می‌خواهید، باز کنید. همه کلماتی که با: ث/ح/ذ/ض/ص/ظ/ط/ع شروع شده‌اند و نصف فرهنگ‌های فارسی را تشکیل می‌دهند «تقریباً بلا استثناء» عربی هستند. کلماتی که با «ق/غ» شروع می‌شود نیز غالباً عربی و یا ترکی هستند و کلمات فارسی با این حرف نادر است. ایضاً کلماتی که با «م» شروع می‌شوند، عربی‌ها در اکثریتند. در مورد سایر حروف آغازین نیز کلمات اصالتاً عربی اغلب با کلمات خود فارسی یا برابری می‌کند و یا بدان غلبه دارد.

تنها مورد اختصاصی چهار حرف «ژ/چ/گ/پ» خاص زبان فارسی است که آنان هم اولاً بخش بسیار کوچکی از لغات را تشکیل می‌دهند. ثانیاً همه آنان را نمی‌توان فارسی تلقی کرد و شاید نصف بیشتر این نوع کلمات از زبان‌های دیگر (ترکی و اسلاوی و اروپایی دیگر...) اخذ شده که تفصیل این امر خود کتابی مستقل خواهد. به عنوان نمونه درهمین مبحث (زبان‌های همسایه) در مورد منشأ روسی برخی کلمات دقت شود. به علاوه در مقابل تداول روزانه بیشتر کلمات عربی موجود در فارسی، کلماتی که در فرهنگ‌ها در زمره کلمات فارسی نوشته شده‌اند، اغلب نامأنوس بوده و در زبان گفتاری رایج نیستند و تنها مأوی و مسکن نادر آنان همان فرهنگ‌ها یا دواوین شعری و احیاناً زبان نوشتاری هستند و به صحنه عملی روز مره زبان راه ندارند و اغلب هیچ تداولی ندارند، حتی در زبان نوشتاری! از باب نمونه به چند کلمه به اصطلاح فارسی! مندرج در یکی از آخرین فرهنگ‌های فارسی (معین) که تازه در قیاس با قاموس‌های قدیمی‌تر از کلمات غیر رایج بسیار پالوده شده است، توجه شود:

سنگله: نان ارزن. **سختیان:** پوست بز دباغت شده. **نهار:** کاهش، لاغری بدن. **له:** شراب. **لهر:** میخانه. (آن گاه مرحوم معین از خواننده می‌خواهد

که لهر را با «له» مقایسه و از آن بداند. ولی نمی‌فرمایند که به استناد کدام قاعده زبانی؟! **سُختو:** ۱- قسمی خوراک . . . روده گوسفند را با گوشت و برنج و مصالح دیگر انباشته و به روغن بریان کنند ۲- (کنایه از) آلت تناسل مرد، قضیب! (معین). **گَواز:** (گَواز/ گوازه/ گواژه/ جواز/ غباز!!) چوبدستی برای راندن ستور/ واحد طول معادل ذراع (معین) لابد بدان جهت که از این چوب برای مساحی هم استفاده می‌شده است. من از همه روستاییان فارس زبان خواهش دارم اگر دهی سراغ دارند که چنین کلمه‌ای در آن رایج است، بنده را هم بی‌خبر نگذارند! و از همه اساتید زبان فارسی هم استمداد می‌طلبم که اگر ریشه و هویتی برای این کلمه دارند بفرمایند، ما هم یاد بگیریم! آن گاه کلمه بعدی که کذا در زبان هیچ بنده خدایی رایج نیست ولو در زبان کتابت، **گواژه:** سرزنش/ مزاح! (معین) که بر خلاف ظاهر خود هیچ رابطه خویشی و شباهت ساختاری به گواز/ گواژ مذکور ندارد، جز در بی‌ریشگی و بی‌هویتی و عدم کاربرد! و آن گاه چنان که قبلاً دیدیم، فرهنگ نگار دیگر (پرتو: فرهنگ واژه‌یاب) ترکیب «به گواژ» را نه در معنی: نیک مزاح و خوب سرزنش! بلکه به معنی «فُران خوان» گفته بود! البته می‌توان هر دو را پذیرفت! زیرا از لحاظ علمی این لغات گهرین از استناد و استدلال مستغنیند و از لحاظ عملی هم خالی از ضرر! چون در جایی مصرف نخواهند شد که مشکلی پیش آید! **لَویشه:** (لویش/ لویشن/ لییشه/ لییش/ لباشه/ لواشه/ لباجه)!! (حتی صورت کلمه هم برای علامه لغوی معلوم نیست تاچه رسد به ریشه آن!) «ریسمانی که به شکل حلقه بر سر چوبی نصب کنند و اسب و خر چموش را در آن حلقه نهند و بتابند تا حرکات ناپسند نکند!» این لغت ذی‌قیمت اصیل و بنیادی! از کدام ریشه اشتقاق یافته و از کجا استخراج شده که معنی پر مفهوم! آن چند سطر از کتاب ارجدار فرهنگ

معین را گرفته، بنده نمی‌دانم! ولیکن این حقیر که هفت پشتم دهاتی بوده و روزگار طفولت را در دورترین آبادی‌ها که فعالیت روزانه‌شان به اسب و الاغ وابسته است، گذرانده‌ام. چنین حلقه و یا فلقه خراشه ندیده‌ام. و گمان هم نمی‌کنم در آبادی‌های فارس‌نشین نیز چنین دستگاه شکنجه مختص بارکشان بوده که نامی خاص نیز داشته باشد و اگر هم بوده اسم و رسمی آن چنانی نداشته که این همه مورد توجه لغت نگار باریک‌بین و نکته‌سنج باشد. زیرا چنین کلمه‌ای در فارسی قطعاً رایج نیست، جز در همان فرهنگ معین و امثال آن نتوان یافت. و من قسم یاد می‌کنم که با این همه حشر و نشر با فارسی زبانان آن را از هیچ فارس‌زبانی شنیده‌ام! و همچنین است همان کلمه با ضم اول **لُوشه**: «غله کوفته شده که هنوز از کاه جدا نشده باشد» (معین) که کسی از منشأ و هویت آن خبر ندارد. کذا **کلباسو** (کرباسو/ کربسو/ کلبسو/ چلباسه): مارمولک (معین)، **پروار** (پربار/ پرباره/ پربال/ پرباله/ فربال/ فرباله/ برواره/ فرواره!!) در معنی «خانه تابستانی و...» (معین). به شکل‌های متعدد ضبط شده کلمه دقت کنید. تعداد نه شکل برای یک کلمه‌ای که نه ریشه آن معلوم است و نه قوم و خویشی در زبان دارد و نه لااقل کار بردی حتی در زبان نوشتاری و نه لغت نویس مادر مرده از شکل و معنی دقیق آن خبر دارد! پس این کلمات پوچ و نا کارآمد و بی‌هویت به چه کار آیند که در قاموسی که قرار است لغات رایج را در آن پیدا کنیم، گنجانده شده‌اند؟!... نمونه‌های فوق را به عنوان مشت نمونه خروار از ده‌ها لغات فارسی (!؟)، نه از لغت الفرس و برهان قاطع و آندراج و... که اغلب لغات فارسی مندرج در آنان امروزه مرده محسوب می‌شوند، بلکه از یکی از جدیدترین و اصولی‌ترین و منسجم‌ترین و گزیده‌ترین قاموس‌های فارسی (معین تک جلدی) برگزیدم که نه تنها در زبان گفتاری رایج

نیستند، حتی در زبان نوشتاری ولو به صورت نادر و تصادفی نیز به کار نمی‌روند! نه در رستورانی می‌توان «سختو» یافت و نه در دهی «لویشه» و نه حتی در دفتر و دیوانی له و لهر! پس فایده این لغات ابتر و ناکارآمد و بی‌مصرف چیست؟ آوردن آنان در کتب لغت چه حسنی دارد؟! اگر همین فرهنگ معین را از کلمات قرضی و از این نوع کلمات ناب خودی غیر رایج! و کلمات احدثی و من‌درآوردی جدید غربال گشته و کلمات اصیل فارسی رایج در زبان روز مره از آن گزیده و باز نوشته شود، تمامش از بیست صفحه تجاوز نخواهد نمود! از این رو کلمات عربی رایج در محاورات و مکاتبات قطعاً با کلمات خود فارسی از لحاظ تعداد برابری و یا برتری دارند. تازه این کلمات قرضی و اجنبی هزار و اند ساله! برای مواردی چون ادب آموزی به خر و بقر و سفارش سختو به جای سوسیس در آبگوشت سرا... نبوده و وظیفه‌های مهم‌تر زبانی چون افاده اندیشه‌های مجرد عرفانی، فلسفی، علمی، حقوقی... را بر عهده دارند که از کلمات خود فارسی بر نیاید. بی‌ریختی و چند معنایی و ابهامزایی چند کلمه به زور جایگزین شده در عرصه حقوق، به عنوان نمونه، شاهد این مدعی است، در این جا متأسفانه جای تفصیل نیست.

نکته‌ای که در این جا باید افزود آن است که هر چند کلمات عربی کمایی در فارسی حضور دارند و حتی با وجود تغییر معانی و دوری از معنای اصلی عربی در استعمال فارسی... باز شکل اغلب کلمات عربی عیناً محفوظ است. این خود نیز دلیل دیگری بر موقعیت زبان عربی در فارسی است. زیرا اصل بر این است که کلمات قرضی، لباس زبان میزبان را بر تن کنند و شکل شمایل کلمات میزبان را برخورد گیرند. با وجود این، در موارد انگشت شمار نیز بعضاً تغییر شکل نیز داده‌اند و در این خصوص فرهنگ‌نگاران بعضاً از سر سهل‌انگاری یا عصبیت آنان را

فارسی قلمداد کرده‌اند. در اول همین باب در این خصوص اشاره‌ای مختصر اما مستند داشته‌ام، لذا دیگر وارد آن نمی‌شویم. نکته دیگر قابل ذکر در این خصوص آن که فارسی تنها خود مستفیض از عربی نبوده است، بلکه واسطه انتقال آن به زبان‌های دیگر به ویژه ترکی و اردو هم بوده است. این همه انبوه کلمات عربی در زبان ترکی و اردو از گذرگاه زبان فارسی به دو زبان یاد شده سرازیر شده‌اند و کمتر بلاواسطه از خود عربی آمده‌اند. زیرا فارسی به عنوان زبان شعر و زبان دری (زبان حاکمیت) واسطه گذر کلمات عربی به اردو و ترکی بوده است. در مورد وضعیت کلمات عربی در ترکی احتیاج زیاد به اطاله سخن لازم نیست، خود خوانندگان اغلب با موضوع آشنایند. اما در مورد زبان اردو اشاره می‌کنم به «فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان اردو» تألیف «شاهد چوهدری» چاپ تهران ۱۳۷۵ که فرهنگی است نسبتاً حجیم در ۷۶۰ صفحه وزیری و برخلاف نامش، آکنده از کلمات عربی است و کلمات اصالتاً فارسی آن در مقایسه با دخیل‌های عربی بسیار اندک و انگشت شمارند. و اغلب لغات کتاب یاد شده صد در صد عربی ناب هستند که از طریق فارسی وارد زبان اردو شده‌اند و فارسی در این میانه نقش واسطه را ایفا نموده و به اصطلاح «حق ترانزیت» دارد! و به همان جهت نیز مولف آنان را در قاموسی بدین عنوان آورده است. از لحاظ کاربرد روزانه نیز مذاق زبان فارسی به کلمات قرضی جا افتاده، بیش از کلمات به اصطلاح خودی آشناست. چنان که به رغم زور زدن‌های مداوم چندین ساله مطبوعات و رادیو و تلویزیون برای رواج کلماتی چون: پرسش / پاسخ / پوزش / گزینه / گزینش / آموزگار / آموزش و... مردم به جای آنان کلمات مأنوس خودی چون: سؤال، جواب، معذرت / عذر، انتخاب، معلم، تعلیم... را به کار برند. جالب است که

برخی بی‌اعتنا به این حقایق بعضاً زبان به شکوه گشایند که چرا این همه در مدارس ما به حضور عربی پای می‌فشارند. اصلاً آموزش عربی برای چه؟ و... غافل از این که فارسی بی‌عربی یعنی بدنی بی‌خون و روح! پس بدون آموزش عربی چه‌گونه می‌توان فارسی به کمال آموخت؟! .

بحث در مورد موقعیت زبان عربی در فارسی را بیش از این ادامه نمی‌دهم، زیرا موضوع مسلم است و معلوم همگان و نیاز به اثبات ندارد و می‌پردازیم به موقعیت زبان ترکی در فارسی.

۳- زبان ترکی

همچنان که همه مسایل تاریخی می‌تواند قابل بحث باشد، همچنان که پیدایش و گذشته فارسی در ایران نیز، چنان که در مباحث باب اول دیدیم، قابل بحث است. تاریخ حضور زبان ترکی نیز در ایران مورد بحث است. برخی با توجه به خصوصیات التصاقی که در زبان‌های عتیق مادی و سومری یافته‌اند و بعضی تشابهات لغوی در این زمینه... ترکی را زبان بومی ایران و قدمت حضور آن را در ایران را در عهد باستان جستجو می‌کنند. محمد تقی زهتابی زبان‌شناس و محقق معاصر در اثر بلند خود با نام «ایران تورک‌لری نین اسکی تاریخی» (تاریخ باستانی ترکان ایران) از این نظریه دفاع نموده و به اثبات آن کوشیده است.

متقابلاً برخی نیز این حضور را مربوط به دوره‌های متأخر می‌دانند. ناخرسندان از حضور زبان ترکی در ایران، ترکی را زبان غیر بومی ایران دانسته و آغاز حضور آن را مربوط به دوره سلجوقیان می‌دانند. بعضاً نیز صحبت از گسترش زبان ترکی در ایران به دست قشون مغول می‌کنند.

در هر حال دو چیز مسلم است. اولاً زبان ترکی بدون وجود زمینه محلی به جبر و قهر هیچ نیروی خارجی امکان گسترش نمی‌توانسته داشته

باشد. در عهد قدیم امکانات ارتباطی امروزی از قبیل مدرسه و وسایل ارتباطی جمعی مدرن وجود نداشته است. کاری که عرب‌ها با حضور چندین ساله مقتدرانه و با پشتوانه‌ای قوی چون دین اسلام و زبان پرتوان عربی نتوانسته بودند به انجام رسانده و زبان گوشه‌ای از کشور را تغییر دهند. . . چه‌گونه ترک‌ها می‌توانستند این مهم را انجام دهند؟ آن هم بدون حمایت حاکمیت! مگر آن که زمینه‌ای از متن جامعه در این خصوص تصور شود. شکی نیست که جمعیت ترکان انبوه بوده است و زبان ترکی نیز از توانایی ذاتی خاصی برخوردار است. اما باز کافی به این مقصود نمی‌توانست باشد. بالاخص به نحوی که پیشترها اشاره نمودیم، سلاطین ترک، حتی سلجوقیان که برخی آنان را سر منشأ زبان ترکی در ایران گویند، به رغم ترک بودن، زبان فارسی را تبلیغ و گسترش می‌داده‌اند و زبان تبلیغ شده از ناحیه حاکمیت و زبان کتابت و اداری فارسی بوده، نه ترکی. ترکی هیچ پشتیبانی رسمی حتی از طرف خود حکومت‌های ترک! نداشته است. برخلاف آن چه در بادی امر به نظر می‌رسد، تغییر یک زبان ساده نیست. نظام پهلوی با همه تلاش و سرمایه‌گذاری و فشار و استفاده از همه امکانات قرن بیستمی، نتوانست حتی یک ده را فارس زبان کند! پس در این صورت چه طور ترک‌ها توانسته‌اند این معجزه را به فرجام رسانده و بخش اعظم کشور را به دیگردیی زبانی سوق دهند؟!

النهایه به نظر می‌رسد در بخش‌هایی از کشور که زمینه زبانی مناسبی وجود داشته، ترکی گسترش یافته است و چنان که اشاره نمودیم، برخی این زمینه را وجود زبان التصاقی مادی و نظایر آن دانسته‌اند.

ثانیاً آن چنان که ادعا می‌شود، اگر ترکی سابقه‌ای در تاریخ ایران قدیم نداشته و زبانی بوده که بعداً گسترش یافته است. . . طبعاً این گسترش به

دست خود ترکان آن هم در اثر کثرت جمعیتی خود آنان بوده است، نه مغول و غیر مغول. در هیچ کجای تاریخ نداریم که مغولان به تبلیغ و گسترش زبان ترکی، یا هر زبان دیگری، مشغول بوده‌اند!

از غرایب روزگار آن است که مورخین تک‌سونگر و سطحی، تاریخ را به نحوی مضحک و کودکانه نوشته‌اند که گویی قصد قصه‌گویی برای جمع کودکان و محجورین را داشته و همه را عامی و فاقد قدرت ذهنی عادی برای تحلیل و استنتاج فرض و هیچ احترامی به عقل و شعور خواننده قایل نبوده‌اند! مثلاً به ما چنان آموخته‌اند که مغولان عده‌ای بیانگرد غارتگر و تهی مغز بوده و هنری جز هجوم وحشیانه و قتل و نهب همسایگان متمدن خود نداشته‌اند. جا دارد بپرسیم که اگر این ملت تهی مغز و غارتگر! سازمان اجتماعی محکم و ارتش منظم و منسجم و به غایت منضبط و تعلیم دیده و تدارکات پیشرفته جنگی و نقشه‌های نظامی قابل تحسین و طراحان نظامی کاردان و دقیق و کارکشته و . . . نداشته است، چه‌گونه با وجود قلت جمعیت، بزرگترین امپراطوری وقت را پی‌ریخته و ادراه و حفظ نمودند، آن هم حتی پیش از آن که (به تعبیر نویسندگان ما) وزیران ایرانی هوشمند داشته باشند؟! آیا بدون سازمان اجتماعی پیشرفته و محکم، اقتصاد مولد و کارا، قشونی منضبط و سازمان یافته، پشتوانه فکری و طراحی نظامی عظیم. . . می‌توان نیروی نظامی بی‌بدیل و کار آمد و فاتح ایجاد کرد؟ ارتشی بزرگ و منسجم غیر از باند تبه‌کاری و غارت است. باند غارت چند صباحی برای تاراج گرد هم آید و سپس حتی بدون نیاز به عامل تخریب بیرونی و فشار خارجی، خود بر سر تقسیم غنایم و برتری گروهی و رهبری این و آن و . . . در اثر تکالب و تضاد درونی تجزیه شده و هم دیگر را از بین می‌برند! با ملاحظه عظمت و ابهت امپراطوری مغول تاریخ نگار باید از خود بپرسد

که آیا این شاهکار حیرت آور، از قومی وحشی و غارتگر برآمدنی است؟! وحشی شاید به جایی زند و غارت زود گذر کند، اما پی افکندن و بار آوردن و حفظ و اداره یک امپراطوری بی نظیر ولو با استفاده از وزرای هوشمند محلی (آن چنان که کتاب‌های درسی ما می‌فرماید! البته امروزه نام این نوع صدارت: سردستگی عناصر مزدور داخلی است!) هوش و ذکاوت و تشکیلاتی بیش از ذهنیت غارتگری می‌خواهد! آیا آموخته‌های رسمی خودستایانه اجازه داده است که لحظه‌ای بیندیشم که مغولان در عصر خان خانی نیز قانون مدون و قابل توجه (یاسا) داشته‌اند، امری که در خیلی از ممالک مدعی تا همین اواخر و ترجمه روح القوانين مونتسکیو محلی از اعراب نداشته است!

در هر حال به شهادت تاریخ، مغولان هم در مورد مذهب و هم در مورد ملیت بسیار سهل‌گیر بوده‌اند و ادیان و السنه و سنن ملل مغلوب را همیشه محترم می‌شمردند. و ظاهراً یکی از علل موفقیت آنان نیز همین بوده است که در مورد زبان و فرهنگ و سنن و اعتقادات ملل مغلوب دارای سعه صدر و بسیار سهل‌گیر بوده و بعضاً حتی خود نیز به آداب و سنن بومی می‌گرویدند، البته نه آن چنان که ادعا می‌شود، از سر بی‌فرهنگی و نداشتن فرهنگ خودی! (که اگر فرهنگی نبود، نظام سیاسی نبود و امپراطوری نبود و . . .) بلکه از سر احترام به فرهنگ دیگران و نداشتن عصبیت ایلی و روح لجاج. آنان همه ادیان و سنن و فرهنگ امپراطوری را به یکسان نگریسته و در هیچ یک از فتوحات خود به تغیر دین و زبان و فرهنگ و سنت هیچ قومی به مغولی، چه از طرق مستقیم و زور و چه به شیوه‌های زیرکانه و سیاست گذاری‌های آب زیر کاهی و فعالیت‌های به اصطلاح ادبی و فرهنگی و کذا . . .! همت نگمارده بوده‌اند، تا چه رسد به تغیر آن به ترکی و غیره. از شما چه پنهان این مسئله برای

من هم عجیب می‌نماید. طبعاً زبان مغولی نیز به مذاق مغولان شیرین‌تر از دیگر زبان‌های عالم بوده است. پس چرا آنان به شیرین‌سازی! زبان ملل مغلوب و توسعه زبان خود همت نگمارده بوده‌اند؟!

در هر حال اندیشه تغییر هویت زبانی اقوام با زور و حیل برای اولین بار در تاریخ ایران از طرف نظام مستبد و نژادگرای پهلوی (لابد از سر عشق به ملت!) به بوته آزمایش گذاشته شد که گمان می‌کرد با دگنک حکومت انگلیس فرموده‌اش می‌تواند ملت چند زبانه را یک کاسه کند. قبل از آن این ایده غیر انسانی غریب هرگز سابقه‌ای در تاریخ کشور ما نداشته است، حتی در زمان مغولان! از لحاظ جمعیت نیز نفوس مغولان در حدی نبوده که انجام این کار از آنان ممکن باشد. امروزه بعد از این همه افزایش طبیعی نفوس همه ملل جهان، جمعیت مغولان به سه میلیون به زحمت می‌رسد. در گذشته طبعاً بسیار اندک‌تر از این هم بوده و این جمعیت ناچیز قادر به فرماندهی اردو می‌توانسته باشد، اما قادر به اعمال و گسترش هیچ زبانی با استفاده از عامل جمعیت نمی‌توانسته باشد. وانگهی اگر قرار بوده مغولان زبانی را گسترش دهند، طبیعی‌ترین وجه آن بوده که زبان خود را گسترش دهند، نه ترکی را!

جالب است که ایده عامیانه خلط ترک با مغول حتی در میان دانایان قوم نیز رایج است! مثلاً در اغلب کتب لغت، کلمات ترکی را «مغولی» و یا ترکی - مغولی معرفی می‌کنند. و این در حالی است که اگر زبان مغولی هم به علت دوری و عدم آشنایی نا شناخته باشد، ترکی در مملکت ما به طور گسترده و زنده و فعال حضور دارد و این سهو عامیانه و کودکانه از اهل فن پذیرفتی نیست که کلمه ترکی را به هر بهانه‌ای مغولی قلمداد کنند. نباید از نظر دور داشت که تنها نکته اشتراک ترکی مغولی در آلتائیک بودن هر دو زبان است و این دو زبان کاملاً مستقل و متفاوت از

هم هستند. تفاوت آن دو در حد تفاوت فارسی و روسی، بلکه بیشتر است. نقاط و کلمات مشترک ترکی با فارسی چه از حیث کلمات قدیم و چه از حیث کلمات جدید، به مراتب بیش از مغولی است. پس آیا ترکی را با فارسی باید یکی گرفت ؟!

شاه دلیل بعضی‌ها در ادعای اعدام ترکی آن است که ترکی را مغولان به ایران آورده‌اند و زبان زمختی است و هم‌وطنان ما نباید زبان شیرین سعدی و حافظ را رها نموده به زبان زمخت چنگیز و تیمور آویزند. این ادعا هم در استدلال باطل است و هم در استنتاج. در مورد زمختی و یا لطافت و شیرینی یک زبان، سبب انس و عادت است و واقعیت زبانشناسی ندارد. به خصوص «شیرینی» که اصطلاح کیک‌پزی است، نه زبانشناسی! هیچ زبانی در دنیا از هیدرو کربن ساخته نشده که قند هم داشته باشد! شیرینی یک زبان هم (البته به تعبیر شاعرانه‌اش!) دلیل تلخی دیگری نیست. صرف عادت ناشی از کثرت استعمال و انس، چنین احساسی را در اهل زبان ایجاد می‌کند که زبان مورد استفاده خودی را خوش‌آهنگ‌تر و روان‌تر از دیگر زبان‌ها گمان کند. در مورد ارتباط ترکی به مغول و چنگیز نیز بطلان استدلال و استنتاج هردو روشن است. چنگیز و مغول هیچ ارتباطی به ترک و ترکی ندارد و بر فرض هم که داشته باشد، بهانه‌ای برای گریز از ترکی نمی‌شود. مگر قرار است اعراب و روس و آلمان برای دوری جستن از خون‌ریزانی چون حجاج ابن یوسف و هتلر و ایوان مخوف، به فارسی تکلم کنند که ترکان نیز چنین شیوه در پیش گیرند؟!

از بحث‌های تاریخی نباید نتیجه‌گیری حقوقی نمود. نمی‌توان گفت چون ترکی و یا هر زبان دیگری در داخل کشور بعداً پیدا شده است، پس حق حیات ندارد و باید زدوده شود! نمی‌توان تاریخ را به عقب گرداند و

اقوام را به سر منشأ اصلی خود باز گرداند. مثلاً از فردا سفید پوستان را از استرالیا و امریکا بیرون راند و عربی را از مصر اخراج و آریاییان را (بر فرض قبول نظریه وجود تاریخی و کوچ آنان) به سیبری و (یا هر جا که بوده‌اند!) به عقب راند و فارسی دری را به منشأ خود، ماوراءالنهر و خراسان، برگرداند و ترکان را جمع‌آوری و به پشت کوه‌های آلتای پس زد! . . . این‌ها افکار غیر منطقی و خیال‌پرستانه است. حق آن است امروزه هر ملتی هر جا که هست و هر زبانی هر جا که رایج است، حق حیات داشته باشد. اگر ترکان از اعقاب بلا فصل و نواده‌های شناسنامه‌دار چنگیز خان هم بودند، اینک هر جا که هستند همان جا باید حقوق آنان مراعات شود. در هیچ قانونی فرزند را نمی‌توان به جرم پدر مجازات کرد، آن هم مجازات از نوع فرهنگیش!

در هر حال حضور ترکان در ایران به هر تاریخی که مربوط باشد، تماس زبان ترکی با فارسی تنها در ایران نبوده است. طبیعی‌ترین نقطه تماس ماوراءالنهر می‌توانست باشد و این تماس طبعاً بسیار قدیمی و بنیادی است. اغلب گمان می‌شود که داد و ستد ترکی و فارسی به چند کلمه شناسنامه‌دار ترکی که در کتب لغت فارسی آمده است، محدود است! کلماتی شناخته شده‌ای چون: اتاق / اجاق / قاطر / الاق / تخماق / اتاق / اجاق / چماق / چادر / قوش / قرقی / درنا / قاشق / بشقاب / چنگال / قیچی / بوزباش / اشگنه / دلمه / قرمه / قیمه / شیشلیک / قایماق / خامه / سرمه / بزک / تشک / گلیم / جاجیم / چاقو / چکش / قیچی / قوطی / آچار / باجه / یراق / بورقی / قالتاق / قالیپاق / قاش / قاچ / قاب / ساغدوش / چوپان / چاوش / درویش / ینگه / ننه / دایی / آبجی / دادش / آدش / . . . و چند اصطلاح اداری و نظامی و غیره در زمان صفویه و قاجاریه! این رابطه بسیار مستحکم‌تر و قدیمی‌تر از این مسایل است، به نحوی که ترکی در ساختار فارسی

(حداقل فارسی دری، چون پیشتر از آن را چندان مدرکی در دست نیست) و در ریشه و بطن فارسی حضور مؤثر داشته و از مبانی زبان فارسی است. چنان که متقابلاً فارسی در شکل‌گیری ترکی امروز نقش مؤثری داشته و کلمات فراوانی از خود فارسی و یا از عربی با وساطت فارسی، به ترکی سرازیر شده است.

این داد و ستد متقابل به رغم اندیشه و اقدامات دافعه برخی متعصبین از هردو طرف، همیشه باعث تعاطی و تقارب دو زبان بوده و خواهد بود. ما در بحث‌های گذشته (پسوندها) دیدیم که پسوندهای ترکی به وفور در زبان فارسی حضور و رواج دارند و ایفاء نقش می‌کنند. شاید برخی از به اصطلاح اهل فن در این مرحله از بحث به شیوه معمول به وادی امن زبان پهلوی، جایی که در آن‌جا به لطف تاریکی و ابهام، همه چیز را می‌توان پهلوی نامید و به پهلوی منتسب نمود! متوسل شده و گویند که این پسوندها در پهلوی حضور داشته و به فارسی منتقل شده‌اند و اصالتاً فارسی‌اند. هرچند کلیت این امر مقبول به نظر نمی‌رسد، و لیکن فرض بگیریم که چنین باشد. باز حضور این همه پسوند مشترک دلیل چیست؟ تبادل لغت بین دو زبان همسایه طبیعی است و مرسوم. اما مشارکت عناصر گرامری دو زبان در ساختار یک دیگر چیزی فراتر از یک داد و ستد مرسوم است. حتی زبان عربی با همه حضور گسترده خود در فارسی، به جز چند نمونه کوچک، در ساختار لغات فارسی دخالت نداشته است. مشارکت در صرف و ساختار کلمات و لغات و داشتن شیوه ساختار مشترک، نشان عمق نزدیکی دو زبان به یک دیگر است. تنها پسوندهای ترکی نبوده‌اند که در ساختمان کلمات فارسی نقش ایفا کرده‌اند. بن‌های ترکی نیز در مصادر افعال فارسی حضور دارند.

قاپماق ← قاپیدن، چاپماق ← چاپیدن (چپاول / چپو)، قاوماق / کاوماق ← کاویدن (ازهمان: کاواک)، تیمک ← تپیدن / چپیدن / تپانیدن / چپانیدن، توو / tov / تاو ← تاب، تابیدن / شتاب / پرتاب / دوو / داو (داوطلب)، دویدن. تاراما / داراما ← تارانیدن (تاراج، تراش، تراشیدن) تووماق < تووماق / تووماق: زدن، کوبیدن / با میل بافتنی زدن و بافتن ← فا: دوختن. شاخیماق / شیغیماق ← شخودن، چکمک ← چکیدن / چکاندن، گزمک ← گشتن، پوس püs (بخار. از همان ← پوسکورمک و. . .). پوسیدن / پوساندن. ترس ← ترسیدن، چيله مک ← چلانیدن. آلا ← آلایدن / آلودن، یاراما (شایستن و به درد خوردن) / یاریماق (موفق گشتن) ← یارستن، یئنجمک: (گوشت را) کوفتن و له کردن. ← انجیدن: زخم کردن، ریزه ریزه بریدن (معین) سیر (امروزه: شیر) لعابی روی برخی ظروف، همان + - ش = سیریش / چیریش: سرشم. ← در فارسی: سرشت، سرشتن و . . .^۱

همکاری ترکی و فارسی به همین محدود نبوده و ترکی در قواعد نحوی فارسی هم نقش خود را ایفا کرده است. به عنوان مثال می‌دانیم که برعکس فارسی، و همانند انگلیسی، در ترکیب صفت و موصوف در ترکی، اول صفت آید و بعد موصوف (قارا داش black stone سنگ سیاه) این شیوه ترکیب را بعضاً در فارسی نیز می‌بینیم که باید خلاف قاعده مرسوم فارسی دانست (رادمرد، نیکونام، نگون بخت. . .). می‌توان گفت این نوع ترکیب تحت تأثیر زبان ترکی صورت گرفته است.

«ان» در ترکی کلمه برای تفضیل، در معنی «-ترین» است. /ان یاشیل (سبزترین) /ان گؤزل (زیباترین). پیداست که در این کلمه دو حرفی مفهوم مبالغت و شدت نهفته است. همان کلمه را با همان مفهوم مبالغت

۱- ریشه‌یابی و توضیح این کلمات را در «فرهنگ ترکی نوین» جستجو کنید.

و شدت، به صورت پیشوند در اول برخی کلمات، به خصوص افعال فارسی می‌بینیم که بعضاً در اثر «کمال هم‌نشینی!» بی‌خاصیتی را از دیگر پیشوندهای فارسی فرا گرفته و معنی خاصی را هم افاده نمی‌کند. برای نمونه به تحلیل کلمات آتی دقت شود که معانی آنان در فرهنگ معین و غیره مضبوط است:

بار ← انبار (جایی که «بار» زیاد انبارده‌اند) / انباردن (در مفهوم: فزون «بار» کردن). از این جا معلوم می‌گردد که صورت صحیح فعل همان است که گفته شد و انباشتن / انباندن دو صورت دیگر از فعل، در واقع صورت محرف و غلط از همان فعلند و با ریشه (بار) مطابقت ندارند. کذا معلوم می‌گردد که انبار < انبان شده و دومی را باید محرف اولی دانست!

بودن ← انبودن: بالای هم چیدن، انباردن، تلنبار کردن (در مفهوم به شدت بودن / زیاد بودن) که ظاهراً کلمه انبوه (تلنبار شده و کثیر) هم باید از همین باشد (انبوده < انبوه).

«دود» از بن ترکی: توت *tüt* / توتون *tütün* (دود) آید که از آن فعل توتکم *tütmek*: سوختن، در دست است و از همان در فارسی: توتن (در اصل به معنی دخان است، مجازاً: تنباکو)، دود (دخان، کذا و البته مجازاً: نفس و دم، غم، غبار - معین) ← ان + دود = اندود / اندودن: با مالیدن گل و لعاب پوشاندن، مطلاً ساختن. (در واقع چیزی را دودوار تحت پوشش خود درآوردن!) از همان است: اندوه (اندوده < اندوه: گرفته و غمگین).

بوییدن ← انبوییدن: بوییدن، عطر افشاندن، بوی دادن (به خصوص بوی بد)، از همان: انبوینده < انبوی / انبو (در ترکیب: دست انبو / زردانبو). بست ← انبست: چیزهایی چون خامه و شیر که بسته شده باشد. بسته، غلیظ، سفت.

ان+ بُر (مرخم و بن مضارع: بردن) ← انبر: گیره، ماشه (ابزاری برای «بردن»). در کلمه مرکب گاز انبر «گاز» که از آن فعل مرکب گاز گرفتن نیز آید، ریشه ترکی دارد. این کلمه در واقع بن فعل ترکی *قازماتی* (کندن) است. در گاز گرفتن گاز گیرنده قصد کندن با دندان را دارد. ایضاً در این رابطه است لفظ لغتنامه‌ای «انبره» (اسب و شتر آبکش - معین) در مفهوم: حیوانی برای «بردن» آب!

توختن < دوختن، (در فارسی قدیم): ذخیره کردن، انباردن. مشتق آن در ترکیب «کینه توز: کینه توزنده» هنوز رایج است. ← ان + دوختن < اندوختن: ذخیره کردن.

وقس علیهذا: در/ اندر، درون/ اندرون. از مقایسه دو شکل فرجام/ انجام (آخر، عاقبت) هم معلوم می‌شود که در دومی «انـ . .» باید در اول کلمه افزوده باشد. البته به نظر انجام شکل دیگر از: انگام/ هنگام است که از معنی مطلق وقت و هنگام، به معنی وقت خاص (آخرین وقت، نهایت و عاقبت) تحول معنایی یافته است. و از این جا می‌توان در یافت که انگام/ هنگام نه جامد که مرکب است از: ان+ گام هستند. اما «گاه/گام» در اصل یکی هستند و شاید هم «م» در آخر گام افزوده و پسوند باشد (نگا: باب دوم. پسوند م). پیداست که گاه قطعه‌ای از زمان است و گام قطعه‌ای از مکان. می‌دانیم که گاه معنی زمان/ مکان هر دو را دهد. چنان که گاه در یک معنی: تخت و سریر (معین. از همان گاهواره: سریر طفل) نیز حاوی مفهوم مکان است. کذا در ترکیب‌ها مثل: گلوگاه، نشیمنگاه، قتلگاه . . . نهایتاً گاه/ گام یکی بوده که با افزوده شدن ان به اول کلمه، هنگام/ انگام/ انجام (هرسه: وقت!) حاصل شده است. به همین جهت است که انجام بعضاً به صورت سرانجام آید تا بتواند معنی خود: سرهنگام، سر آخر، (آخرین وقت و نهایت) را افاده کند. (سر در این ترکیب مفهوم نهایت و

پایان را افاده می‌کند). ترکیب: انجام دادن (در اصل: به پایان بردن) بعداً به معنی «صورت دادن» تغییر یافته. آن گاه: انگام/ هنگام < انگامه/ هنگامه در معنی: وقت خاص برای گرد هم آمدن < معرکه و غوغا. . .

اما «انگور» را باید در رابطه با «غوره» اش تحلیل کرد. هاء آخر غوره، هاء غیر ملفوظ است و غور در این جا به یک تعبیر، می‌تواند محرف گور باشد. (گوره/ غوره) گور: کوه (نگا: کلمات روسی. **گورکا**) ← گوره/ غوره منتسب به کوه و در مفهوم میوه کوهستان/ میوه صحرایی. طبعاً انگور هم در اصل میوه وحشی بوده است.

کلمه انباز (شریک) را شکل دوم هست به صورت: انباغ (معین) که شاید شکل صحیح کلمه هم همان باشد و انباز محرف باشد. باغ در ترکی «بند و پیوند» در این صورت انباغ در مفهوم دو تن که بین آنان پیوند شراکت است (الله اعلم!).

انداختن شاید ان+ تاختن بوده و در اصل به معنی حربه انداختن و حمله کردن و تاختن به عدو، بعداً به معنی مطلق انداختن، آمده. «انجیر» را گفتم که منشأ روسی دارد، «اندام» چه سان در این «دام» فتاده من نیز می‌دانم. در باب «اندیشه» مرا اندیشه‌ای است که در این مجال نگجند. «انگیختن» را هم خود اندیشه کنید والسلام!

حضور مستقیم کلمات ترکی را در فارسی (و بالعکس!) از قدیم‌الایام می‌توان دید. در اولین فرهنگ نوشته شده برای زبان ترکی، دیوان الغات-الترک محمود کاشغری، به کلمات فارسی و روابط ترک‌ها با فارس‌ها می‌توان برخورد (نگاه کنید به کلمات: بایرام/ تات در «فرهنگ ترکی نوین») و متقابلاً در لغت فرس اسدی طوسی که همزمان با لغات التترک (قرن پنجم هجری) نوشته شده است، نیز کلمات ترکی حضور دارند. همانند: تلواسه/ چخماخ/ توسن/ کوتوال/ کرشمه/ دخمه/ کاواک

(میان تهی. نگا: فرهنگ ترکی نوین، ذیل کلمه: قاواق). . . در آن کتاب، حتی اشاراتی توان یافت بر این که ترکی در همان قلمرو فارسی نیز قابل فهم بوده است. مثلاً ذیل کلمه «یشمه» (که خود شکل و شمایل ترکی دارد) می‌نویسد: «پوست خام بود که نیک بمالند و ترکان یرتداق گویندش»^۱ استفاده از معادل ترکی برای توضیح کلمه فارسی، دلیل آن است که معادل ترکی کلمه و خود زبان ترکی قابل فهم‌تر و رایج‌تر از فارسی و یا در حد آن بوده است.

البته حضور اندک کلمات ترکی در لغت اسدی طوسی قابل درک است. کتاب مذکور حجم کوچکی دارد و از کلمات فارسی هم که آورده است، اکثریت نود در صدش اینک از رواج افتاده‌اند و امروزه در زبان رایج نیستند و در مجموع از کتاب مذکور شاید قریب دویست لغت باشد که امروزه به نحوی در فارسی، آن هم اغلب فارسی نوشتاری، رواج دارد. بعد از آن نیز هرکتاب لغت فارسی را که باز کنید با حضور کلمات ترکی آشنا خواهید شد، به نحوی که من یکی از منابع ترکی را زبان فارسی می‌دانیم. طبعاً بخشی از این امر به حاکمیت طولانی سلسله‌های ترک عاید است. ولی عمده‌ترین نقش را خود مردم داشته‌اند که در ارتباط با یکدیگر بوده‌اند، به خصوص شعرا و ادبای ترک و یا به قول

۱- اسدی طوسی: لغت‌الفرس (علی لسان اهل البلخ و ماوراء النهر و خراسان و غیرهم) کتابخانه طهوری ۱۳۳۶. ضمناً «یرانداق» کلمه مرکب است از «یئر: زمین» انداق/ اندک: سطح، عرض، رویه، سقف (دیوان لغات‌الترک. نگا: فرهنگ ترکی. نوین ذیل کلمه: ان ۳). بنابراین جمعاً چیزی که بر روی زمین پهن می‌شود، زیر انداز. یاد آور می‌شود اثر یاد شده محمود کاشغری (دیوان لغات‌الترک) که به زبان علمی وقت (عربی) تحریر یافته، بسیار پر دامنه‌تر و گسترده‌تر از لغت‌الفرس اسدی طوسی است و لغات مندرج در آن نیز اغلب عیناً و بعضاً با اندکی تغییر در شکل، در زبان روز مره امروز رایجند.

حافظ «ترکان پارسی گوی» که آثار خود را به زبان فارسی آفریده‌اند. و طبعاً رد پای خود و زبان آنان را کم و بیش در آثار آنان توان دید. در خصوص حضور زبان ترکی در فارسی مطلب کم گفته نشده است و حتی آثاری برجسته‌ای نیز در این زمینه نوشته شده است، از جمله محقق و زبان‌شناس معروف آلمانی «گرهارد دورفر» اثر چهار جلدی در این خصوص دارد با نام «کلمات ترکی و مغولی در فارسی نوین».

Gerhard Doerfer: Türksche Und Mongolische In Neupersischen

جالب است که علمای محترم ما هر اثری که به نحوی، ولو اشارتی به ما و مملکت و فرهنگ ما داشته، ترجمه کرده‌اند و در دسترس است. اما اثری چنین مهم را کاملاً نادیده گرفته و از خیر ترجمه‌اش گذشته‌اند که البته هر کاری حکمتی دارد! در هر حال اخیراً نیز کتابی ۳۳۲ صفحه‌ای از عادل ارشادی‌فر در این خصوص به چاپ رسیده است.^۱

اما همه این کارها را باید تلاش‌های اولیه دانست. تحقیق در این میدان نیازمند کار بیشتری است. می‌توان از دواوین شعری، آثار مکتوب قدیم، شروع و به اسامی آبادی‌ها و اشخاص و . . . پرداخت و همه را گردآوری و از منظر زبان‌شناسی تحلیل نمود. من در کتاب «فرهنگ ترکی‌نوین» در جریان ریشه‌یابی کلمات ترکی، برخی کلمات ترکی در زبان فارسی را نیز به اقتضای طبیعت کار جسته و آورده‌ام. طبعاً در کتاب فعلی نیز در خلال مباحث، به طبیعت کار مواردی مورد اشاره قرار گرفته است. این شیوه را علمی، ولی ناکافی می‌دانم.

نکته بسیار مهم در این جا آن است که با توجه به تغیر شکل کلمات ترکی در فارسی و گذشت قرون متمادی از داد و ستد بین ترکی و

۱- عادل ارشادی‌فر: فرهنگ واژگان ترکی در زبان و ادبیات فارسی- اردبیل ۱۳۷۹

فارسی، اغلب کلمات ترکی به صورت کاملاً تغییر شکل یافته در فارسی درآمده‌اند. باید با عمق و ماهیت هر دو زبان آشنا بود و سپس دست به قضاوت زد.

در این جا فرصت بحث دامنه‌دار در این خصوص نیست و من صرفاً برای نشان دادن شیوه کار، تحلیل چند کلمه را خواهم آورد تا کسانی که در این زمینه قصد ورود دارند، بدانند که چه‌گونه باید در این وادی گام بردارند. البته قبلاً نیز در این زمینه جست و گریخته بحث کرده‌ام. مثلاً در «فرهنگ ترکی نوین» در تحلیل ریشه بعضی کلمات، ایضاً مقاله‌ای در مجله وارلیق در مورد ارتباط کلمات: کم/خم، کمان/کمند و کمر فارسی با کلمه: «گم/کم» و مشتقات آن در ترکی^۱ و... نظایر آن. اما همه این بحث‌ها چنان که اشاره شد، بحث‌های ابتدایی است و زمینه تحقیق گسترده‌تر از این مسایل است.

اینک از باب نمونه و به دست دادن متدی برای تحقیق، به بررسی چند کلمه دخیل ترکی در فارسی می‌پردازیم و در این بررسی سعی خواهد شد کلماتی را به دست دهم که لغت‌نگاران به اتفاق فارسی قلمداد کرده‌اند و یا عموماً چنان شناخته می‌شوند.

آرنج

آیرماق: جدا ساختن ← بن: آیر+نج/حج (پسوند) آیرینج (محل فصل و انفصال و جدایی دو استخوان، مفصل) که در فارسی «آرنج» (مرفق) شده است. در واقع آرنج ترجمه ترکی کلمه مفصل عربی است که البته در خود ترکی حد اقل بدین معنی رایج نیست و این پدیده زبانی نمونه‌های فراوان دارد! کلمه به صورت آرج هم ضبط شده است. چون در ترکی پسوند -نج/حج هر دو یکی است (آیریچ: نقطه افتراق،

دوراهی). اما ضبط سوم کلمه آرنج به صورت آرنگ یک تحول زبانی فارسی است. در فارسی تبدیل ج < گ رایج است مانند: نارنج/ نارنگ و .

..

آسیب

آس/ یاس در ترکی قدیم: نقص و ضایعه. امروزه، یاس: ضایعه موت، ماتم، عزا. یاسلی: ماتمزده، عزادار. به عنوان بن نیز مشتقاتی در ترکی دارد که در همگی همان مفهوم نقص و منقصت، مستتر است. در فارسی با زایده‌ای در آخر و به صورت آسیب (صدمه و زیان) آید. ظاهراً باید در اصل آسو (با پسوند - اوو/ - آو ترکی) بوده که آسو < آسیو/ آسیب شده است. در آخر کلمه آسیمه (آسیمه سر/ سر آسیمه) در آخر کلمه - مه پسوند مصدری ترکی است. اما «سام» در ترکیب مشابه (سر سام گرفتن)، ربطی به کلمه مورد بحث ندارد. سام/ سم در ترکی قدیم: درمان و دارو. (نگا: فرهنگ ترکی نوین. ساملاماق). به نظر سام در ترکیب مورد بحث همان است. سرسام: سرگیجه، همانند سرگیجه حاصل از مصرف دارو. بعید نیست کلمه «سامان» هم از همین باشد و در اصل: درمان و علاج و بهبودی، سپس با اندکی تحول در معنی: نظم و بهبودی در کار! علامت جمع در آخر لفظ (سام < سامان) هم برای مفهوم تشدید است (نگا: پسوندها. آن).

بعید نیست کلمه هراس فارسی نیز همین «آس» باشد با افزوده‌ای در اول. این افزوده اول را می‌توان لفظ خر (بزرگ) دانست که خ < ه شده است. مثل: هور/ خور (خورشید). خراس/ هراس، در مفهوم صدمه بزرگ و خوفناک. ظاهراً مخفف هراس < هرُس (و با تلفظ دیگر: هرز < هرزه) شده است. هرُس: دو معنی دارد ۱- اولین شیر خارج شده از پستان زن پس از زایمان. معین (که کلمه کتابی است و طبعاً به معنی شیر ضایع

شدنی، شیری که بی‌خود نیز سیلان دارد و «هرز» می‌رود. . . و مفهوم ضایع و ضایعه را دارد) ۲- شاخه‌های زاید درخت (که ضایع و فاقد ارزش هستند) و هرس کردن/ هرز کردن: شاخه‌های مزاحم را زدن و پیراستن درخت. هرز/ هرزه: صدمه دیده و هرز شده، ضایع و باطل، هدر (که عین صدمه است!) . در همه کلمات فوق مفهوم صدمه و نقصان وجود دارد و همه از یک ریشه‌اند. من کلمه زیان (ضرر) را نیز از همین ریشه می‌بینم. آسیو < آسی + آن (علامت جمع است و در این‌جا مفهوم شدت و مبالغه را افاده می‌کند. نگا: پسوندها ـ آن) < آسیان، با حذف الف اول: سیان < زیان. کذا محتمل است که آس + ق (پسوند ترکی) < آسق < آزق < آرخ (زگیل که نوعی آسیب پوستی است!) شده باشد. آن گاه با سقوط «آ» اول کلمه که گفتیم در فارسی بسیار رواج دارد (آرام/ رام. . .) و اضافه شدن پسوند ـ م (نگا: پسوندها) آرخ < زخ + م < زخم پدید آمده باشد؟ الله اعلم!

یاد آور می‌شوم که در روسی کلمه آسیا **оспа**: آبله، وجود دارد. هر چند که آبله هم نوعی از آسیب جسمانی است، اما شاید این کلمه روسی مأخوذ و محرف از «حصبه» عربی باشد و ربطی به آسیب فارسی ندارد. پیداست که حصبه و آبله دو بیماری متفاوتند، اما مشخصه هر دو بروز بثورات جلدی است و از این لحاظ شبیه هم‌اند و با هم اشتباه شده‌اند!

برنج/ پر/ پور/ پرز/ برنا/ بریدن

کلمه «برنج» (روسی: **рис** ، ان **rice** ، ع: رز/ الرز- ترکی آذری: دوگو **dügü**) در ترکی امروز بعضاً به صورت‌های: پرینج/ پیرینج آید و من قبلاً گمان کرده‌ام که اصالتاً کلمه فارسی است (فرهنگ ترکی نوین) اینک در یافته‌ام که کلمه اصیل ترکی است. **bür** / **pür** :

زاییده‌هایی که در برخی از بوته‌ها به صورت برگ‌های ریز در آید. مثل زاییده‌های کاکل مانند بوته ذرت، جوانه‌های جدید شاخه و . . . از این کلمه به عنوان بن، کلمات زیادی در ترکی مشتق و رایج است که در همگی مفهوم ریزی و تکثر و تکاثر از این طریق، مستتر است (نگا: فرهنگ ترکی نوین. کلمه: پورچوک). از همان در فارسی کلمات چندی آمده است از جمله: پر، پور، پرز، برنا (بور+ ناق، که با سقوط صامت کامی آخر «برنا» شده) و برنج. بور+ نج= بورونج < برنج. در مفهوم محصول و غله پر بازده. چنان که در مبحث پسوندها گذشت، - نج از پسوندهای فعال و شناخته شده ترکی است و همین خود دلیل واضح بر اصالت ترکی کلمه است. من فعل بریدن فارسی هم را در این رابطه می‌بینم، در مفهوم بور *bür* (خرد) کردن!!

بغض کردن/ بغرنج/ بقچه/ بخو

بوغماق *boğmaq*: گلوگاه را گرفتن و فشردن و خفه کردن، مجازاً: دهانه توبره و نظایر آن را بستن، گره زدن و . . .
 بوغچا ← بوقچا ← بوخچا (که در فارسی بقچه شده است): دستاری که چیزی جوف آن گذاشته و گره زنند. آن گاه از همان بن: بوغساماق/ بوخساماق: «گریه در گلو گره گشتن از شدت اندوه» (سنگلاخ) از همان در فارسی امروز: بغض (بوخس) کردن، آمده است. بوخس ترکی در مفهوم یاد شده را در فارسی به تحریف بغض (بغض کردن) خوانند. پیداست گه گره خوردن گریه در گلو ربطی به بغض (کینه و عداوت) ندارد!

از همین مصدر است کلمه ترکی «بوخوو» که در فارسی: بخو (پالهنک اسب) شده، در مفهوم: ابزاری برای بستن پای حیوان (بوغوو < بوخوو). کذا: بوغماق < بوغراماق (گره زدن) ← بوغرا+ نج (پسوند) = بوغرانج <

بغرج، در مفهوم: گره خورده، پیچیده. . . (برای توضیح بیشتر، نگا: فرهنگ ترکی نوین، بوغماق). یاد آور می‌شود که فعلی به شکل بوغراماق رایج نبوده و من ندیدم که در جای به کار رفته باشد. ولی از لحاظ قواعد زبان ترکی ساخت آن کاملاً طبیعی است، همانند: دوغماق < دوغراماق.

بنجل / منجلاب

بون/ مون bün\ mün: (ترکی قدیم) مرض، نقصان، عیب و عار. این کلمه بعداً به صورت‌های: من/ مان نیز تبدیل و مشاهده شده است. امروزه «ایش مان دئیل: کار عار نیست. هیچ زادی من بيلمیر: از هیچ عمل ننگ آور فروگذار نیست». بون + - جول (پسوند اتصاف ترکی) ← بونجول (بنجل) (معیوب/ به درد نخور). همان با تلفظ دیگر «منجل» گردیده است و با تغییر حرکت اول. منجل + آب: آب معیوب، آب گندیده (نگا: فرهنگ ترکی نوین. کلمه: مان).

تنخواه/ پایاپای/ دانگ/ تا/ تنگ/ لنگ/ لنگه

دو کلمه اول در حسابداری به کار رود. حساب پایا پای/ معامله پایاپای/ تنخواه گردان. . .

پای: سهم و حصه (در ترکی) عیناً در همان معنی وارد روسی شده پای پای . این کلمه در فارسی در اصطلاح بانکداری به صورت پایا پای (حصه در برابر حصه، تهاتر) آید. پایاپای کردن: تهاتر کردن. رد پای آن را در ترکیب «همپای» (سهم، همسطح/ برابر) هم توان دید. همپای دیگر اساتید: هم سطح و معادل دیگر اساتید. در ترکیب همپای، «پای» به معنی قدم نیست. در این جا بیشتر مفهوم هم پای (هم سهم/ سهم/ شریک/ برابر) منظور است. از این روست که ترکیب همپا (هم + پای) در ترکی آذری هامپا شده است و در معنی: زارع ده، خرده مالک، به

عبارت دیگر: هم سهم (سهمدار) اراضی زراعی ده. بویوک هامپادیر: خرده مالک بزرگی است (دم و دستگاه دارد). هامپالیتی: خرده مالکی، دارایی یک زمیندار متوسط ده، به عبارت دیگر، میزان سهم یک زارع از اراضی واموال روستا. کذا در عبارت «به پای من نوشت» «پای» مفهوم «حصه» را دارد، نه مفهوم پا و قدم!

تنگ در ترکی قدیم: «عدل». در اصلی یکی از دو جوال که بر پشت حیوان بندند. دو گاله با هم «تنگ» (عدل / تا / معادل) هستند، چرا که یکی عدل دیگری است و نبود یکی تعادل دیگری را به هم ریزد. از همان جاست که امروزه در فارسی اگر کسی یک سیب بخورد، دومی را داده و گویند «بزن تنگش!» و از این جاست که دوال و طناب که جوال دو طرف حیوان را به هم بسته و کشیده می شود «تنگ» نامیده شده. تنگش را کشید: طناب بار حیوان را محکم کشید. و از همین جا تنگ (در مفهوم تنگ، تنگ کشیدن) به مفهوم «تنگ» کنونی در فارسی (ضیق) درآمده. و نهایتاً کلمه از مفهوم اولیه «عدل / معادل» به معنای سهم و حصه . . . و سپس: دوال (که «تنگ» کشیده می شود!) < ضیق . . . درآمده است. از طرف دیگر کلمه با تغیر تلفظ به شیوه ای که در ترکی معمول است: تنگ < تانگ / دانگ، معنای «سهم» را افاده نموده است. زیرا «عدل» معادل و سهمی است که به طرف شریک داده می شود. ظاهراً همان دانگ ترکی در روسی تبدیل به **دنگی** ДЕНЬГИ (پول) شده است. در فارسی قدیم هم به صورت تنگه: نوعی پول (صاح العجم) دیده شده چه، پول هم عدل و برابریست که در مقابل کالا و مبیع داده می شود. مرخم تنگ < تن در همان معنی عدل و برابر و قرین، در ترکی آذری رایج است: یار، یارا تن گره گ: دوست قرین دوست باید! (بین دو دوست تناسب فکری

و تعادل موقعیت اجتماعی لازم است والا دوستی نباید) و در ترکی ترکیه، دنگ: معادل، لنگه، برابر. دنگه: تعادل.

حضور بی‌سر و صدای این کلمه (تنگ/ دنگ) را در جای دیگر از زبان فارسی هم می‌بینیم. پاسنگ/ پاهنگ/ پاچنگ/ پاچنگ: چیزی که در یک کفه ترازو نهند تا با کفه دیگر برابر باشد (معین) اگر از میان شکل‌های فوق کلمه، در یک مورد، لفظ سنگ را به عنوان وزنه میزان کننده ترازو هم بپذیریم، قطعاً در بقیه موارد هنگ/ جنگ/ چنگ در این ترکیب‌ها محرف دنگ/ تنگ (عدل/ تعادل) یاد شده است و «پا» مرخم پای (حصه) ترکی است. و معنای ترکیب «پای دنگ»: تعادل حصه/ وسیله‌ای برای ایجاد تعادل در حصات... است. (تبدیل د < ج/ چ، نیز از اتفاقات رایج در زبان ترکی است. دؤنمک < چؤنمک)

دنگ/ تنگ/ تانگ/ دانگ که تلفظ‌های مختلف حاصل از تغییرات صوتی یک کلمه (تنگ) هستند، در آذری امروز به صورت «تائق/ تانقاه» هم درآمده است. (دانگ < تائق) «تانقاه» کالا و مالی که در معاملات کالی به کالی به عنوان عدل و «عوض» داده می‌شود. آلانمارام، یئرینه تانقاهیم یوئخ وئرم: «نمی‌توانم بخرم چون معادل آن (عوض آن) چیزی ندارم بدهم». «تانقاه» از ترکی وارد روسی نیز شده و موجود است. کلمه بعد از ورود به فارسی به صورت «تنخواه» تحرف یافته و در همان معنی آید (فرهنگ سخن). این کلمه ربطی به «تن + خواه» ندارد که در آن صورت بلا معنی می‌شود! مرخم: تائق/ تانقاه، به صورت «تا/ تای» در معنی: عدل/ جوال/ معادل/ برابر، درآمده است. تایی گتیر: جوال را بیاور. تایلاری آچ: جوال‌ها را بازکن. سن اونونلا تای دگیلسن: تو معادل (حریف) او نیستی، قاپی نین تایی: لنگه در.

اما در فارسی «تا» به دو معنی است:

۱- ادات ربط برای زمان و مکان: از تبریز تا تهران/ از صبح تا شب.
در این معنی در زبان کردی: تا/ هتا، گفته می‌شود و ممکن است مرخم
«حتی/ حتا» عربی باشد. و یا با to. . . انگلیسی/ Da دا روسی در معنی
قریب آن از یک منشأ باشند.

۲- تا، به معنای عدل و لنگه، در کلماتی چون: همتا، بی‌تا، دوتا. . . در
این معنی مأخوذ از ترکی است، به توضیح که ذکر شد. با توجه به مطالب
یاد شده من کلمه «لنگ/ لنگه» را هم منحرف همین کلمه مورد بحث
می‌بینم. (تنگ ← لنگ/ لنگه) برای توضیح بیشتر نگا: فرهنگ ترکی نوین،
ذیل کلمه: تنگ.

توله

تؤل: (ترکی قدیم) نتاج حیوان (سنگلاخ) امروزه به صورت دؤل: نژاد،
در آمده است. (اوروس دؤلو: نژاد روس، روسزاده) تول + ه (هائ غیر
ملفوظ) ← توله که در ترکی صدای آن تغیر یافته «تولا» تلفظ می‌شود.
تولالاماق: زاد و ولد کردن سگ ماده.

دشت

داهش: (غیر از داش به معنای «سنگ» است) بیرون، خارج، دشت (دیوان
لغات‌الترک) از همان، مصدر داشماق: سر رفتن و بیرون ریختن،
داشیماق: حمل کردن و بیرون بردن و . . . همان کلمه به صورت دیش و
مرکب آن دیشقاری/ دیشاری/ دیشره نیز در ترکی آمده است.
کلمه با صدای کوتاه + ت (دش + ت) ← دشت، وارد فارسی شده است
که البته این دشت ربطی «به دشت کردن» ندارد، منشأ این دومی را
خودتان بیابید. اضافه شدن «ت» به آخر کلمه در فارسی هم حکایتی
است. در کلمات خود فارسی هم ملاحظه می‌شود: خورش ← خورششت.
گلباف ← گلبافت، خرف ← خرفت، دس ← دست . . .

مثال از کلمات دخیل ترکی: کَیْرِیق / کَیْرِیخ ← کَرخ ← کَرَخت (دستانش کَرَخت شد). نگا: فرهنگ ترکی نوین. ذیل کلمه کَیْرِیمک / کَیْرِیخماق.

دوست

«توش» در ترکی قدیم: مساوی / برابر / قرین / معادل (دیوان لغات‌الترک) ائش- توش (امروزه: تاش- توش): یار و اقران، دوستان. از این بن در ترکی امروز توش گلمک: دچار شدن، قرین چیزی شدن، توشلاماق: در راستا قرار دادن، تنظیم کردن، نشانه رفتن. نگا: فرهنگ ترکی نوین) در برخی از لهجه‌های ترکی «ش» به «س» تبدیل می‌شود و بر عکس. و از همان‌جاست که تاش باغا ← تاس باغا ← توُس باغا: سنگ پشت، لاک پشت، شده است. لذا: توش ← توس ← دوس. . . گردیده است و «ت» بدان اضافه شده است. (به طریقی که در کلمه «دشت» گفته شد). ضمناً تبدیل «ت» به «د» در مرحله گذر از ترکی قدیم به ترکی جدید بسیار رایج بوده است و تلفظ فارسی کلمه دوست، اصالت تلفظ کله را بیشتر حفظ کرده است. چون در ترکی «دوُس» dos تلفظ می‌شود که از تلفظ قدیم دور شده است.

هوش

اوس: عقل و خرد. خود و مشتقات آن (اوسلو / اوسال / اوسانماق . . .). در فرهنگ ترکی نوین توضیح داده شده است. از جمله از همان است کلمه اوستا (<استاد). آن گاه صامت آخر آن به طریقی که در ذیل توش گفته شد، تبدیل به «ش» گردیده و صائت اولش هم به «ه» (این نحو تبدیل در ترکی بسیار رایج است و در کردی نیز. مثل: انار< هنار، امید، هومید. کذا در فارسی: است< هست) و نهایتاً اوس< اوش< هوش گشته، عیناً در همان معنی: عقل و ادراک!

باستانگرایی و افراطیگری زبانی

حال باید دید با این همه سابقه همزیستی و همکاری عربی و فارسی، فارسی و ترکی، فکر سرهنویسی به خصوص مقابله با کلمات عربی و ترکی و زبان پالایی از کجا پیدا شده است؟ همزیستی فارسی و عربی و ترکی در ایران سالیان متمادی ادامه داشته است و این همزیستی چنان که پیشتر اشاره شد، نه تنها به زوال فارسی و یا ترکی نینجامیده بود، بلکه باعث تقویت آن دو گردیده و فارسی ناتوان عهد ساسانی به مدد زبان عربی و پشتیبانی همه جانبه ترکان به زبان پرتوان شعر و ادب تبدیل شده بود و کسی را به خاطر خطور نکرده بود که این دو عنصر مزاحم یا مخرب برای زبان فارسی باشند. تا دوره رضا شاه... .

شکی نیست که تحولات مقارن مشروطیت اعم از تحولات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و آغاز مدرن شدن جامعه، خواستار نوزایی و پوست عوض کردن در همه زمینه‌ها بوده است. تأسیس دارالفنون و ترجمه آثار اروپایی به زبان فارسی زمینه‌هایی برای ساده‌نویسی ایجاد می‌کرده است. اما چه‌گونه بود که موضوع «ساده‌نویسی» در ذهن بعضی‌ها به «سره-نویسی» که خود نوع دیگر و شکل تازه‌ای از مغلق نویسی است، تغییر یافت و از آن جا نیز در قالب اندیشه‌های ناسیونالیستی افراطی ظهور کرد و حتی بعضی‌ها آن را به بیرقی علیه زبان عربی و در ورای آن برای مبارزه با اسلام و بعدها به ابزاری برای سرکوب زبان‌های ایرانی دیگر و عمدتاً ترکی تبدیل نمودند؟! .

من در این زمینه نیز سخن به ایجاز خواهم نوشت. زیرا دیگران زحمت تحقیق در این زمینه را پیشتر برخورد هموار کرده‌اند. از جمله اثر تحقیقی کم حجم و پرمحتوای رضا بیگدلو تحت عنوان «باستانگرایی در تاریخ معاصر ایران» در این میدان بسیار عالمانه و مفید است، طالبان می‌توانند

بدان کتاب رجوع نماید. ایشان در آن کتاب ریشه‌های مسئله را به اختصار، ولی به حد کفایت مورد تحقیق قرار داده‌اند.

پیداست کشوری که مدام در معرض هجوم و در مسیر گذر اقوام مجاور قرار داشته و در طول تاریخ صحنه مهاجرت‌ها و تهاجمات بوده است، عکس‌العمل آن را در قالب معارضه با تهاجم با تکیه بر احساسات ملی، کم و بیش تجربه کرده بوده است. تهاجمات قدیمی بین النهرینی و جنگ‌های ایران و یونان طبعاً بخشی از این تجربه بوده و ذهن ایرانی با تفکر و تجربه ملت‌گرایی هیچگاه بیگانه نبوده است.

حمله مسلمین به ایران در عهد ساسانی در زمان بسیار مناسب، از منظر فاتحان مسلمان، صورت گرفت. دولت ساسانی بر خلاف ظاهر بسیار نیرومند و پرشکوه خود از درون پوسیده بود. حاکمیت از مردم بریده، مال اندوزی و بهره‌کشی از مردم و اجحاف و تعدی به ملت، فاصله دربار را با مردم به حد اعلا رسانده بود. دربار در داخل خود نیز دچار مشکلات و تخصصات بود.

قباد دوم (شیرویه) همه برادران خود را از دم تیغ گذارنده بود و جانشین هفت ساله او اردشیر نیز گرفتار طغیان یکی از سرداران خود به نام «شهربراز» شده و از میان رفت. شهربراز نیز تنها دو ماه از سلطنت بهره برد و به دست سپاهیان خود به قتل رسید و بعد از آن هرج و مرج غریبی بر دربار ساسانیان حاکم شد و زنان و مردانی از این خاندان پیاپی به دولت مستعجل رسیدند و چون ستارگان سحری به سرعت راه افول در پیش گرفتند. به نحوی که از سال ۶۲۸ میلادی تا سال ۶۳۲ (سال جلوس یزدگرد سوم بر تخت شاهی) در عرض پنج سال، دوازده تن از این خاندان بر اریکه سلطنت جای عوض کردند!^۱

۱- ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران. ج ۱ ص ۶

آیین زردشت به عنوان دین درباری به شدت مورد حمایت همان درباری بود که منفور ملت بود و به نظر می‌رسد در عهد ساسانی «دین و دربار» که به کمک هم چون دو تیغه یک قیچی برای بریدن امان از ملت عمل می‌کرده‌اند، هر دو به یک اندازه مورد نفرت مردم بوده‌اند. علاوه بر رسوخ ادیان غیر رسمی دیگر در میان مردم که خود نشان بی‌توجهی مردم به آیین درباری زردشت بوده است، با وجود آن که همیشه دین به عنوان عامل وحدت به خصوص در مواقع حساس و حیاتی مورد تمسک و مایه اتحاد واقع می‌شود، در عهد ساسانی غیر از مقابله نامؤثر اردوی شاهی، در مقابل مسلمین هیچ مقاومت مردمی زیر لوای آیین زردشت صورت نگرفت. مردم شکست نظام مسرف و زورگوی ساسانی را به فال نیک گرفته و از مسلمین بدون مقاومت استقبال کردند.

پیداست که اگر مقاومت مردمی در میان بود تسلط مسلمین اگر نگوییم محال، حداقل بسیار مشکل بود و بدان سادگی به دست نمی‌آمد. چنان که حتی مقاومت‌های نامنظم مردمی بعدها مشکلاتی جدی برای خلفای مقتدر اموی و عباسی به وجود می‌آورد. به عبارت دیگر کاری که اردوی مسلح ساسانی در اوایل اسلام که مسلمین هنوز قدرت نظامی کافی نداشته‌اند، نتوانسته بود ازپیش برد، مقاومت مردمی بعدی آن هم در اوج اقتدار خلفا به انجام رسانید.

این نکته مهمی است که نباید بدون دقت از آن گذشت، دین درباری جایگاهی در بین مردم نداشته است و حتی در مقاومت‌های بعدی هم هرچند رنگ ملیت به چشم می‌خورد، صبغه دین خاص ملی، یا وجود ندارد و یا در حد قابل ذکر نیست. عمده مقاومت‌های ملی بعدی صبغه اسلامی دارد. مثلاً بزرگترین و تندروترین مقاومت ملی حرکت «شعوبیه» است که به آیه کریمه: یاایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم

شعوباً و قبائلاً. . . متمسک است، نه به اهورا و مزدا! تک و توک اگر گبری متعصب از طبقه رویین جامعه باقی مانده، یا به هند و چین گریخته و یا در گوشه عزلت روزگار می‌گذارند و در میان مردم جای ندارد.

باری، ایرانیان اسلام را، خارج از تقابل و تصادمات اردوی شاهی با مسلمین، به میل خود پذیرفته بودند و آن را دریچه‌ای برای رهایی خود از ستم دربار ساسانی و متعلقات آن از جمله آیین تحمیلی زردشت یافته بودند. لیکن طولی نکشید که رفتار ضد دینی و عصیت‌گرایی خلفای اموی باعث شق عصای مسلمین گردید و تأکید و تفاخر به قومیت و عربیت، جای اخوت اسلامی را گرفت. لذا عکس‌العمل آن پیدایش عناصر ایرانی سخت‌ملت‌گرا تحت عنوان شعوبی بود که اینان بیش از هر زمینه دیگری در عرصه شعر و ادب و به قول امروزی‌ها «فرهنگ» فعالیت داشته و از این طریق سعی در تبلیغ فرهنگ ملی خود داشتند. هنوز دامنه فعالیت اینان چنان که بایسته است، شکافته نشده است و برخی محققین آثاری چون شاهنامه فردوسی و الفهرست ابن‌الدیم را که در آن‌ها عصیت و اندیشه‌های قوم‌گرایانه جای حقیقت را گرفته و افسانه‌گویی بر تاریخ‌نگاری واقعی فایق آمده است، از جمله آثاری می‌دانند که به تشویق و سفارش و کمک مالی شعوبی‌ها نوشته شده‌اند.^۱

در هر حال ذهنیت ایرانی با مسئله ملیت بیگانه نبوده، ولیکن نوزایی مجدد این فکر در عصر جدید و در شکل جدید خود، بعد از آشنایی ایرانیان با فرهنگ اروپایی بوده و ریشه‌های دیگری دارد که اشاره می‌گردد.

۱- ناصر پور پیرار: دوازده قرن سکوت. کتاب دوم.

باستانگرایی، علل و ریشه‌ها.

۱- نوجویی جامعه و جریان روشنفکری

شکی نیست در آغاز دوره مشروطه، جامعه ایرانی که سالیان سال در سکون و بی‌خبری به سر برده بود و اینک در عصر جدید، هم به لحاظ تحول و آگاهی درونی و هم به لحاظ تحولات جهانی، به دنبال فکر و اندیشه نو و جامعه‌ای با چهره جدید بود و در آستانه تحول و نوزایی قرار گرفته و می‌خواست نهادهای خود را تغییر داده و از نو بسازد. اما جریان روشنفکری که رهبری این تحول را بر عهده داشت، نخواست و یا نتوانست آن را در مسیری صحیح هدایت کند و یا به عبارت دقیق‌تر به جهتی که خود صحیح می‌دانست، سوق داد که نهایتاً این جریان آبی شد به آسیاب دیکتاتوری انگلیس ساخته رضاخانی. به خصوص که طیفی از این روشنفکران لائیک بودند و برخی نیز (چون آخوندزاده و ملک‌. . .) اساساً با ریشه دین مخالف بودند و مخالفت با دین را به مخالفت با نهادهای جامعه دیندار نیز سرایت داده و از ناسیونالیسم و باستانگرایی وسیله‌ای برای مقابله با دین ساخته بوده‌اند.

۲- رسوخ افکار جدید اروپایی

همان طور که اشاره شد، ناسیونالیسم و حالت تشدید یافته آن شوونیزم هر چند که پس زمینه‌هایی تاریخی نیز در کشور داشته است، ولیکن در مفهوم جدید خود، همانند دیگر - ایسم‌های جدید از اروپا به ایران رسیده و به قول معروف سوغات فرنگ بود. در اروپا ناسیونالیسم با افکار تندروانه ماکیاوول آغاز شده و با انقلاب کبیر فرانسه به اوج خود رسیده بود. در ایران روشنفکران غربگرا و آزادخواه دوره مشروطیت قصد تهیه

نسخه بدل ایرانی آن را داشته‌اند. اما از آن جایی که متأسفانه ما هر فکری را از هر جایی که بیاوریم، اول در کارگاه خود آن را به صورت معیوبش تغیر داده و سپس مصرف می‌کنیم! «در این مورد هم غفلت گردید و با خلط مفهوم ملیت - که مضمون کاملاً جدید دارد- با میهن‌پرستی قوم- گرایانه ایرانی، نتایج ناخواسته و نامطلوبی حاصل شد. شاید از این طریق بتوان گفت که چرا اغلب تجدد طلبان و مشروطه خواهان که طرفدار قانون و آزادی بودند، با حکومت دیکتاتوری رضا شاهی کنار آمدند»^۱ و نهایتاً مفهوم «تمدن» با «تجدد» خلط گردید و ملت‌گرایی (ناسیونالیسم) که قرار بود بر اساس دموکراسی و حاکمیت توده مردم، به ساختن جامعه تکثرخواه و مردم سالار منجر شود، در جریان انحراف خود، به قومیت-گرایی ایرانی بر مبنای وحدت و اقتدار ملی مرکزگرا و زورمدار تبدیل شد و مفهوم «حاکمیت ملی»، به مفهوم «وحدت ملی» بر پایه فرد پرستی و شاه‌مداری (حرکت در پشت سر پیشوا!) یعنی تک صدایی به جای تکثرگرایی، همانند مدل اصلی خود، حکومت نازی آلمان، تغیر یافته و سر از حکومت دیکتاتوری رضاخانی درآورد که بیش از هر روشنفکر ناسیونالیست دیگر و تندتر از آن، بر طبل ناسیونالیسم قلابی می‌کوبید و همه صداها را خفه می‌کرد تا با یک کاسه کردن کشور رنگارنگ از لحاظ قومیت، به گمان خود ملتی یک دست و جدید بیافریند!

۳- نقش مستشرقین و استعمار

اگر پیشترها تهاجم با لشگر کشی صورت می‌گرفت و کشورگشایی صورت گسیل قشون و سرنیزه را داشته است، توسعه‌طلبان اروپایی عاقل‌تر از آن بودند که بدین شیوه عتیق و ابتدایی از قبل محکوم به

۱- رضا بیگدلو: باستانگرایی در تاریخ معاصر ایران. ص ۹۸

شکست، تهاجم خود را شروع کنند. آنان ابتدا کاشفان خود و به دنبال آن مستشرقین برجسته روانه کشورهای این سر عالم می‌نمودند تا از داخله ملت‌های شرق عناصری را بیابند و تربیت کنند که کاسه‌های داغ‌تر از آتش گشته و بهتر از خود اروپائیان برای آنان فرش بگسترانند و جاده صاف‌کنی نمایند. مستشرقین بسیار باهوش و فرهیخته که فرهنگ و السنه ملل شرق را بهتر از خود آنان یاد گرفته و حتی به تعلیم فرهنگ شرق به خود ملت‌های شرق پردازند. چنان که تاریخ ادبیات ایران را ادوارد براون انگلیسی می‌نویسد و شاگردانی چون تقی‌زاده می‌پروراند که داغ‌تر از خود براون برای فرهنگ غرب و غربی شدن زمینه‌سازی می‌کنند. این مستشرقین در اغلب موارد به دین اسلام به عنوان عامل وحدت و بیرق مقاومت مسلمین، بدبین بودند و برای مقابله با آن افکار ملت‌گرایانه را ترویج می‌دادند تا امت اسلامی را به صورت ملت‌های ریز و درشت در آورند که در نزاع و تقار مزمین با یکدیگرند باشند و لقمه‌های راحت-الحلقوم کوچک برای مستعمرین.

این چنین است که «سرجان ملکم» انگلیسی برای ایران تاریخ می‌نویسد تا از سقوط ایران «به دست سوسمارخواران عور یعنی اعراب» بنالد^۱. جالب است که- چنان که گذشت- خود ملت ایران سقوط دولت ساسانی (نه سقوط ایران) را فتح‌بابی برای رهایی خود یافتند و به جای ناله، هلهله‌ای از تلاش و سرزندگی سردادند. تا زمان امویان که عصبيت آنان، عصبيت متقابلی را ایجاد کرد و شعوبی‌گری را و... آن‌گاه سرجان ملکم کاسه داغ‌تر از آتش شده و به جای ملت ایران ناله سر می‌دهد و از خود نیز نمی‌پرسد که اگر نا رضایی ملت نبود، چه طور این اعراب به قول او عور! توانستند سلطنت به اصطلاح مقتدر ساسانی را براندازند؟!

۱- رضا بیگدلو: باستان‌گرایی... ص ۱۳۳

سر جان ملکم اعراب دشداشه پوش را چنان عور می‌نامد که گویی از نظر مبارک ایشان هر کس که مثل حضرات لباس تنگ نپوشد، عور تلقی می‌شود. بیچاره عرب ساکن صحاری سوزان از کجا می‌دانسته که روزی خواهد آمد که انگلیسی‌های کشور مه گرفته، ارباب جهان خواهند شد و برای خوش آیند آنان هم که شده، باید شلوار لوله تفنگی به تن کند، هر چند که زانوانش از فرط گرما و عرق و سایش شلوار، زخم گردد!

۴- نقش پارسیان هند

متأسفانه به نقش رندانه و موزیانه این پارسیان متعصب در پی ریزی اندیشه شوونیزم در ایرن در کتاب‌های تحقیقی کمتر اشاره می‌شود. شاید بدان جهت که اینان همیشه از پس پرده و مکارانه عمل کرده و خود را کمتر در مرأی و منظر قرار داده‌اند. پارسیان هند که اجداد آنان به عنوان زمینداران بزرگ و دهاقین و فئودال‌های وقت وابسته به دربار، بعد از فتح ایران به دست مسلمین، دست خود را از غارت مردم کوتاه یافته و منافع خود را در نظام سیاسی جدید بر بادرفته می‌دیدند و حتی خطر بازخواست و قهر و انتقام مردم ستم دیده را در بیخ گوش خود حس می‌کرده‌اند، برای حفظ جان خود از انتقام جویی مردم زجرکش و رهیده از بند، به دیار هند گریخته و به عهد قدیم باقی ماندند. . . اکنون به عنوان اسلاف و احفاد این ملاکین مهاجر مثل هر «دیاپورا» (قوم مهاجر) دیگر که به صورت اقلیتی سر در گریبان خود و متراکم در دیار غربت به سر می‌برند، از تعصبات دینی تندی برخوردار بوده و بر آیین زردشت پای می‌فشارند. مرسوم است که اقلیت‌های این چینی همیشه با قدرت‌های مسلط می‌سازند و حتی بعضاً پادویی آنان را می‌کنند تا بتوانند بقاء و اهداف خود را دوام بخشیده و آمالی را که خود قادر به انجام آن‌ها

نیستند، با سنگر گرفتن در پشت سر این قدرت‌ها و با دست آنان جامه عمل بپوشانند. از همین رو بعد از تسلط انگلیس بر هند، اینان خود را به این قدرت جدید جهانی استعمارگر نزدیک نمودند.

یکی از پارسیان هند که نقش بارز و اساسی در تبلور احساسات ناسیونالیستی افراطی در ایران داشته، اردشیر جی ریوتر است. پدر وی گزارشگر روزنامه تایمز در بمبئی بوده به همین جهت اردشیر نام خانوادگی «ریپوتر» را برگزیده بود. اردشیر تا سن ۲۷ سالگی در انگلستان مشغول تحصیل در حقوق سیاسی و تاریخ باستان بوده و در کارگاه استعماری تحت تعلیم و تربیت و آماده‌سازی برای وظایف شرورانه آتی بوده است. سپس از طرف نایب السلطنه هند با مقام مستشاری سیاسی به سفارت دولت فخریه انگلیس در تهران اعزام می‌شود (۱۸۹۳ م). علاوه بر این از طرف پارسیان هند (گبران متعصب ضد اسلام) مأمور بوده که به عنوان نماینده آنان در ایران عمل کند. دوران اقامت او در ایران که ۳۸ سال طول کشید، مقارن بود با تلاطمات انقلاب مشروطه. بعد آن مهم‌ترین نقش وی در ایران شناسایی و روی کار آوردن رضاخان بوده است. وی اولین کسی بوده که با رضاخان تماس گرفته و فکر و ذهن او را برای کودتا آماده کرده بوده و چنان که در خاطراتش نوشته است، بعد از تماس و مذاکره با رضاخان برایش روشن شده بوده که «سرانجام با مردی طرف است که آتش مهر ایران (بخوانید: شوونیزم) در دلش شعله‌ور است» در تماس‌های بعدی اردشیر از تاریخ و جغرافیا و اوضاع سیاسی ایران برای رضاشاه مطالبی بیان داشته و وی را تحت تعلیم قرار داده و به این نتیجه می‌رسد که مرد مطلوب خود را یافته و «برای نخستین بار وی رضاخان را به آبرون شاید انگلیسی معرفی می‌کند».

بعد از کودتای انگلیسی رضاشاه، اردشیر به عنوان مشیر و مشار و معلم رضاشاه ماند تا راه‌های پیاده کردن سیاست انگلیس در ایران و در کنار آن گسترش ناسیونالیزم شعاری و افراطی و حتی قاشق و چنگال گرفتن! را به وی یاد دهد. در واقع اردشیر را باید شاه سایه و یا شاه واقعی وقت ایران دانست. علاوه بر این وی با اشغال کرسی معلمی در مدرسه علوم سیاسی به عنوان استاد تاریخ باستان!! به تخریب تاریخ این ملت و تحریف آن و مقابله با اسلام و گسترش آیین زردشتی و ناسیونالیزم افراطی و به قول خود «تحریک و تقویت ایران‌دوستی در ایرانیان» مشغول بوده و نقش بارزی را در پایه‌ریزی شوونیسم در ایران داشته است. پارسیان هند با تکیه بر استعمار انگلیس و متأسفانه با همدلی و همراهی برخی از زردشتیان وطنی، چون ارباب کیخسرو و... نیز به توطئه‌چینی علیه ملک و ملت مشغول بوده‌اند. ارباب کیخسرو نماینده وقت زردشتیان در مجلس فعالیت گسترده‌ای در زمان رضا شاه داشته و برای احیاء آداب و رسوم عهد باستان (زرتشتگرایی) فعالیت‌های زیادی انجام می‌داده است. از جمله اقدامات او ساختن دخمه و دم و دستگاه بر گور فردوسی در طوس بود که کلیه مراحل آن زیر نظر خود وی صورت گرفت. و طبعاً همو باید در تبلیغ و علم کردن اثر بلند سفارشی و اغلب فسانه و بی‌پایه و سست محتوای فردوسی به عنوان شاهکار ادبی! نقش بارزی را ایفا کرده باشد.

حکایت دستگاه رضاشاه و روابط آن با زردشتیان داستان درازی است که در این مختصر نمی‌گنجد. پارسیان هند بعدها نیز به یکه تازی خود ادامه دادند. آنان که در هند با علم کردن کتابی که مدعی بودند «اوستا»ی زرتشت است و تلقین آن به انکتل دوپرن و نشر آن توسط این مستشرق فرانسوی دست یازیده بوده‌اند، بعدها از جمله اقداماتی که به فرجام

رسانده بوده‌اند، کشف برخی نفوس مستعد در ایران برای تبلیغ باستانگرایی قلابی و آیین زردشت بود که از میان آنان ابراهیم پورداود رشتی با حرارتی فوق‌العاده در این وادی تاخته و ضمن گرویدن به آیین زرتشت، در راه توسعه و گسترش آن فعالانه می‌کوشید. او و شاگردانش در دوره پهلوی با حمایت مادی و معنوی دربار تمام تلاش خود را برای بستن اوستا و زبان آن به ریش فارسی تلاش نمودند. اما از آن جا که اصل قضیه بی‌اساس بود، توفیق چندانی در این راه حاصل نشد. هر چند که امروزه هر کتابی در تاریخ زبان فارسی باز شود مشتی از اباطیل آنان به چشم می‌خورد، لیکن داستان یکی بودن ریشه فارسی و آن چه که زبان اوستایی می‌نامند، به جایی رسیدنی نیست. نه از زبان دوهزار و هفتصدسال قبل ادعایی اوستایی چیزی باقی مانده و ممکن بود که باقی بماند و نه معلوم است آن که چه به عنوان زبان اوستایی پیش کشیده می‌شود، متعلق به کدام خلق‌الله بوده و بعدها با کدام لهجه هندی مخلوط شده است! شباهت میان فارسی و اوستایی همانند شباهت ماست و سیاهی است!

با وجود آن که افکار پورداود و تربیت یافتگان مستقیم و غیر مستقیم او هنوز نیز در برخی مراجع فرهنگی داخلی به عنوان رگه‌ای بی‌جان حضور دارد، لیکن پارسیان هند عجالتاً دستشان از مراکز فرهنگی ایران کوتاه است و به جز تشکیل گهگاه کنگره شعر فارسی در هند، با دعوت از اساتید مربوطه که در آن هم در ظاهر عمدتاً به ادبیات پرداخته می‌شود و تبلیغات دینی علنی مطرح نیست. . . فعالیت چندان دیگری فعلاً از آنان دیده نمی‌شود. البته اعوان و انصار نظام گذشته و کهنه سربازان فرهنگی آن هنوز هم نومیدانه گهگاهی بر طبل باستانگرایی می‌کوبند و صدای

ناموزون این طبل میان تهی اگرچه در داخل تا حدودی خاموش است، در خارج کشور هر از گاهی همچنان به گوش می‌رسد.^۱

۵- رضاشاه و اقدامات او

رضاشاه، پدر سیاست باستانگرایی، نظامی بی‌سواد بود ذهن عامی او قبل از تکیه بر اریکه قدرت، خالی از هرگونه پیش زمینه فکری سیاسی و فلسفی بوده و مستعد برای قبول هر فکر جدید. لذا تحت تاثیر تعلیمات مربی خود اردشیر جی و سپس القائنات فروغی قرار گرفته و از رژیم ملت‌گرای افراطی و شوونیست نازی‌های آلمان که در آن زمان روابط خوبی با آنان داشت و هر دو بر طبل موهوم آریایی می‌کوبیدند، متأثر گشته و شاید هم برای همراه نمودن جماعت روشنفکر ملت‌گرای لائیک با خود، با هدف مقابله با نیروهای محافظه‌کار دینی که طبعاً مخالف اقدامات تجدد مآبانه وی بوده‌اند، اقدامات فرهنگی شدیدی را در جهت تبلیغ فرهنگ دنیوی و ملت‌گرایی و وطن پرستی کاذب که نهایتاً به شاه (نماد وحدت ملی!) و شاه‌پرستی ختم می‌شد، به عمل آورده و در این جهت به تقلید از آلمان نازی و ایتالیای فاشیست سازمانی فرهنگی به نام «سازمان پرورش افکار» ایجاد کرده بود. اساسنامه این سازمان در دی ماه ۱۳۱۷ در هیئت دولت تنظیم و با تأمین منابع مالی معتناهی چون وزارت فرهنگ، شهرداری و تربیت بدنی و عوارض سینماها و... تأسیس شده

۱- برای تفصیل بیشتر می‌توان به کتاب‌های: ایران‌شاه (پورداود) یادداشت‌های ارباب کیخسرو (به کوشش: جهانگیر اوشیدری) تاریخ پهلوی و زرتشتیان (جهانگیر اوشیدری) خاطرات اردشیرجی (پیوست به: حسین فردوست «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» ج ۲) و... مراجعه نمود. من در این جا از کتاب «باستانگرایی در تاریخ معاصر ایران...» اثر رضا بیگدلو. ص ۲۲۵ بهره برده‌ام.

بود. رؤسای فرهنگ به مرکز دعوت می‌شدند تا در رابطه با اهداف سازمان توجیه شوند. نطق‌ها و موسیقی و غیره برای پرورش افکار به وسیله رادیو پخش می‌شد و تدوین کتب و غیره و اعزام سخنرانان زبردست که در مطالب آنان نهایتاً... «افکار میهن دوستی و شاهپرستی در مندرجات آن به وجه مؤثری» پرورانده می‌شد. به عبارت دیگر شاهپرستی را زیر لوای ناسیونالیزم و میهن دوستی، به افکار مردم به ویژه جوانان تزریق می‌نمودند. از مهم‌ترین اقدامات این سازمان ترویج باستانگرایی و آریاگرایی و ناسیونالیزم رضاخانی و توجیه اقدامات حکومت بود. در سخنرانی‌ها سعی می‌شد شعار اساسی این دوره (خدا/شاه/میهن) برای ذهن مردم قابل پذیرش گردد و ضمن ترویج باستانگرایی، شاه را یکی از ارکان اساسی جامعه که بدون آن جامعه بقایی نخواهد داشت، معرفی کنند و پشتوانه ایدئولوژیک برای چاپلوسی و تملق یافته شود.

فتاح، فرماندار وقت آذربایجان در نامه‌ای تشکر و تملق که در تاریخ ۱۳۱۹/۶/۲۸ به نخست وزیر وقت فرستاده و در آن از اعزام سخنران سازمان پرورش افکار ابراز امتنان می‌کند، با لحنی باستانگرایانه و شاهپرستانه و درج کلماتی باستانی که معلوم نیست بدبخت با چه زحمتی و از کجا تهیه کرده است، می‌نویسد: «چقدر خوشحال و مسرورم که ذات مقدس شاهانه تأسی به پادشاهان قدیم ایران فرموده‌اند، مجالس سخنرانی که در زمان پادشاهان [قدیم] ایران موسوم به «ارسن‌گوش/یا انجمن‌گرویز» بوده، در کشور ایران تأسیس فرموده و کاملاً پی به منافع بی‌شمار آن برده‌اند».

در یکی از این ارسن‌گوش‌ها! سخنران حسین معتمدی در تاریخ ۱۳۱۸/۷/۲۲ می‌گوید: «شاهپرستی به منزله بزرگترین پایه‌ای است که

عظمت کشور بر آن قرار گرفته است. نیاکان ما. . . همیشه ورد زبان‌شان جز «خدا - شاه - میهن» و میهن پروری نبوده است. . . ما نیز نوباوگان این آب و خاک. . . این حس شریف را باید داشته باشیم. زبانمان جز به یاد شاه گشوده نشود و گوشه‌امان جز به فرمان او نباشد»^۱.

بدین ترتیب رضاشاه و لشکر تبلیغاتی او ناسیونالیزم را که در اصل به معنای حاکمیت توده مردم و دموکراسی و تجلی اراده ملی است، به ملت‌گرایی قشری و بی‌محتوا و شعاری تبدیل و آن را وسیله‌ای برای توجیه چاپلوسی و شاهپرستی کرده بودند و متأسفانه روحیه چاپلوسانه و مدیحه‌گویانه و سابقه تاریخی تملق و شاه‌ستایی و بوسه بر رکاب شاهان زدن و شاهنامه سرایی و مدیحه خوانی در ادبیات فارسی نیز پیش‌توانه‌ای شده بود تا برخی از ادبای قوم و اهل قلم به اصطلاح ملت‌گرا هم آتش بیار این معركة شاهانه باشند و مثلاً ادیبی به حجم محمد تقی بهار با آن همه اهن و تلب ادیبانه، به مداح رضاشاه کودتاچی تبدیل شود. وی در مدیحه‌غرای تقدیمی به رضاشاه در عید نوروز ۱۳۰۵ (پس از جلوس رضاخان بر اریکه شاهی)، با همان حرارت قد و بالای رضاشاه را می‌ستاید و قربان صدقه می‌رود که پیش از وی همکارانش قزل ارسلان و سلطان محمود و دیگران را ستوده بوده‌اند. و با همان لحن مداحانه زبان به التماس و صله می‌گشاید که پیشتر در طی قرون گذشته، همکاران سلف او در دربار شاهان گشوده بوده‌اند:

«شاه جهان، پهلوی نامدار / ای ز سلاطین کیان یادگار / خنجر بُرای تو روز هنر / هست کلید در فتح و ظفر. . . / پادشها! قصه پاکان شنو / شمه - ای از احوال نیاکان شنو: . . . جز «ملک‌زند» که خون کیان / بود به شریان و عروقتش روان، / پادشاهان یک سره ترکان بدند / جمله شبان، گله گرگان

۱- فرهنگ ستیزی در دوره رضاشاه. سازمان اسناد ملی ایران ۱۳۷۵. ص ۵۶

بدند/. . . تازی و ترک و مغول و ترکمان/ جمله بریدند از ما امان/. . . پهلویا! یادی ز میراث کن/ مدرسه پهلوی احداث کن/. . . بو (باش/ بادا) که شهم لطف فراوان کند/ آن چه بُود لایق شاهان کند/ آن چه شهان با ادبا می‌کنند/ با شعرا و خطبا می‌کنند!^۱

در این مدیحه ملوکانه بهار می‌خواهد درس و مشقی را به رضاشاه یاد دهد که پیش از وی اردشیرجی به نیکی یاد داده است! او در بازگویی دورغین تاریخ، شاهان ترک را تنها به جرم «ترک» بودن و «خون کیان» بر رگ نداشتن طرد و لعن می‌کند. و گرنه معلوم نیست «ملک زند» چه چیزی برای ایران انجام داده بوده است که ملوک ترک انجام نداده بوده‌اند؟! ایضاً معلوم نیست که از نظر آقایان، بیچاره ترک‌ها که در لابراتوار نژاد شناسی آقایان معلوم گردیده «خون اصیل!» بر رگ ندارند، چه باید کنند تا در نزد نژادگرایان متصلب به ایرانی بودن پذیرفته شوند؟! شکی نیست که شاهان ترک نیز به هر حال شاه بوده‌اند و شاخ! کسی ادعای برائت آنان را ندارد. استبداد و اقتدار لجام گسیخته و بلامنازع سلاطین در گذشته، از هر سلاله‌ای که بوده‌اند، دیر یا زود آنان را به سراشیبی ظلم و تعدی، فساد و تباهی می‌انداخته و این البته سرانجام محتوم و نتیجه طبیعی اقتدار متمرکز بوده است. اما در مقایسه با دیگر ملوک، سلاطین ترک چهره‌های چندان غیر قابل دفاع هم نبوده‌اند. حد اقل در باب گسترش اقتدار ملی و حتی توسعه زبان فارسی بیش از دیگران کوشیده‌اند. پیشتر گفتیم که ترویج زبان فارسی در خارج از قلمرو خود از شاهان ساسانی و غیره از سلسله شاهان فارس برنیامده بوده. این سلاطین ترک بودند که آن را از شبه قاره هند تا بالکان پیش بردند و رسمیت بخشیدند. و در زمینه حفظ حدود و ثغور کشور نیز

۱- دیوان اشعار بهار. انتشارات توس ۱۳۸۰ ج ۲ ص ۵۳۳

سلجوقیان ایران بیش از هر شاه دیگر رنج بردند و تشکیل نخستین دولت ملی در ایران به دست صفویان ترک و بنیانگذار آن سلسله، شاه اسماعیل بوده است که در راه حفظ کشور با همزبانان عثمانی خود نیز تا پای جان جنگید. حال انصاف بهار در این مدیحه شاهانه به کجا رفته که از سر عصیت کور این همه تلاش را نادیده گرفته و به جای آن، ملک رسوای زند را تطهیر و تمجید می‌کند که در دنائت طبع وی همان بس که رسماً و به امر حکومتی در مرکز وقت کشور، شهر شعر و شعور، شیراز ناز ما (با اعتذار فراوان) بزرگترین دارالفواشش وقت را دایر نموده و خیل دخترکان معصوم مردم مظلوم را به قهر و عنف بازیچه هوس‌های حیوانی و اعمال شیطنانی خود قرار داده بود که قلم از بازگویی آن همه رذالت و شناعة ولو در لفاف عفاف شرم دارد.^۱ پس این ستایش «ملک الشعرا» از وی به چه روی؟ تنها به خاطر «خون کیانی به رگ» داشتن؟! مدح رضاشاه دست‌ساخت انگلیس، به پاس شعارهای پوچ ناسیونالیستی و امید به حطام دنیوی «بو که شهش لطف فراوان کند»!! ای اسف بر آن علمی که خبط زاید و خطا فزاید!

باستانگرایی و روشنفکران ترک ایران

رسم است که افکار ناسیونالیستی و مخلفات آن، صحیح یا غلط، در میان لایه روشنفکر خود قوم نضج می‌گیرد. قاعدتاً از غرایب است که روشنفکری از قوم دیگر، سنگ ملت‌گرایی قوم دیگر را به سینه زند و مثلاً یک هندو و یا یک ارمنی دارای افکار ناسیونالیستی عربی و یا

۱- برای اطلاع بیشتر از تفصیل اعمال شنیع «والا جاه وکیل الدوله» کاردان و معمار هوشیار ایران ویران، کریمخان جم اقتدار، زند همت بلند شیرگیر...». نگا. محمدهاشم آصف: رستم التواریخ. انتشارات امیر کبیر ۱۳۵۲. ص ۳۲۲ و ۳۳۳

فرانسوی شود. اما شیوه زندگی روشنفکران ترک ایرانی این پدیده غریب را نیز پدیدار نموده است، پدیده‌ای که در صورت نضج‌گیری اولین هدفش همان روشنفکرانی از این قماش و مردم آنان بوده. عملی که به تعبیر سعدی «یکی بچه گرگ می‌پرورید!». این نوع ملت‌گرایی از برون را می‌توان «ناسیونالیزم سر و ته شده/ ناسیونالیزم وارونه» نامید. هر چند که در زبان عامیانه می‌توان تعبیر بهتری بر آن یافت!

برجسته‌ترین کتاب باستان‌گرایی تحریر شده دوره قاجار و شاید هم نخستین کتاب از این دست را به نام «نامه خسروان» جلال‌الدین میرزای قاجار، پسر پنجاه و هشتم فتح‌علی‌شاه به فارسی سره با تأثر از کتاب مجعول «دساتیر» از لحاظ زبان، در شرح احوال آمیخته به افسانه سلسله شاهان گذشته ایران نوشته بود. بعد از او نوبت به میرزا فتح‌علی آخوندزاده از اهالی محال «گوئی» (شبستر) رسید که «مکتوبات کمال-الدوله» (سه مکتوب) را نویسد تا عامل عقب‌ماندگی و انحطاط مسلمین از جمله ایرانیان را غفلت از تاریخ باستان خود بداند و آنان را به غور در گذشته خود و مبارزه با اسلام فرا خواند و با معرفی خود از «نژاد پارسیان» به تبلیغ آیین زردشت بپردازد. هر چند که هوش ذاتی وی از این امر آگاه بوده که مرده، مرده است و تلاش برای زنده کردن آن آب در هاون کوبیدن است. و «احیای پیمان فرهنگ و قوانین مهابادیان و احیای دین زرتشت و قوانین زرتشتیان و احیای دولت کیانیایی بعد از این در ایران از ممکنات نیست. چون که دول و ادیان را اعمار (دوران‌ها) هست»^۱. و همین دقت نظر و تفکر صحیح در جریان حرکت تاریخ، نشان از عمق واقع‌اندیشی آخوندزاده دارد که حتی در حال لغزش می-تواند گوشه چشمی نیز به واقعیت‌ها داشته باشد.

۱- رضا بیگدلو: باستان‌گرایی ... ص ۵۰

بعد از این روشنفکر نامور ترک، نوبت به نسل بعد آنان می‌رسد. برجستگانی چون تقی ارانی / احمد کسروی / عارف قزوینی / رضازاده شفق تبریزی / حسن تقی‌زاده و . . . که با درجاتی متفاوت، کم و بیش گرفتار اندیشه باستانگرایی انحرافی وارونه بوده تا در این میدان، به خصوص در عرصه سرهنویسی فارسی و تکیه بر تاریخ باستان ایران و . . . حرارتی از خود نشان دهند. جالب است، بلکه غریب که «حتی کسی مثل تقی ارانی قبل از گرایش به انترناسیونالیسم مارکسیسم دارای تمایلات وطن‌پرستی شوونیستی بود و همچون بسیاری از معاصرانش معتقد بود که «ایران با پالودن زبان از واژه‌های بیگانه، احیای دین باستانی زرتشت و بازسازی دولت متمرکز ساسانیان از عقب ماندگی و امپریالیسم نجات خواهد یافت».^۱

در این جا مجال پرداختن به زندگی و افکار همگی این قبیل روشنفکران نیست. تنها به دو نمونه برجسته از آنان (عارف و کسروی) اشاره می‌کنم. عارف (۱۳۱۲-۱۲۵۸) از ترکان و از خانواده‌ای ملاک از قزوین بود. وی ابتدا تحصیلات حوزه‌وی در قزوین داشته و به ارشاد پدر روضه‌خوان شده بود و با آن که پدر وی دو پسر بزرگتر از او داشت، چون وی روضه‌خوان بوده و اهل علم، او را وصی خود قرار داده و مجلسی ترتیب می‌دهد و عمامه بر سر او می‌گذارد. اما عارف نه تنها آن را مایه افتخار ندانسته، بلکه عاصیانه «بار ننگین» برای خود تلقی می‌کند.^۲ کجتابی‌های این ولد ناخلف به همین جا ختم نمی‌شود. وی وصیت پدر بیچاره را که نذر کرده بوده ثلث باغ وی را خرج روضه‌خوانی و خیرات کند، بدین

۲- رضا بیگدلو: باستانگرایی . . . ص ۲۱۸

۱- دیوان عارف قزوینی. چاپ ششم (انتشارات امیرکبیر). مقدمه شرح حال عارف به قلم خودش. ص ۷۲

گونه انجام می‌داده که «آن‌ها را تمام اجاره دادم به شرط این که انگور آن‌ها را شراب بریزند. در هر سالی یک مرتبه از طهران به قزوین رفته، تنها به عزم خوردن شراب ثلث! پس از ورود، دعوت از اشخاصی که میل مفراط به خوردن شراب حلال داشتند، می‌شد. شراب کهنه سال گذشته را به یاد روح پدر صرف، خم‌هایی که از شراب پارین خالی شده بود پرکرده، مراجعت می‌کردم».^۱

لودگی‌های عارف و مراعات نکردن شئونات لباس خود به جای رسیده بود که به قول خود «با آن توقعات مرحوم پدرم که بایستی روضه‌خوان بشوم، الواط عرق خور بی‌عار شده بودم»!^۲ و در این میانه که به سن جوانی رسیده بود، در منزل معلم خود با دختر یکی از اعیان شهر آشنا می‌شود و سر و دل بدو می‌سپارد. اما پدر دختر با کشف حال او می‌گوید که حاضر نیست حتی تابوت دخترش را «به دوش چنین جوان ولگرد»^۳ بگذارد و از این جا داستان دلدادگی و آوراگی عارف شروع می‌شود. . . که ادامه این ماجرا و سرگشتگی و لودگی‌ها، به قول خود او «لوطی»‌گری و یا به تعبیر صحیح‌تر «لاتی»‌گری‌های عارف را می‌توان در همان مرجع (مقدمه دیوان عارف) با قلم خود وی خواند.

نکته‌ای که در این جا باید دقت نمود آن است که عصیان در مقابل سنت‌ها و یا عقاید پدر. . . امور طبیعی است. معمولاً افراد روشنفکر زمینه‌های این چینی دارند که حتی در موارد مفراط نیز بعضاً قابل توجیه است. اما اعمال و رفتار عارف حتی بدان گونه که خود توضیح داده است، نشان نه از عصیان انقلابی منطقی در مقابل سنن جامعه، بلکه نشان

۲- دیوان عارف. ص ۷۴

۳- همان. ص ۸۳

۴- همان. ص ۸۳

از لابلای گری جاهلانه‌ای دارد که با هیچ معیار منطقی قابل توجیه نیست. هر چند که عارف قصد دارد در تحریر ترجمه حال خود با توسل به لحنی صمیمانه و صادقانه به نحوی حس همدردی و یا اغماض خواننده را نسبت به خود جلب کند، ولی نباید فراموش کرد که بیراهه‌روی و عصیانگری بی‌دلیل و جاهلانه نمی‌تواند همدردی کسی را بینگیزد. راستی از گزارش آتی عارف آدمی چیز دیگری جز حس انزجار نمی‌تواند داشته باشد: «یک ساعت از نصف گذشته به گرده اسب‌ها نشسته، از شدت مستی راه جاده طهران را گم کرده تا صبح با چادرنشینان آن طرف در کشمکش بودیم»^۱ شاید از این منظر حق با «بهار» است که می‌گوید:

عارف از خواندن دیوان تو من / پاک دیوانه شدم، جان تو، من... /
در سرم کرد سفاهت لانه / بنده چون تو شدم دیوانه...^۲
و البته وصف مفصل‌تر وی را ایرج میرزا در مثنوی بلند «شنیدم عارف جانم آمده» بیان نموده است که از آوردن آن البته معذورم و خوانندگان می‌توانند به دیوان ایرج میرزا مراجعه کنند.
عارف با این همه زمینه فکری سنت‌ستیز (!؟) «سر تعظیم در برابر پهلوی» فرود آورده و «کلاه پهلوی» را می‌ستود^۳ و «اوستا»ی بی‌محتوا را که یقیناً چیزی از آن نمی‌دانسته، کتاب خدا !! می‌خواند:
به نام آن که اوستایش کتاب است / چراغ راه دینش آفتاب است /
مهمین دستور دربار خدایی / شرف بخش نژاد آریایی !... / شفق
چون سر زند هر بامدادش / پی تعظیم خور شادم به یادش / دو تا

۱- دیوان عارف، مقدمه. ص ۹۶

۲- دیوان اشعار بهار. ج ۲ ص ۵۴۳

۱- دیوان عارف قزوینی. ص ۵۱۹

گردیده چرخ پیر را پشت/ پی پوزش به پیش نام زرتشت (!!) / تو
 گر دوست داری کشور خویش / ستایش بایدت پیغمبر خویش!^۱
 البته چنان که قبلاً گفتیم، چون باستانگرایی آقایان از جوهره و نمک
 (یعنی: جوهر نمک!) گوشه و کنایه و حمله کلامی به عرب و ترک
 نمی‌تواند خالی باشد، عارف نیز سخیف‌ترین الفاظ موجود در زبان هتاک
 خود را حواله ترکان می‌کند. لطائلات او با تحشیه و توجیه‌های از همان
 قماش به قلم «ش» (رضازاده شفق تبریزی؟) تکمیل می‌گردد.^۲
 عارف که خود ترک بوده و با اقامت در استانبول حتی لهجه عثمانی را
 نیز طبعاً می‌دانسته و خلاصه به دقایق و ظرایف ترکی آشنا بوده، اما از
 زبان به قول او «زبان زرتشت» نه کلمه‌ای می‌دانسته و نه اصلاً حتی برای
 اهل فن معلوم است که زبان زرتشت چه بوده است و کجا کاربرد داشته
 و... بدون شرم از ملیون‌ها هم وطن ترک خود که سر سفره آنان نشسته
 و پی و رگش از آنان بوده، به بهانه حمله لفظی به ترکان عثمانی، نهایت
 جهل خود را در آینه سیاه تعصب عیان نموده، زبان ترکی را تحفه
 چنگیز! دانسته و به جای آن که به عنوان یک شاعر علی‌الاصول! دارای
 احساسات لطیف انسانی، همه را به صلح و برادری و انسانیت فرا خواند،
 در هیئت یک میر غضب درباری دچار جنون خون‌ریزی، عریده کشان
 بیچاره مردم ترک را معلوم نیست به چه جرمی، مستوجب زبان از قفا
 کشیدن می‌داند!

زبان ترک از برای، از	قفا کشیدن است!
دو اسبه با زبان فارسی	از ارس پریدن است
نسیم صبحدم خیز	بگو به مردم تبریز

۲- رضا بیگدلو: باستانگرایی... ص ۱۷۲

۳- دیوان عارف، صفحه ۲۹۳ به بعد.

که نیست خلوت زرتشت جای صحبت چنگیز!^۱

ظاهراً به نحوی که از متن این به اصطلاح شعر! معلوم است، عارف خان جاهل، از داغی خون دختر رز بوده و یا سرخی چهره منقل و یا از حرارت تنور ناسیونالیزم شاه افروخته؟! . . . به هر حال هنگام سرایش چنان سر وجد آمده و دور برداشته بوده که چیزی جز سد آهنین وقت شوروی کمونیستی نمی توانسته جلودارش شود و شاید اگر نبود این مانع عظیم منحوس، چنان قرار از کف باخته و دو اسبه و چهار نعل و لجام گسیخته از ارس و ماورایش پریده بود که ممکن بود کار دست خود داده و با همان سرعت به کوه های قفقاز برخورد کند، حیوانکی ناقص العقل که بوده، ناقص الخلقه نیز گردد و توان هنر نمایی و دف زنی و مطربی خود را از دست داده و کشور را دچار فاجعه کند!

از جمله روشنفکران گرفتار ناسیونالیزم وارونه، احمد کسروی (۱۲۶۹-۱۳۲۴ش) بود. وی نیز در تبریز مثل عارف سواد حوزه وی کسب کرده و سپس معمم شده بود ولیکن با هم لباسان خود تفاهم نداشته و نهایتاً از خود خلع لباس نموده و به تهران می آید و وارد دادگستری می شود.

اما کسروی بر خلاف عارف هجویه سرا و خوش آواز با خصوصیات یک مطرب هرزه، اهل علم و فضل بوده و مرد تحقیق و صاحب ذوق و توان سرشار در زمره تحقیقات ادبی و تاریخی. تاریخ مشروطه ایران را با کمال جزالت و دقت و مهارت نوشته است و سایر آثار قلمی قابل توجه در زمینه تاریخ از جمله تاریخ هیجده ساله آذربایجان، شهریاران گمنام . . . لیکن در زمینه مسایل دینی و اجتماعی افکاری پیش کشیده است که حکایت از کوته بینی او در این زمینه دارد و موجب تکدر خاطر به حق طیف وسیعی از مردم و خوانندگان خود بوده است.

وی رساله‌ای کوچک نیز در مورد آن چه خود «آذری باستان» نامیده، نوشته که حاکی از تأثیر پذیری کور کورانه از تفکر باستانگرایی درباری وقت است و نشانگر استنتاج‌های غلط وی در این زمینه و به خصوص اعلام زبان من آوردی برای آذربایجان به عنوان «آذری باستان». هدف کسروی آن بوده که ثابت کند زبان باستانی آذربایجان با زبان فعلی آن (ترکی) متفاوت بوده و ترکی زبانی است که بعدها در آذربایجان رواج یافته و آذربایجان در عهد قدیم زبان/ نیم زبانی داشته که کسروی آن را «آذری باستان» نامیده و به گمان وی از خانواده زبان‌های ایرانی (فارسی) بوده است. و نتیجه‌گیری از این به اصطلاح تحقیق و مقدمه چینی آن که مردم آذربایجان باید زبان رایج اجدادی خود را رها کرده و زبان پیشنهادی کسروی را برگزینند! طبعاً این رساله کسروی نیز موجب بحث‌های فراوان و نقد و نقض از طرف هم‌زمانان وی (ترک‌ها) گردیده است.

کسروی از طرفداران سر سخت سره‌نویسی فارسی بوده و در این راه افراط نموده و نثر مصنوع و مغلق آمیخته با کلمات عتیق و دساتیری برای خود انتخاب نموده بوده که باعث سردرگمی و زحمت برای خواننده و خود بوده است. وی این شیوه را در دفترچه «ورجاوند بنیاد» به اوج رسانده است. شیوه کسروی نه تنها مورد اعتراض خواننده عادی بوده، بلکه در نزد خود سره‌نویسان و باستان‌گرایان نیز نامقبول بوده است. محمدتقی بهار در این زمینه کسروی را به گزنده‌ترین لحن انتقاد می‌کند:

کسروی تا راند در کشور سمند پارسی/ گشت مشکل فکر
مشکل پسند پارسی/ . . . فکر کوتاه ذوق ناقصش را کی سزد/
وسعت میدان و آهنگ بلند پارسی/ یافت مضمون از منجم باشی
ترک و سپس/ چند دفتر زد به قالب، در روند پارسی./ پارسی
گویان تبریز ار بخشند عمر/ باشد این تبریزی گزند پارسی/ . . .

ترکتازی کند اکنون سوی پازند و زند/ وای بر مظلومی پازند و زند
پارسی/ لفظ و معنی را خناق افتد کجا این ترک خام/ افکند برگردن
معنی کمند پارسی/ طوطی شکر شکن بر بست لب کز ناگهان/
تاختند این خرمگس‌ها سوی قند پارسی/ اعجمی ترکان به جای
«قاف» چو گفتند «گاف»/ گشت «قند» پارسی یک باره «گند»
پارسی!^۱

البتة من عجالتاً مطلبی در مورد قند/ گند ندارم. اما می‌دانم که هیچ ترکی
«قند» را «گند» تلفظ نمی‌کند و اگرهم فرضاً دستگاه صوتی زبان مادری
کسی چنان باشد که نتواند لفظ خاصی را کماهی تلفظ کند، بر او حرجی
نیست. چنان که دستگاه صوتی فارسی یا هر زبان دیگر هم مخصوص به
خود است و اجازه تلفظ راحت الفاظ و کلمات زبان دیگر را نمی‌دهد.
لذا در این زمینه ایراد بهار نه تنها در شأن یک شاعر عالم نیست، بلکه از
همان قماش ایرادات فردوسی بر اعراب است که مثلاً چرا «شیر شتر»
می‌خورند و مثل ما شیر بز و میش میل نمی‌فرمایند! و از این منظر سخن
بهار نه تنها سهو، بل سخیف است. اما در این خنده بهار به ریش
کسروی دو آتشه گرفتار ناسیونالیزم مبدل، حقیقتی عبرت انگیز نهفته-
است که نباید از آن غافل بود: سرنا را از سرگشاد نواختن و خود
باختگی و پادویی و خوش رقصی‌هایی از این دست اگر نهایتاً چیزی
عاید آدمی کند، در بهترین وضعیت همان «مضحکه» شدن است!

آثار و نتایج باستانگرایی و شوونیزم

حال باید دید باستانگرایی و شوونیزم غیر از تشفی خاطر عده‌ای ملی-
گرای افراطی، چه نتیجه دیگری می‌توانست داشته باشد و تمسک بدان

چه عکس‌العمل و عواقبی در جامعه می‌توانست به بار آورد. این نتایج را در چهار عنوان می‌توان خلاصه نمود:

۱- خود بزرگ‌بینی

یکی از نتایج اولیه این امر عارضه خود بزرگ‌بینی بی‌دلیل و چشم بر واقعیت‌های جامعه بستن و در عالم خیال و رؤیا زیستن است. البته همچنان که برای موفقیت فردی اعتماد به نفس ضروری است، این امر در زندگی یک ملت نیز لازم و مفید است. اما اعتماد به نفسی که از واقع‌بینی نشأت گرفته و بر واقعیت‌های تاریخی و روز مره عینی متکی باشد. نه بر بستری از خیالبافی و ملیت‌گرایی ایده‌آلیستی. اگر فردوسی گفته «هنر نزد ایرانیان است و بس!» و راه را بر دیگران بسته که این یکی فقط از ما بر می‌آید و بس!.. شاید از منظر کلام شاعرانه قابل اغماض باشد. زیرا که شاعر مسافر کشور خیال است و شاعران به مدد قوه تخیل و اغراق، کاه را کوه سازند و «در وادی حیرت تازند» (فی کل واد یهیمون. سوره شعراء/ آیه ۲۲۵) اما ایمان به این گزافه‌گویی و واقعیت انگاشتن این تخیلات شاعرانه و بسط و گسترش این نوع اندیشه در ابعاد مختلف زندگی از سوی مرد عادی که باید عقل را راهبر خویش قرار دهد، حیرت‌آور است و از علماء قوم فاجعه! و متأسفانه علماء گرفتار افکار انحرافی باستان‌گرایی ما دچار چنین فاجعه‌ای تأسفبار بوده‌اند و آثار آن را در نوشته‌های این آقایان می‌توان دید. به عنوان نمونه، قرار است استاد نامدار ما گوشه‌ای از این قوه هنر ایرانی را که دیگران از داشتن آن محرومند، در زمینه لغت‌نگاری زبان عربی نشان دهد. لذا با اشاره به حادثه تسلط عرب بر ایران (که قاعدتاً باید تصادفی باشد!) و این که علی‌الاصول ملت مغلوب نیاز به فرا گرفتن زبان ملت غالب دارد

و... ایرانیان نیاز به یادگیری زبان عرب پیدا می‌کنند و موضوع نیاز به کتاب لغت عربی پیش می‌آید... اما که باید بنویسد؟ قاموس نگاری هنر است و هنر هم که نزد ماست و بس! و «تنها قومی که شایستگی این کار را داشتند ایرانیان بودند و...»^۱

حال به عنوان نمونه دیگر به صورت مجلسی از گفتگوی زعمای فرهنگی قوم توجه فرمائید تا با عمق جمود فکری این مردمان شوونیزم-زده بیشتر آشنا شوید و ببینید که تعصب ناصواب چه‌ها ممکن است به سر اندیشه آورد و فکر و دماغ انسان را تا چه حد می‌تواند دچار جمود ذهنی و پریشان‌گویی سازد.

قضیه آن است که در گرماگرم زبانسازی علمای عظام، پیشنهادی به فرهنگستان رسیده بدین مضمون که کلمه «برید» و یا «اُسکدار» به جای کلمه پست انتخاب شود و فرهنگستان پیشنهاد را در جلسه سی‌ام خود در مورخ بهمن ۱۶۱۴ (ظاهراً تاریخ یزدگردی است که بعدها درازترش کرده و تاریخ شاهنشاهی‌اش کردند!) به بحث گذاشته و بحث بر سر هویت کلمه «برید» است... .

«شفق» (رضازاده شفق تبریزی): برید را شاید از «بریدن» و طی مسافت گرفته‌اند (!)... .

رئیس (وثوق‌الدوله): این کلمه در اخبار صدر اسلام استعمال شده و احتمال می‌رود عربی باشد.

شفق: استعمال کلمه در صدر اسلام دلیل عربی بودن آن نیست و عربها بسیاری از کلمات را از فارسی گرفته‌اند (!)

نفیسی (سعید): به طور کلی اصطلاحات اداری را عربها از ایران گرفته‌اند (!!)

۱- مقدمه لغتنامه دهخدا. مقاله سید جعفر شهیدی (بحثی درباره کتاب العین و مؤلف آن).

فروغی: فرمایش آقای نفیسی را تأیید می‌کنم. لغاتی که مخصوص عالم تمدن بوده از فارسی گرفته شده و ما بنا را بر این می‌گذاریم (!!)) کلماتی که مورد تردید است به منزله فارسی قبول شود. برید را حامل پست می‌گیریم که پست را می‌برد. . .»^۱

البته «برید» پست را نمی‌برد، محموله پستی را می‌برد! و اگر از بریدن/ بردن نباشد که از لحاظ ساختار و قاعده (؟) با هیچ معیاری جور در نمی‌آید، می‌توان آن را از مصدر «. . .» گرفت. بدین معنی که اسب چاپار در راه از فرط خستگی ایستاده و تغوط کرده بود که سوار از سر خشم نهیب برآورده که «برید!» بکسرالاول علی اصح القولین! . . . و در بعضی نسخ با ضم اول آمده، یعنی «درماند» که سهو است. و عرب از سر جهل بر دقایق و ظرایف فارسی آن را با فتح اول خوانده، برید گوید. اما صحیح همان بود که گفته آمد! و این چنین بوده که هر چه لفظ مربوط به تمدن بوده از طرق چینی! تماماً از زبان ما به زبان عربی داخل شده و اعراب (تازیان شیر شترخوار!) هر چند هنوز متمدن کامل نشده‌اند، اما اگر به همین منوال کلمات تمدنی بیشتر از زبان ما بدان زبان سرازیر شود، شاید روزی بوی تمدن به دماغ بی‌قواره آنان هم بخورد!

البته از آن جایی که به نظر صائب ما هم، عرب و تمدن دو جوهر ناهمگون! هستند، شاید سخن فروغی و نفیسی از یک نظر صحیح باشد که کلمات مربوط به تمدن از فارسی وارد عربی شده، هر چند که عربی محض هم باشند! زیرا ما این طور می‌فرماییم و «بنا را بر این می‌گذاریم!» اما تکلیف کلمات غیر تمدنی چیست؟ آیا عرب در این مورد اخیر کلمه و کلام داشته است؟ اصلاً عرب حرف زدن بلد بوده و زبان -

۱- مجله یغما. سال اول. شماره دوم.

مبان هم داشته ؟! در جواب این سؤال تحقیقات زبان‌شناس سرشناس! و استاد برجسته دانشگاه ما به نتیجه جالبی رسیده است:

«زبان عربی در بنیاد (اساساً) زبانی جدا از زبانهای ایرانی نیست. بلکه می‌توان گفت «تحریف» یا «هزوارش» زبانهای ایرانی است که برای ساختن آن ریشه‌های ایرانی با روش ویژه‌ای در قالب‌ها یا صیغه‌ها ریخته و صرف شده. چند نمونه از آن در این راهنما آورده شده است»^۱!!!

البته این تنها زبان عرب نبوده که از ما اخذ شده و قبولش هم نداریم! ادبیات مکتوب آن هم محصول ذهن و اندیشه و هنر ایرانی است. عرب بیابانگرد که نمی‌تواند مالک چنین گوهری باشد! ابن مقفع بود که با ترجمه کلیل و دمنه به عربی، نقطه عطفی در ادبیات مکتوب عرب ایجاد کرد. لذا «تقریباً همه محققان، چه خاورشناس، چه ایرانی، چه عرب، نثر فنی عربی را نثری فارسی در جامه عربی می‌دانند»^۲!!! ! فتبارک الله احسن الخالقین!

۱- محمد مقدم: راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی در زبان اوستا و فارسی باستان و فارسی کنونی. مؤسسه مطبوعاتی علمی ۱۳۴۲

۱- پور پیرار: پلی بر گذشته (تأملی در بنیان تاریخ ایران، کتاب دوم) ص. ۱۸۶ نشر کارنگ ۱۳۷۹. به نقل از: دائرة المعارف اسلامی. ج ۴ - ص ۶۶۸ به قلم: آذرنوش.

جالب است که اصل هویت و حضور این نایفه ایرانی! در تاریخ مشکوک است. معلوم نیست مردی با ۳۶ سال عمر که تنها ده سال آخر آن را به تألیف پرداخته و از بین آن همه ادیب و فقیه در جهان اسلام آن روز، تنها نزد یک عرب بدوی صحرائشین گمنامی به نام ثور ابن یزید، ملقب به ابوالجاموس! که گهگاهی به بصره گذرش می‌افتاده، تلمذ نموده، با چه معجزه‌ای به چنین مقامی از سخن و ادب دست یافته بوده که خود عرب زبانان از دست یافتن بدان بی‌بهره بوده اند! راستی عرب دیگری را در تاریخ سراغ دارید که دست بر قضا اهل فضل و ادب هم باشد و استاد ادبیات، اسم او ثور (گاو نر) و کنیه‌اش ابوجاموس (ابو گاو میش! / گاو میش چران) باشد؟! و راستی چه قدر خود را با هوش و مردم را ساده انگاشته آن شعوبی رندی که هم نویسنده خیالی به نام ابن مقفع برای تاریخ ساخته و هم با

و تنها در زمینه زبان و کتابت نبوده که ما «سوپرمن» بوده‌ایم. شعر و ادبیات بسیار غنی (طبعاً نه از نوع بهاریه سرایی و شاه‌ستایی و یا دعوت به تسلیم قضا و قدر و تخدیر فکری و احیاناً دعوت به غلام‌بارگی و... نظایر آن به شرح دواوین!)^۱ موسیقی بی‌بدیل، اختراع و اکتشافات و علوم و فنونی که منشأ اقلام زیادی از آنان شاهنامه بوده! و... خلاصه در همه زمینه‌ها ما در صدر بوده‌ایم! چشم بر جهان برون بسته و در رؤیای خودساخته مفاخر نیاکان تفرج کنانیم!...

عجیب است که عده‌ای به اصطلاح ملت‌گرا نکات مثبت عینی و قابل تفاخر در تاریخ ما را نادیده گرفته و به موهومات از این نوع آویخته‌اند! این نوخرافه‌پرستان با تنفس در فضای وهم‌آلود گذشته و اساطیر، زیارتگاه‌سازی برای فردوسی و امثال او و احداث کاخ و دم و دستگاه برای مهاجمان هخامنش و جعل تاریخ و کتیبه و... ذهن ملت را از خرافات از نوع دیگرش انباشته و به خیالبافی و سیر در رؤیاهای ملی‌عاری از حقیقت تخدیر می‌نمایند.

۲- تضعیف زبان

گفتیم که غربال کردن و به دور ریختن انبوه کلمات روسی و عربی و ترکی و حتی کلمات اخیرالورود اروپایی قلع و قمع آنان از زبان فارسی و خلع امکانات قرضی وی به معنای بریدن شریان‌های حیاتی زبان

گاو نر و ابو گاو میش نامیدن عرب و تیپش! دق دل خالی کرده و به ریش عرب و عجم و تاریخ یک جا خندیده است. لابد به گمان خود خیلی زبل بوده که این چنین هنرمندانه با یک تیر دو نشان زده است! (توضیح بیشتر را در اثر یاد شده پور پیرار پی‌گیرید).

۲- در این زمینه سخن زیاد گفته شده، به عنوان نمونه رجوع شود به، حسین رزمجو: شعر کهن فارسی در ترازوی نقد اخلاق اسلامی. جلد اول. به خصوص فصل پنجم. انتشارات آستان قدس رضوی ۱۳۶۸

فارسی است. حتی فردی چون پرویز خانلری با همه علاقه حتی عصبیتی که به زبان فارسی داشته آن را «خیانت بزرگ» می‌دانست. زیرا فارسی بدون امکانات قرضی خود، زبان ناتوانی خواهد بود که قادر به بر آوردن نیازهای روزمره نیز نمی‌باشد! البته همان طور که گفتیم، این نکته منحصر به فارسی نیست. در مورد دیگر زبان‌ها نیز تا حدودی صدق می‌کند. زبان‌های دیگر نیز از امکانات قرضی خود نمی‌تواند محروم و بی‌نیاز باشند. اتفاقاً هرچه زبان وسیع‌تر باشد، کلمات قرضی او بیشتر خواهد بود و «زبان سره» اگر باشد باید از آن قومی مهجور و محبوس در گوشه دره‌ای باشد که با جهان خارج ارتباطی نداشته! همان که برخی فارسی را به جای دری (درباری/رسمی) «دره‌ای» معنی می‌کرده‌اند.

وانگهی فارسی به عنوان زبانی در اصل مصنوع و امروزه به عنوان زبان مشترک برای اقوام مختلف ایرانی، بیش از هر زبان دیگر نیازمند داشتن رابطه با زبان اقوام گوناگون درون کشور است. کلمات مشترک دخیل بهترین امکان برای این امر است. راندن این کلمات متوطن در طی قرون و جایگزین کردن کلمات زمخت و نامأنوس و بی‌هویت جدیدالاحداث به عنوان فارسی اصیل! یعنی بیشتر کردن فاصله زبان با مردم و نهایتاً تضعیف زبان! چیزی که متأسفانه برخی رسماً بدان دامن می‌زنند.

۳- تضعیف وحدت داخلی

معمولاً عنوان «زبان رسمی» خود به حد کافی تأمل انگیز است. زیرا مثلاً برای یک عرب، زبان ملی و مادری و رسمی همه یکی است. اما اگر زبان دیگری را در کلاس مدرسه‌اش نهادی و گفتی باید این را به عنوان «زبان رسمی» بخوانی، طبیعی است فاصله‌ای بین خود و آن زبان احساس کند. حل این احساس فاصله با متقاعد کردن خود به این که این زبان

رسمی است و در هر حال به درد دانش اندوژی و زندگی روز مره و ارتباط خورد و... زمان خواهد برد. حال اگر بیاید مشکل را دو چندان کنید و هر روز این زبان دوم/ زبان مشترک/ زبان رابط/ زبان رسمی را با تلاش‌های ماهیتاً ناسیونالیستی رنگ و بوی ملی بدهید، نزد مردمی که آن را به هر حال پذیرفته‌اند، حساسیت متقابل ایجاد خواهید کرد و باعث بیشتر کردن فاصله بین مردم و زبان رسمی خواهید شد. طبیعی است که با گذشت زمان مسئله پیچیده‌تر هم خواهد شد و پافشاری بر این که: کسی حق ندارد به ماست من ترش گوید! نیز لا اقل در دراز مدت چاره کار نخواهد بود و الی الابد نمی‌توان بدین شیوه پیش راند.

بنابراین سره‌نویسان اگر چه به ظن خود به قصد خیر و حسن نیت، برای ایجاد زبان قوی و مستحکم و پاکسازی زبان که آن را یکی ارکان ملیت می‌دانند، تلاش می‌کنند؛ اما در واقع ندانسته تیشه به ریشه می‌زنند و به گسیختن رابطه‌ها دامن می‌زنند. مرسوم است که هر از گاهی عنوان شود «زبان» مایه وحدت ملت است... و این واقعیت مسلم قابل لمس نادیده گرفته می‌شود که کشور ما از عهد قدیم تا به امروز چهره چند زبانی و منشوری داشته و زبان در کشور ما نمود تکثر بوده، نه وحدت. و صد البته که ملت ما با هوشیاری، پایه وحدت خود را نه در اشتراک سطحی زبانی، بلکه در عمق وحدت دینی و هویت مشترک تاریخی دیده و با وجود رنگارنگی چشم نواز و تنوع زیبای زبانی، در سایه این دستمایه وحدت مستحکم، به حمدالله زندگی برادرانه داشته و خواهد داشت. و زبان مشترک خود را نیز به رغم تلاش‌های مخرب برخی باستان‌گرایان حفظ نموده و خواهد نمود.

زبان مشترک سرمایه‌ی مشاعی ملت است و هیچ کس مالکیت انحصاری بر آن ندارد. این زبان البته وسیله ارتباط است، نه شناسه و هویت

همگانی. مگر قرار است هر «ابزار» مشترک که استفاده می‌کنیم، کم کم تبدیل به یکی از ارکان هویت ما شده و مقدس گردد؟! اغراق از عادات غریب ماست. شاید بدان جهت باشد که وجهه بارز ادبیات ما شعر بوده. چه، زبان شعر فراتر از واقعیات بوده و زبان اغراق و تخیل است. در هر حال ما اغلب در حب و بغض خود اغراق می‌کنیم. زبان فارسی صد البته به عنوان زبان مشترک جایگاه و احترام و ارزش و امتیاز خود را دارد، جای بحث نیست. لزومی نیست که در تعیین این جایگاه به راه اغراق رفت و از حد گذشت. وحدت ملت ما هم اقوی از وحدت زبانی است. اگر زبان به تنهایی مایه وحدت بود، در آن صورت مثلاً اعراب، یا اتراک و یا کشورهای چون اتریش - آلمان و یا آمریکا - کانادا و... که دارای زبان واحد هستند، باید به یک واحد سیاسی تبدیل می‌شدند و متقابلاً کشورهای چند زبانه (انگلیس / سوئیس / عراق / ایران / ترکیه /...) باید قرن‌ها پیش به چند کشور مستقل تجزیه می‌شدند! آن چه تجزیه و ترکیب یک کشور را شکل می‌دهد، عوامل عدیده‌ای است که زبان اگر نقشی داشته باشد، نقشی بس ناچیز در آن دارد. البته باید پذیرفت که شاید موضوع اختلاف زبانی در برهه‌ای بهانه‌ای برای تفرقه باشد. ولی این تنها زبان نیست، ده‌ها عامل دیگر نیز می‌تواند بدینسان دستاویز گردد. اختلاف دینی، تفاوت طبقاتی، اوضاع اقتصادی و وجود امکانات در یک نقطه جغرافیایی، نبودن آن در نقطه دیگر، شمالی بودن و جنوبی بودن و... اتفاقاً اگر قرار است از این راه پرهیخته شود و از تبدیل شدن تکثر زبانی به ابزاری برای تشنج سیاسی جلوگیری شود، تنها راه محترم شمردن این تنوع و تکثر است. پیداست نمی‌توان انسان‌ها را از هر نظر یک کاسه کرد و یا رویه‌ای غیر عقلانی را بر یک مردم، آن هم در طول تاریخ، معمول داشت.

بنابراین باستانگرایی و جلوه‌های آن برای وحدت درونی نیز سم مهلک است. به خصوص آن که با شیوه‌های تندروانه خود متقابلاً باعث تهییج احساسات قومیت‌گرایانه در اقوام دیگر نیز می‌گردد و . . . معلوم نیست اگر شیوه‌های غیر انسانی و زورگویانه نظام پهلوی در این رابطه به همان حدت و شدت خود باقی می‌ماند، چه مصیبتی براین ملک می‌گذشت. باز باید خدا را بر این شکر گذاشت که با سقوط آن نظام سپاه‌های اطمینان جامعه تا حدودی باز شدند.

۴- دوری از جهان اسلام

پیداست که گوسفند جدا شده از رمه طعمه گرگ می‌شود و برای همان بوده که گرگان استعمارگر قصد تفرقه در میان کشورهای اسلامی با افکار ناسیونالیستی داشته‌اند. ایران در قلب جهان اسلام قرار دارد و در صورت دوری از این مهد اعتماد و اطمینان، با افکار باستانگراییانه ناسیونالیستی، آن چنان که رضاشاه و اردوی فرهنگی او ترویج می‌کردند. . . به کدام سو می‌رفت؟! در آن زمان انگلیس اگر از طریق عناصر خود افکار باستانگراییانه و زرتشتیزم را ترویج می‌کرد، آیا دلسوز آیین زرتشت بوده و در صورت قبول این آیین فرسوده و بی‌محتوا، با آغوش باز از ما استقبال می‌کرد؟! پیداست که آنان دنبال منافع غارتگرانه خود بوده‌اند و قصد جدا ساختن ما از دنیای اسلام و تکه تکه کردن جهان اسلام را در سر داشته‌اند و دلشان به حال زرتشت و زرتشتیان نسوخته بود. . . در این صورت ما جهان گسترده اسلام را به کنار نهاده و روز به روز دشمنی اطرافیان را علیه خود برانگیخته و با تکیه بر چند گبر متعصب هندنشین می‌توانستیم راه استقلال و ترقی در پیش گیریم؟!!

حکایت «دین ایرانی / پیغمبر ایرانی» چه صیغه‌ای است که متأسفانه در روز روشن مثل نقل و نبات دهن به دهن می‌گردد و بر پشت جلد کتاب‌ها جلوه‌گر می‌شود؟! رواج این تسمیه بی‌اساس و باطل جز برای جا انداختن این اندیشه نیست که اسلام دین عربی و اجنبی است، مارا دین خود باید! آقایان روشنفکر بفرمایند در کجای دنیا دین رنگ ملی و قومی دارد که ما عقب مانده‌ایم؟! در کجای عالم به جای بودایی، اسلام، مسیحیت و . . . دین هندی، دین حجاز و دین فلسطینی گویند؟ درست است که دین به عنوان بخش بزرگی از فرهنگ یک ملت، همیشه یکی از ابعاد ملیت است و نسبت به ما نیز دین اسلام پایه مستحکم ملیت ایرانی است، اما دین همیشه فراگیرتر و فربه‌تر از ملیت بوده است.

برخی حتی در این جا نیز رندی کرده و می‌خواهند شیعی بودن ما را به داشتن «اسلام از نوع ایرانی» تعبیر کنند و این که ایرانیان از اسلام نیز نسخه مورد پذیرش خود را دارند! اینان گمان کرده‌اند ملت قوی و واقعی همان است که همه چیزش اصیل و انحصاری و جدا از دیگران باشد و به اصطلاح «هویت» داشته باشد! از کتاب و پیامبرش گرفته تا اسم و علائم و شعائرش. مثلاً اگر تمامی جهان اسلام از آرم هلال احمر استفاده می‌کند (به هر دلیلی!) به ما مربوط نیست. شیر قمه کش ما که لابد نشان هیبت و مردانگی! است، حکماً باید چون خورشید پشتش، بر تارک‌ها بدرخشد، و الا: واملیتا! و چه اشک‌ها که بر این شیر ملی! از دست رفته ریخته نمی‌شود. جای بسی تأسف است که عکس العمل این نوع اشتباهات در دیگر اقوام نیز، از همین قماش و به صورت دیگر، بروز می‌کند. هنوز مصیبت شیر مظلوم خاتمه نیافته که از گوشه‌ای دیگر «گرگ خاکستری» (بوژ قورد) دندان غرچه می‌رود. معلوم است وقتی ذهنیت ما انباشته از افسانه شد، شیر و گرگش فرقی نخواهد کرد،

گروهی آن پسندند، گروهی این! پایه باید درست باشد، برای کشوری همانند ایران با هویت منشوری اقوام، ناسیونالیزم افراطی سم مهلک است و نتیجه‌ای جز این ندارد که در نهایت هرکسی ساز خود زند و نت به هم ریزد! مگر نه این است که خشت اول چون نهد معمار کج!...

آیا کسی هست که بگوید: آقایان، خدا را! شیر تیغ‌ستان و گرگ خاکستری را فراموش کنید که روبه‌بان چشم آبی جهان را لقمه چپه کردند و ما در خوابیم. این‌ها دل‌مشغولی‌های کودکانه است. درد ما اقتصاد مستحکم و مولد، اقتدار ملی بر اساس جامعه‌ای باز و تکرطلب و حامی حقوق همه اقوام و قاطبه مردم است، نه شیر قمه کش و گرگ خاکستری و چیزهایی از این دست.

گرفتار افسانه‌های خود ساخته و افکار کودکانه نشوید و به چیزهایی چون مذهب خودمانی دل خوش نکنید. شیعیگری تفکر خانگی نیست و نباید هم باشد. این اندیشه در متن اسلام ریشه دارد و شاخه‌ای از اندیشه اسلامی است که در میان عده‌ای از مسلمین اعم از ایرانی و غیر ایرانی، مقبولیت یافته است. شیعیگری در خارج از ایران نیز رایج است و چنان که بسیاری از ایرانیان نیز غیر شیعه‌اند. شیعه و سنی از لحاظ بینش دینی صحیح یکی‌اند. شیعی واقعی، همان «سنی» اصیل است و سنی واقعی هم همان شیعه راستین! اهل سنت، به سنت نبوی تأسی می‌کنند و امامان شیعه نیز بر همان تأکید داشته و غیر آن چیزی نگفته‌اند. کدام امام است که گفته باشد سنت نبوی را رها کنید، من چیزهای تازه دارم؟! سنت نبوی برای ما گرامی است و اهل بیت نیز برای اهل سنت محترم است. و اگر در چند کلمه اختلاف هم باشد، امری است طبیعی و در همه جوامع انسانی و نحله‌های فکری بشری رایج است و اصولاً طبیعت انسان همین است. مگر دو سنی با هم اختلاف نظر ندارند و یا دو مجتهد شیعه با هم

اختلاف فکری ندارند؟ این زنگارها همه در زلال «لاله‌الاله» زدوده می‌شوند. کسی بی‌خود به امید تفرقه نباشد.

از آن جایی که عادت و ذائقه روشنفکری بر مخالفت با وضع موجود و به اصطلاح دیگر اندیشی است، اکنون که حکومت دینی زمام سیاست را به دست دارد، در برخی محافل روشنفکری خاص انتقاد از نهادهای حکومتی احیاناً به نقد نظرگاه‌های دینی نیز کشیده می‌شود و چون در عملکرد بعضی‌ها منطق کمترین جایگاه را دارد و اصل بر خلع سلاح طرف مقابل است، ولو با هوچیگری و غوغاسالاری؛ جبهه دفاع به وابستگی و واگویی نظرگاه‌های رسمی متهم می‌شود و خلط مبحث - می‌شود. گویی مردم نباید از اعتقادات و نظریات خود دفاع کنند تا مبادا متهم به وابستگی شوند! عجیب است که صاحبان این نوع تفکر که جناح بارز آن در خارج از کشور دکان باز کرده است، بعضاً از سر مخالفت با اسلام حنیف، آیین عتیق زرتشت را پیش می‌کشند و باز حکایت «هنر نزد ایرانیان است و بس!» و تکرار قصه مکرر تمدن درخشان دو هزار و پانصد سال پیش در شب یلدای رؤیاهای عقیم ناسیونالیستی! بدون داشتن جواب این سؤال که این تمدن قصه ما! با آن همه جاه و جبروت در هپروت! چه طور در حفظ خود در برابر اعراب نوپا کم آورد؟! و.. داستان ساختگی عرب چپید و چاپید، اگر عرب نبود ما چه می‌شدیم، برای نوزایی باید آثار باقیه عرب را زدود، حق عرب است که سر کوب شود و...

زرتشت که گفته می‌شود ۲۷ قرن پیش در ناکجاآبادی زیسته و آیینی داشته که برای آن روز نیز نارسا بوده و پیشتر گفتیم که غیر از حمایت دربار ساسانی به عنوان دین رسمی و تحمیلی به مردم که ناشی از تعامل دین و دربار در استثمار و تحمیق بوده، در میان توده مردم رونق و روایی

نداشته است و برای اداره جامعه بدوی نیز ناتوان بوده است. آیا آیین عتیق و مهجور این چینی و دور مانده از عرصه زندگی به طول قرون متمادی! می‌تواند گرهی از مشکلات امروز ما بگشاید؟! اگر به ظن خطا اسلام سد راه است، باید به جای آن آیین زرتشت را بگذاریم که فرسنگ‌ها از دین اسلام عقب است! . . . به تعبیر هم آبادی‌های بنده، سنجد هم شد میوه؟! (ایده ده اولدو بیر یئمیش؟!). اگر اسلام را به زعم خود چاله می‌دانید، آدم عاقل از چاله به چاه می‌افتد؟! و اگر بدان هم اعتقاد ندارید و تنها قصد علم کردن آن و به قول معروف استفاده ابزاری در مقابل اسلام دارید، ظاهراً هم چنان است، بدانید که به طناب پوسیده دست انداخته‌اید. زرتشت و افکار فسیل شده منتسب به او در نزد مردم ما جایگاهی ندارد و با این امر فقط خود را سبک می‌کنید. بدگویی از اسلام بی‌فایده است. گوش مردم از این حرف‌ها پر است. مردم با تعالیم اسلام خوب آشنایند و می‌دانند اسلام چیست. سهو برخی «داعیان» را هرگز به پای خود «دعوت» نخواهند نوشت.

آقایان بفرمایند کجای دنیا دین رنگ و بوی ملیت دارد؟ ممکن است ملیت رنگ و بوی دین داشته باشد، اما دین تابع ملیت نیست. پیامبر اسلام (ص) که خود عرب بود و کتاب آورده او (قران) به عربی است، هیچ امتیازی به قومیت عربی قایل نیست، بلکه آنان را به شدیدترین لحن تقبیح هم نموده است (الاعراب اشد کفراً و نفاقاً). بر خلاف تصور افراد کوتاه‌بین، اسلام محصول اندیشه سامی نیست و گرایشی به سامیگری و غیره ندارد. اسلام دین الهی است و از هرگونه رنگ و تعلقات قومی آزاد است و با اندیشه برتری قومی از هر نوع آن مخالف است. در دین ما سید قرشی و غلام حبشی یکی است. به یقین رفتار عملی برخی از مسلمانان غیر این بوده، اما این رفتار شخصی و غیر دینی بوده که به

تعالیم اسلام ربطی ندارد. مسیحیت نیز که مرکز ثقل آن غرب است، پیامبر شرقی دارد. اصولاً وظیفه دین آزادی انسان از قید و بند افکار غلط خودبینی و قومگرایی است. دینی که رنگ و بوی ملیت داشته باشد، ترفند ناسیونالیستی حقیری بیش نبوده و عین لامذهبی است. بنابراین جستن «دین ایرانی / پیامبر ایرانی» هم محلی خودمان و داخلی فابریک! بچگانه است. ادیان بزرگ و انساگرا همه جهانی‌اند، نه ایلی و محلی و خاص یک قوم و قبیله کوچک. مگر دوران بت‌پرستی است که هرکس برای خانه خود بت شخصی داشته باشد و دین وطنی و ایلی خود را؟! تأکید بر «ایرانی» بودن آیین زرتشت برای القاء ایده غیر ایرانی و اجنبی بودن اسلام ناشی از کوتاه‌بینی ناسیونالیزیم شعاری و بلاهت شوونیستی است. اسلام نه تنها معارض ملیت ما نیست، بلکه یکی از ابعاد مهم و تعیین‌کننده آن است. چهار ده قرن است که ما به عنوان ملت مسلمان شناخته می‌شویم، اسلام بخشی از هویت و یکی ارکان ملیت ما نیز است. تغییر این هویت با توسل به آیین عتیق زرتشت، آب در هاون کوبیدن است. وحی و نبوت امری نیست که فلان موبد گجراتی متن بی‌سر و تهی را به انکتل دوپرن فرانسوی تقریر کند و کتاب آسمانی پیدا شود و ما علمش کنیم و ملت یک شبه ایمان آورد!

از خواب‌های خرافی باید پرهیخت، از پیامبرسازی و خرافه‌پرستی ملی نیز که بدتر از هر خرافه‌گری است. فسانه، فسانه است. چه فسانه جن و پری، چه فسانه کوچ آریا و گرز تهمتن. به جای افسانه‌ها با واقعیات باید رو به رو شد. لازم نیست به دین از نوع پوسیده‌ترین بی‌محتواترین آن متوسل شد. اگر فکری دارید عرضه کنید. مگر این همه اهل نظر که صیت کلامشان در جهان پیچیده، به پیامبری متوسل بوده‌اند؟!

انسان‌ها، خصوصاً برادران دینی خود را به عرب و عجم و ترک تقسیم‌بندی کردن و چپ و راست خود را به دیده تحقیر نگریستن و بدگفتن چه چیزی نصیب ما خواهد کرد؟. این گونه اندیشه‌های متحجر ناشی از کوتاه‌بینی شوونیستی اگر رونق و روایی گیرد، نه تنها مایه صلاح و فلاح نمی‌شود، بلکه ما را به پرتگاه‌های تخاصم ابدی درونی نیز سوق می‌دهد. پس چه نکوست که از این خواب‌های پریشان زیان آور بیدار شویم. هرجا همدینی دیدیم با آغوش باز استقبال کنیم. دنیای خارج از اسلام برای استیلاء و تفوق بر دیگران، به خصوص مسلمانان متحد است، چرا ما از درون پاشیده شویم؟! تنوع ملی و زبانی حقیقت است، این حقیقت را باید محترم شمرد. اما نباید در حدی تشدید کرد که به اصل وحدت دینی لطمه زند، تعصبات دینی را نیز!

اسلام دین سلیم و سلام و صلح و اخوت است و آموزش ساده‌ای دارد. آن چه پیامبر (ص) خواسته است یک کلمه پیش نیست: «قولوا: لا اله الا الله!» بقیه همه تفسیر این یک کلمه است. سخت نباید گرفت که اسلام دین رحمت و سمحه و تساهل است. وظیفه پیامبر را قرآن تعیین کرده است: تذکر و یادآوری و بس (فذكر انما انت مذكر، لست عليهم بمسيطر)! اکراه و اجبار و زور در دین جایی ندارد (لا اکراه فی الدین). هر کس مسئول اعمال خود است و پیش خدای خود حساب پس خواهد داد و بس.

حفظ هویت ملی حق همه است (نه حق قوم و فرقه‌ای خاص!) و اسلام مخالفتی با این ندارد. اما تشدید و تبدیل آن به چماقی برای ایجاد اختلاف میان برادران دینی، عاقلانه نیست و باستانگرایی از هر جهت که باشد، یکی از شیوه‌های تفرقه افکنانه است که آب به آسیاب دشمنان می‌ریزد.

عجیب است که آقایان با این همه افساد در زبان و هویت، انتظار همراهی دیگر اقوام ایرانی را نیز دارند. اینان دین و اعتقادات و هویت مردم را مورد تهدید قرار می‌دهند و حتی با کمال صراحت، هویت قومی و وجود آن را انکار نمایند . . . آن وقت انتظار همراهی را نیز دارند! و البته امتیازی نیز قایل می‌شوند: زرتشت آذربایجانی بوده است! . . .

اولاً کجایی بودن زرتشت معلوم نیست و در این خصوص هر کسی ادعایی دارد. ثانیاً همشهری بودن زرتشت چه افتخاری برای کسی دارد؟ فرض بگیریم که زردشت دارای آیین آسمانی بوده، همشهری بودن با آن برای کسی مایه مباهات است؟ مگر مصری بودن کسی باعث مفتخر بودن به همشهریگری با موسی است؟! یک مصری چون همشهری موسی است، کجای دنیا در بالای سر مردم جای دارد؟! دین اگر دین واقعی است، به همه انسان‌ها تعلق دارد و در آن هیچ انسانی از همشهری و غیره بر دیگری ترجیح ندارد. چه اصراری است که برای اهداف سیاسی خود مردم را ساده لوح انگاشت و به جای روشن‌بینی، خرافه‌گری و ساده لوحی ترویج نمود؟!

خاتمه

من در این کتاب سعی کردم فارسی را در حد توان خود چنان که هست نشان دهم. از آغاز ملاک تعیین شده برای خودم آن بوده که در باز نمودن آن از صراط انصاف خارج نگردم، امید که چنین بوده. با این پیش معیار حتی برخی از مسایل را فروهسته و به دلایلی باز نشکافتم. شکی نیست فارسی دری که زبان روز مره و رایج مردم خاص نبوده و به وقت خود و در اصل برای کتابت و مسایل درباری و اداری ایجاد شده بود، مشکلات ساختاری بنیادی دارد. طبعاً آرزوی همه ما به عنوان یک ایرانی اعتلای

زبان فارسی در همه عرصه‌های بین‌المللی است. اما بر واقعیت‌ها هم نباید چشم بست. امروزه متأسفانه فارسی از موقعیت چشمگیری در جهان برخوردار نیست. سستی قواعد زبانی و مشکل فراگیری آن در کنار محدودیت قلمرو فعلی و مشکل رسم‌الخط و غیره که پیشتر اشاره نمودیم، بی‌تعارف، سد راه آموزش سریع نوجوانان و مانع عمده در راه توسعه و جهانی شدن است و ناتوانی زبان و مشکلات آن یکی از علل عقب ماندگی علمی ماست. این چیزی نیست که بر کسی پوشیده باشد. علاوه بر مشکل ساختاری خود زبان، امروزه متأسفانه اثر قابل توجه و جهانی هم در این زبان آفریده نمی‌شود و احیاناً اگر آفریده شود هم به علت محدودیت قلمرو و خط، در چهار دیواری کشور محبوس می‌ماند. حتی در داخل نیز اگر کتاب‌های فنی و علمی (اغلب ترجمه‌وار!) را که اهل فن اجباراً از آن‌ها استفاده می‌کنند کنار بگذاریم، تیراژ کتاب‌های ادبی و فکری حد اکثر از دو هزار تجاوز نمی‌کند. آن هم بعضاً سال‌ها در دست ناشر می‌ماند و هر چه اثر جدی‌تر باشد، مصیبتش بیشتر خواهد بود. در داخل اقوام دیگر به دلیل عدم همذات‌پنداری، ارتباط جدی و صمیمانه با آثار نوشته شده در زمینه‌های ادبی را ندارند. برای جهانی شدن نیز سدی از زبان به دور اندیشه کشیده شده است و شکی نیست که زبان، اندیشه ایرانی را محدود کرده است. اگر یک دهم انرژی که برای فراگیری این پدیده غریب زبانی (فارسی دری) و اشکالات آن صرف می‌شود، به آموزش سریع زبان مادری و سپس بلافاصله گذر به یادگیری یک زبان بین‌المللی و علمی هزینه می‌شد، البته که نتیجه بس فوق‌العاده‌ای حاصل می‌گشت و راه طی سریع مدارج علمی برای جوانان باز می‌شد.

اما با همه این حقایق غیر قابل انکار، باید به مسئله نگاه واقع‌بینانه داشت. زبان فارسی با همه آن چه درباره‌اش گفتیم، زبان مشترک و رسمی ایران است، حد اقل فعلاً هیچ کدام از زبان‌های رایج در کشور نمی‌تواند جای آن را برای مصارف داخلی بگیرد. عربی زبان هنرمند و پرتوان و زبان دینی ماست و قرن‌هاست که در ابعاد مختلف فرهنگ ما جای گرفته است، اما در کشور ما جمعیت متکلم زیادی ندارد و متأسفانه موقعیت گذشته خود را در جهان اسلام هم ندارد و بحث مقابله آن در داخل کشور با فارسی منتفی است. انگلیسی زبان قدرتمند و بین‌المللی و پردامنه‌ای است و در کشور ما هم به عنوان زبان علمی رایج است و حتی می‌توان گفت جایگاه زبان دوم را دارد. ولیکن به نظر نمی‌رسد لا اقل در آینده نزدیک جایگاه فارسی را در ایران برای کاربرد داخلی بگیرد و یا حتی به موقعیت مشابه آن چه که در شبه قاره دارد، دست یابد. ترکی زبان قانونمندتری است و ریشه در تاریخ ما هم دارد و ترکان از کثرت نسبی جمعیتی هم برخوردارند و از میان غیر ترکان نیز تعداد قابل ملاحظه‌ای مردم کم و بیش به آن شناخت دارند و در برخی مناطق غیر ترک نشین هم در محاورات به عنوان زبان واسطه به کار می‌رود. از لحاظ تاریخی ترکان حاکمیت ممتدی بر کشور داشته‌اند و ترکی در برهه‌ای از تاریخ می‌توانسته برای خود موقعیت بهتری هم به دست آورد. ولی نباید از نظر دور داشت که نه قدرت ذاتی یک زبان به تنهایی برای گسترش و حتی بقاء آن می‌تواند کافی باشد و نه پشتوانه‌های تاریخی آن و . . . در هر حال در وضعیت فعلی برابری ترکی با فارسی در ایران بعید می‌نماید، برای آینده نیز چنین دورنمایی بیشتر ایده‌آلیستی به نظر می‌رسد، تا عملی و «لایعلم الغیب الا الله»! بنابراین فارسی دری همچنان زبان اداری و مشترک خواهد ماند و مملکت چند زبانه‌ای مثل ایران البته نیاز به یک

زبان مشترک دارد که فارسی این نقش را بر عهده دارد و به نظر می‌رسد در آینده نیز خواهد داشت. ضعف درونی و ساختاری فارسی را که قابل بحث نیست، پشتیبانی همه جانبه سیاسی و اقتصادی تا حدودی پوشانده است. لذا در مجموع، اگر افراط‌گری‌های باستان‌گرایان مسئولیت گریز بگذارد، فارسی همچنان زبان مشترک ما خواهد ماند. من به نوبه خود وجود فارسی را لازم می‌دانم. زیرا بدون آن رشته ارتباط ملت پاره خواهد شد. فارسی هست و خواهد بود. اما تلقی آن به عنوان هویت و . . قابل بحث است. طبعاً هر وسیله مورد استفاده مشترک را نمی‌توان مایه هویت ملی انگاشت.

باید منطق را بر احساس مقدم داشت. فارسی زبان رابط ماست، وجود آن بی‌چون و چرا یک واقعیت است. اما فارسی را آن چنان که هست باید ترویج کرد، نه آن چنان که احیاناً دلمان می‌خواهد. می‌توان و باید از مردم انتظار داشت که فارسی را بخوانند و یاد بگیرند و یاد بدهند. چون «ابزار» کار روزانه و وسیله ارتباط درون کشوری است. اما نمی‌توان و نباید از مردم انتظار داشت که بدان عشق ورزیده و با پذیرش آن از جان و دل، زبان مادری خود را به بوته فراموشی نهاده و به کمک اقدامات مرئی و نامرئی ما کم کم و نم نم! رهایش سازند. چنین انتظاری بی‌معنی و محال و غیر انسانی است. شاید یکی به هر دلیلی به فارسی عشق ورزد و شاید هم دیگری از آن ناخرسند باشد. اما هر دو باید در یادگیری آن بکوشند. فارسی نیز باید جایگاه خود را بداند و به زبان‌های قومی به دیده احترام و دوستی بنگرد. احترام، احترام متقابل می‌آورد. فارسی البته مغتنم و محترم است و اگر مقام منبع خود را به عنوان زبان مشترک همه ملت خوب بشناسد و بدان خرسند باشد، همیشه نیز محترم خواهد ماند. اما اگر آن چنان که افراطیون می‌خواهند و در دوره پهلوی تجربه شد، از

مقام خود تنزل نموده و به جای همه ملت، در کنار فرقه‌ای خاص قرار گیرد و به ابزار ناسیونالیستی آنان برای امحاء زبان‌های قومی دیگر تبدیل گردد، به موقعیت خود لطمه خواهد زد.

در شیوه‌های پیشین باید تجدید نظر شود. نمی‌شود شب و روز از غنی بودن فارسی گفت و زبان‌های «فقیر»! دیگر را به قربانی کردن خود در پای همسایه غنی خویش فراخواند. نمی‌شود گفت کردی و بلوچی از خانواده فارسی هستند و با وجود فارسی به کردی و بلوچی چه حاجت؟! کذا گیل و دیلم و لر و تالش، جایی که آب هست تیمم باطل است!.

ترکی که تکلیفش روشن است. اجنبی است، فراموشش کنند! ترک‌ها اقلیت نیستند که حق اقلیت‌ها را داشته باشند. آنان هم‌وطنان غیور و وطن‌دوست و برخوردار از کلیه حقوق شهروندی‌اند، از جمله: حق دیگردیی زبانی و «خود کشی فرهنگی»!

اعراب ایران که دیگر هیچ حق گلايه ندارند. زیرا با وجود خاطرات ناخوش تاریخی! و... عربی از حقوق ممتاز هم مستفیض است. خود فارسی که نصف بیشترش عربی است و بدون تعلیم عربی درک درست فارسی ناممکن است. از این رو در مدارس هم به طریقی تدریس می‌شود. رادیو و حتی تلویزیون عربی هم هرچند با هدف جلب افکار و تألیف قلوب اعراب خارج، بوده و هست و به هر حال برای اعراب داخل هم قابل استفاده است و تمام!! می‌ماند این که فقط آرامنه حق دارند که فرهنگ و زبان آنان محترم باشد! خصوصاً که غیر مسلمند و ذره‌بین حقوق بشر اروپا بر آنان متمرکز است و واضح و مبهرن است که حقوق بشر حضرات چشم آبی یادی از مسلمین نکند، الا به قصد باج‌خواهی سیاسی و اخاذی اقتصادی!

در وسایل ارتباط جمعی و فیلم‌ها لهجه کردی را برای نقش گردنه‌گیران و ترکی را برای هتاکان و سوپورها و بلوچی را برای قاچاقچیان و گیلکی را برای هالوها منظور نمود تا هم باعث انبساط خاطر تماشاگران شد و هم جوانان این قومیت‌ها را از چهره خود در تصاویر منزجر و خودباخته نمود!

شیوه‌های غیر منطقی این چینی فوق‌الذکر که در رژیم شاه مرسوم بوده، اکنون اغلب برچیده شده و یا در حال برچیده شدن است و ان شاء الله به عنوان خاطرات تلخ تاریخی در گذشته دفن شده و بعد این راهی برای تفاهم و تعاطی فرهنگی در حال باز شدن است. چه، ملت را در عمل به خودی و غیرخودی تقسیم کردن نمی‌تواند صحیح باشد. باید وسایل ارتباط جمعی محلی به زبان اقوام و به دست ادبا و دلسوزان همان زبان اداره شوند و مثل گذشته به عنوان وسیله‌ای در دست متولیان برای تخریب و بی‌هویت کردن زبان‌های قومی (محلی؟!) به کار نروند. در مورد زبان‌های قومی تحقیقات علمی صورت گیرد و تحت حمایت درآیند. زبان‌های قومی به صورت علمی و اصولی و به روز، در کنار فارسی و دوشا دوش آن و با همان جدیت تدریس شوند، بلکه با جدیت بیشتر تا جبران مافات هم شود. این که طبق قانون اساسی آزادی، بفرمایید هر طور که می‌خواهید بنویسد و بخوانید. . . درست و عالی است و واقعاً جای تقدیر بس فراوان. همه اقوام ایرانی به جد مدیون انقلاب اسلامی‌اند که دریچه‌امیدی برای آنان شد، ولی کافی نیست. بنده و دیگران بر فرض تمایل هم امکان دایر کردن مدرسه و تعلیم زبان نداریم و صحیح هم نیست. تعلیم و تربیت ابنای ملت سبزی‌فروشی نیست که هرکسی دکانی برای خود باز کند. این امر نظم و نسق واحد و رسمی می‌طلبد. مگر فارسی یا هر زبان دیگری در دنیا چه‌گونه تعلیم

داده می‌شود؟ از این روست که امور تعلیم و تربیت متولی‌ای در حاکمیت دارد به نام وزارت آموزش و پرورش که بودجه آن از امکانات مشترک این کشور تهیه می‌شود و به همه مردم مملکت تعلق دارد. وزارت مذکور همچنان که موظف است زبان رسمی را تعلیم بدهد، باید در کمال حسن نیت و جدیت تعلیم زبان‌های قومی را نیز بر عهده بگیرد. و مبادا که اگر از فردا چنین تصمیم گرفته شد، در حد بخشنامه و تعارف مانده و به تصمیمی بی‌محتوا تبدیل شود و یا مثل برنامه‌های رادیو و تلویزیون‌های محلی دوره شاه، به وسیله‌ای دیگر برای تخریب فرهنگ-های قومی تبدیل شود و چنان که معهود بوده، در لفظ چیزی گفته شود و در عمل چیز دیگری در آید و با لطایف‌الحیل همان خط اصلی «حذف و تخریب» این بار به شیوه‌ای جدید دنبال گردد.

امید که این تصمیمات در کنار اراده عمومی بر برادری و تفاهم بر مبنای تعقل و تکرر طلبی عقلانی، به تقویت هر چه بیشتر روح برادری در ملت منجر گردد و مردم برادری را در زمینه مردم‌سالاری تجربه نمایند و این ملت کهن به لطف پروردگار، پرتوان و پویا آینده‌ای روشن را دوشا دوش هم رقم زند. اندیشه برابری و برادری در عمل فایق آید و همه احساس کنند که به دور از شعارهای دل خوش کنک تکراری بی‌محتوا، در خانه‌ای مشترک با حقوقی واقعاً و عملاً یکسان زندگی می‌کنند. برای آبادانی آن همچنان که بوده، از جان و دل بکوشند. ملت از هر قومی که باشند با الفت و برادری و حقوقی کاملاً برابر به حیات خود ادامه دهند. تا رسیدن به این مرحله از تکامل ملی، وظیفه تک تک ما آن است که حتی اگر لازم باشد با اغماض گذرا و موقتی از برخی حقوق طبیعی و مسلم خود، عملاً بر تقویت تفاهم و یگانگی ملت یاری رسانده و از هر عملی که به این یگانگی تأثیر منفی داشته باشد، جداً پرهیز کنیم تا حقوق

طبیعی مردم در یک فضای انسانی، مدنی، آرام و برادرانه، تأمین و تضمین شود. جایی که امید دستیابی به حقوق مشروع در جو تفاهم و برادری هست چرا نباید این فرصت را غنیمت شمرد؟. و باعث دلگرمی است که خوشبختانه ملت آگاهی سیاسی و درک صحیح خود را در عرصه وحدت طلبی به اثبات رسانده و همیشه راه را بر چاه ترجیح داده و همچنان برادروار راه خود را خواهد پیمود/ تمت.

والحمد لله